

به نام خداوندِ جان و خرد

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ، فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ
وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا. (الأحزاب: ٢٣).

صَدَقَ اللَّهُ الْعَظِيمَ



احمدشاه مسعود شهید راه صلح و آزادی

بررسی ابعاد شخصیت و زندگی احمدشاه مسعود
قهرمان ملی افغانستان از دیدگاه‌های مختلف

به کوشش دکتر مجیب الرحمن رحیمی

جلد دوم

رحیمې، دکتر مجیب الرحمن، ۱۳۹۸
احمدشاه مسعود شهید راه صلح و آزادی. کابل: انتشارات عازم
شماره‌ی مسلسل انتشارات عازم: ۳۲۴
چاپ دوم: تابستان ۱۳۹۸ خورشیدی

احمدشاه مسعود شهید راه صلح و آزادی

بررسی ابعاد شخصیت و زندگی احمدشاه مسعود، قهرمان ملی افغانستان از دیدگاه‌های مختلف

جلد دوم

به کوشش دکتر مجیب الرحمن رحیمې

mujibr2@hotmail.com

ناشر: انتشارات عازم

ویراستار: جمشید یمامیری

طرح جلد و برگ آرایه: عصمت‌الله احراری

نوبت چاپ: چاپ دوم، بهار ۱۳۹۸

چاپ: مطبعه‌ی عازم

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه



کلیه‌ی حقوق چاپ و تکثیر برای ناشر محفوظ است.
هر نوع کاپی‌برداری، فوتوکاپی و تکثیر الکترونیکی بدون اجازة‌ی کتبی ناشر ممنوع است.

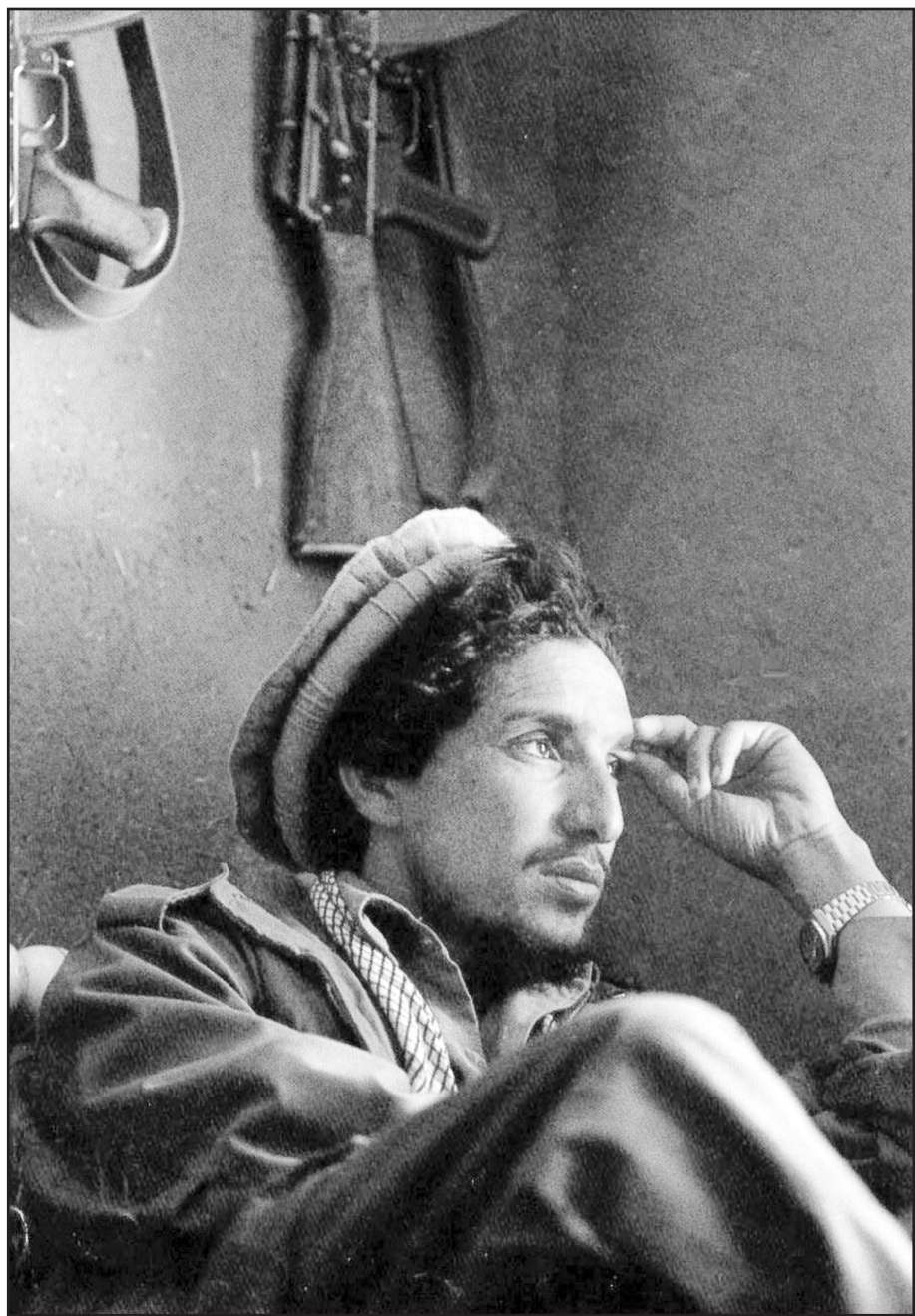
نشانی دفتر مرکزی: کابل، ایستگاه اخیر دانشگاه کابل، سرک پنجم سیلوی مرکزی
شماره‌های تماس: ۰۷۹۹۵۷۲۸۱۷، ۰۷۰۰۵۱۷۷۵ و پُست الکترونیک: aazem.pp@gmail.com
مرکز پخش:

کابل، مارکیت جوی شیر، کتابفروشی مولانای بلخی، شماره تماس: ۰۷۷۶۱۲۱۱۵۱
کابل، سرک پنجم سیلو، جوار مسجد سنگ کش‌ها، انتشارات عازم
فیسبوک: انتشارات عازم / Aazem Publication

اهداء

به روح ملکوتی شهید احمدشاه مسعود (رح)، اسطوره‌ی جهاد، تقوی، ایمان، شجاعت، مقاومت و قافله‌سالار شهدای راه عزت، آزادی، صلح و افتخار میهن عزیز. اهداء به روان مردی که ناجی وطن، بنیان‌گذار واقعی افغانستان نوین، قهرمان ملی کشور و سلطان قلب‌های مردم سلحشور و آزاده‌ی این سرزمین است. اهداء به روح جاودان همه شهداء و مبارزانی که در راه عزت و اعتلای این سرزمین جان باخته‌اند.

اهداء به ملت قهرمان و آزاده‌ی افغانستان که هیچ‌گاه به تاریکی سرخم نکرده‌اند.



فهرست مطالب

بخش دوم مقالات

۱۷	قله‌های بلند برفی.....
۲۵	خاطره‌ی دردناک مراسم تودیع آفتاب.....
۲۹	مسعود از دیدگاه شخصیت‌های داخلی و خارجی.....
۳۵	نگاهی به شخصیت احمدشاه مسعود.....
۴۱	قهرمان ملی.....
۴۷	مسعود عزیز! به خدا سوگند تو زنده‌ای.....
۵۷	مسعود کی بود؟.....
۶۱	خورشید بی غروب آزادی.....
۶۵	آرزوی بی انجام.....
۶۹	مسعود؛ در متن حادثه‌ها و آرمان‌ها.....
۷۳	احمدشاه مسعود؛ شخصیت چندین بعدی.....
۷۵	احمدشاه مسعود؛ متفکر و استراتژیست معاصر.....
۷۹	مسعود فاتح قلب‌ها.....
۸۷	سخنان تاریخ‌ساز مرد قرن؛ شهید احمدشاه مسعود.....
۹۱	مسعود و آزادی.....
۹۹	...اما مسعود؛ هرگز!.....
۱۰۳	عقابی بر فراز پامیر (۱).....
۱۰۷	عقابی بر فراز پامیر (۲).....
۱۱۱	در رثای قهرمان شهید، غازی مسعود عزیز.....
۱۱۵	یادی از احمدشاه مسعود؛ مبارز راه صلح.....
۱۱۹	او مظهر اقتدار یک ملت بود.....

- در سوگ آفتاب...! سفر به «قطب آزادی» ۱۲۵
- مسعود، قهرمان ملی و ۱۲۹
- برجسته‌ترین شخصیت تاریخی افغانستان ۱۲۹
- سوگنامه‌ای در اندوه هندوکش آزادی ۱۳۳
- محفل با عظمت عروسی احمدشاه مسعود ۱۳۵
- پیرامون دیانت، شجاعت و شخصیت ممتاز مسعود قهرمان ۱۳۹

بخش سوم

مصاحبه‌ها

- مصاحبه با احمد ولی مسعود برادر قهرمان ملی افغانستان شهید احمدشاه مسعود (رح) ۱۴۷
- مصاحبه با مارشال محمد قسیم فهیم معاون اول رییس دولت و وزیر دفاع کشور ۱۶۳
- مصاحبه با دکتور عبدالله عبدالله از یاران و همسنگران نزدیک شهید احمدشاه مسعود و وزیر امور خارجه‌ی دولت انتقالی اسلامی افغانستان ۱۷۱
- مصاحبه با محمدیونس قانونی وزیر تعلیم و تربیه‌ی دولت انتقالی اسلامی افغانستان ۱۹۱
- مصاحبه با دگر جنرال بسم الله خان معاون اول وزارت دفاع ملی افغانستان و یکی از درخشان‌ترین چهره‌های دوران مقاومت و از یاران نزدیک احمدشاه مسعود (رح) ۱۹۹
- خاطره‌یی از آخرین شب حیات مسعود (رح): مصاحبه با مسعود خلیلی سفیر کبیر افغانستان در دهلی و یکی از یاران و همسنگران شهید احمدشاه مسعود (رح) ۲۱۳
- مصاحبه با دگر جنرال عتیق الله بریالی معین وزارت دفاع ملی دولت انتقالی اسلامی افغانستان ۲۲۹
- مصاحبه با عبدالکریم هاشمی از صاحب نظران کشور و یاران نزدیک احمدشاه مسعود ۲۳۷
- پرسش‌های آتشین و پاسخ‌های دلنشین از فرمانده راستین ۲۴۵

بخش چهارم

سیمای مسعود از دیدگاه شخصیت‌های داخلی و خارجی

- سیمای مسعود از دیدگاه شخصیت‌های داخلی ۲۶۹
- سیمای مسعود از دیدگاه شخصیت‌های خارجی ۲۸۵

بخش پنجم

- بازتاب شهادت احمدشاه مسعود^(ح) در مطبوعات بریتانیا ۳۰۱

بخش ششم اشعار

۳۳۱ یل کجکن و اژدهای جهنم
۳۳۷ پامیر قد افراشته
۳۳۹ شیر دره‌ی پنجشیر
۳۴۳ متن خون
۳۴۹ عقاب قله نشین
۳۵۱ سوگ سپیدار
۳۵۳ رهرو راه رهایی
۳۵۵ پنجشیر و مسعود قهرمان آن
۳۵۹ با تکان دست تو
۳۶۱ شهسوار عشق
۳۶۳ مسعود! ای همای وطن! ای شهید قوم!
۳۶۷ عقاب
۳۶۹ دریغ
۳۷۱ ماتم جانسوز
۳۷۵ مفهوم سرخ تیرباران
۳۷۷ به مناسبت سالروز شهادت سپهسالار رشید اسلام مسعود بزرگ
۳۷۹ بیداد زمان
۳۸۱ سپهسالار قرن
۳۸۳ مطلع خورشید
۳۸۳ در رثای سپهسالار رشید جهاد، شهید احمدشاه مسعود
۳۸۷ مرثیه‌های برای شهید احمدشاه مسعود (رح)
۳۸۹ به مسعود عزیز
۳۹۱ برای دلاور پنجشیر احمدشاه مسعود که تجسم مبارزه‌ی نور با ظلمت بود!
۳۹۳ روز عزاء
۳۹۵ در رثای مسعود غازی
۳۹۷ آفتابا کی ترا وقت سفر بود این زمان
۳۹۹ تورفتی
۴۰۱ سپاهدار بزرگ

۴۰۳ کوه دلگیر است
۴۰۵ برای سپهسالار شهید احمدشاه مسعود بزرگ
۴۱۱ اما دریغ و درد
۴۱۵ همین طور است
۴۱۷ اسطوره‌ایم و آزادی
۴۱۹ رفیع کهستان
۴۲۳ قابیل خفته
۴۲۵ صدای مرد آزادی

بخش هفتم

احمدشاه مسعود^(ح) از دیدگاه یاران و هم‌زمانش

۴۳۱ خاطره‌ای از فرمانده گل حیدرخان مجاهد نستوه جهاد و مقاومت
۴۳۳ مسعود شخصیت استثنایی کشور ما بود
۴۳۵ دو خاطره از فرمانده احمد مسلم حیات یکی از چهره‌های درخشان جهاد و مقاومت
۴۴۱ وطن‌دوستی و مردم دوستی شهید احمدشاه مسعود
۴۴۳ درنگی برشکوه صلابت!
۴۴۵ يك خاطره از عزیز الله ایما.

بخش هشتم

احمدشاه مسعود از دیدگاه جنرالان اتحاد شوروی سابق

۴۵۱ احمدشاه مسعود از دیدگاه جنرالان اتحاد شوروی سابق
۴۵۳ دگر جنرال بوریس گروموف
۴۵۹ الکساندر لیاخفسکی
۴۷۳ ستر جنرال محمود قاریف

بخش نهم

۴۸۱ روز شمار وقایع در یک سال بعد از شهادت احمدشاه مسعود ^(ح)
-----	--

بخش دهم
دست‌نوشت‌ها

نمونه‌های از دست‌نوشت‌ها و یادداشت‌های روزانه‌ی شهید احمدشاه مسعود (رح) ۴۹۷

بخش دوم

مقالات

بررسی ابعاد زندگی و شخصیت
شهید احمدشاه مسعود (رح) از دیدگاه‌های مختلف



قله‌های بلند برفی

عبدالقوی کریمی، کابل، جدی ۱۳۸۰

زمستان است و شهر تازه از شقاوت و شلاق آزاد شده. کابل مصداق کاملی است از «شهری به وسعت آوار.» مردم با نا باوری مرگ اهریمن را پذیرفته اند. چهره‌ها آهسته آهسته باز می‌شوند. اما هنوز زود است از آن هراس بزرگ کاملاً رها شوند. فقط از شیشه‌ی تلویزیون چند چهره‌ی شاد و شیک پوش با نکتایی‌های خوش‌رنگ را می‌بینم که از جاهای دیگر آمده‌اند. دیگران همه یک‌رنگ اند؛ به رنگ خاکی اندوه، اندوهی تلخ و شکیبیا.

باید دوستی را می‌دیدم که همیشه مشغول بود. آن شب هم دیر برگشت. خستگی‌اش را باتیسم صمیمانه پوشاند و به نشستن دعوت‌م کرد. روبرویش نشستم. نگاه خیره‌ام را تابلویی ربود که کنار دیوار، روبروی من، گذاشته شده بود. نمی‌توانستم به سادگی چشم از تابلو بردارم. ذوق داشتن چنان تابلویی در دلم خانه کرده بود. آن گونه که در کودکی ساعت‌ها به آسمان نگاه می‌کردم. می‌خواستم تابلو را تماشا کنم. اما رعایت حال میزبان ناگزیرم کرد تا رفع زحمت کنم.

پاسی از شب گذشته بود که به اتاق خود برگشتم. شهر آرام بود. شب حالت گنگ و ابهام آمیزی داشت. نمی‌شود گفت مهربان بود. یا من با خود مهربان نبودم. فکر تابلو قلمرو ذهنم را تسخیر کرده بود. چیزهای زیادی را تداعی می‌کرد: یادی، دعایی، درودی، دریایی، دریایی، سرودی، آهسته آهسته ذهنم به سمت کم‌نور و خاکستری خاطره‌ها کوچ می‌کرد. زادگاهم را با آواز همیشه موزون دریایی که در قلب آن جاری بود به یاد می‌آوردم. به سال‌هایی دور گذشته می‌پیوستم. سال‌هایی که پدر اسپ داشت و من نیز آرزو می‌کردم اسپ کوچکی داشته باشم.

پدر اسپ سپیدش را ناز می داد. یال و گردنش را نوازش می کرد و من از دورتر تماشا می کردم. یکی از همان روزها بود که آوازه‌ی بدی در شهر پیچید: «نیروی بزرگی از مرز گذشته، به جانب شهر می آید.» همه نگران بودند. فکر می کردم حتی اسپ ما هم نگران است.

چند روز بعدتر حوالی عصر بود که صداهای گوش خراش نا آشنا سکوت شهر را برهم زد. قطار بزرگ تانک‌ها از طرف دهانه‌ی تنگ دره‌ی دراز و مار پیچ به جانب شهر می آمد و دود غلیظ آن‌ها آسمان را به رنگ سربی درآورده بود. غرش تانک‌ها، دود، انفجار و آتش؛ چیزهایی که بعداً جزء هستی ما شدند. به همان اندازه عادی، که همه چیزهای دیگر....

با صدای بلند خواستم پدر را متوجه تانک‌ها کنم. رخ به سویم گرداند. قطره‌اشکی از چشمش سرازیر شد. چهره‌اش درهم بود. سر به زیر انداختم. چیزی نیافتم که بگویم. به پدر می‌اندیشیدم. او را هیچ‌گاهی چنین شکسته ندیده بودم. احساس بدی قلبم را فشرد. فقط شنیدم که گفت:

- برویم خانه. دیگر به اسپش هم توجهی نکرد.

بعدها با چیزهای دیگری هم آشنا شدم. مثلاً یکی از همان روزها بود که آرامش شهر با صداهای وحشت‌ناکی برهم خورد. دود سیاه طیاره‌ها آسمان همیشه آبی شهر ما را سربی کرد. آن‌ها به طیاره‌ی کوچک آبی و سفید رنگ که هر هفته با صدای آرام در آسمان شهر ظاهر می‌شد و بعد پشت همان کوه بزرگ ناپدید می‌گردید، شباهتی نداشتند. سمت پرواز آن‌ها هم جانب کوه‌های زیبای برفی بودند. به وضوح می‌دیدم که خرمن خرمن دود از آن دورها، از دامنه‌های قله‌های برفی بلند می‌شد و چند دقیقه بعد درخشش نقره‌یی بلندترین قله باز به سویم لبخند می‌زد. اما فضای شهر دل‌گیر و سربی بود و روزها باکسالت می‌گذشتند. یکروز پدر با مرد ناشناسی آمد و او اسپ سفید ما را با خود برد. بغض تلخی گلویم را گرفته بود. انگار اسپ هم چنین حالتی داشت. قطره اشکی از چشمان حیوان به زمین ریخت. وداع تلخی بود. دیگر شبها شیپه‌ی اسپ را نمی‌شنیدم....

شهر ما زیبا بود. اما تیغه کوهی به طول هفت-هشت کیلومتر چون خنجری به قلب آن فرورفته بود. از سنگ‌های سیاه و خشن آن بدم می‌آمد. چون دیوار کریه‌ی مرا از دیدن کناره‌ی سرسبز آن سوی شهر مانع می‌شد. ظالمانه‌تر از هر زمانی هنگام غروب بود، که چون حجاب سنگی چهره‌ی دلنشین افق را می‌بست. حتی اگر بر بلندترین تپه‌ی مشرف به شهر هم می‌برآمدی، بازهم این تیغه بلندتر بود و با تکبر به ناچیزت می‌انگاشت. از این کوه بیزار بودم. شب‌ها از بلندای آن توپ شلیک می‌کردند. صدای گوش خراش شلیک توپ‌ها مرا به

وحشت می انداخت. می ترسیدم و خود را زیر لحاف می کشیدم. اما جانب دیگر شهر سمت دوست داشتنی من بود. آن طرف افق باز بود. هر روز آفتاب از فراز قله ی بلند برفی می تابید. طلوع آفتاب زیبایی درخشنده یی داشت. یک سال فکر سنت شکنی به سرم افتاد و به جای «سبزی کاری» معمول، صحن باغچه را شبدر کاشتم. پدر هم با اعتراضی خفیفی پذیرفت. شب ها همانجا می خوابیدم. بوی ملایم شبدر که تازه گل کرده بود، مرا به سرزمین دل انگیز رویاها می برد. ساعت های دراز به آسمان و ستارگانش می نگریدم و آواز یک نواخت دریا گوشم را نوازش می داد. از دورها، از نزدیکی های افق، قله ی برفی بلندتر و زیباتر از همه کوه ها نمایان بود. فقط گاه گاه صداهای شلیک توپ که در همان قله های بلند برفی منفجر می شد، رشته ی افکارم را می دریدند یا بیدارم می کردند. آن قله ها را دوست داشتم. می گفتند ساکنانش سواران افسانوی اند. اسپ های شان هم از جنس دگر است. حتی می پنداشتم آن مرد ناشناس اسپ ما را هم همانجا برده؛ همان نزدیکی های افق. پدر که دیگر اسپ نداشت، دل و گوش به رادیو سپرده بود. رادیو را هم مخفیانه می شنید؛ چنان که من و بچه های قد و نیم قد مکتب مان، کتاب ها را مخفیانه دست به دست می گردانیدیم. خبر داغ آن روزها؛ هجوم تانک ها و طیاره ها به قله های برفی بود. مطمئن بودم سواران آنجا از طیاره و شلیک توپ نمی ترسند. یکی از آن ها بسیار بزرگ بود. پدر این را می گفت. رادیوها هم همین را می گفتند. مردم هم همین را می گفتند و امید های شان را به نام او پیوند داده بودند. شکی نداشتم پدر اسپش را هم برای او فرستاده بود. اما من نپرسیدم. نمی خواستم اندوه نداشتن اسپ را دردش تازه کنم. می پنداشتم او، همان سوار افسانوی، سوار بر اسپ سپید، شاید همان اسپ سپید ما، از بلندترین قله های کوه های برفی، همان نزدیکی های افق، با شتاب عبور می کند. همانجایی که از بلندای کوه بزرگ شهر ما به سوی توپ شلیک می کردند.

چند سالی گذشت. به میانه های مکتب رسیده بودم. کتاب خوان شده بودم. غزلیات حافظ ندیم همیشگی تنهایی هایم بود. از خود می پرسیدم او هم کتاب را دوست دارد؟ می خواستم مخفیانه کتابی برایش بفرستم. مثلاً غزلیات حافظ را ولی نمی دانستم او حافظ را دوست دارد یا خیر.

روزها دوستان پدر، به دکان او جمع می شدند و مانند ما که کتاب ها را مخفیانه رد و بدل می کردیم نجوا وار اخبار و اطلاعات جنگ را مبادله می کردند. برای من جالب تر از همه پیرمردی بود که هر روز از چند کیلومتری علف هایش را به شهر می آورد تا بفروشد. گویی در دکان ما حاضری داشت. بعد از سلام، کلامش همیشه این بود:

- معلم جان خبرها ره شنیدی؟

در اوائل از او خوشم نمی‌آمد. اما وقتی پدر گفت، پسرش را از دست داده ترحمی آمیخته به الفت نسبت به او حس می‌کردم. وقتی نمی‌آمد، نگرانش می‌شدم. یکروز پدر نبود. سروکله‌اش پیدا شد و احوال پدر را پرسید. بعد از این که علت نیامدنش را دانست، نشست. بی‌اختیار جای تعارفش کردم او که انتظار چنین لطفی را از من نداشت با عجله گفت:

- چای سبز بچیم.

با چای، شیرینی هم پیشش گذاشتم. ساکت بود. می‌خواست چیزی بپرسد. اما نمی‌توانست تصمیم بگیرد. عاقبت تاب نیاورد و پرسید:

- بچیم خبرها ره شنیدی؟

- بلی کاکا جان.

از این که او از من پرسید به خود می‌بالیدم. خودم را آدمی فاضل و قابل اطمینان برای او می‌پنداشتم.

- خو بچیم، چه گپ‌ها؟

خلاصه آنچه از اخبار شب که در ذهنم مانده بود، با کمی مبالغه برای دلخوشی‌اش نقل کردم. احساس کردم راضی‌تر از روزهای دگر به نظر می‌رسد. لنگی سرمه‌یی‌اش را جمع و جور نموده، با حرکت مخصوصی گفت:

- ری زن خدا نگه‌دارش است.

- نگهدار کی؟

- مثل این که تجاهل مرا نپسندید و گفت:

- مردا، مردای خدا.

می‌دانستم همان سوار افسانوی را می‌گوید. از اول هم می‌دانستم.

تقدیر چنان بود که چند سال بعد سوار افسانوی را در یکی از «گریبان‌های هندوکش»^۱ نزدیکی‌های همان قلعه‌ی بلند برفی که از کوه بزرگ شهر ما به طرفش توپ شلیک می‌کردند، دیدم. دو سه روز همه منتظرش بودند. وسواس عجیبی برای دیدنش داشتم. لحظه‌ها به کندی می‌گذشتند. بالاخره یکروز نزدیکی‌های عصر بود، که گفتند: «آمد.» از آن طرف دریا؛ از سمت قلعه‌ی بزرگ برفی، موازی همان دریای نیلگون که به شهر ما ختم می‌شد، جمعی سوار و پیاده به طرف پل می‌آمدند. پل سه چهار کیلومتر دورتر بود. همه دویدیم. اسپس سفید بود. شباهت زیادی به اسپ سفید ما که چند سال قبل مرد ناشناس آن را با خود برده بود، داشت.

نجابت وحشی داشت. عرق از مفاصل آهنینش سرازیر شده بود. سوار اسپ شکوه خاصی داشت. او استوار بر خانه‌ی زمین نشسته بود. حاضران مشتاقانه او را نگاه می‌کردند. من هم نگاهش کردم. می‌خواستم هر چه بیش‌تر تماشایش کنم. چهره‌اش دلنشین و با ابهت بود. مصافحه بسیار سریعی کرد. برای یک لحظه گرمی دست‌هایش را حس کردم. به نظرم آمد که عجله دارد. نگاهی به دریا انداخت و گفت: «عصر است.» به طرف دریا رفت. همه به طرف دریا رفتند. وضو گرفت. آن عجله‌ی چند لحظه قبل را نداشت. نماز را با تأنی ادا کرد. دست‌هایش را بلند کرد، نگاهش به افق دوخته شده بود. افق چون دامن سرخ بر قامت قله‌ی بلند برفی پهن شده بود. آرزو می‌کردم بلندتر نیایش کند تا بشنوم با خدایش چه می‌گوید. اما او این کار را نکرد. نگاهم به چشمانش افتاد، غمگین و صمیمی بودند. به نحو عجیبی عطر شبنم و غزل‌های حافظ را تداعی می‌کردند.

شب میزبان بساط ضیافت مختصر خود را در باغچه گسترده بود. آسمان آن شب صاف و پرستاره بود و مهتاب کریمانه نور می‌افشاند. صدای دریا، موزون و هماهنگ با بوی علف‌های وحشی موسیقی ملایم و روحانی جمع ما بود. آن شب او تا نا وقت‌ها صحبت کرد. همه را به نام صدا می‌کرد. به درستی می‌شد به او اطمینان نمود. همه اشتیاق شنیدن داشتند. فقط یک پرسش را می‌خواستم بی‌مهابا از او بپرسم: «حافظ را دوست داری؟» چیزی مانع می‌شد. شاید حجب و شاید هم غیر معمول بودن سوال در آن جمع.

بامدادان، در دامنه‌های قله‌های بلند برفی، به پیشواز طلوع آفتاب، صدای ملایم دریا موسیقی روان آدمی است. نمی‌شود خسبید. لحظه‌ی کنار دریا، گفتگویی با خویش، وضویی برای خدا، روح را شستشو می‌دهند. لحظات خجسته‌ای که در هیچ‌جای دگر نمی‌توانی تجربه کنی. سواران قله‌های بلند برفی روز‌ها را چنین آغاز می‌کردند و بعد پی مهم خویش می‌رفتند. آن روز صبح وقت من و دوستم، که تازه از دانشگاه کابل آمده بود، همین کار را کردیم. در سکوتی که فقط آواز دریا طنین زیبایی داشت، بالای سنگی نشستیم. ازش پرسیدم: سوار را چگونه یافتی. فقط به دریا اشاره کرد. او عاشق دریا بود. بعد‌ها همان‌جا خودش دریایی شد. چیز دیگری نگفت. برای من هم کافی بود. او دیوان حافظ را که همیشه با خود داشت، از جیب درآورد و این غزل خواجه را خواند:

زدر درآ و شبستان ما منور کن

هوای مجلس روحانیان معطر کن

وقتی به این بیت:

ستاره شب هجران نمی‌فشاند نور

به بام قصر برآ و چراغ مه برکن
رسید، گیرایی و کشش صدایش بیش تر شد. احساس کردم کسی به طرف ما می آید،
نگاه کردم خودش بود. آمد و بی تکلف وسط مان نشست و گفت:
- بخوانید.

رفتارش چنان خودمانی و بی ریا بود که دوستم با همان حرارت و هیجان ادامه داد و او به
آرامی به امواج دریا نگاه می کرد.

بعد خودش دیوان خواجه را گشود و غزلی خواند. من هم غزلی باز کردم و کتاب را به
دستش دادم. راستش بدون تأمل این کار را کردم. به شوخی گفت: «نیت کردی» و خندید.
دوست من هم خندید و غزل را تا آخر خواند. حضورش بسیار ملایم و آوازش دلنشین بود. با
ریتم صدای دریا هماهنگی زیبایی داشت. یکی دو جا توضیحاتی داد. دوستم با حجب زیاد
دیوان حافظ را برایش هدیه کرد. با رفتار صمیمی آن را پذیرفت. پاسخ پرسش خود را که سال ها
ذهن مرا مشغول کرده بود به سادگی دریافت کرده بودم و با آرامی به امواج دریا می نگریستم.

کابل مصداق کاملی است از «شهری به وسعت آوار.» از پنجره به بیرون می نگرم. اثر
کمرنگی از شب مانده. نگاهم بی تابانه افق را می پاید. با آن که شب مهتابی است، هیچ قله‌ی
برفی به نظر نمی آید. دل‌تنگی عجیبی دارم. می خواهم در دل شب نواری بشنوم تا «دمی از
کدورت برون آردم.» ۲

دکلمه شعر است از همان میانه‌های مکتب آشنا:

«بزرگ بود

و از اهالی امروز بود.» ۳

مثل کشف تازه‌یی از یک چیز قدیمی، زیر لب تکرار می کنم:

«و با تمام افق‌های باز نسبت داشت.» ۴

گویا اندوه نجیب شب با من همصدا می خواند:

«و لحن آب و زمین را چه خوب می فهمید.» ۵

یک بار دیگر تابلویادم می آید. تابلویی که صلابت یک حماسه را به زیبایی تغزل گره
می زند. سوار، اسپ، قله‌های بلند برفی، دریا، آسمان آبی در پس زمینه‌ی زیبای نقشه‌ی
کشورمان به رنگ سربی. شتاب در فضای کلی تابلو چنان باز تاب دارد که حس می کنی
سوار به سوی هفت خوان حادثه‌ها می تازد و درنگ برایش جائز نیست. شاید هم به سوی
قله‌ی بلند برفی، همان نزدیکی‌های افق. اسپش هم نجابتی وحشی دارد و سفید است. گویا

از سلاله‌ی رخس است. از آن اسپ‌هایی نیست که هرکس پا در رکابش بگذارد. سوار باید مرد خطر باشد تا پا در رکاب چنان توسن سرکش بگذارد. سرویال اسپ از عرق می‌درخشد. به اسپ سفید پدر، که سال‌ها قبل آن مرد ناشناس با خود بردش، شباهت بسیاری دارد. سوار استوار بر خانه‌ی زین نشسته و نگاهش به سوی افق‌های دور دوخته شده. چهره‌اش صلابت سرمدی و چشمانش درخشش لطیفی دارد....

آفتاب زمستان با همه بی‌مهری‌اش در جاهای دیگر، در کابل مهربان است. با نوازش لطیفش بیدارم می‌کند. دیوان حافظ روی میز است. بازش می‌کنم و این غزل می‌آید:

«حجاب چهره‌ی جان می‌شود غبار تنم

خوشا دمی‌که از آن چهره پرده برفکنم»

می‌گویند او یک شبی که سحر نداشت، چند بار نیت کرده و این بیت را زمزمه کرد. شاید همان‌گونه شکوهمندانه که در دامن قله‌های بلند برفی دعا کرده بود. فهم همین نکته‌ی کوچک مصرانه می‌خواهد اندوه کبیر نبود او را تلافی کند....

پایان

پاورقی:

۱. تعبیری از قهار عاصی.

۲. از حضرت حافظ.

۳. (۳، ۴ و ۵) وامی از سهراب سپهری.



خاطره‌ی دردناک مراسم تودیع آفتاب

عبدالقیوم ملکزاد

آه و دریغ و درد که یک سال پیش در همین روز تابوت غرقه به خون سرور آزادگان، امام مجاهدان افغانستان مسعود بزرگ (رح) به شانه‌های عزاداران حمل می‌گشت و زمین و زمان شاهد هجوم سوگواران اشک‌بار به سوی تابوت بود؛ که با ناله‌های برخاسته از ژرفای قلب خونین مانده بر رعد آسمان، فریاد می‌کشیدند:

مسعود عزیز!

دست از رخنه‌ی تابوت برون آر که خلق

بوسه از دست تو یکباره ستانند همه

... آن روز، خورشید غمگینانه می‌تابید و این واپسین لحظات دیدار، از پیکر خورشیدوار «او» بود، که در لای کفنی آغشته در عطر دلاویزخونش و درفش عزت جهاد پیچانیده شده و داشت دقایقی بعد، تاغروبگاه ابدی و یا منزل بی‌بازگشت او، برده می‌شد و هم‌مقدم هزاران مردم اشک افشان و نالان، همتای ایثارگر خود را، تا گورستان مشایعت می‌کردند...!

هرچه می‌دید ای آهنگ ماتم داشت، نیلاب، کهکشانش فلکبوس و سنگ و صخره و خار و دانه‌ی ریگ سنگلاخ‌ها، کوه‌ها، وادی‌ها، کوچه‌ها و... .

باد غم‌ساز دره، در حالی که بوی عبیر آگین خون سرخ سپه‌سالار بی‌مانند روزگار را، به فضا می‌پاشید، با آه و انین به یاد می‌آورد که چگونه و با چه شور و شوق و مستی، در جستوی یافتن نقش قدم‌های پرصلابت و پرتمکین «او» می‌شد و با چه غرور از مقدم مبارک پی‌اش، بوسه می‌ربود و آن را به مشام شیفتگان «وی» ارمغان می‌کرد...!

... امواج متلاطم شیون بود و غریو پیهم گریه، آهنگ انقطاع ناپذیر ندبه بود و زاری و

ضجه... .

بلی! آن روز در میان هزاران عزادار، هیچ چیزی را نمی توانستی بی ناله بیایی. همگی، از پیرتا جوان، سیه پوش شده بودند. همه آه می فشاندند و همه سیل اشک جاری می کردند...! سوگواران همین که می دیدند تصاویری از قاید سفرکرده و محبوب شان، در میان جمعیت تقسیم می شود شتابان تلاش به ستاندن آن می کردند تا آن را بر چشمان خونین خویش بمالند و گرم در سینه بفشارند...!

به نظر می خورد مادران و پدران سالخورده بیش تر از دیگران عنان صبر و قرار را از کف داده بودند. درحالی که صدای هق هق گریه‌ی شان پرطنین تر به فضا می پیچید، بر سر و سینه‌ی خود مشت عزا می کوفتند و فریاد می زدند:

ای پیشتاز قافله!

بی همسفر شدیم...!

تو گویی:

«محرم است شده تازه در دل تاریخ

دوباره حادثه‌ی کربلا و ظلم یزید»

هرکه تلاش می ورزید تا نوحه کنان خود را به کنار تابوت گلپوش آن الگوی سعادت آفرین برساند که آن را ببوید و ببوسد؛ تا بدینوسیله توانسته باشد، برای آخرین بار مراتب احترام و قدردانی خود را از آن سرور غم‌خوار، به نمایش بگذارد و به یاد چنان بزرگ‌مردی بسوزد که جهان معاصر نظیرش را سراغ ندارد و بعد از این هم به باوری نخواهد گنجید که مادر وطن و گیتی، نوزادی به سان وی به جهان آرد...!

خورشید ما داشت با همه وداع می کرد و عزای بزرگ ملی در سرتاسر کشور سایه می گسترد و این تنها مردم رنجور و درد دیده‌ی میهن بلا کشیده‌ی ما نبود که احساس کند در عالم اسباب تکیه‌گاه خود را از دست داده، بل که این ضایعه بسا مردم آزادی دوست جهان را نیز به سوگ و الم نشانده بود... .

گفتند: در دقایق نهایت غم‌انگیز و پرحسرتی که تابوت قاید دل‌سوز و نام‌دار جهاد و قهرمان بی نظیر ما، برشانه‌ی یاران و عزاداران وی حمل بود، هزاران سوگوار، پروانه‌وار، به گرد تابوت حلقه زده بانگ می کشیدند:

فرمانده عزیر!

مسعود قهرمان!

و ای یارمهربان!

هرچه التماس و عذر و دعا نمودیم و گفتیم بمان و ما را تنها مگذار که اکنون گاه رفتنت

نیست، و هنوز لحظه‌های روبروشدن فداییان و فداییان اسلام و وطن به رهبری تو، هم‌رهی اهریمن است... بمان و شب را بدران و سحر را بشکفان و...، اما نتوانستی بپذیری و باشتاب تمام، به فواره‌ی خون سرخت و ضو گرفتی، مثل این که شوق سفر به سوی جانان را، مقدم دانستی و محال شد که از مهمانی به بارگاه خدا، سرباز زنی... میرهن شد قدسیان بی صبرانه پرواز تو را انتظار می‌کشند و عاشق‌تر از ما، تو را می‌طلبند و به پذیرایی گرم تو بال می‌گسترند، و این صدای دلپذیر عشق بود که از بام فلک می‌آمد:

«درگشایید که مهمان خدا می‌آید...»

آری! این مهمان عزیز، «تو» بودی و فرشته‌ها این بشارت را، در رابطه با تو زمزمه می‌کردند:

«درگشایید که این تحفه به ما می‌آرند

عاشقان سجده‌ی تعظیم به جا می‌آرند

خاکیان هدیه به درگاه خدا می‌آرند

کشتگان نامه‌ی تسلیم و رضا می‌آرند»

آری! چه هدیه‌ی بزرگی و چه تحفه‌ی گران‌بهایی... این تحفه‌ی بزرگ غیر از پیکر گلگون تو نبود. ای مظهر صداقت و شجاعت، ای گوهر بکتا، ای نمای وحدت، ای آینه‌ی ایمان، ای «گل سرخ چمن رحمن»، و ای «مایه‌ی ناز زمین و آسمان و مفخرت انسان!...»

«تا که با بال ملک سوی خداوند روی

با دل مطمئن و خاطر خُرسند روی»

ای سپه‌سالار افتاده در آغوش پر خون تابوت، ای عزیز، ای سرور، ای سایه‌ی خدا! خدای را، یکبار دیگر:

«دست از رخنه‌ی تابوت برون آر که خلق

بوسه از دست تو یکباره ستانند همه»



مسعود از دیدگاه شخصیت‌های داخلی و خارجی

دوکتور محمد اسلم خاموش-کلیفورنیا

از مشخصات مردان بزرگ همین است که به شخصیت منحصر به فرد خود پی برده و طبق تمایلات درونی خود زندگی می‌کنند. این اشخاص راه و روش مشخص دارند، وجدان آن‌ها را نمی‌توان خرید و شخصیت شان را نمی‌توان تغییر داد و ایشان بر طبق شخصیت بی‌نظیر خود به زندگی ادامه می‌دهند و روی همین دلایل زندگی شان بی‌نظیر است.

مجاهد کبیر قهرمان جنگ افغان شوروی

سالار شهدا احمدشاه مسعود از این سجایای نیک انسانی برخوردار بود و از همه مهم‌تر صفات مشخصه‌ی دفاع از میهن که غریزه‌ی فطری است و از اجداد به اولاد منتقل می‌گردد در وجود این فرزند فرزانه به حد اعلی‌ی رشد نموده بود که در طی بیست و سه سال مبارزه و دفاع از میهن آن را به اثبات رسانید و برگشت‌ناپذیری نیرومندترین ارتش جهان با پیش‌رفته‌ترین ساز و برگ نظامی آن را برگشت پذیر ساخت و در راه رسیدن به هدف نجات وطن از چنگال ستم‌گران مثلث شوم پاکستان، بن لادن و طالبان جان خود را فدا نمود.

احمدشاه مسعود به پا خاست تا از تمامیت ارضی و استقلال وطن، از شرافت و نوامیس ملی پاس‌داری و حراست نماید. او برای آزادی می‌رزمید و زندگی را در زیر چتر بردگی پست‌ترین نوع زندگی می‌دانست و غرور ملی برایش بالاتر از همه چیز بود. زندگی را آزادی و استقلال انسان می‌شمرد. احمدشاه مسعود به آزادی عقیده و بیان در کشور خود ایمان داشت و عزیزترین خیال و آرزوی وی این بود تا در ساختمان دوباره‌ی افغانستان مستقل و آزاد در پهلوی سایر برادران خود سهیم باشد و همکاری کند.

مسعود می دانست که شرایط اساسی برای پیشرفت و توسعه در یک مملکت موجودیت امنیت است، و در عدم موجودیت امنیت زمینه‌ی مهیا ساختن خوراکی، مسکن، کار و آموزش فراهم شده نمی‌تواند و تأمین امنیت را یکی از اساسی‌ترین ضرورت‌ها و پیش شرط‌های توسعه می‌دانست و به هر حال تأمین امنیت چه فردی، چه اجتماعی و یا ملی را اساسی‌ترین وظیفه‌ی خود می‌شمرد و فهمیده بود که در هر جامعه‌ای هرگاه افراد آن احساس امنیت نکنند دچار اضطراب گردیده به زندگی به صورت عادی دوام داده نمی‌توانند و برای داشتن جامعه‌ی سالم و رو به توسعه امنیت را ضروری می‌پنداشت.

شهید احمدشاه مسعود شخص دراک و پر مطالعه بود و از مطالعه‌ی کتب تاریخ دریافته بود که یکی از علل پسمانی مملکت ما مداخله‌ی خارجی و خصوصاً دو ابر قدرت شمال و جنوب است. واقعه‌ی ۱۸۴۲ را خوب به خاطر داشت که شانزده هزار عسکر انگلیس به چه سرنوشت دچار شدند و هم حتماً زندگی نامه‌ی امیر عبدالرحمن خان را از نظر گذشتانده بود که در آن زندگینامه آمده است: «افغانستان که یک قدرت کوچک است به یک بز شباهت می‌رساند که بین دو شیر درگیر شده است و یا به دانه‌ی گندم می‌ماند که بین دو سنگ آسیا قرار داشته باشد. چگونه امکان دارد که دانه‌ی مذکور بین دو سنگ به گرد مبدل نشود.»

در جای دیگری می‌نویسد: «سیاست مداخله‌گرانه‌ی روسیه آرام و استوار است تغییری در آن به وجود نمی‌آید... عادت آن‌ها به عادت یک فیل شباهت دارد که نخست جای را می‌بیند و بعد پایش را گذاشته باز از آنجا دور نمی‌شود و هم قدم دیگر را تا زمانی بر نمی‌دارد که وزن کامل خود را بالای قدم اولی قرار ندهد. به این ترتیب هر چیزی که زیر پایش قرار گیرد خرد می‌شود.»

گذشته از آن مرحوم مسعود می‌دانست که ارمغان و میراث شوم کمونیزم ظلم، غربت و زندگی بی‌رونق است و در هر جایی که مارکسیزم و لیننیزم کامیاب شده است در آنجا قتل و غارت و غلامی حکم فرما گردیده، و روس‌ها این ارمغان را از ۱۹۱۷ الی ۱۹۷۹ به اروپای شرقی، چین، کیوبا، ویتنام، کمبودیا، حبشه، انگولا، موزامبیک، یمن جنوبی و افغانستان صادر نمودند و در این مدت به تعداد ۱۸۰ میلیون نفر قربانی این مفکوره گردید.

به منظور جلوگیری از ماندگار شدن و عمیق کردن ریشه‌های کمونیزم در وطن ما مثل سایر اقمار شوروی احمدشاه مسعود در سال ۱۳۵۸-۱۹۷۹ به عنوان آمریک گروه چریکی شصت نفری مبارزه‌ی مسلحانه را بر ضد رژیم کمونیستی ترکی آغاز کرد و مبارزه را تا زمانی ادامه داد که روس‌ها را مجبور به ترک افغانستان نمود و بعد از ده سال جنگ به تاریخ ۱۵ فروری ۱۹۸۹ بورس گروموف قومندان عمومی نیروهای شوروی آخرین نفری بود که از

افغانستان خارج شد.

نظریات شخصیت‌های داخلی و خارجی در باره‌ی شهید احمدشاه مسعود

جنرال بوروس گروموف قومندان عمومی نیروهای اتحاد جماهیر شوروی سابق در افغانستان که مدت ده سال در سنگر گرم با شهیدا احمدشاه مسعود مصروف نبرد بود در باره‌اش چنین می‌گوید: «احمدشاه مسعود بدون شک مرد خیلی هوشیار و از سایر رهبران مجاهدین در سازمان‌دهی امور نظامی برتری دارد، و شخص نهایت با اراده و پرشور است. در حل مسایل از هدف‌مندی و پیگیری خارق‌العاده‌ای کار می‌گیرد. در وقت پیش‌برد عملیات جنگی اوضاع و توازن قوا را با هوشیاری ارزیابی می‌کند و توانایی تصمیم‌گیری را به طور مستقل دارد. خیلی برد بار است، لباس ساده می‌پوشد، کوشش می‌کند از همراهان و همکاران خود تفکیک نگردد.»

جنرال محمد نبی عظیمی معاون وزارت دفاع افغانستان چشم دید خود را در یکی از سفرهایش به دره‌ی پنجشیر که با یک تعداد از جنرالان و مشاورین روسی مربوط به ارتش سرخ که شکست ناپذیر نامیده می‌شد جهت بررسی وضعیت روانه آنجا بود و در عرض راه هلیکوپتر شان مورد حمله‌ی مجاهدین شیر پنجشیر احمدشاه مسعود قرار گرفت و مشاورین روسی از ترس جان‌گریه می‌کردند در صفحه‌ی ۲۹۵ کتاب اردو و سیاست چنین می‌نویسد: «در زمستان ۱۳۶۴ هنگامی که وضع نظامی در دره‌ی پنجشیر رو به وخامت نهاد برای من وظیفه داده شد تا همراه با قومندان اردوی ۴۰ تورن جنرال «جنرالوف» وعده‌ای از مشاورین وزارت دفاع به پنجشیر برویم و بعد از مطالعه‌ی وضعیت تدابیر لازم اتخاذ نماییم... ما در بارک پنجشیر به زمین نشستیم و جنرال شهنواز تنی را که در آن وقت قومندان قول اردوی مرکز بود با خود گرفتیم و ذریعه‌ی هلیکوپترهای اردوی ۴۰ به طرف پشغور پرواز نمودیم. در همان روز در منطقه‌ی پل آشابه بین قطعات دولتی (شوروی و افغان) و مجاهدین احمدشاه مسعود جنگ شدیدی جریان داشت و راه اکمالاتی به طرف پشغور قطع شده بود. هلیکوپترها هنوز چند کیلو متر نرفته بودند که از دو طرف دره بالای هلیکوپترها توسط اسلحه‌ی پیاده و ماشیندارهای «دهشکه» آتش‌های شدید و دوام دار شروع گردید. من در پهلوی کلکین نشسته بودم... قومندان اردوی چهل داخل کابین بود. مرمی‌ها به شدت و سرعت دیوارهای راست و چپ هلیکوپترها را سوراخ، سوراخ کرده بود و هم چنان در پروانه و انجن آن اصابت کرده بود. سرمشاور قومندان عمومی توپچی تورنجنرال «بیکوف»... همراه من آمده بود... در آن هیاهوی بزرگ و وحشتناک از عقب مرا کش کرد و به کف هلیکوپتر انداخت و با جثه‌ی

بزرگش مرا پوشانید. بعضی از مشاورین می‌گریستند.» قابل ذکر است که مشاورین روسی که در آن زمان به وزارت دفاع افغانستان فرستاده می‌شدند همه اشخاص با تجربه و جنرالان بلند پایه و رسیده‌ی اردوی شکست‌ناپذیر اتحاد جماهیر شوروی بودند که از ضرب شمشیر شیر ژیان، قهرمان جنگ افغان شوروی شهید احمدشاه مسعود می‌گریستند.

از گریستن یک تعداد جنرالان پرتحرک و با تجربه‌ی ارتش سرخ برمی‌آید که ایشان در طول مدت ۶۲ سال ۱۹۱۷-۱۹۷۹ تصرف ممالک مختلف دنیا به قول جنرال تیپ گریگوریان به جنگی که به چنین دلیری و شجاعت صورت گرفته باشد برنخورده بودند.

سلیک اس. هاریسن در کتاب «پشت پرده‌ی افغانستان» در صفحه ۸۴ می‌نویسد: «حملات مجاهدین مسعود بر میدان هوایی بگرام یک بار دیگر مانند سال ۱۹۸۱ روس‌ها را برانگیخت که به عملیات متقابل دست بزنند. مجاهدین که از خط دفاعی شوروی‌ها مخفیانه عبور کرده و داخل میدان هوایی شده بودند به شب ۲۵ اپریل بیش از ده فروند هواپیمای جنگی روس‌ها را در داخل میدان تخریب نمودند. دو هفته بعد از این جریان حدود ۱۱ هزار سرباز روسی و ۴ هزار عسکر افغانستان بر دره‌ی پنجشیر از طرف جنوب حمله بردند. وقتی که قوای زمینی معابر دره را مسدود ساختند هواپیماهای جنگی نوع سو ۲۵ و دیگر هواپیماهای بم‌افکن دهات را بی‌رحمانه بمباران کردند و در نتیجه تعداد زیادی از روستاها به خاک یک سان شد. بعد از آن سربازان توسط هلیکوپتر به دره‌ی پنجشیر انتقال داده شدند. چون این سربازان با اراضی ناآشنا بودند و نمی‌توانستند خود را به جای مخفی کنند مجاهدین به آن‌ها حمله می‌کردند و بعد از حملات به پناه گاهای خود بر می‌گشتند.»

جنرال تیپ گریگوریان که فرماندهی عملیات را به عهده داشت می‌گوید: «مجاهدین احمدشاه مسعود سرسختانه جنگیدند سربازان ما قبل از این با جنگی که چنین دلیری و شجاعت در آن به خرج داده شود برنخورده بودند.»

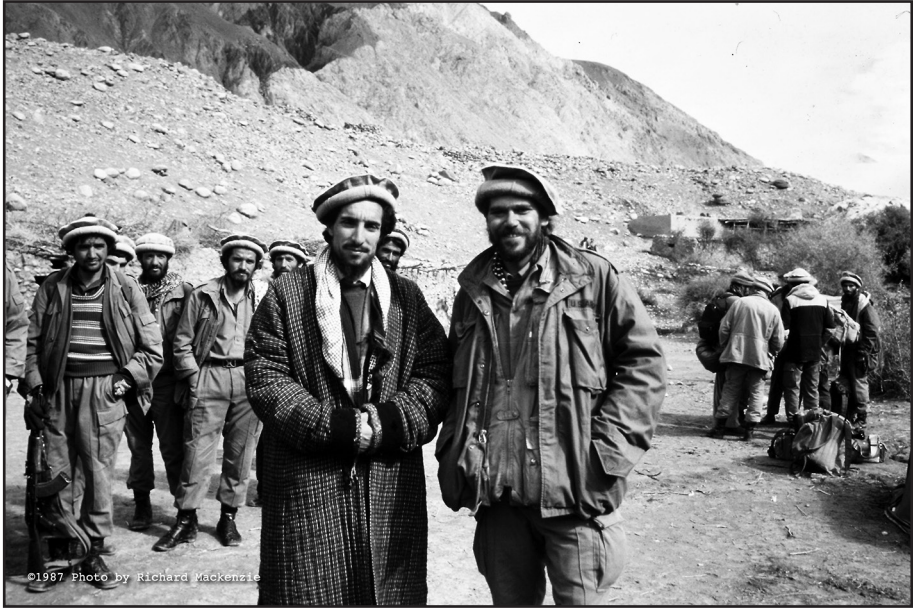
الکزاندرو لیاخفسکی یکی از افسران ارتش سرخ در افغانستان در کتاب خود به نام «توفان در افغانستان» در صفحه ۹۲ می‌نویسد که: «... با احمدشاه مسعود در دوران اقامت در افغانستان در نبرد بودیم. مسعود برجسته‌ترین و نیرومندترین قومندان مخالف و ضد ما در افغانستان بود. رسانه‌های خبری غرب او را شیر افسانوی پنجشیر می‌نامند.»

برنارد هانری لویی فیلسوف و اندیشمند بزرگ فرانسوی در دیدارهایی که با احمدشاه مسعود شهید داشته و ویژگی‌های مسعود را چنین تحلیل می‌کند:

«...افغان‌ها ملتی هستند که تاریخ هرگز فراموش شان نخواهد کرد. احمدشاه مسعود نمونه‌ای از همین ملت است؛ ملتی که درس‌های فراموش ناشدنی را در تاریخ این قرن به

یادگار گذاشته است... من دیدم که مسعود آنچه را به اتحاد و اتفاق مبارزانش می گفت جداً به آن معتقد بود، که به نظر من، او امروز یگانه شخصیت افغانی در این راستا است.»
محمد ظاهر، پادشاه سابق درباره‌ی شهید احمدشاه مسعود چنین اظهار نظر می کند:
«احمدشاه مسعود وزیر اکبرخان معاصر است.»

عبدالله عزام درباره‌ی احمدشاه مسعود شهید چنین می گوید: «مسعود پدیده‌ای تکرار ناپذیر است، او بهتر از «ناپلیون بناپارت» در مقابل روس‌ها ایستادگی کرده است.»
مسعود شهید در سفر خود به اروپا پیغامی به آقای بوش رییس جمهور امریکا فرستاد که اگر بوش به آن گوش می داد به مصیبت ۱۱ سپتمبر دچار نمی شد و پیغام مذکور چنین بود:
«جنگ در افغانستان و وجود پایگاه تروریستی تنها به افغانستان محدود نمانده بل که دیر یا زود این خطرات گریبان گیر امریکا و تعداد بیش تر از کشورها در منطقه و جهان خواهد شد.»
با درک این که گفتنی‌ها بسیار است اما من با اتحاف دعا بر روح فرزند فرزانه و عقاب بلند پرواز قله‌های آسمان سای هندوکش، قهرمان جنگ افغان شوروی احمدشاه مسعود عزیز، این نوشته را به پایان می رسانم.



نگاهی به شخصیت احمدشاه مسعود

محمد صدیق چکری

الحمد لله وكفى وسلام على عباده الذين اصطفى وبعد، فقد قال الله تعالى في كتابه الكريم:
أعوذ بالله من الشيطان الرجيم. بسم الله الرحمن الرحيم.
{من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فهمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا}. (الأحزاب: ۲۳).

در این شکی نیست که شهید احمدشاه مسعود قهرمان ملی و اسلامی کشور محسوب می‌گردد، زیرا موصوف مردانه‌وار در راه الله جلت قدرته با کمال متانت و مردانگی رزمید و جهاد نمود و بدون خستگی از استقلال سیاسی کشور به قیمت جان و مال دفاع کرد و به عهدی که باخدای خود داشت صادقانه وفا نمود. به ارتباط فضایل، شمایل، اخلاق، دیانت، عبادت، جرأت، ذکاوت، قاطعیت، متانت، مردانگی، پایه‌داری، مقاومت، جهاد، آزادمنشی و دیگر ممیزات و مواصفات که خداوند برای وی ارزانی و مرحمت فرموده بود هر قدر نوشته شود بازهم کم خواهد بود.

شهید مسعود که دوست شخصی من بود و سال‌هایی متمادی عضو یک تنظیم بودیم، و بدین سبب همیشه در جلسات، و مناسبت‌ها با هم می‌دیدیم و از عادات و نظریات همدیگر آگاهی کامل داشتیم، برازندگی‌های زیادی داشت. نمی‌دانم من از کجا آغاز کنم تا باشد که حق او را کماحقه اداء نمایم، زیرا الله می‌فرماید: {... ولا تبخسوا الناس أشياءهم...}. (الأعراف: ۸۵). چون حکمت از خلقت عبادت است، {و ما خلقت الجن والإنس إلا ليعبدون}. (الذاریات: ۵۶). بناءً ترجیح می‌دهم که اول‌تر از همه نظر مختصری به جانب عبادت شهید احمدشاه مسعود انداخته و آغاز سخن را از عبادت وی نمایم.

۱. مسعود و عبادت

شهید مسعود یک مرد عابد، زاهد و خداشناس بود. موصوف هیچ وقت نماز را بی جماعت اداء نمی کرد. شهید مسعود با وجود همه مصروفیت های جهادی همیشه یک نفر عالم و یک نفر قاری قرآن را در سفر و در حضر با خود می داشت. از عالم دین تفسیر و فقه می آموخت و قاری همیشه پیش نماز و امام وی می بود. اگر احیاناً قاری نمی بود خود امامت می کرد. قرآن را با تجوید و به آواز خوش تلاوت می کرد و همیشه بهره داران و محافظینی را انتخاب می نمود که از لحاظ تقوی و فهم برازندگی می داشتند.

در سال ۱۹۸۸ که به معیت محترم استاذ ربانی عازم پنجشیر شده بودم خواستم صحبت محرمانه ای به ارتباط جبهات جنوب شرق کابل که مسوولیت آن را به عهده داشتم با مسعود شهید داشته باشم. موضوع را برایش گفتم، ایشان فرمودند: وقتی از پنجشیر به طرف تخار رهسپار شدیم من و تو در گوشه ای با هم صحبت خواهیم نمود.

طبق وعده با شهید مسعود عازم تخار گردیدیم. خلاصه این که بعد از تبادل نظر در نصف راه هر کدام رهسپار خیمه ای خود گردیدیم. وقت نماز صبح شد از این که من یک مقدار خسته بودم و از عادات شهید مسعود هم تا همان لحظه چیزی نمی دانستم فوراً تیمم نموده نماز را در خیمه ای خود انفرادی اداء کردم.

وقتی از نماز فارغ شدم دیدیم که شهید مسعود به فاصله ای چند صد متر به طرف دامنه ای کوه رفته و آنجا وضوء نموده و برمی گردد. برایم گفت: پیش شو که نماز را به جماعت اداء نماییم. گفتم: من تیمم نمودم و نماز را خواندم، شما نماز خود را بخوانید. شوخی کرد و گفت: «ملا همیشه یک روایت برای خود پیدا می کند»، شهید مسعود پیش شده امامت کرد و بهره دارانش به حیث مقتدی با وی نماز را به جماعت اداء نمودند. من سر تا پا گوش بودم تا ببینم که موصوف قرائت خوب دارد یا خیر؟ ولی دیدم که قرآن را به آواز خوش می خواند و حروف را از مخارجش اداء نموده قیام، قعد، رکوع و سجده اش کاملاً به طریقه ای مسنونه برابر بوده، و با تأمل و تأنی با خدای خود راز و نیاز می نماید.

مسعود شهید مرتباً قرآن تلاوت می کرد و خیلی از سوره های قرآن را حفظ نموده بود و اکثراً نماز تهجد را قضاء نمی کرد.

۲. مسعود و مخالفین

مسعود شهید چنان که همه می دانیم در مسائل عسکری نبوغ داشت و در مسایل سیاسی فهم عمیق خداوند برایش ارزانی فرموده بود و قضایای اسلامی را نیز می فهمید و روح اسلام

را خوب درک کرده بود. خداوند یک استعداد و ذکاوت و جاذبیت عجیب به وی اعطاء کرده بود. به مجرد ملاقات کردن و داخل صحبت شدن با سرسخت‌ترین دشمنش وی را دوست می‌ساخت و چنان فریفته‌اش می‌گردانید که دشمن سرسخت دیروزش به دوست صمیمی امروزش مبدل می‌گردید.

از آن جمله می‌توان قصه‌ی شهید عبدالله عزام را با شهید مسعود مثال زد. شیخ عبدالله عزام که با شهید مسعود همیشه مخالفت می‌کرد و مواقف او را نقد می‌نمود و حتی حرفی تأییدی هم راجع به شهید مسعود ننوشته بود، در حالی که به خاطر تشویق جهاد و مجاهدین در تألیفات خویش از عادی‌ترین قومندانان نام می‌برد و به خوبی یاد می‌کرد، ولی از مسعود هیچ چیز نمی‌گفت و حرفی نمی‌نوشت. تا بالاخره به اثر تشویق بنده و محترم استاذ ربانی شیخ شهید با ما یکجا عازم جبهات شهید مسعود گردید. وقتی نظم، نسق، دسپلین و ترتیبات عسکری مسعود شهید را دید از وی خواست تا به تنهایی با وی بنشیند و صحبت نماید. شهید مسعود پذیرفت تا بالاخره در منطقه‌ی پیو در منزل کاکا تاج الدین با هم نشستند و از من خواستند تا به حیث ترجمان با ایشان در جلسه اشتراک کنم. مسعود همه‌ی اهداف و مقاصد خود را برای شیخ شهید در خلال سه شب و سه روز توضیح نمود و صحبت از مشاغل طاقت فرسای به میان آورد که دامن گیرش شده بود، و آن را به شکل خیلی عالی برای شیخ بیان کرد و من ترجمه می‌کردم، تا بالاخره مسعود شهید گفت که من خیلی از دوستان، قومندانان و مجاهدینم را از دست داده‌ام و به همه آرمان‌های که داشتم به فضل خداوند نایل آمده‌ام، فقط دو آرمان باقیست، یکی: آزادی کشورم، دوم: الحاق و پیوست شدنم به کاروان شهداء، و توای شیخ عبدالله برایم دعا کن تا آزادی کشور را به چشم سر ببینم و بعد از آن الله جلت قدرته شهادت را نصیب نماید تا با دوستانم که پیش از من رفتند و شهید شدند یکجا شوم. چه منظر ابهت آفرین که آنجا بود! شیخ مسعود را غیر آن می‌بیند که می‌پنداشت و به زبان حال می‌گوید که از این مباحثه باید درس آموخت، چه درسی؟! درس شهادت و درس جهاد و مقاومت. یقیناً مسعود بزرگ است و عظیم. همین بود که شیخ فوراً از جا برخاست و در حالی که اشک از چشمانش می‌ریخت دستان مسعود را گرفت و گفت: مسعود باور کن که تا قبل از این جلسه با تو سخت مخالف بودم ولی به خدا قسم اکنون تو را از نزدیک‌ترین دوستان و فرزندانم محبوب‌تر و گرمی‌تر می‌شمارم. شیخ شهید در حالی که دستان مسعود شهید را فشار می‌داد می‌گفت: «مسعود مرا ببخش که در حق تو کوتاهی کردم و ضد تو تبلیغات نمودم ولی برایت وعده می‌دهم که همه اشتباهاتم را جبران خواهم نمود و از مواقف عظیم تو دفاع خواهم کرد.» به یاد دارم که شیخ شهید برای قائد شهید گفت: «از این به بعد

پنجشیر، پنجشیر نیست بل که شش شیر است و شیر ششم خودت هستی، بنابراین پنجشیر را باید شش شیر نامید.» به یاد دارم که شیخ برایم تأکید می‌کرد و می‌گفت: مسعود را بگو که تو ناپلیون شرق هستی. شیخ شهید از مجاهد شهید تقاضا نمود تا همه نظریات، تجربیات و جنگ‌هایی را که علیه روس نموده در صورت کتابی بنویسد و آن را طبع نماید تا مورد استفاده‌ی نسل‌های بعدی قرار گیرد.

شهید مسعود فرمود: «من عمل می‌کنم دیگران خواهند نوشت.» سبحان الله واقعاً که مسعود هیچ نوشت، فقط عمل کرد ولی همه برایش نوشتند و همه برایش می‌نویسند و همه برایش خواهند نوشت.

بلی از همان مجلس بعد کتب شیخ عبدالله عزام شهید را بخوانید که همیشه از مسعود شهید به حیث یک بزرگ مرد تاریخ و قهرمان اسلام یاد کرده است و در تمام اظهارات و بیاناتش از وی دفاع نموده و از عقب هر منبر به عظمت او سلام تقدیم نموده است.

۳. مسعود و استعمار

در این شکی نیست که شهید مسعود یک شخصیت پر غرور کشور بود که هیچ وقت به ذلت و استعمار تن در نمی‌داد و به هیچ وجه نمی‌خواست به ارتباط استقلال کشور سودا بازی نماید، و اگر اندک‌ترین سازش در این مورد می‌داشت شاید به این همه مشاکل و توطئه‌ها روبرو نمی‌شد. به همین خاطر گاهی مورد غضب این کشور و احیاناً هم مورد قهر آن کشور قرار می‌گرفت. مشوره من همیشه برایش این بود که جنگ راه حل نیست زیرا جنگ‌های داخلی برنده نداشته و برنده‌ی آن بازنده است. برایش گفتم: شما تاریخ را مطالعه کنید همه جنگجویان و فاتحین آخر شکست خورده‌اند، خالد بن ولید در برابر مسیلمه‌ی کذاب شکست خورد. ناپلیون منهزم گردید. هتلر که دعوت جهان‌گشایی داشت به قهقراء رفت. ماسولونی که اعاده‌ی دوباره امپراطوری روم را می‌خواست نابود شد، و همین‌طور دیگران. برایم گفتم: «برادرم به خدا قسم طرفدار جنگ نیستم و نمی‌خواهم یک شخص به ناحق از بین برود و اولادش یتیم شود. نمی‌خواهم خشتی از یک دیوار کم شود و خانه‌ای ویران گردد. همه جد و جهدم به خاطر استقرار صلح و آرامش مردم، وحدت ملی و تمامیت ارضی کشور است. جنگم به خاطر صلح است نه به خاطر جنگ. باز هم برایم مشوره بدهید چه کنم.» گفتم: هیئت‌ی نزد طالبان بفروست و با ایشان مذاکرات را آغاز کن. گفتم: «خیلی خوب خودت رییس هیئت، چند نفر را از کابل انتخاب کن و برو به هرات تا چند نفر دیگر را امیر صاحب اسماعیل خان برایت تعیین نماید.» سر انجام هیئت تکمیل شد و برای طالبان خبر دادیم که ما آماده‌ی مذاکره

هستیم. طالبان پذیرفتند و قرار شد که مذاکرات ما در شهر گرشک ولایت هلمند صورت بگیرد.

خلاصه این که با ده نفر از علمای کرام عازم گرشک شدم و در آنجا با ملا عمر، ملا ربانی، ملا بورجان، ملا محمد غوث، رئیس عبدالواحد و یک تعداد دیگر دو شب و دو روز مذاکره نمودیم. سر انجام مطالبی را که طالبان از ما مطالبه نمودند ذیلاً خلاصه می‌گردد.

۱. ما نیت حکومت داری را نداریم. مناطقی که تحت قلمرو اسماعیل خان است مورد تأیید ما است و در مناطقی که احمدشاه مسعود در آن نفوذ دارد به تمام معنی از آن راضی هستیم زیرا مسعود یک مجاهد قابل قدر است.

۲. حزب اسلامی، جنبش و حزب وحدت را به هیچ وجه نمی‌پذیریم، معامله‌ی ما با آن‌ها چیزی دیگر خواهد بود، که بعداً اعلام خواهیم کرد.

۳. ولایاتی که تحت تصرف ما است بودجه‌ی آن را دولت بپردازد.

۴. در ولایاتی که در آن طالبان نفوذ دارند تعییناتش مربوط طالبان می‌باشد دولت باید مداخله نکند.

۵. ما از دولت تطبیق شریعت اسلامی را می‌خواهیم.

موضوع را با شهید مسعود در جریان گذاشتم، گفتند: اگر چه شرایط آن‌ها وحدت ملی را تأمین نمی‌کند، اما من قبول دارم ولی به یک شرط که خارجی‌ها را از پهلوی خود دور کنند. وقتی شرط مسعود را به طالبان گفتم جواب ندادند و مهلت خواستند. باهمان مهلت خواستن رفتند که رفتند. بار دیگر که طالبان شهرهای زیادی را گرفته تا چهار آسیاب و میدان شهر آمده بودند باز هم زمینه‌ی ملاقات طالبان را با شهید مسعود مساعد ساختیم و از شهید مسعود خواستیم که به مرکز طالبان به خاطر برقراری صلح به میدان شهر برود. شهید مسعود سخن ما را پذیرفت و به میدان شهر رفت و در آنجا با ملا مشر و ملاربانی نشست طولانی داشت. در اخیر شهید مسعود برای شان گفت: «بگویید از ما چه می‌خواهید؟» ملا مشر گفت: تو یک مجاهد هستی و به خاطر اسلام جهاد کرده‌ای ما تو را به حیث وزیر دفاع می‌پذیریم ولی حکومت کابل را برای ما واگذار شو تا شریعت را تطبیق نماییم. مسعود گفت: وقتی شما شریعت را تطبیق می‌کنید چه بهتر! به خدا قسم وزارت دفاع را نیز برای تان می‌سپارم و می‌روم به پنجشیر و مطالعه را آغاز می‌کنم تا به معلوماتم بیفزایم زیرا من خیلی ضرورت دارم. ولی به یک شرط که شما تعهد کنید تا خارجی‌ها از پشت پرده بالای مردم ما حکومت نکنند و اگر کدام خارجی را در پهلوی من می‌بینید بگویید تا دورش کنم. گفتند: فردا صبح برایت جواب می‌دهیم. همین بود که فردا صبح جنگ را آغاز کرده و با توپ و تفنگ جواب دادند و بالاخره

شهادت مسعود توسط خارجی‌ها، خود دلیل واضحی است بر آزادمنشی این راد مرد شهید. مسعود جان داد ولی خاک نداد.

برادران و دوستان به صراحت باید گفت که: مسعود یک مکتب فکری بود یک مدرسه بود و یک دانشگاهی بود که در آن همه علوم و فنون و همه زیبایی‌ها و جمال همه خوبی‌ها و پاکیزگی‌ها وجود داشت. نمی‌توان همه ممیزات و ویژگی‌های خدا داد او را در صفحات اندک و انگشت شمار گنجانید. زیرا او عفیف بود و عابد، شجاع بود و صادق، مؤمن بود و معتقد، زکی بود و تیز فهم، مجاهد بود و شهید، جانباز بود و مقاوم، و بدون تردید که وی به حکم قرآن شهید است و زنده: {ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ أمواتاً بل أحياء عند ربهم یرزقون}. (آل عمرا: ۶۹).

بیا بید در فرجام به سراغ همان گفته‌ی سعدی شیراز برویم که راجع به همچو مردان نیکو نام چه می‌گوید:

سعیدیا مرد نیکو نام نمیرد هرگز

مرده آن است که نامش به نیکویی نبرند

راجع به همچو عاشقان جهاد باز هم می‌گوید:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده‌ی عالم دوام ما

با وجود این دلایل عقلی و نقلی که شهید زنده است و نمی‌میرد باز هم وقتی به دقت نگاه می‌کنیم جای شهید ما از لحاظ فیزیکی خالی است، و ای کاش یا مسعود جوان زنده می‌بود و یا مثل او یا نصف او در میان ما وجود می‌داشت تا ما می‌توانستیم با تمام این نابسامانی‌های اجتماعی حاضر و کشمکش‌های سیاسی، منطقوی و بین‌المللی دست و پنجه نرم کنیم، و خود و ملت خود را از عواقب وخیم و دردناک آن نجات دهیم.

روح شاد و یادت گرمی باد، و راحت که آن را با قطرات خون پاکت رقم زدی مستدام باد، آمین یا رب العالمین.

قهرمان ملی

پروفسور دکتور صدیق

اگر به صفحات تاریخ سرزمین باستانی ما آریانای باستان، خراسان دیروز و افغانستان امروز با تأمل و تعمق نظر انداخته شود، به ملاحظه می‌رسد که این کشور بنابر موقعیت تاریخی-جغرافیایی در عرصه‌ی تاریخ طولانی خویش تلاقی‌گاه استعمارگران شرق و غرب بوده است. چنان‌که به گواه تاریخ این سرزمین باستانی باربار در سیر تهاجم وحشیانه‌ی کشور گشایان انسان‌سوز و زمین‌خواران سلطه‌گر قرار گرفته و در شعله‌های خان‌مانسوز این هجوم‌ها و ایلغارها مانند ققنوس تا پای مرگ رفته و دوباره از میان خاکستر خود برخاسته است. زیرا مردم شجاع و آزاده‌ی آن با خصایل آزادگی، تسلیم‌ناپذیری، انسان‌دوستی و دین‌داری که در روان جمعی آن‌ها تابناک بوده، علی‌الرغم سیطره‌ی نظام‌های مستبد، خودکامه و آزادی‌کش، در برابر تجاوز بیگانگان مقاومت سرسختانه و پایداری نموده‌اند.

در همین راستا مقاومت و جهاد اسلامی مردم افغانستان در برابر قوای اشغالگر شوروی سابق و رژیم کمونیستی دست‌نشانده‌اش از سال ۱۹۷۸ میلادی الی ۱۹۹۱ میلادی که با قیام‌ها و مبارزات خودجوش همه‌اقتشار و ملیت‌های باهم برادر و برابر به شمول تاجیک، ازبیک، هزاره، پشتون، ایماق، بلوچ و غیره، اعم از زن و مرد با همه داشته‌های مادی و معنوی صورت گرفت، و سپس مقاومت ملی سنگر نشینان سربکف از سال ۱۹۹۱ به بعد در برابر توطئه‌ها و تجاوزات خارجی‌ها قابل یادآوری می‌باشد.

در حقیقت جنبش جهاد اسلامی و مقاومت ملی کشور به مثابه‌ی موجی از تلاش‌های قهرمانانه و جان‌بازانه‌ی آزادی‌خواهان و مبارزان ملی‌تبارز کرد که بیانگر اراده‌ی مردم ما در جهت تسلیم‌ناپذیری و رهایی از چنگال تجاوز و وحشیانه‌ی خارجی‌ها و استبداد گماشتگان

وحشی آنان بود.

مگر بدبختانه بر اثر تسلط سیاست‌های ضد ملی و استبدادی رژیم‌های گذشته و نظر به موجویت ناخودآگاهی ملی مانند همیشه، تلاش‌های قهرمانانه و جانبازانه‌ی مبارزان واقعی در موجی از تفرقه و نابسامانی‌ها غرق گردید، که متأسفانه تشکل واقعی و سراسری یکپارچه نیافته، زمینه‌ی بهره‌برداری‌ها و مداخلات دشمنان طماع خارجی و خا پنین ملی بیش‌تر از پیش‌تر آماده گردید.

با آنهم در این اوضاع و شرایط ملت متعهد، معتقد و برخوردار از غرور آزادی، با دست و شکم خالی، با همه محرومیت و ناتوانی در کنار رزمندگان و مجاهدان واقعی بار سنگین جهاد و مقاومت را بدوش کشید، و با دادن اضافه از یک و نیم ملیون شهید جبین دشمن بزرگ و کاسه لیسانش را به زمین کوبید.

اما این پیروزی غرورآفرین خارچشم دشمن‌کهن زخم خورده و حيله‌گری که دهل پشتونستان سال‌ها پرده‌های گوشش را خراشیده بود، گردید، و واداشتش تا در میان هم‌زمان و هم‌سنگران دیروز بذر نفاق و چند پارچگی بیفگند و علاوه بر آن بعضی دولت‌های مغرض و طماع دیگر مانند عربستان سعودی، امارات عربی، ایران، ازبیکستان و امریکارا برای کمک و مساعدت با خاینین در جهت ممانعت از تشکیل دولت مستحکم و مستقل ملی تشویق نماید. از نظر آسیب‌شناسی اجتماعی گفته می‌توانم که در جامعه‌ی ما زمینه‌ی چنین استفاده جویی‌ها مساعد بود و دشمن از آن در حد نهایی بهره برداشت. تفنگ‌های مجاهدان به سوی همدیگر به نشانه‌گیری آغاز کردند. جنگ داخلی فوراً بعد از سقوط رژیم دست‌نشانده‌ی شوروی سابق از سال ۱۹۹۱ میلادی شروع و تا به سال ۲۰۰۱ میلادی و سقوط طالبان دوام نمود که همه شاهد خرابی‌ها و بربادی‌های ناشی از آن در تمام ساحات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی می‌باشیم. زیرا دشمنان دیرین و دوست‌نما، چون پاکستان و برخی کشورهای دیگر از بدو جهاد اسلامی مردم ما در برابر ابر قدرت شرقی آن وقت و گماشتگان شان، ضعف‌های وظیفه‌ی و تشکیلاتی و اوضاع نابسامان اجتماعی مبارزین سر به کف جهات و قشر روشنفکر جامعه‌ی ما را که میراث حکومت‌های گذشته بود، به خوبی درک و تشخیص نموده، زمینه را برای دخالت‌ها و پیاده نمودن پلان‌های شیطانی شان، یعنی تشکیل کنفدراسیون پاکستان-افغانستان از یکطرف و صدور اهداف و گماشتگان شان از طرف دیگر، مساعد دانسته بودند. لهذا به نسبت عدم توانایی و پختگی سیاسی در فن حکومت‌داری ناشی از قیودات اجتماعی و پالیسی‌های رژیم‌های گذشته که در اثر آن جامعه‌ی افغانستان حالت بسته را سپری می‌کرد، از رشد سیاسی جمعی و تعالی فرهنگی که زمینه‌ساز تأمین وحدت ملی و تشکیل

کشور-ملت می‌گردید مردم ما دور نگه‌داشته شده بودند و در رویارویی با گروه‌های جنگ طلب داخلی در حقیقت از طرف دشمنان به ظاهر دوست، ناعاقبت اندیشانه آله‌ی دست و وسیله‌ی تحقق اهداف شوم آن‌ها قرار گرفته بودند. بنابراین نه تنها جانبازی‌های مدافعی قوت‌های مجاهدین راه حق به قیادت قوماندان اعلا‌ی مقاومت شهید احمدشاه مسعود به ثمر نرسید که حتی حکومت نوپای مجاهدین واقعی هم قوام پیدا نمود، بل که به زوال مواجه شد. اگر جهاد اسلامی ۱۴ ساله‌ی ملت متدین و آزاده از یکسو و مقاومت ملی ۹ ساله‌ی سنگر نشینان قهرمان و غیور از جانب دیگر در نظر گرفته شود، به حیث یک حقیقت تاریخی جهان‌شمول که همیشه در یکطرف خط جنگ، ظالم و متجاوز و در طرف دیگر آن، مظلوم مدافع قرار می‌داشته باشد، به جرأت می‌گوییم که در یکطرف خط، سنگرهای بیداد متجاوزین ستمگر روسی، پاکستانی، عربی، همراهان و گماشتگان شان و در طرف دیگر خط سنگرهای مدافعان ملی، متدین و آزاده قرار داشت. چنان‌که دفاع حق مسلم یک ملت است، جنگ‌های مدافعی مجاز، مشروع و مطلوب می‌باشد. بناءً اصطلاح «طرف‌های درگیر جنگ» که خصوصاً در دوران مقاومت مردم ما در برابر تجاوز عریان پاکستان از طرف عده‌ای از روشنفکران عجولانه به کار می‌رفت، نامعقول بی‌مورد و ظالمانه پنداشته می‌شود.

اعتراف باید نمود که در تمام عرصه‌ی دفاع و مقاومت چه در زمان جهاد اسلامی در برابر رژیم کمونیستی و چه در هنگام ایستادگی و مقاومت در مقابل اهداف سلطه‌گرانه‌ی دشمنان دوست نما، از تمام ملیت‌ها و اقشار جامعه به حیث پیشقدمان و قافله‌سالاران شجاع، مدبر و شخصیت‌های معتقد و باورمند با حضور در سنگرهای گرم و جبهه‌های جنگ، فرماندهی مجاهدین و مبارزین قوای مقاومت را عهده‌دار بودند. نقش آنان در نبردهای قهرمانانه و فداکارانه، نقشی تعیین‌کننده و کارساز و حماسه‌آفرین بود، که فراموش کردن و نادیده گرفتن آنان و ثبت نکردن نام بزرگ شان در تاریخ پرفراز و نشیب افغانستان، کار معقولی نبوده، بل که ظالمانه می‌باشد.

تعداد این مردان و قافله‌سالاران بی‌نام، اما نام‌آور که قیادت جهاد اسلامی و مقاومت ملی مردم را عهده‌دار بودند، در تمام شهرها و ولایات جنگ زده و به خاک و خون کشانیده شده در بین تمام ملیت‌ها، اقوام و اقشار جامعه به وفور موجود می‌باشند که معرفی شخصیت بزرگ و کارنامه‌های شان در این مختصر مقدور نیست.

اما به مناسبت گرامی‌داشت از اولین سالگرد شهادت زنده‌ی جاوید، سپه‌سالار بزرگ جهاد و مقاومت، رهبر کبیر و بلامنازع، ابر مرد تاریخ معاصر، قهرمان ملی شهید احمدشاه مسعود (رح) یادی از زندگی و کارنامه‌های درخشان وی می‌داشته باشیم.

در زمهری مردانی که در بستر پرتلاطم تاریخ پر ماجرای این خطه‌ی باستانی ظهور نموده، و دگرگونی‌های سازنده‌ی تاریخی اعجاب‌برانگیز را در تکامل و تکوین دوره‌ی تاریخ معاصر کشور به ارمان آورده، بارزترین آن‌ها شهید احمدشاه مسعود (رح) می‌باشد. شخصیت مقاوم و شکست‌ناپذیری که هم در دوران جهاد اسلامی در برابر متجاوزین کمونیست و هم در دوره‌ی مقاومت ملی در برابر پاکستان و شرکایش نقش کلیدی، برجسته و اساسی در تداوم جهاد و مقاومت ملی داشته است. بنابراین نام نامی او به صورت غیر قابل تفکیک با نبرد دفاعی، آزادی خواهی، استقلال طلبی و حماسه‌ی تاریخی مردم مدافع افغانستان عجین شده است. به مصداق مقوله‌ی معروف که گفته اند: «شخصیت‌ها سازنده‌ی تاریخ می‌باشند، و بدون چنین شخصیت‌ها تاریخ نمی‌تواند قامت برافرازد.» ما به جرأت می‌گوییم که شهید احمدشاه مسعود برجسته‌ترین در جمله‌ی شخصیت‌های تاریخ ساز جامعه‌ی ما محسوب می‌گردد. او این مقام و منزلت را با نوردیدن فرازها و فرودهای فراوان در عرصه‌ی کارزار در سنگستان‌های جهاد و مقاومت با افتیدن‌ها و خیزش‌های متعدد و با طی مسافه‌ی اضافه از دوده‌ه سنگر نشینی و مصاف رویارویی بادشمنان گوناگون از قماش‌های مختلف و با عبور از سنگلاخ‌های سوزان محیط نامتجانس، نامأنوس و نارسای زمان خود کمایی کرده و نام نامی خود را با نام‌های پرازنده و افتخار آفرین مردان تاریخ ساز این سرزمین باستانی پیوند زده است.

دردا به ملت ما و حسرتا به دیده‌ی بخل زده و حسدبار آن عده از روشنفکرانی که طی تمام دوره‌ی جهاد اسلامی و مقاومت ملی در اثر بی‌تفاوتی و گیر بودن در دام کابوس تعصبات ذهنی، بر باور گونه‌های تحمیلی و تخدیری خود فایق نشدند و در جهت ایفای مسوولیت ملی و میهنی در راه بسیج همگانی با تشکیل یک مجموعه‌ی نیرومند واحد ملی-سیاسی که مؤید جبهه‌ی مقاومت سنگرداران جان به کف می‌شد، موفق نگردیدند. برای این‌ها لازم بود تا با تشکیل چنین یک سازمان، تصویر و راه‌کار سالم و سازنده‌ای را به طور متحدانه و مخلصانه غرض جلوگیری از تداوم بحران در راستای پشتیبانی از جانبازی‌های جبهه‌ی متحد مقاومت ملی به وجود می‌آوردند. زیرا دفاع همچنان که ابزار دفاع را لازم داشت، برای تداوم موفقیت‌های نظامی در جبهات پشتیبانی پرشور سیاسی، معنوی و قلم را هم ایجاب می‌نمود. متأسفانه از این رهگذر خلای بزرگی وجود داشت. گرچه در این اوضاع و شرایط عده‌ای از وطنداران دور از میهن با اعتقاد به اصالت و کثرت وجود مبارزه‌ی برحق در کشور با گرایش‌های وحدت طلبی و با این باور که عاشقان آزادی و تعالی آرمان خواهی و حق طلبی در میان همه ملیت‌ها، نیروهای سیاسی و جبهات داغ دفاعی وجود دارند، غرض روی کار آمدن چنین یک نهاد واحد سیاسی در جهت پشتیبانی و تأیید جبهه‌ی متحد مقاومت مردم افغانستان به رهبری قوماندان

اعلای مقاومت، شهید احمدشاه مسعود (رح)، با تشکیل یک تشکل مستقل ملی در این راستا سعی و تلاش نمودند. اما متأسفانه بنابر عدم هماهنگی ذهنی و سلیقه‌ای اکثریت روشنفکران به هدف نرسیدند.

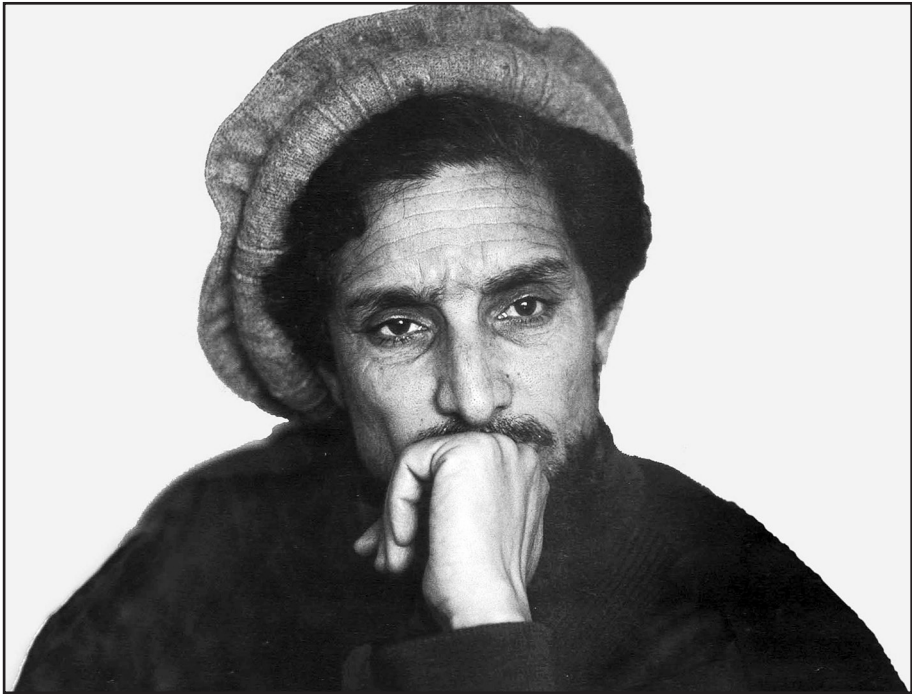
طوری که همه شاهد می‌باشیم، متأسفانه اکثریت روشنفکران به اهمیت مقاومت و دفاع ملتفت نشده و بر زخم‌های خون چکان مرد، زن و کودک میهن ترحم نکردند. یک لحظه هم با خود محاسبه نمودند که دست آوردهای دفاع که با چه قیمت سنگین و بهای گزاف به وسیله‌ی جانبازان سنگر نشین به دست آمده چه سان به آسانی در اثر اهمال و بی‌تفاوتی شان ارزان و رایگان از دست می‌رفت و آن‌ها فقط جمله‌ی «طرف‌های درگیر جنگ» را می‌دانستند و بس.

با آنهم در این شرایط طرحی را به غرض تشکیل جبهه‌ی متحد ملی سیاسی آماده ساخته، با استفاده از موقع در نوامبر سال ۲۰۰۰ میلادی در خواجه بهاء‌الدین تخار حین ملاقات خدمت ارواح شاد احمدشاه مسعود (رح) تقدیم نمودم،^۱ که مورد دلچسپی و تأیید جناب شان قرار گرفته، با خوشی زیاد پشتیبانی‌شان را غرض تحقق و عملی شدن آن وعده دادند. چنان‌که در اثر تصمیم و امریه ایشان به اشتراک عده‌ای از روشنفکران پشتیبان و طرفدار جبهه‌ی متحد مقاومت، در لندن جلسه‌ای دایر گردید تا چگونگی تشکیل چنین یک سازمان یا جبهه‌ی متحد سیاسی وسیع‌البنیاد را مورد غور و بررسی قرار دهند. اما متأسفانه طوری که به ملاحظه رسید، نظر به علتی که ما ندانستیم، مجلس در مسیر اصلی طوری که توقع می‌رفت، جریان نیافت و گرنه در مجلس پیترسبورگ بن در آلمان جبهه‌ی متحد مقاومت با برخوردار بودن از پشتیبانی و همراهی چنین یک تشکل سیاسی سراسری موفقیت‌های سیاسی بیش‌تری را نایل می‌شد. به هر صورت، اعتراف باید نمود که دلچسپی، علاقمندی و توافق ارواح شاد سر قوماندان اعلای قوای مقاومت برای روی کار شدن چنین یک نهاد سیاسی سراسری ملی در راستای حمایت از جبهه‌ی متحد مقاومت، بیانگر این واقعیت می‌باشد که ایشان نه تنها با نبوغ نظامی خود در هنر رزم آرایبی و مبارزه در جبهات دفاع چیره دست بودند، بل که در عرصه‌ی سیاسی هم از فهم و درک سرشاری برخوردار بودند.

پس گفته می‌توانیم که ارواح شاد احمدشاه مسعود (رح) با واژه‌های میهن، استقلال، آزادی و آزادگی گره خورده، تجلیل از این واژه‌ها در هر مقطع زمان در واقعیت تجلیل و گرامی داشت از شخصیت بزرگ و کارنامه‌های قهرمانانه‌ی او است. لذا نام نامی سپه‌سالار بزرگ جهاد، اسوه‌ی مقاومت، شاد روان، شهید راه حق احمدشاه مسعود (رح)، آن شخصیت پرصلابت،

۱. متن کامل این طرح پیشنهادی در شماره‌ی ۱۵، سال ۲ صفحه ۱۴ ماهنامه‌ی وزین صبح امید در دوشنبه تاجیکستان به نشر رسیده است.

با نفوذ و فرمانده مسلط جا دارد که به حیث قهرمان ملی ثبت تاریخ پرتلاطم کشور و جهان گردد. روحش شاد و فردوس برین جایگاهش باد.



مسعود عزیز! به خدا سوگند تو زنده‌ای

معجیب الرحمن رحیمی

۱۰ سپتامبر ۲۰۰۱

روزی را در تاریخ درخشان و پرشکوه اسلام عزیز به یاد می‌آورم که پیامبر بزرگوار اسلام حضرت محمد (ص) دنیای فانی را ترک گفته به ملاقات پروردگارش شتافت. آن روز در تاریخ اسلام و برای یاران راستین پیامبر (ص)، آن‌هایی که در رکاب وی با اخلاص، شوق، محبت و صمیمیت رزمیده بودند، روز دشوار و باور ناکردنی بود؛ روزی که دیگر آن چراغ درخشان وحی و نبوت را در میان خویش نمی‌دیدند، چون او به قول پروردگار، دیگر رسالت خویش را تمام نموده بود.

در همچو حالتی که غم و اندوه سایه‌اش را بر همه جا گسترده بود، حضرت عمر (رض)، این رادمرد بزرگ تاریخ، از درگذشت پیامبر (ص) اطلاع یافت. این در حالی بود که یاران صدیق و پاک طینت پیامبر (ص) در مسجد تجمع نموده در غم و اندوه عمیق فرو رفته بودند. وی با دریافت این خبر وارد مسجد گردیده، با قرار گرفتن در مقابل یاران پیامبر خدا (ص) گفت: به خدا سوگند، پیامبر نمرده است. وی تا دین خدا مکمل نگردد نمی‌میرد. اگر کسی بگوید پیامبر مرده است، به خدا سوگند، با این شمشیر گردنش را قطع می‌کنم. این حالت خود گویایی عمق درد و حالت اندوه‌باری است که بر یاران رسول خدا و بر فضای مدینه و دولت نو بنیاد اسلام حکم فرما بود.

در همین حالت ابوبکر صدیق (رض) از خانه‌اش که در اطراف مدینه موقعیت داشت فرار سیده و با وارد شدن به منزل حضرت عائشه از درگذشت پیامبر (ص) اطمینان حاصل می‌کند. او که نیز چون دیگران، از درگذشت رسول خدا (ص) حیرت‌زده شده بود، آخرین بوسه‌هایش را نثار رخساره‌هایی مبارک پیامبر (ص) نموده از خانه بیرون شده راهی مسجد

می‌گردد و درمیابد که عمر (رض) در همان فضای پر از اندوه، در حالی که در نزدیک منبر قرار دارد، به مردم می‌گوید: به خدا سوگند، پیامبر خدا (ص) نمرده است، اگر کسی بگوید وی مرده است، گردنش را با این شمشیر قطع می‌کنم.

وی با عبور از تجمع مسلمانان، به سوی منبر می‌رود. عمر (رض) وقتی ابوبکر صدیق را در حال آمدن به سوی منبر می‌بیند، جایش را به وی خالی می‌کند. ابوبکر صدیق (رض) با قرار گرفتن بر منبر، خطاب به حاضرین فرورفته در غم و سردرگمی می‌گوید: مرگ پیامبر (ص) را خداوند در زندگی‌اش به وی اطلاع داده بود، و آیت‌هایی را که در این زمینه نازل شده بودند به زبان آورده در پایان متذکر می‌شود: کسی که محمد را می‌پرستید، محمد مرده است، و کسی که خدا را می‌پرستید، خدا زنده است و نمی‌میرد.

این بانگ درای ابوبکر چنان بر گوش و جان حاضران در مجلس طنین انداخته و تأثیر می‌گذارد، که عمر (رض) می‌گوید: فکر می‌کنم این آیت‌ها را پیش از این نشنیده بودم و همین اکنون نازل می‌شوند.

مسعود عزیز! من تا همین لحظه‌ای که این مقال را می‌نویسم، مرگ نابه‌هنگامت را نمی‌توانم بپذیرم، چون شدت اندوه و غمی که من و هزاران دیگر را در چنگال خویش فشرده، همه را مبهوت و حیران ساخته است. ما دیگر عمق و پهنای این مصیبت را نمی‌توانیم با حرف و سوگواری ترسیم و تمثیل کنیم، چون تو برای ما و ملت ما بلندتر و برتر از همه چیز در هستی ما بودی.

مسعود! ای فرمانده و مجاهد نستوه! من برای تعریف شخصیت، شجاعت، قهرمانی، اعجاز آفرینی‌ها، مبارزه، کفر ستیزی، مردانگی، مقاومت، پایداری، تواضع، اخلاق، تقوی، مردم دوستی، نفوذ، تأثیرگذاری، روح آزاد، آزادگی، آزادمنشی، اخلاص و استقامت کلمات شایسته‌ای در قاموس بشریت سراغ ندارم.

مسعود! ای شهید راه آزادی و عزت! نه من بل که دنیا، اعم از مسلمان و کافر، دوست و دشمن، به مجاهدت و مبارزه‌ی درخشانت علیه متجاوزین سرخ و ایادی مزدور آن‌ها، جهت اعلامی کلمت‌الله در سرزمین به خون غنوده‌ی افغانستان، در یک نبرد نابرابر و در یک مبارزه‌ی خونین اعتراف دارند. قهرمانی‌ها، جانفشانی‌ها، نبردهای کفرشکن، زحمات و تکالیف بی‌حد و حصر، در آن روزهای که جز مدد خدای متعال، دیگر امید برای رهای و آزادی وجود نداشت زبان زد عام و خاص است. پنجه نرم نمودن‌های تو سپه‌سالار بزرگ و فرزند رشید اسلام در مقابل ارتش تا دندان مسلح روس و پیمان نظامی وارسا در جهت رهای وطن از اسارت و رهایی انسان این دیار از زیر یوغ اسارت و بردگی، دیگر نام و جایگاهت را ثبت دفتر

دنیا و کم نظیرترین چهره‌های مقاومت و پایداری کرده است.

مسعود! ای شخصیت درخشان و تاج دار تاریخ! تو در زندگی درخشان و پر از مبارزه و تلاشت برای سرافرازی اسلام و پیروزی مشیت بر شمشیر، مکتب و مدرسه‌ای از اخلاق، رفتار، تواضع، اخلاص، صمیمیت، دوستی و نمونه‌ی کاملی از تقوی و خدا پرستی بودی. ابعاد مختلف و گوناگون شخصیت تو، از تو چنان پدیده‌ی محبوب و دوست داشتنی ساخته بود، که برای مردم و جامعه‌ی ما، دیگر همه چیز بودی، تو برای آنان آنقدر محبوب، قابل قدر و احترام گردیده بودی، که حاضر بودند، خون خویش را که گرانبهاترین دست داشته‌ی انسان است، در راه اهداف و مبارزه‌ی آزادی بخش و عادلانه ات قربان نمایند. زندگی تو و سلامتی ات، برای عامه‌ی ملت ما اعم از زن و مرد، بلندترین آرزو و التجا بود. آری، کم نیستند آن‌هایی که با شنیدن خبر سلامتی ات، بر مرگ فرزند، خانواده، پدر، برادر، دوست و عزیز خویش لبخند زده‌اند. بلی، همه‌ی این‌ها دال برین اند، که تو از مردم و برای مردم بودی، نه از خود و برای خود.

مسعود! ای روح آزادمنش و رمز مقاومت و پایمردی! سنگر تو چه در دوران جهاد، چه در جبهه‌ی کفرشکن پنجشیر، چه در سطح شورای نظار نمونه‌یی از نظم و انضباط، امنیت و اطمینان و قانونمندی و عدالت بود. تو به عنوان الگو و رمز این جبهه، مقتدا و پیشوای راستین مردمی بودی، که اهداف و حتی طرز لباس پوشیدن و حرکات را تعقیب و عملی می‌کردند. اگر در افغانستان، خبری از یک رهبری نظامی هدفمند، استراتژی‌ی جنگی، آینده‌نگری، توازن در فعالیت‌های نظامی و سیاسی، توجه به اقتصاد و بازسازی کشور، رشد تعلیم و تربیه، توجه به بخش صحت عامه، ترانسپورت و ایجاد ادارات منظم دولتی و اداری به میان می‌آمد، بدون تردید جبهه و نام تو به زبان‌ها می‌آمد. آری، این تو بودی که نخستین بار افتخار ساختن یک حکومت نمونه را در مناطق تحت اداره‌ی مجاهدین و در شهرک تالقان، با اشتراک همه‌ی نیروهای مقاومت به نمایش گذاشتی.

مسعود قهرمان! تو بدون تردید پدیده‌ی تکرار ناشدنی در تاریخ کشور ما هستی، و مادر گیتی فرزند قهرمانی چون تو، با آن صلابت و عظمت دیگر نخواهد زاد. افغانستان در آزادی‌اش از زیر یوغ استعمار سرخ و رژیم کمونیستی مرهون رشادت‌ها، قهرمانی‌ها و طرح‌های بکر و سازنده‌ی تو است. اگر تو با همان عظمت و پایمردی ات، در شکستن اهرم قدرت و تشکیلات رژیم با همان اخلاص و هوشیاری گام نمی‌برداشتی، دیگر سقوط رژیم، پیروزی مجاهدین و آزادی کشور به سادگی میسر نبود. فروتنی و فریفته نشدن به چوکی و قدرت، توجهات به حفظ استقلال، تمامیت ارضی و منافع ملی کشور، ارج گذاشتن به اشتراک همه‌ی نیروهای

مقاومت در تشکیل حکومت آینده‌ی افغانستان و تعهدت در حفظ جان و مال مردم کابل، در آن روزهای که کابل را فتح و رژیم را درهم شکستی ولی در انتظار دولت عبوری مجاهدین در چاریکار منتظر ماندی، به خط زرین ثبت تاریخ افغانستان و مبارزات رهایی بخش و آزادی خواهانه‌ات است.

مسعود! ای رمز آزادی و استقلال! مبارزات و زحمات شبانه روزی و تقلا و پیکار خستگی ناپذیرت در راه تشکیل حکومت اسلامی در افغانستان، حفظ استقلال و تحکیم پایه‌های اجتماعی و مردمی آن در کشور، ثبت خاطرات هر افغان آزاد و باضمیر است. درگیری و مبارزه‌ی برحق تو علیه اهریمنان و مزدوران کشورهای خارجی و دست پروردگان اجیر دستگاه‌های اطلاعاتی آنان دیگر برکسی پوشیده نیست. این تو بودی که با همان روح بزرگ و اراده‌ی آهنین و پرتلاطم، در مقابل خواست‌های شیطانی مشتی منافق، وطن فروش، خاین و تشنه به قدرت ایستادی و مردانه ایستادی؛ آنانی که در راه رسیدن به آمال شیطانی خویش از هیچ نوع وسیله‌ای، چه مشروع و چه غیر مشروع، از دین گرفته تا نژاد و قوم و تاریخ استفاده کردند. آنانی که برای ارضای خواهشات نفسانی خویش، برای رسیدن به قدرت و چوکی حتی از قتل عام مردم کشور با راکت باران هموطنان بی دفاع خود، رقصیدن به دهل دیگران، اشتراک در توطئه‌ها، ائتلاف‌ها و انداختن حلقه‌ی غلامی به گردن ابا نورزیدند. ولی این تو بودی، که با افتخار و استقلال رزمیدی و در فرجام برای مرد و زن این کشور ثابت ساختی که خادم و مستقل کیست و خاین و وطن فروش کیست؟ افتخار به تو و هزاران افتخار به تو، که این آزادمنشی و مبارزات علیه نفوذ اجانب در کشور، به ویژه علیه نفوذ پاکستان، این دشمن سوگند خورده‌ی استقلال، آرامی، عزت و آبروی افغانستان و افغان‌ها، ملت و مردم را متوجه این خطر عظیم و غده‌ی سرطانی ساخت.

مسعود عزیز! ای سپه‌سالار جهاد و مدافع آزادی و عزت! مردم و ملت ما، حتی دشمنان سوگند خورده‌ات، این اهریمنان ددمنش و لاش خوران بی عزت و وطن فروش، اعجاز آفرینی‌ها، رشادت‌ها و قهرمانی‌هایت را، در روزهایی که پاکستان، با تغییر گلبدین «حکومتیار» این چهره‌ی منحوس و کثیف تاریخ، که در غلامی برای پاکستانی‌های ددمنش و سازمان جهنمی آی. اس. آی، روی کمونیست‌ها را سفید ساخت، و با همه زور و توانش در مقابل بازوان توانیت به زانو درآمد، با تمام قوا در پوشش طالب و ملا و عده‌ای کمونیست و فریب خورده بر حریم کشور تجاوز کرد، به خوبی به یاد دارند، و از آن به نیکی یاد می‌کنند.

اراده، پایداری و عظمت تو در آن نبردها، دیگر از حد توصیف و تعریف بیرون است. روزهای که دیگر امید نجات و پیروزی افغانستان و مقاومت علیه تجاوز از جنوب، با سقوط

همه‌ی شهرها و فرار همه‌ی قومندان‌ها، به یأس و ناامیدی مبدل شده بود، و دیگر کسی توان مقاومت را در خویش نمی‌دید، این تو بودی که با عزم استوارتر و همت بلندتر از کوه‌پایه‌های مردخیز هندوکش، مقاومت را فریاد کردی، و صدایت یکبار دیگر طنین در کوه‌ها و دره‌ها انداخت و موجی از جوش، قیام و رستاخیز ملی را در پی آورده، یکبار دیگر روح استقلال طلبی و تسلیم نشدن به زور و لشکر استبداد را به اوج و قله‌ی تسخیر ناپذیر رساند.

مسعود! ای رادمرد بزرگ و خالد زمان! آنگاه که دشمنان با استفاده از مذهب و التقاط زر و زور و تزویر، عده‌ای از جهال، دهشت افگنان و قاتلان حرفوی را به عنوان پاسداران حق حاکمیت یک قوم و نا دیده‌گیری اشتراک همه‌ی اقوام در ساختار قدرت در افغانستان، برای نابودی تو، به عنوان سمبول مقاومت و استقلال، از هر جهت مسلح و با پول و داتسن وارد میدان نبرد ساخته، به جان اقوام دیگر در افغانستان انداختند، و چه فجایع و زشتی‌هایی نبود که زیر نام دین و اسلام مرتکب نشدند، این تو بودی که با اتکا به خدا و نیروی مردم، به عنوان مدافع ملت و مردم ما، با تشکیل یک جبهه‌ی ملی با اشتراک همه‌ی اقوام و قبایل کشور، در مقابل آنان رزمیدی و نگذاشتی ملت و مردم ما را به جرم مبارزه و استقلال طلبی و تسلیم نشدن به پاکستان و رژیم مزدور و ارتجاعی طالبان، بیش‌تر از آن به مسلخ اسارت و بندگی و بردگی بکشانند.

آری، این تو بودی، که آزادی را بر اسارت، مبارزه را بر غلامی، عزت را بر ذلت، عدالت را بر ظلم و مصاف دادن در میدان نبرد را بر فرار ترجیح داده این را به ما و تاریخ به میراث گذاشتی تا آزادی و آزادمنشی خویش را به هیچ قیمت و بهایی، ولو به قیمت خون، به دیگران نفروشیم، چون آزادی توأم با رنج و مشکلات بهتر از ذلت و اسارت در آسایش و زیر یوغ دیگران زیستن است.

مسعود! ای سمبول وحدت و آرمان‌های ملی جامعه‌ی ما! تو دیگر در مقابل این سیل عظیم تجاوز، تعدی، بربریت، وحشت، غصب، تعصب، قتل و کشتار، در بند کشیدن و شکنجه، بیرحمی و قساوت، برچیدن بساط عدالت، آزادی، مساوات، ویران سازی نظم اقتصادی، سیاسی، اردو و استقلال افغانستان، خفه ساختن هر صدای که از آن حق و حق گوی به گوش می‌رسید، برباد نمودن فرهنگ، تمدن، ارزش‌ها و آثار هنری کشور، گسترش قاچاق و زرع مواد مخدر، تحکیم پایه‌های یک حکومت ارتجاعی، استبدادی، تک‌قومی، متعصب، بی‌رحم، بی‌فرهنگ، بی‌خاصیت و نا آگاه و جاهل از همه‌ی اساسات و نورم‌ها و پرنسپ‌های شناخته شده‌ی اسلامی و بین‌المللی و تبدیل شدن کشور به یک مرکز قوی تروریزم بین‌المللی به رمز امیدها و آرزوهای ملی ملت و جامعه‌ی ما مبدل شده بودی. دیگر نام تو با عدالت، انصاف،

تشکیل یک حکومت مردمی و ملی در کشور، با اشتراک همه‌ی اقوام ساکن در افغانستان، استقلال و حفظ منافع کشور، برگشت حکومت قانون و اشتراک زن و مرد در تعیین سرنوشت، اعاده‌ی حیثیت بین‌المللی افغانستان، بازسازی کشور، احترام به حقوق بشر، برگشت به صلح و ثبات و دموکراسی و بالاخره تشکیل یک حکومت اسلامی واقعی با تأمین عزت و آبروی مردم گره خورده بود.

بدون هیچ تردید، ملت و مردم ما، در زنده ماندن خویش و در رسیدن به این مرحله از عمر مبارزاتی خویش، در مقابل این سیلی از وحشت و بربریت مرهون احسان و جانفشانی‌های بی‌دریغ تو اند، و این حقت را هرگز فراموش نخواهند کرد.

مسعود! ای مجاهد کبیر! تواز میان مردم، با درک از درد و آلام آن‌ها، با درک و آگاهی از خطری که دین، فرهنگ، اصالت و ارزش‌های آنان را تهدید می‌کرد، آگاهانه و با شعور برای نجات آن‌ها قیام کردی، در میان آن‌ها، چون یکی از آنان، بدون کدام تمیز زیستی و تا آخرین لحظات زندگی‌ات، بدون انحراف و تغییر مسیر در طرز تفکر، مبارزه و اهداف عالی خویش، مردانه‌وار و مستقلانه، به رگم تحمل دشوارترین مشکلات، که کوه‌ها و صخره‌ها از تحمل آن‌ها عاجز اند، به راهت که دفاع از اسلام، مردم عزت و شرف آن‌ها بود ادامه دادی، و در همین راه، مردانه وار و با افتخار جان دادی. این افتخار از آن تو است، که دوست و دشمن، استقلال، همت، درایت، مبارزه، جهاد، شخصیت، فهم، سیاست‌دانی و اتخاذ استراتژی‌های منحصر به فردت را پس از شهادتت نیز به قدر و احترام یاد می‌کنند.

تو تا آخرین لحظات زندگی، مردانه‌وار زیستی، با دشمنانت همیشه در میدان نبرد مصاف دادی، و هیچ گاهی هم از مکر و حيله و ترور در مقابل آن‌ها استفاده نکردی، گذشت و رحم‌دلی تو در مقابل دشمنان سوگند خورده‌ات، وقتی به دست تو افتاده‌اند، سلوک و رفتار در مقابل اسیران جنگی، دیگر از چشم کسی پوشیده نیست. ولی دشمنان سوگند خورده‌ات، این خفاشان کوردل بی‌رحم، این جاهلان تهی مغز بی‌فرهنگ و ددمنش، وقتی تاب مقاومت در میدان جنگ و نبرد را، چون مردان از دست دادند، دست به مکر و حيله زدند، چون دیگر تحمل درخشش این نور و این شعله‌ی فروزان را بر افق تیره و تاریک نداشتند. آری، همین بود که پاکستانی‌ها، دستگاه جهنمی آی. اس. آی، اسامه بن لادن، این سیاه‌دل بی‌رحم دهشت افکن، با اجیران حلقه به گوش طالب‌نما، توطئه چیده و تورا به نامردی و ناجوانی، طوری که نه شیوه‌ی مردان است و نه شیوه‌ی رزم و مردانگی به شهادت رساندند.

مسعود عزیز! ای قهرمان نستوه جهاد و مقاومت! تو سپه‌سالار و سردار مقاومت، افتخار کشور عزیز، تاج سر مجاهدان، رهبر و پیشوای مظلومان و هست و بود ملت به خاک و خون

کشانیده شده‌ی افغان بودی. از این جا است که نبودت را، مرگ و شهادت را، با آن همه صفات و ویژگی‌های که داشتی، در این لحظات حساس و سرنوشت ساز مقاومت، نمی‌توانیم باور کنیم.

دیگر نبود شخصیت پرتوان، پرصلابت و با ابهت و اطمینان بخش تو را نمی‌توانیم بپذیریم، تو بدون تردید، از اولیای خداوند، هدیه‌ای از طرف پرودگار، نابغه‌ای از نواغ زمان و شمشیری از شمشیرهای کفرستیز و دشمن‌شکن خداوند بودی. موجودیت تو در سنگر و در افغانستان، مایه‌ی اطمینان هزاران انسان مظلوم و هزاران زن و مرد آوازه‌ی کشور، در هر گوشه و اطراف جهان بود.

نبود تو را نه ما، بل که وجب‌وجب خاک شهید پرور کشور، کوه‌پایه‌های مقاوم هندوکش، سرزمین مرد پرور مقاومت در شمال و سنگ سنگ دره‌ی مرد خیز و کفر شکن پنجشیر، نیز احساس می‌کنند، چون دیگر آن‌ها صدای گام‌های استوار و متینت را با آن همه وزن و بزرگی و وقار، که در قلب دشمنان طوفان رعب و در روان یاران روح اطمینان می‌دمید، به بدرقه نمی‌گیرند.

آری، این یک نبود و ضایعه‌ی بزرگ در تاریخ بشریت و تاریخ کشور ما بود، که من و هزاران دیگر را چون عمر (رض) به اندوه و غم فروبرد، و ناخود آگاه فریاد برآوردیم، که به خدا سوگند! مسعود نمرده است، چون توان شنیدن خبر مرگ تو عزیز را در خویش نداشتیم و نمی‌خواستیم کشتی توفان زده‌ی مقاومت، بدون ناخدای لایق و مجربی چون تو، در این لحظات حساس و سرنوشت ساز، همین‌طور در بحر پر تلاطم حوادث بی‌رهبر و بی‌پیشوا بماند.

در بحبوحه‌ی این افسردگی و اندوه بود، که ناگهان صدای قهر آمیز و پرمهر و پرعاطفه‌ی ابوبکر صدیق، آن یار راستین پیامبر خدا (ص) برگوش‌ها طنین انداخت، که نه، این‌طور نیست، همه می‌میرند، حتی پیامبران، و جز خدا کسی زنده نمی‌ماند، اگر هدف شخص پرستی باشد، باید بدانید، که اشخاص می‌میرند، و اگر هدف خدا پرستی باشد، خدا زنده است و نمی‌میرد، آنگاه بود که به خود آمدیم، و پذیرفتیم که تو جام شهادت را نوشیده‌ای، ولی مکتب و هدف و مبارزه‌ای را با هزاران یار جان برکف و آماده‌ی قربانی به جا گذاشته‌ای. همین‌جا بود که با میثاق خون تعهد سپردیم که راهت را با افتخار و سربلندی دنبال نموده و دشمنان و قاتلان را مجازات کنیم.

مسعود! ای شهید گلگون کفن! ای سپه‌سالار رزم و جهاد! ای ابر مرد تاریخ! در فرجام با چشم گریان، گلوی پر از بغض، قلب آکنده از عشق، اراده‌ی فولادین و دست بر ماشه‌ی تفنگ،

شهادت را به خانواده‌ات، به یاران و همسنگران شجاع و دلیرت، به دره‌ی مردخیز پنجشیر، به مردم شمالی، آن‌هایی که ایستادند و مردانه ایستادند، به مردم و مجاهدان صفحات شمال، به کافه‌ی ملت مسلمان و متدین افغانستان، به جهان اسلام و بالأخره به همه‌ی عزیزان و دوستانانت مبارکباد عرض می‌کنم.

مسعود! ای شهید غرقه در خون! تو را خوارچ، همان سیه‌دلان کورمغز بی‌خبر از دین و تعالیم والای آن، همان‌هایی که حضرت علی امیر مؤمنان را به شهادت رسانیدند، به شهادت رسانده‌اند، لذا شهادت مبارک و جایگاهت در بهشت برین در کنار انبیاء، صدیقین، شهداء و صالحین بادا.

مسعود! ای اسطوره‌ی جاودان تاریخ! ده‌ها سال مطالعه‌ی دین، تاریخ و اسلام شناسی، برایم اجازه می‌دهد که بدون مبالغه اعلام کنم: نمونه و مثال شخصیت، تقوی، شجاعت، عظمت و ابهت تو، فقط در دوره‌های اول تاریخ اسلام سراغ است و بس، و اذعان می‌دارم که تو پدیده‌ی تکرار ناشدنی در تاریخ جهاد و مقاومت مردم مایی، و مادر گیتی فرزندی چون تو در عمر ما و در سالیان پیش روی به این عظمت و بزرگی نخواهد زاد، لذا راحت مستدام و یادت گرامی بادا.

مسعود! ای نام خجسته‌ی زمان! تحولات و تغییرات بعد از شهادتت به من تلقین می‌نمایند، که تو بدون تردید، ولیی از اولیای خداوند متعال بودی، چون خداوند پاک اولیای خویش را در یک زمان معین و تا انجام یک رسالت مشخص در حفظ و عصمت خود نگهداری نموده، و آن‌ها را در انجام رسالت شان یاری می‌رساند، و بعد از طی آن مرحله، آن‌ها را طبق حکمت غیبی خویش به سوی خود فرا می‌خواند، و من این مهمان شدن و تکریم و عزتت را برایت مبارکباد عرض می‌کنم.

مسعود! ای شهید راه حق و آزادی! همان طوری که ما در برابر خونت و گرفتن انتقام از دشمنان دین و وطنت تعهد سپردیم، خداوند با اکرام بخشیدنت، خود به انتقام گیری از دشمنان زبونت شتافت. حالا پاکستان، لانه‌ی جاسوسی آی. اس. آی، طالبان و باند تروریستی و دهشت افگن ابن لادن، این چهره‌ی منفور و کثیف، همه با رسوایی و فضیحت، بهای ریختن خون پاکت را پرداخته‌اند، و آنچنان بادار و مزدور به جان هم افتاده و در رعب و وحشت به سر می‌برند که دیگر پناه‌گاهی ندارند.

ما باور داریم که خون تو آن‌ها را چون آل کسری که نامه‌ی پیامبر (ص) را دید، پاره پاره خواهند نمود، و همه زبونه سزای این عمل ننگین خویش را در اسرع وقت خواهند چشید، و ما این کرامتت را برای تو و ملت خویش مبارکباد عرض می‌کنیم.

دشمن باید بداند که آه و ضجه‌ی هزاران انسان مظلوم و سوگوار و به خون نشسته‌ی ما هرگز به هدر نخواهد رفت، و به قول پروردگار، آن‌هایی که ظلم و ستم روا داشته‌اند، به زودی جایگاه و عودت‌گاه خویش را در خواهند یافت.

امیدواریم خون تو باعث سزا و رسوای دشمنان داخلی و خارجی کشور، وسیله‌ی امن و نجات افغانستان و بالآخره باعث برپایی یک حکومت سراسری و عادلانه در افغانستان گردد. مسعود عزیز! من که چون هزاران شهروند دیگر این سرزمین، نمی‌خواستم در زندگی‌ام خبر مرگت را بشنوم - ولی با تأسف و اندوه تمام که شنیدم، و روح و روانم را به شدت و سختی تکان داد - باور دارم که مرگ حق است، و انسان‌ها همه به جز خداوند می‌میرند، و افتخار دارم که تو در این مسیر محترم، با افتخار و سربلندی در حالی که در حراست از سنگر شرف و عزت قرار داشتی، با عزت جان باخته جام شهادت نوشیدی، لذا من این مرگ پرافتخار را برایت مبارکباد عرض نموده، از خداوند عز و جل برایت بهشت برین آرزو می‌کنم.



مسعود کی بود؟

عبدالقیوم ملکزاد

در آن برهه‌ی حساس زمان، که خفقان بزرگی از وحشت و ترور و سیاهی کشور را به گروگان گرفته بود و گلوی آن را سخت می‌فشرد، و در آن فرصت دردآلودی که بخش اعظم ملت ما در حال احتضار قرار داشت... تنها صدای رسا و الماسگون و دساتیر مدیرانه‌ی «وی» بود که از بلندای قلل هندوکش، پامیر، جلغر، بابا و سلیمان و سپین‌غر... و ده‌ها آسمانبوس دیگر، بر شیشه‌ی سیاه و بی‌روزن آسمان می‌دوید و با دریای نور و اطمینان هبوط می‌کرد:

- این‌که هوای عزت و آزادی و اسلام و ایمان و این آهنگ تنفس دردمندان وطن،

- «مسعود»!

آری! «مسعود»...

و «مسعود» شخصیتی که هیچ‌کس نمی‌تواند، جای او را بگیرد، و در دنیایی که جای هر انسان را، انسانی دیگر، به راحتی پر می‌سازد، او جانشینی ندارد...

«مسعود»، «مردی که مرد زمانه‌ها بود»، مرد میدان‌ها...! مردی که عشق سخت در جان‌ش نطفه بسته بود؛ عشق به اسلام، عشق به وطن و عشق به مردم...!

مردی که عمری دراز، با لحظه لحظه‌ی جان‌گرامی اش بر دامن کوهساران آشنا با گام‌های استوار خود، خزید؛ تا در کام کویریان خسته بچکد و رود رگ‌های شان را، به طغیان بخواند...
گویند:

- «انسان - این پویای وسعت اوج - به پهنه‌ی دریا می‌رود و در سفر محتومش مخیر است که حلقوم چرک‌خوار مرداب یا دهان تشنه‌ی دشت را، پاسخ گوید. اگر به کام مرداب فرورود، خودی خواهد داشت، اما گندآلود و مردابی؛ و اگر بر دشت بگذرد، نیمی از او را زمین سبز

خواهد نوشید تا به نیاز تشنه‌ی دانه‌هایش، پاسخ بگوید و نیمش را به دریا راه خواهد نمود و دعای سبز علف‌ها را، بدرقه‌ی راهش خواهد کرد... «و مسعود درست، از دسته‌ی دوم آن بود...!»

آری! «دریا از کسی است که ایشار را می‌داند. آب در محو قطره معنا می‌شود و سبزه در مرگ دانه...» به قول فروغ فرخزاد: - «بدین سان است که کسی می‌میرد و کسی می‌ماند. هیچ صیادی در جوی حقیری که، به گودالی می‌ریزد، مرواریدی صید نخواهد کرد.»
 بناءً ما هرگز از واقعیت دور نرفته‌ایم، اگر ادعا کنیم: «او» افتخار قرن بود، «او» یک امت بود، «او» آبروی ملت بود و آبروی جهان اسلام... «او» معلم آزادی بود و سمبول انسانیت و آموزگار سترگ مکتب پر شکوه سرفراز زیستن و با دیو جهل و جرثومه‌های فساد، پنجه افگندن...!

«او» گیو بیرق‌دار عظیم‌الشانی بود که شرف و افتخار در سرلوحه‌ی حیات و مبارزات خستگی‌ناپذیرش قرار داشت... .

«مسعود» شخصیتی بود بالاتر از تصور تنگ‌نظران و کوتاه‌بینان و متعصبین و حسودان...!
 «او» توانسته بود عظمت خود را برای همه به ویژه آزادی‌خواهان و استقلال‌دوستان بر ملا سازد...، پس چرا نگوییم:

«او» نامی بود «مرهم» برای تمامی زخم‌ها... .»

«نامی بود «پدر» برای یتیمان کشور... .»

«نامی بود «همراه» برای تمامی تنهاییان... .»

«نامی «نجات» از سلول‌های وحشتناک زندان، برای تمامی اسیران... .»

«نامی «انتقام»، برای کلیه‌ی شهیدان و مظلومان... .»

«نامی «رهبر» برای همه‌ی رهجویان... .»

«نامی «داد» برای تمامی دادخواهان... .»

نامی «وطن» برای تمامی آوارگان... .»

«نامی «قهرمان»، برای همه‌ی نبردها، در تمامی جبهه‌ها... .»

مسعود بزرگ‌مرد خستگی‌ناپذیری که سال‌هایی دراز، در راه مبارزه‌ی حق علیه باطل تپید و دمی از پا نشست، به صبر پر مقاومت و حرکت اسلام عزیز آویخت و هجوم تمامی نیروهای اهریمنی را تاب آورد، بدین امید که بتواند طرحی از خطه‌ی سعادت‌بار اسلامی را نه به گونه‌ای که دروغگویان ارایه می‌دهند، در قلب تاریخ ترسیم کند که متأسفانه بخت مجالش نداد و

دیدیم که سرانجام گل سرخ شهادت را بر تن پوش سپیدش منتشر فرمود. لذا، جا دارد، شهادت جانگداز او بالاتر از یک ضایعه در یک کشور و عظیم‌تر از یک فاجعه‌ای که گاهی در جهان اتفاق می‌افتد، تلقی گردد.

از همین رو است که سفر نا به هنگام «او» گیتی را به لرزه درآورد و قلب میلیون‌ها انسان را جریحه‌دار ساخت و دور از باور نبود که گفتند: «با شنیدن این ضایعه‌ی جبران‌ناپذیر، ده‌ها تن از هواخواهان او اعم از زن و مرد، بی‌هوش و در اغما شدند و حتی دچار سکتة گردیدند...»

ملت مظلوم ما امروز با مرگ «مسعود» تنها یک «انسان» و یا یک «فرمانده» را از دست نداده، بل که بزرگ‌ترین شخصیت ارجمند و عزیز و محبوبی را از دست داده که مزید بر دارا بودن صفت سمبول مقاومت، انسانی بود قابل افتخار برای همه‌ی آزادی‌خواهان و مسلمانان راستین جهان و آرزوی بزرگی بود برای آنان. آری، او مایه‌ی آرامش و طمأنینة قلبی مردمش بود، عظمت و شکوه جلال مجسم آنان بود، مظهر صفا و مهربانی و صمیمیت آنان بود، نمونه‌ی وفا و مروت آنان بود و متکای آنان بود که بعد از خدا به «او» امید بسته بودند و وجود «او» را چون کوه می‌دانستند...!

آخ، ای مسعود عزیز!

این‌که چرا دشمنان اسلام و دشمنان آزادی و انسانیت و میهن، نتوانستند وجود شریف تو را تحمل کنند واضح بود، زیرا توجز به استقلال و شرف و تمامیت ارضی، فسادزایی، تروریسم برافگنی و وحدت ملی و برده‌ستیزی نمی‌اندیشدی و مبارزه نمی‌نمودی...!

لذا سفاکان و وارثین روسیاه قایل، بزدلانه در فکر پلید آن شدند تا جمجمه‌ی تو را، با حیل‌های شیطانی، پریشان کنند.

...در موقعیت دردزای کنونی، که برخی از استفراغ شده‌ها، فقدان تو را جشن می‌گیرند! نامردی خود را چگونه توجیه خواهند کرد و بی‌حیایی‌شان را، چه عنوانی خواهند تراشید؟! آیا آن را می‌توان دلیلی غیر از این دانست که این‌ها قادر به مواجه شدن با روح عظیم تو نبودند؟ یا برهانی غیر از این دانست که آنان مخالف آزادی و سرفرازی اند؟ یقیناً و بی‌هیچ تردید!

جای تسلی آن است که «انسان مسافر جایی است که اینجا نیست» و به مصداق فرموده‌ی قرآن: «همه از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم»، «و هر نفس چشندنی مرگ است...» این قایلیان رسوا اند که به تصور ایجاد بهشت خیالی در دنیا، جز فضیحت نه جایی برای دنیا خواهند داشت و نه هم بویی از جنت خواهند شمید...!

عقیده‌ی ما این است: سرانجام هر که از این خاک رفتن است، ولی چه بهتر که انسان آبرومندانه بمیرد، نه این‌که در آغوش ذلت و خواری و سرافکندگی جان بسپارد...! آری، مسعود عزیز! تو، مرد ترس نبودی، بل که خود بارها به ما گفته بودی: «رهایی ما را طوماری از جنس شهادت باید (که) جز با مهر سرخ خون‌مان پذیرفته نمی‌شود.» این تو بودی که به دشمن رساندی: «و بی‌چاره شما که تنها با مرگ و خون ما زنده‌اید و به خصم تان، جز رهایی و آزادی نمی‌توانید داد ...»

مسعود عزیز! مطمئن باش که خون سرخ تو، پرچم رسوایی قاتلان و تروریستان و مغضوبین گردید که بر چهره‌ی سیاه کلاغان درآمده بودند... . آری! کلاغان، این «قاصدان شب و سرما و زمستان»، با چنین تبهکاری‌های شان هرگز قادر نخواهند بود که بر بام کبوتران بپایند...! هر قطره‌ی خون تو، گل تازه‌ای از کین و انتقام شکوفاند و درخت تنومند اراده و عزم را، به برگ و بار بیش‌تر نشانند و آن روز را شاهد بودیم که کلاغ‌های مزور و خونخوار از شاخه‌های جنگل سرنوشت و روزگار تیره‌ی ما، پریدند...! میراث خواران قاییل، که آدمیت شان را در هرجایی که هستند، نمی‌توان جز در نادانی و جهالت تفسیر کرد، با اقدام تروریستی، یعنی عمل جبهه‌نانه و ناجوانمردانه، ظاهراً اگر قادر بر آن شدند وجود فزیک‌ی تو را از میان بردارند، ولی به وضوح دیدیم که بیش‌تر از چند روزی نتوانستند با شگردها و نفوذ و وسعت تبلیغات زهرآگین و گاهی هراسی که همزاد فریب و دروغ و تزویر است جمعی را در «پله‌ی استحمار» رام و صبور نگه دارند...!

تخم گل ریشه طراز از رگ سنبیل نشود
هم در آنجا است آن‌که سعید است اینجا

خورشید بی غروب آزادی

جنرال محمد عظیم مجاهد

ای خوش آن عاشق صادق که به میدان محبت
غرق خون گردد و در دامن جانانه دهد جان
گر خزان حمله کند بنده آن بلبل مستم
که جدایی نکنند از گل و در لانه دهد جان

وقتی که توفان پیهم حوادث تلاطم می کند و خشم زمان به غلیان می آید، نا مردمان بد سگال و فاقد اندیشه و پشت کردگان به خواست خدا و ملت در جستجوی فرار از حوادث در پی پشتگاه و پناهگاه بر می آیند، و در گذرگاه پر آشوب تاریخ فقط مردان با ایمان و از جان گذشته گانند که در شکوه؛ شکوه افتخار برای سرمد شدن و جاودانه شدن چون صخره‌ی محکم ایستاده و بر تاریخ حکم می‌رانند.

از جمله‌ی این مردان با ایمان، می‌توان از محمود و احمد و مسعود، این کشورگشایان و قهرمانان وطن عزیز نام برد، که یادنامه‌ی درخشان شان در حافظه‌ی تاریخ کشور ما مشعشع و تابناک است.

محمود در بت شکنی و اشاعه‌ی عرفان اسلامی شهره‌ی آفاق و انفس زمانش گردید و احمد در کشور گشایی مشهور زمان شد اما مسعود هم محمود است و هم احمد و هم خودش.

اگر محمود را غزنوی و احمد را ابدالی می‌گفتند، مسعود فراتر از مرزهای افغانستان، قهرمان ملی و بالاتر از آن افتخار جهان اسلام، اسطوره‌ی جهاد و سمبول آزادی است!
درست در سال ۱۳۵۴ خورشیدی بود که بار نخست در برابر استبداد و بیداد قد برافراشت

و در کم‌ترین زمان به نام شیر بیشه‌ی پنجشیر مسمی گردید و هنوز در عنفوان جوانی بود که در برابر توفان سهمگین طاغوت کمونیزم شوروی چون شهابی در میان ستارگان جهاد به درخشش آمد و در فراز و فرود کارزار رزم و جهاد در برابر ارتش سرخ به خاطر نجات اسلام و استقلال و وطنش چندین بار زخم برداشت، چون درخت نی خم شد و دوباره ایستاد و در فرجام ابرقدرت شرق را زمین گیر کرد.

او بارها می‌گفت: «اگر رهبران با هم جور بیایند و از جدال برسر قدرت دست بردارند و به خاطر اعلای کلمت الله، آبادی کشور و خدمت به مردم شان کار کنند بهتر است که من امور نظامی و رزمی را کنار بگذارم و به ادامه‌ی تحصیل بپردازم.» اما دریغا که استعمار نیرنگ و حيله‌ی دیگری به کار برد، و هوای حرص و آز قدرت‌طلبی در وجود مار آستین جهاد چنان حلول نمود که در نتیجه با راکت باران شهر کابل و بدنام نمودن اسلام و حکومت مجاهدین روزانه صدها هموطن بی‌گناه و مظلوم مارا به خاک و خون کشانید. بعد از آن که این فتنه در اشغال کابل کارگر نیفتاد، زالوهای تازه نفس دیگری در قیافه‌ی آدم‌نماهایی به نام طالبان از آستین استعمار در چتر حمایت نظامی، سیاسی و اقتصادی نظامی‌گران پاکستان و جمعی دیگر از کشورهای وابسته به استعمار سربرآوردند و بازی دیگری را به خاطر ایجاد حکومت دست‌نشانده در افغانستان، سلب استقلال و آزادی مردم ما به راه انداختند. از آنجایی که این هیولا همچون دامی هم‌رنگ زمین گسترده شده بود در کم‌ترین وقت همه شیفتگان قدرت و کله‌های عاری از اندیشه و اهداف سترگ انسانی را مغبون، مفتون و مسموم نمود و یکی پی دیگری به این گروه آدم‌خوار پیوسته و یا ترک جبهه نمودند و با این عمل مزدور منشانه بی‌گانه را به خاک و وطن رهنما شدند.

ولی باز هم و باز هم مسعود بزرگ بود که پرچم آزادی و آزادگی میهنش را همچنان برفراز قلعه‌ی جهاد بر افراشته نگه‌داشت و با عوض نمودن موقعیت و به اهتزاز در آوردن درفش مقاومت خطاب به هموطنان و مجاهدین حماسه‌ساز دوران جهاد گفت: «گروه طالبان مزدوران اجنبی هستند که توسط پاکستان سازماندهی، تمویل و تجهیز شده و برای به اسارت کشیدن ملت ما و قلع و قمع مجاهدین به افغانستان گسیل شده‌اند و تا وقتی که دشمن جنگ را بر ما تحمیل کند ما تا آخرین رمق به دفاع خواهیم پرداخت و هدف ما جز دفاع از افغانستان، دفاع از اسلام و دفاع از مردم مظلوم ما و تعالی کشور چیز دیگری نبوده است.»

بلی او به دفاع پرداخت و تا آخرین رمق از جبهه‌ی رزمندگان مقاومت جدا نشد و چون قافله‌سالاری سترگ و والا، قافله‌ی مقاومت را گام به گام به طور خردمندانه رهبری کرد. در حالی که استیلای طالبان با حمایت بی‌دریغ مالی و تسلیحاتی مستقیم نظامی‌گران

پاکستان در ولایات کشور اکثر رهبران جهادی را از نبرد و مقابله مأیوس و دل شکسته نموده بود و حتی بعضی‌ها به خاطر سلامتی شان ترجیح دادند تا به کشورهای که میل داشتند بروند، ولی مسعود بزرگ چون صخره‌یی پابرجا و مردی استوار در سنگر دفاع باقی ماند و عهد بست که با یاران همسنگر و مخلصان واقعی خویش تا در پای درخت آزادی وطن شان سر ندهند سنگر مقاومت را رها نخواهند کرد و در جواب یکی از رهبران که آمادگی رفتن به خارج را داشت گفت: «ما برای آزادی می‌رزمیم، برای من زیستن در زیر چتر بردگی پست‌ترین نوع زندگی است.»

او بود که در خاتمه‌ی عمر فانی سرانجام در پای شمع آزادی که خود برافروخته بود پروانه‌وار و صادقانه جان داد و در حالی که خود به وصال جان‌آفرین پیوست جهان را نیز بر چشم دشمنان مردم و میهن خود خیره ساخت.

این حضور معنوی او است که تا فروریختن آخرین لانه‌های شیطانی تروریسم بین‌المللی و محبوب‌بقای طالبی بر تاریخ حکم خواهد راند و درخت آزادی کشور ما همیشه از خون او تغذیه خواهد کرد و تا دنیا هست سبز و خرم خواهد ماند.

در حالی که دوستان متعهد و شایستگان آرمانش راه او را ادامه می‌دهند، دشمنان خاک و آزادی ما یکی پی دیگر آرزوهای شوم خود را در قبال مفکوره‌ی سیطره بر افغانستان به گور خواهند برد.



فهرمان ملی کشور شهید احمدشاه مسعود (رح) و همسنگرش شهید سید نجم الدین واثق (رح)



آرزوی بی انجام

قاضی عبدالودود

با یک‌عده از اعضای ریاست ارشاد و تبلیغ کشم، روز چهارشنبه مؤرخ ۱۳۸۰/۶/۱۴ هـ ش، از جناب محترم فهیم صاحب اجازه گرفتیم تا آمر جهاد و مقاومت را در خواجه بهاء‌الدین زیارت نموده، هدایت لازم در روند کارهای تبلیغاتی را کسب نماییم. همگام با این امر، به صوب مقصد در حرکت شدیم و در اول شب بدانجا رسیدیم؛ صبح پنجشنبه حوالی ساعت ۹ قبل از ظهر به دروازه‌ی که مقرر فرماندهی جبهه‌ی مقاومت بود رفتیم، در گوشه‌ی باغ پل کوچکی که یک موتر از آن می‌توانست عبور نماید وجود داشت و آن طرف پل، غرفه‌ی چوبی پهره‌داری مربوط افراد قاضی صاحب کبیر «مرزبان» قرار داشت. بعد از کسب اجازه داخل محوطه‌ی باغ شدیم، که تعمیر کوچکی در دست راست و یک تعمیر دو منزله که طبقه‌ی پایین آن زیر زمینی بود در جانب چپ موقعیت داشت. ما به سوی تعمیر دست چپ، زیر دو چنار بزرگ که ماحول را سایبانی می‌کرد رهنمایی شدیم و تا ساعت ۱۲ قبل از ظهر منتظر ماندیم. اما مراجعین به حدی زیاد بودند که نوبت برای افراد غیر نظامی و مهمانان میسر نگردید؛ مردم می‌گفتند: بعد از وقت هر پنجشنبه، آمرصاحب خانه می‌روند و ما حدس زدیم که تا روز شنبه ملاقات صورت نمی‌گیرد و از باغ بیرون شدیم.

شب جمعه را در قرارگاه قاضی صاحب «مرزبان» که نزدیک مقر مهمانخانه‌ی وزارت خارجه‌ی آن زمان بود، سپری نموده و فردای آن به نماز جمعه رفتیم. وقتی از نماز فارغ شدیم یکی از دوستان گفت: آمرصاحب نا وقت تر آمدند و در بیرون مسجد روی خاک نماز را ادا نموده و بعد از دعاء رفتند. آنگاه دریافتیم که ایشان نتوانسته بودند حسب معمول به خانه‌ی شان بروند و شاید در عوض شب شنبه به خانه‌ی شان بروند. ما روز شنبه دوباره به باغ رفتیم

که آمرصاحب با جمعی از بزرگان جهادی به شمول سید نورالله عماد جلسه دارند، بعد از تماس با سکرترهای رهبر مقاومت، ایشان ملاقات را به فردا یکشنبه ساعت ۱۲ قبل از ظهر موکول نمودند و ما رخصت شدیم.

ما آمد و شد آمرصاحب را بارها در این مدت کوتاه دیدیم اما آرزوی دیرین بنده، ملاقات طولانی و کسب فیض از نزدیک بود، زیرا هرگاه که با او می‌بودیم طوری احساس می‌نمودیم که گویا همه چیز را داریم و از همه قوی‌تر می‌باشیم، و هیچ خوف و دلهره نداشتیم. عصر روز شنبه در حالی که بازار می‌رفتیم با دو نفر خارجی که یکی آن‌ها تنومندتر با «پتلون کوبای» و پیراهن سفید و دیگری با «پتلون» کبود مایل به رنگ سیاه و پیراهن سفید ملبس بودند روبرو شدیم، به مجرد دیدن آن‌ها در دلم نفرت پیدا شد. یک نفر ترجمان پشت سر آنان به فاصله‌ی دورتر تر بوزی را حمل می‌نمود، آن دو نفر شانه به شانه حرکت می‌کردند و در حالی که زمین را می‌نگریستند چیزی بین خود می‌گفتند، آنان به طرف سرک مهمانخانه‌ی وزارت خارجه روی آوردند و ما مستقیماً به بازار رفتیم.

فردا با شمارش عقربه‌های ساعت وقت ملاقات را نزدیک‌تر می‌یافتیم و ساعت یازده و نیم قبل از ظهر خویش را به «باغ» رسانیدیم و آمرصاحب را کماکان مصروف یافتیم. سعی نمودیم تا ملاقات صورت گیرد، ولی کارهای مهم‌تری جای نوبت ما را پر نموده بود. در همین وقت از آن دو نفر که بعدها معلوم شد عرب بودند، همان عرب تنومند را دیدم که نهایت نومید و لب‌هایش آویزان از پهلوی تعمیر آمرصاحب به سوی دروازه می‌آید. با خود گفتم: این خارجی را هم نوبت نرسیده ناراحت می‌باشد. مردم بسیاری در زیر چنارها حضور داشتند، و یکبار خبر رسید که آمرصاحب می‌برآید. میان به عجله‌ی زیاد خود را به طرف دروازه‌ی خروجی رسانیدیم. دیدم که آمرصاحب با سرعت و شیوه‌ی خاصی که در راه رفتن داشت بیرون شد و دو نفر یکی ابوذر و شخصی دیگری که پارچه‌های سفیدی در دست داشتند با آمرصاحب مصافحه نموده به طرف دست‌چپ به یک غرفه‌ی چوبی جالی دار بالای جوی آسیا رفتند و پنج دقیقه یا بیش‌تر از آن صحبت نمودند. حاضر باش آمرصاحب که یک جوان تنومند و دریشی ابلق به تن داشت به سوی ما که از همه نزدیک‌تر منتظر خروجش بودیم آمد و با نگاهی کاوشگرانه از نزد ما عبور کرد. متعاقباً آمرصاحب از غرفه بیرون شدند و مردم سر راه ریختند، جناب‌شان فرمودند: «کار دارم وقت نیست!» همه به جای اصلی شان در اطراف راه برگشتند، او به جانب ما آمد و تک‌تک ما را سلام داد و مصافحه کرد، دست‌های سفید و نرمش در وجودم احساس رضایت و نیک‌بینی را برانگیخت، چهره‌اش نسبت به گذشته‌ها تازه‌تر بود و دیگر آن گرد و غبار و لاغری دوره‌ی اشغال شوروی نمانده بود و خیلی امیدوار و

معتقد به آزادی کشورش به نظر می‌رسید. در حالی که کاملاً مطمئن می‌نمود گفت: «دشمن در شمالی حمله نموده، خط شکسته است، شاید این‌جا نیز حمله داشته باشد، خط می‌روم فردا ان‌شاءالله مفصلاً می‌بینیم!..» خداحافظی نمود و به طرف موترش رفت. او همان لباس‌هایی را که نمازش را با آن‌ها اداء نموده و دست نیایش بلند نموده بود بر تن داشت، حاضر باش در پشت سرنشست و آمرصاحب دروازه‌ی پیش‌رو را باز نمودند و آنجا تشریف بردند. ابو بصیر یکی از مجاهدین چند ورق را برایش تقدیم کرد، او قلمش را از جیب بیرون کرد و چند ورق آن را به صورت «خط منکسر» امضا نمود و بعد از تقلب باقی اوراق، آن را پس داد و دروازه را بست. گویا ماهی را که در نظاره‌اش نشسته بودیم در ابر پنهان شد. موترش حرکت کرد، آتن مخابره‌ی موترش در شاخ‌های چناری که آنجا را سایه می‌کرد بند می‌شد و بعد از خم شدن به پشت سر، که دلم راضی به خم شدن آن نبود، از شاخ‌ها گذشت و موتر از دروازه بیرون شد. یکی از ارکان ریاست ارشاد و تبلیغ همراه ما گفت: خدا یا! سردار ما را از سر ما کم نکنی! و اشک در چشمان ما حلقه زد. لیکن وعده‌ی آن بزرگمرد به دیدار مفصل در دل‌ها امید نوین آفریده بود. وقتی از دروازه بیرون می‌شد ساعت خودم دوازده و ده دقیقه را نشان می‌داد، ما هم از دروازه پیاده برآمده بازار رفتیم و مصروف صرف غذا شدیم. صدای جنراتورها و موترهای بازار خیلی زیاد بود و صدای انفجار به گوش مان نرسید. بعدتر خبر شدیم که حادثه رخ داده است، اما آمرصاحب قبل از آن بیرون شده است. وقتی خود را به مهمانخانه و محل حادثه رسانیدیم دروازه بسته شده بود و مسوولین اجازه‌ی ورود نمی‌دادند. در پهلوی سرک بالای تپه‌ی کوچک خاکی مشرف به تعمیر بالا شدیم، دیدیم که اتاق آخر طرف سرک سوخته و کلکین‌هایش شکسته و در وسط میدان جسد مردار شده‌ی آن مرد تنومند عرب افتیده است و در میدان تعمیر دیگر مهمانخانه یک زن خارجی بالای میز خم شده و چیزی می‌خواند. به شتاب طرف باغ رفتیم ولی از مسوولین کسی را نیافتیم. همه‌ی مردم آن‌جا می‌گفتند: خیریت است، آمرصاحب در بیرون دروازه بود، اما شعله‌ی آتش یک پهلوی رویش را سوختانده است. دل‌ها در تپش بود، هرکی هر چه می‌گفت. شب را به بی‌خوابی و تخیل سپری نمودیم، صبحگاهان رادیوها که در شب خبر نبودند اخبار ضد و نقیض را نشر نموده و تشویش ما را بالا بردند. بعد از چای به طرف «باغ» رفتیم، مردم با استاد ربانی ملاقات داشتند و ما هم ضمن یک گروه ۱۴ نفری به اتاقی که آمرصاحب ملاقات می‌نمودند، داخل شدیم. کوچ‌ها با پارچه‌ی سفید پوشانیده شده بودند، دیگران نشستند و من به سمت دست چپ میز آمرصاحب نشستم. وقتی استاذ آمد به طرف چوکی آمرصاحب نرفت و دست مرا از بازو گرفت. فهمیدم که این‌جا می‌نشیند، آنجا را گذاشته به جای دیگری نشستم، استاذ ضمن صحبت‌شان گفتند: «الحمدلله خیرت است،

آمر صاحب صحت شان خوب است، یک کمی زخم در سروصورت شان هست، إن شاء الله
عنقریب به سرکارشان برمی گردند.»

وقتی از باغ بیرون شدیم در سرپل متصل دیوار مهمانخانه‌ی وزارت خارجه موتر فهیم
صاحب توقف کرد، وی شیشه را پایان نموده گفت: «مولوی صاحب‌ها! این جا چه می کنید؟!
دشمن چه تبلیغاتی را براه انداخته، عاجل به طرف کشم حرکت کنید.» ما هم مستقیماً به
سوی شهر کشم آمدیم و آرزویی که داشتیم بی انجام ماند!

مسعود؛ در متن حادثه‌ها و آرمان‌ها

صاحب‌نظر مرادی

گل نکرد آهی که بر ما خنجر قاتل نشد

آرزو برهم نزد بالی که دل بسمل نشد

هر آنگاهی که در باغستان تبر خورده‌ی تاریخ ما نخل‌های برومندی به رویش و شگوفه آغازیده‌اند تا ثمره‌های از کمال و پویایی را بر شاخه‌های عقیم شده‌ی این نخلستان برویاند، اهریمن عرصه‌ی مکارگی و اژدهای هفت سر استعمار با توسل به شیوه‌های زشتی و پلشتی در کمین نشست‌اند تا گاهنامه‌ی ملی ما را از پشت خنجر زنند، و اراده‌ی ملی ما را در پاس‌داری از ارزش‌های متعالی انسانیت و آزادگی تضعیف نمایند و شیادانه و نامردانه سوگواری ملت ما را به تماشا بنشینند.

آری، یک‌سال از شهادت کوهمردی می‌گذرد که سنگستان‌ها و صخره‌های هندوکش از صلابت اراده‌ی او و ایمان و پیمانش در برابر آزادی و دشمن ستیزی شهادت می‌دهند. او در یکی از گریبان‌های هندوکش دیده به هستی گشود، از صخره‌های آن رسم مردانگی و ایستادگی آموخت و از لالایی رودباران دره‌ی پنجشیر سرود زندگی و چسان زیستن را فراگرفت. از یک‌سال بدینسو دیگر شبانان، دهگانان و سپاهیان نبرد با ظلمت و زبونی فریاد رهبر مقاومت خود را نمی‌شنوند، اما هر لحظه و دقیقه‌ی این یک‌سال جانکاه را با یاد فرمانده نستوه خود شهید جاودان یاد احمدشاه مسعود زیسته‌اند و با پیام‌ها و خاطره‌های او پیمان همراهی و هم‌کابی بسته‌اند.

ضرب المثل چینی را تداعی می‌کنیم که می‌گوید: «مرگ مردان خدا یکسان نیستند، مرگ یکی مثل بال پرستو سبک است و مرگ دیگری چون کوه «تای» سنگین و دوش افکن» و فقدان

فرمانده مسعود برای جامعه‌ی ما سنگین‌تر از وزن هندو کوه و خسران جبران ناپذیری چون نبود تهمتن دوران با اوصاف استثنایی خودش بود.

زندگی و دوره‌ی جوانی مسعود با حماسه‌های جهاد در برابر بزرگترین نیروی نظامی وقت آغاز شد، و طی ربعی از قرن در کوره‌ی مبارزه و مقاومت پخته و آبدیده گردید و سرانجام با قبول قربانی سنگین و نهایت تراژیک و شورانگیز خود پدید آورنده‌ی صفحه ویژه‌ای دیگری در حیات تاریخی منطقه و کشورش گردید.

احمدشاه مسعود در واقع در تاریخ مبارزات ملی و جنگ‌های چریکی فرد استثنایی عصر بیستم بود. او در سال‌هایی جهاد در یکی از گره‌ی ترین جغرافیای استراتژیک این مرز، استیلاگران را به جنگ فرسایشی طولانی کشانید و با در هم کوبیدن‌های متوالی نیروی ضربتی دشمن، آن‌ها را به عقب نشینی واداشت و خود به تندیس سحرانگیز مقاومت مبدل گردید. نام «شیر پنجشیر» برای او سمبول یک قهرمان بی‌بدیل و بی‌برگشت بود و چون شیر بی‌باک و ناترس از دیار پنجشیر بر دشمن می‌تاخت و ضربه می‌زد و به دژ تسخیر ناپذیر خود (دره‌ی پنجشیر) بر می‌گشت.

امروز اگر از بعد نظامی قیام‌های ملی در جهان سخنی به میان آید، بی‌درنگ نام احمدشاه مسعود بر صدر نام قهرمانان و فداکاران جنبش‌های مقاومت بین‌المللی چون ارنستو چگوارا، فیدل کاسترو، هوشی مینه، پاژیس لوممبا، موسی چومیه گابریس، ماریگالا و دیگران بر ذهنیت‌ها می‌درخشد.

تحلیل‌گران، جنگ افغانستان را از بسیار جهات با جنگ ویتنام در برابر اجانب به مقایسه گرفته‌اند. اگر این مقایسه را با ویژگی‌های تاریخی و جغرافیایی افغانستان انطباق دهیم، بی‌تردید مسعود پدیده‌ای است که با جنرال نکوین جیاب نامورترین سردار نظامی جنگ رهایی‌بخش مردم ویتنام و همکار نزدیک «هوشی مینه» هم‌طرازی‌های فراوانی دارد، با این‌که از خود ویژگی‌های براننده‌ای دیگری نیز دارد.

در مورد فرمانده مسعود بیش از هرکسی فرماندهان نظامی جبهه‌ی مخالفش چون مارشال اتحاد شوروی سکالوف، آوشوف و گروموف سخن گفته‌اند. در برداشت‌های آن‌ها مسعود هر چند دشمن خوانده شده است، اما دشمن جسور، فداکار و داری اوصاف جوانمردی که خاصه‌ی عیاران و وطن‌دوستان خراسانی است و عده‌ای شخصیت نظامی و مهارت‌های رزمی او را با ناپلیون بوناپارت و مارشال ساموس به سنجش و مقایسه گرفته‌اند. آنانی که رمان معروف «جنگ و صلح» و نبردهای ناپلیون را مطالعه کرده‌اند، این را به خوبی درمی‌یابند که تاکتیک‌ها و فنون رزمی، دفاعی و تهاجمی احمدشاه مسعود بیش‌تر با روش‌های مارشال

کوتوزوف شباهت دارد که توانست با کاربست این گونه روش های کارا، ناپلیون را از پای درآورد. پایداری و داوم مقاومت از سوی احمدشاه مسعود در گستره ی بیش تر از دوده ده در وضعیت دشوار سیاسی و نظامی افغانستان خود مبین این امر است که او از استعداد خارق العاده ی نظامی تا مرز نبوغ بهره داشت. طی این مدت بخش عظیمی از نام آوران جهاد و مقاومت آگاهانه یا غیر آگاهانه صحنه را ترک کردند یا به سمت های لغزیدند که نا باوری آن ها را نسبت به اراده ی ملی در تحقق آزادی برملا می ساخت، یا اصلاً در مسیر جریان های به شنا پرداختند که از بیرون هدایت می گردید و منابع آبخور اصلاً بسیار مجهول هم نبودند.

رهبران جهاد که همواره اقلأ در حرف خود را متعهد به ادامه ی جهاد در برابر تجاوز خارجی می دانستند، پس از تجاوز لشکر بی سرپای چندین ملیتی طالبی با شعار «جهان وطنی» یکی پی دیگری صحنه را ترک گفتند و چه بسا موضع گیری های که در آن، مقاومت مسعود را امر عبث جلوه می دادند.

احمدشاه مسعود گویی هیچ گونه بیان متعارض و چند پهلوی برخی از کشورها و رهبران داخلی جهاد را نمی شنید و جز به «صراط های مستقیم» مبارزه برای عقب راندن دشمن باور نداشت. او در لحظه ای که امیدهای دوستان و همسنگرانش به نتایج ادامه ی مقاومت به یأس مبدل گردیده و از لحاظ ساحه ی جغرافیایی به محدودیت اندوه باری کشانیده شده بود، با تمام قوت خنجر پیام داد که: «من مقاومت می کنم.» آری این فریاد دیگر در گوش زمانه ها طنین افکنده است.

در واقع احمدشاه مسعود فردی نبود که بر حسب تصادف و مساعدت شرایط معینی برای رهبرسازی و قهرمان گرایی عرض اندام نموده باشد. ظهور، مبارزه و مقاومت او در عرصه ی مناسبات ملی و بین المللی ناشی از ضرورت زمان بود و بنا به بیان یاسپرس که گفته است: «این گویته نیست که «فاوست» را پدید آورد، بل که این فاوست است که به وسیله گویته به ظهور آمد، زیرا فاوست صورت ازلی در روح نژاد آلمانی است.» در افغانستان نیز صورت پرداختن به یک خیزش مضموناً ملی و ضد استعماری، پس از سال های تحمل رنج استخوان شکن نفاق ملی، بی عدالتی اجتماعی، فقر معنوی و تداوم پروسه های «حذف و اضافه ی» هویتی به یک امر تاریخی مبدل گردیده بود. هر چند ملت ما در نشیب و فراز یک قرن اخیر با افت و خیزهای فراوانی در این جاده گام نهاده است، اما پژواک فریادهای آنان با دستان مرموز و عیان دشمنان ملی و بین المللی در حلقوم شان خشکانیده شد، تا احمدشاه مسعود این همه فریادهای خشکیده و آرزوهای سرکوفته جامعه ی افغانستان را در وجود یک نیستان مقاومت فریاد کشید. بناءً تاریخ معاصر افغانستان را بایست به خون آگاهان راه آزادی

ملی که در زندان‌های نظام‌های کودتای و اسارت‌آوران جان باخته‌اند و با خون احمدشاه مسعود که با دشمن آنان تا سرحد پیروزی به نبرد پرداخت، به نوشته آورد.

تشکیل چند مرحله‌ای «جبهه‌ی متحد» تحت نام‌ها و شرایط مختلف تاریخی کشور هر چند نتوانست آن را به یک چتر قابل قبول برای همه نهادهای سیاسی و نظامی در آورد، اما به رغم این کاستی و کمبود به صورت بسیار شکوهمند توانست فریاد مردم افغانستان را که در گرو تروریزم بین‌المللی دست و پا می‌زدند به گوش جهانیان برساند و از لحاظ فزیکتی دشمن را در چندین جبهه‌ی نبرد ضربه بزند و از پای در آورد.

نگارنده‌ی این سطرها باری در تالقان از زبان فرمانده مسعود شنیده بودم که می‌گفت: «ما با ادامه‌ی مقاومت نخواهیم توانست طالبان را از تمام شهرهای افغانستان بیرون بکشیم، اما ضرورت ادامه‌ی مقاومت را تا زمانی تأکید می‌کنیم که جامعه‌ی جهانی ماهیت طالبان و تسلیم ناپذیری مردم ما را در برابر تجاوز خارجی درک نمایند.» مسعود حاکمیت لجام گسیخته‌ی گروه نام‌نهاد طالبی را بر هستی مادی و معنوی جامعه‌ی افغانستان و بی‌تفاوتی جامعه‌ی جهانی را در برابر درک واقعی از «حقوق بشر» فاجعه‌بار می‌دانست و با این رنج روحی به مبارزه‌ی خود ادامه داد.

شهادت احمدشاه مسعود در نهم سپتمبر سال ۲۰۰۱ و عملیات تروریستی بر مرکز تجارت جهانی در نیویورک در واقع مردم رنج‌دیده‌ی ما را با جامعه‌ی جهانی پیوند زد تا در جهت آرمان مبارزه بر ضد بنیادگرایی و تروریزم همراه هم بروند. با این روی دادغمین آرزوی فرمانده مسعود در جهت مبارزه علیه تشدد و دهشت افگنی حلقات تروریستی به بار نشست. بر علاوه آرمان مسعود در جهت ساختمان جامعه‌ی فردای افغانستان بر اصول دموکراسی، حقوق بنیاد، مدنی و متعادل در سفر موصوف به دعوت پارلمان اروپا به این قاره به صورت موجز بیان گردیده است. بر رهروان مسیر مقاومت، آینده‌سازان و پیروان راه شهید مسعود واجب می‌آید تا حرف‌ها و تعالیم او را در پی‌ریزی جامعه‌ی آینده علمماً بشگافند و قرانت در خور زمان از آن ارایه نمایند.

احمدشاه مسعود؛ شخصیت چندین بعدی^۱

مترجم: احمد شایق قاسم

احمدشاه مسعود، فرمانده افسانه‌ی مقاومت افغانستان، به حدی شجاع، جان‌باز، بصیر، پر معلومات، مبارز آزاد منش و جان نثار بود که هیچ فرمانده مقاومت و یا رهبر دیگری نمی‌تواند در مشخصاتی همچون توانایی در سازماندهی، کارازمه و کشش شخصیت و محبوبیت ملی و بین‌المللی با او همسری نماید. لهذا برای من آسان نیست که در مدت ده دقیقه‌ی که برایم اختصاص داده شده است ویژگی‌های بی‌شمار وی را تشریح نمایم.

من به حیث یک افغان وطن‌دوست و یک ژورنالیست بی‌طرف، وی را حامی بزرگ آزادی و عزت افغان‌ها و همچنان سرپرست بزرگ استقلال و تمامیت ملی افغانستان می‌دانم، که با تعداد اندک مبارزین و اسلحه‌ی ساده و ناچیز علیه قشون متجاوز شوروی سابق، پاکستان و مزدوران جنگی افغان و غیر افغان آن‌ها، مبارزه نمود.

سوء قصد ناجوانمردانه بر زندگی احمدشاه مسعود و متعاقباً شهادت وی توسط دو دهشت افکن انتحاری پلید در لباس ژورنالیست، مادر وطن افغان را از وجود دلیرترین، وفادارترین و متعهدترین فرزندی که هنوز رسالتش در قبال آزادی وطن تمام نشده بود و میهنش به وی شدیداً ضرورت داشت، محروم ساخت.

گرچه قربانی وی در راه حفاظت از مردم و دفاع از میهنش، بدون شک به مثابه‌ی افتخار بزرگ برای خودش، خانواده‌اش، گروه مقاومتش، جبهه‌ی متحد و جمله افغان‌های وطن‌دوست به حساب می‌رود، اما از دست دادن این سرمایه‌ی بی‌بدیل ملت در هنگامی که کشورش هنوز

۱. فشرده ترجمه‌ی سخنرانی انگلیسی پروفیسور حبیب الرحمن‌هاله به مناسبت سالگرد شهادت قهرمان ملی افغانستان احمدشاه مسعود در ماه سپتامبر ۲۰۰۲ در یونورستی ملی استرالیا- کنبرا.

در چنگال مصایب دست و پا میزد و تمام آرزوها به اعاده صلح و بازسازی این سرزمین تخریب شده تاریک جلوه می‌کرد، یک واقعه‌ی غم‌انگیز و غیر قابل تحمل برای تمام ملت بود.

سوء قصد علیه جان احمدشاه مسعود و به تعقیب آن حملات بیرحمانه بالای مرکز تجارت جهانی در نیویارک و پنتاگون در واشنگتن خود بیانگر اهمیتی است، که توطئه‌گران به از بین بردن احمدشاه مسعود قابل بودند.

آری! اگر مرکز تجارتهای جهان نماد قدرت اقتصادی و پنتاگون نماد قدرت نظامی کپی‌تالیزم بود، احمدشاه مسعود نماد روح مقاومت ملی بود.

من بعد از ترجمه‌ی کتاب «همسفری‌ها با مجاهدین» و متعاقباً دو ملاقات دیگر و صحبت‌های طولانی که با وی داشتم به حقیقت شخصیت چندین بعدی وی پی برده و بدین باور شدم که مسعود نه تنها شیر پنجشیر بل که شیر مقاومت ملی و خار چشم دشمنان داخلی و خارجی است.

چگونگی شخصیت چندین بعدی وی را در یک مضمون مشرحی که در شهرهای کابل، کالیفورنیا و ادلید به چاپ رسیده است، بیان نموده‌ام.

مسعود یک متخصص بزرگ در جنگ‌های مسلح چریکی و همچنان در جنگ‌های متداول بود و تقریباً تمام آثار پیشروان مبارزات مسلح چریکی را مطالعه نموده بود. وی یک فرمانده بزرگ نظامی-سیاسی، با دید باز و مترقی و با مفکوره‌ی عملگرایانه و دموکراتیک بود. او همچنان یک متخصص بزرگ در روابط عمومی به حساب می‌رفت. او از ارتباط وسیعی با متباقی گروه‌های مقاومت، دانشمندان و روشنفکران، ژورنالیستان، دول مختلف جهان و موسسات ملل متحد برخوردار بود. او یک سازمانده بزرگ و مدیر بزرگ بود. او یک متخصص بزرگ در اتخاذ و همچنان تطبیق تصامیم بسیار عاجل بود. او به اسلام عقیده‌ی اقرار به زبان و تصدیق با قلب داشت. او یک مسلمان دانشمند، آگاه و متعهد بود و از قرآن و سنت محمد (ص) به طور جدی پیروی می‌کرد و به ارزش‌های انسانی دین اسلام سخت ارادت داشت. وی نه خود پرست و نه قوم پرست بل که یک شخصیت مترقی، آزاد اندیش و یک مسلمان واقعی بود.

احمدشاه مسعود؛ متفکر و استراتژیست معاصر^۱

مترجم: احمد شایق قاسم

به نام خداوند قدیر

رییس مجلس، سخنرانان محترم، خانم‌ها و آقایان!

امشب ما دورهم آمده‌ایم تا در مورد زندگی خارق‌العاده و قهرمانانه‌ی اخلاقی و عملی یک انسان برجسته و وارسته صحبت نماییم؛ در مورد زندگی احمدشاه مسعود قهرمان ملی افغانستان.

مسعود یک مرد بزرگ و دارای شخصیت کثیرالابعاد عجیبی بود. من حیث یک رهبر نظامی از تفکرش بوی نبوغ استراتژیک احساس می‌شد. وی همیشه ترجیح می‌داد تا حداقل امکان مسایل را از طریق مذاکره و دیپلماسی مسالمت‌آمیز حمل نماید. من حیث یک سیاستمدار با اصول، نه تنها تصویر بس آشکاری برای آینده‌ی سیاسی کشورش داشت بل جهت تطبیق و عملی نمودن این تصویر دارای یک استراتژی و پلان دراز مدت نیز بود؛ دو مشخصه‌ی مهم که به ندرت می‌توان در سیاستمداران امروزی سراغش نمود. او انسان بسیار دلیر و به ملتش خیلی متعهد بود، تا حدی که وقتی ترک وطن و زندگی در خارج به مراتب برایش می‌توانست راحت‌تر باشد، میهن خود را ترک نگفت. وی یک مسلمان میانه‌رو بود و استقامت و پایداری‌اش از اسلامش مایه می‌گرفت.

احمدشاه مسعود در سال ۱۹۵۳ در قریه‌ی جنگلک پنجشیر تولد شد و آوان طفولیت خویش را در پنجشیر، هرات و کابل سپری نمود. وی تحصیلات عالی خود را در لیسه‌ی

۱. فشرده ترجمه‌ی سخنرانی انگلیسی جناب محمود صیقل سفیرکبیر افغانستان در استرالیا به مناسبت سالگرد شهادت قهرمان ملی افغانستان احمدشاه مسعود در ماه سپتامبر ۲۰۰۲ در دانشگاه ملی استرالیا-کنبرا.

استقلال، همان مکتبی که بنده نیز در آن درس خوانده ام، به اتمام رسانید. مسعود زمانی که در انستیتوت پولیتخنیک کابل محصل بود رو به سیاست آورد و در فعالیت‌های سیاسی ضد رژیم وقت که به کمونیست‌ها بسیار نزدیک بود اشتراک ورزید. چون دستگاه‌های استخباراتی متوجه فعالیت‌های مسعود گردیدند، وی به ناچار در سن ۲۲ سالگی به پاکستان فرار کرد و بعد از یک مدت بسیار کوتاه دوباره به کشورش برگشت و مقاومت ضد کمونیستی را در پنجشیر سازماندهی نمود و دشمن را به عقب زد. بعد از آن که قیام ضد کمونیستی سال ۱۹۷۵ سرکوب گردید، مسعود به پاکستان برگشت و تا کودتای کمونیستی سال ۱۹۷۸ در آنجا باقی ماند. وی از طریق نورستان دوباره به پنجشیر آمد و با گردهم آوردن یک گروه بسیار کوچک، دست به سازماندهی مقاومت مسلح ضد کمونیستی زد. سپس به تعقیب تجاوز اتحاد شوروی به کشور، مسعود پنجشیر را تبدیل به مهم‌ترین مرکز مقاومت علیه اشغالگران خارجی نمود. در اوایل سال ۱۹۸۱ من موظف گردیدم تا به مناطق مختلف شمالی رفته و ارتباط میان گروه‌های مقاومت و اتحادیه‌ی غیر وابسته‌ی محصلین دانشگاه کابل را تأمین نمایم. به بازار یکی از قریه‌های آزاد شده داخل شدم، چشمم به نرخنامه‌یی که بالای دروازه‌ی دوکان‌ها آویزان گردیده بود افتاد. نرخنامه به امضای احمدشاه مسعود صادر گردیده بود. این اولین باری بود که من با چگونگی فعالیت‌های احمدشاه مسعود مواجه شده بودم. بعداً زمانی که من به خاطر مخالفت با اشغال کشور توسط شوروی زندانی سیاسی بودم، از طریق هم‌اتاق زندانی‌ام که دوست مسعود بود در مورد وی معلومات بیش‌تری به دست آوردم. قشون شوروی سابق با وجود هفت‌بار حملات سنگین غول‌آسا نتوانست دره‌ی پنجشیر را به طور کامل اشغال نماید و به اساس گفته‌ی صاحب‌نظران داخلی و خارجی شوروی سابق در حدود ۶۰ فیصد تلفات نظامی خود را از ناحیه‌ی جبهه‌ی پنجشیر متقبل گردید.

در سال ۱۹۸۴ مسعود شورای نظار را بنیان‌گذاری نمود، که در نتیجه‌ی آن مقاومت در مناطق شمال و شمال‌شرق کشور وسعت پیدا نمود. در این مناطق وی توانست قانون و امنیت وضع نموده و در جهت اساس‌گذاری خدمات اجتماعی برای مردم قدم‌های مهمی بردارد. همین بود که وی به نام آمرصاحب که در حقیقت اظهار احترام مردم در برابرش است مشهور گردید. این زمانی است که مسعود دیگر مهم‌ترین شخصیت مخالف پالیسی مداخله‌گرانه‌ی آی.اس.آی پاکستان در افغانستان به شمار می‌رفت. در اواخر سال‌هایی ۱۹۸۰ طی سفری به پاکستان متوجه گردیدم که مقامات پاکستانی بالای مسعود تعزیرات کامل وضع نموده بودند. سپس، از پولی که ما توانسته بودیم در استرالیا جهت کمک به مقاومت جمع کنیم، توانستم یک تعداد زیاد چوکی‌های ارابه‌دار و عصای فلزی برای مجروحین جنگ که احمدشاه مسعود

جهت تداوی به پاکستان فرستاده بود خریداری نمایم. در پاسخ، مسعود برایم نامه‌ای فرستاده و ضمن اظهار تشکر، خاطر نشان نمود که در حقیقت خداوند در همچون شرایطی به مجروحین کمک نموده است.

مسعود در سال ۱۹۹۲ کابل را از یوغ دولت کمونیستی دست نشانده‌ی شوروی، که خود در سال ۱۹۸۹ از افغانستان خارج گردیده بود، آزاد نمود. فتح کابل توسط مسعود در حقیقت ضربه‌ی کاری بود که نه تنها بر پیکر کمونیسم، بل که بر ضد آی.اس.آی نیز وارد گردید. زیرا آی.اس.آی در فتح کابل به وسیله مسعود منافع ستراتیژیک خود را در خطر می‌دید. برای اولین بار من در ماه دسمبر سال ۱۹۹۲ مسعود را در کابل شخصاً ملاقات نمودم. وی بسیار مصروف بود، زیرا حملات راکتی دست نشانده‌ی آی.اس.آی، حکمتیار، بالای کابل آغاز گردیده بود و مسعود از شهر دفاع می‌نمود. حمایه‌ی پیهم آی.اس.آی از حکمتیار و بعداً از طالبان و دهشت افگنان بین‌المللی موجب تخریب بیش‌ترین مناطق کابل گردید و بالآخره مسعود به خاطر جلوگیری از تخریب بیش‌تر شهر توسط این حلقه‌ات شوم، در سال ۱۹۹۶ قوای خود را به سلامت از کابل بیرون کشید. این زمانی بود که جهان فکر می‌کرد دیگر مقاومت افغانستان از هم پاشیده شده و شکست قطعی‌اش محتمل گردیده است. اما مسعود، مانند هر وقت دیگر دوباره در مناطق شمال و شمال‌شرق دست به سازمانده‌ی زده و فصل جدیدی در تاریخ مقاومت افغانستان گشود. در سال ۱۹۹۸ من به پنجشیر سفر کردم و مدتی را با مسعود در حالی که وی، طوری که ادعا می‌گردید صرف ده فیصد خاک افغانستان را تحت کنترل داشت، گذرانیدم. حتی در چنین شرایطی هم وی همیشه صحبت از بازسازی افغانستان می‌نمود. او بسیار علاقمند مسلک مهندسی بود؛ رشته‌ی که مسلک من نیز است. روزی با من یک بحث داغ در مورد پلان ساختمان یک مکتب نمود. در آن زمان من مسوول پروژه‌ی مهندسی «استدیوم بروس» در «کنبرا» بودم و برخی از دیزاین‌ها را باخود به افغانستان برده بودم تا آنجا بالای شان کار کنم. مسعود نظری به آن‌ها انداخته و برایم گفت که چراغ‌های آویزان شده از برج‌ها در استدیوم بسیار بی‌جا اند و زیبا معلوم نمی‌شوند. این است چیزی که مسعود در مورد دیزاین شما آقای «فلیپ کاک» ابراز داشت. در این مدت من توانستم زندگی و فعالیت‌های روزمره‌ی احمدشاه مسعود را از نزدیک ببینم. نظر به تجربه‌ی که من دارم احمدشاه مسعود یک انسان بسیار متواضع، پرکار، لایق و دوست بود. من متوجه این گردیدم که اگر تمام جهان در تاریکی فرو برود بازهم مسعود کسی خواهد بود که به پا ایستاده و چراغ آزادی و استقلال را بلند می‌کند. در اواخر سال‌هایی ۱۹۹۰ مسعود خاصیت کسانی را که در مقابل شان می‌رزمید به درستی درک نموده و دانست که آن‌ها چه خطر و تهدید بزرگی بر ضد

بشریت اند. پیشبینی‌های مسعود در مورد آن‌ها یک به یک ثابت شده می‌رود. در اپریل سال ۲۰۰۱ از مسعود تقاضا به عمل آمد تا سخنرانی‌یی در پارلمان اروپا نماید و به احترام وی همه اعضای پارلمان در اخیر سخنرانی به پا خاستند. مسعود به افغانستان برگشت و در ماه سپتمبر سال ۲۰۰۲ توسط دو دهشت افکن بین‌المللی که در لباس ژورنالیست خود را جازده بودند در اثر یک حمله‌ی انتحاری شهید گردید.

امیدوارم صحبت امروزی ما سهمی باشد در غنای خاطرات فرمایش ناشدنی که ما از مسعود بزرگ داریم، تا باشد بتوانیم این شخصیت عالی را به آن‌هایی که تا حال نمی‌شناسند درست معرفی نماییم. با استفاده از فرصت می‌خواهم از مرکز مطالعات عربی و اسلامی دانشگاه ملی استرالیا و همچنان از مرکز تعلیمی و فرهنگی افغانستان که مربوط خود ما است به خاطر برگزاری این سیمینار ویژه که در مورد یک شخصیت بسیار مهم ترتیب شده است اظهار امتنان نمایم.

مسعود فاتح قلبها

حضرت شاه فرخاری-مکه

گذشت زمان همه چیز را به فراموشی می سپارد و دردها و مصیبت‌ها را از یاد می برد، اما بعضی از مصیبت‌ها آنچنان سنگین و توان فرسا و فراموش ناشدنی اند که برای ابد در دل انسان‌ها باقی و تاریخ آن را نسل به نسل منتقل می نماید که حتی بعد از گذشت سال‌ها و قرن‌ها نمی توان سنگینی آن‌ها را به فراموشی سپرد.

بدون شك شهادت ابر مرد جهاد، معلم آزادگی، فرمانده و رهبر مقاومت ملی و اسلامی کشور مسعود عزیز از جمله مصیبت‌هایی است که برای ابد به یاد فرد فرد مردم غیور افغانستان و آنانی که به آزادی ایمان و عقیده دارند باقی خواهد ماند، و باشنیدن نام مسعود بزرگ و مشاهده‌ی کار نامه‌های افتخار آفرین و جاویدانش قلب‌ها به تپش خواهند افتید. تقریباً يك سال از شهادت این سردار رشید اسلام و این ستاره‌ی درخشان مقاومت می گذرد، اما دردها باقی، زخم‌ها تازه، چشم‌ها اشک‌بار و شب و روز این ملت بزرگ در ماتم آن شهید راه آزادی سپری می شود. همه اشك می ریزند و هرکس به نحوی یاد آن ابر مرد تاریخ معاصر کشور را گرامی و برروان پاکش درود می فرستد. با آن که دشمنان مسعود عزیز که بدون شك دشمنان شرف، عزت و آبروی کشور و ملت آزاده‌ی افغان و دشمنان آزادی، حریت و انسانیت بودند، نیست و نابود شده‌اند و جز شرمندگی و ذلت چیزی دیگری نصیب شان نگردید، اما مقایسه‌ی این پیروزی با آن فاجعه‌ی بزرگ و فراموش ناشدنی غیر ممکن و محال خواهد بود، زیرا يك سال است خانه خانه و قریه قریه و حتی کوه و دشت و دره‌های کشور در فراق ایشان در ماتم اند.

خداوند جل جلاله چه قدر ارزش و مقام بندگان مخلص خود را بلند می برد که ملتی با همه

اقتدار و اصنافش دل داده و عاشق راه او گردیده و تا دنیا باقی است جایگاهش قلب ملیون‌ها انسان آزادی‌خواه و مؤمن گردیده و برای همیشه در خاطره‌ها باقی می‌ماند.

اما راز این همه محبوبیت در کجا نهفته است و چرا مسعود محبوب القلوب ملیون‌ها انسان این سرزمین گردیده است؟ جواب این پرسش را می‌توان در اعمال، کردار و خصوصیت‌های خداداد و کارنامه‌ها و آرمان‌های بلند و عالی آن شهید بزرگ جستجو کرد. مردمی که به او عشق می‌ورزیدند و دیده و نادیده در داخل و خارج کشور به او و راه او دل بسته بودند همه می‌دانستند که او چه می‌خواست و در چه مسیری در حرکت بود. او در طول سالیان مقاومت برای همه ثابت ساخت که در هر شرایط و تحت هر نوع فشار داخلی و خارجی از آرمان‌های مقدسش به نفع هیچ تجاوزگری کنار نرفته و درفش آزادی را تا آخرین فرد و آخرین سنگر برافراشته نگاه خواهد کرد. آنچه که مسعود را یک رهبر ملی و مردمی ساخت طریقه‌ی مبارزه و پیکارش با هر تجاوزگر و طرز تفکر و دیدگاه‌هایش برای ایجاد یک افغانستان آزاد، سربلند و مقتدر بود. روی این اهداف همه خواهان آن بودند تا با این چهره‌ی حماسه‌آفرین از نزدیک آشنا گردند. همراهان و همسنگران‌ش از همراهی و هم سفری با او لذت می‌بردند و کسانی که موفق به دیدارشان نگردیده بودند عطش و تشنگی شان را با مشاهده‌ی تصویرها، فلم‌ها و شنیدن سخنان دل‌نشین آن شهید گرامی فرومی‌نشانند. مؤمنان به آزادی، در هر کجا که بودند خود را مربوط به او و متعهد به آرمان‌هایش دانسته و باور کامل داشتند که آزادی کشور به دست آن سپه‌سالارمقاوم حتمی خواهد بود.

بنده خود در سالیان نخست جهاد زمانی که این ستاره‌ی درخشان مقاومت به منطقه‌ی فرخار ولایت تخار قدم گذاشت شاهد بودم که مردم این منطقه در سخت‌ترین شرایط زندگی و زیر فشار بمباردمان روس‌ها روزها و شب‌ها منتظر می‌ماندند تا چشمان شان با مشاهده‌ی چهره‌ی مسعود، این سپاهی مخلص راه خدا، روشن گردد. هرده با مردمش افتخار می‌کرد که آمرصاحب ساعتی در آنجا توقف نموده و هر خانه افتخار داشت که این شخصیت تاریخ‌ساز لحظاتی را در آنجا سپری کرده است. می‌دیدم چسان مردم منطقه بایک دیگر با افتخار حکایت می‌نمودند که موفق شدند آمرصاحب را ببینند. خلاصه آب و هوا، کوه و دره و باغ‌ها و بلبلان منطقه هریک به نحوی از تشریف‌آوری این شخصیت بی‌همتا استقبال می‌کردند. در کوه پایه‌ها و دره‌های زیبا و کنار دریا‌های خروشان آنجا سرودها و ترانه‌های در وصف مسعود رحمت‌الله علیه و قهرمانی‌هایش زمزمه می‌گردید که به طور نمونه یکی از سرودهای آن دروان که در خاطره‌ها باقی است این بود.

بنازم کوه و دشت و سرزمینت وادی پنجشیر
 بیوسم خاک مشک و عنبرینت وادی پنجشیر
 هزاران احترام از مردم فرخار تقدیم است
 به مسعود شریف و نازنینت وادی پنجشیر

مردم به او و برنامه‌هایش معتقد بوده و از خرد تا بزرگ حرف‌ها و سخنانی را که از آمرصاحب می‌شنیدند بی‌درنگ قبول و در راه تحققش آماده‌ی قربانی و فداکاری می‌شدند. همه روزه علماء، دانشمندان و فرماندهان مجاهد و مسلمان به جانب پنجشیر، این دره‌ای پرآوازه و این سنگر دلیرمردان می‌شتافتند تا از این معلم جهاد و سمبول مقاومت بشنوند و بیاموزند و کارنامه‌های افتخار آفرینش را سرمشق خویش قرار داده و از همه مهم‌تر افتخار همراهی و هم هدف بودن‌شان را کمایی کنند. مردم با قلب مملوء از ایمان و عشق به آزادی به دور آن شمع فروزان مقاومت حلقه زده و با افتخارکامل فرمانده‌شان را پذیرفتند و فرخار به پایگاه مهم و اساسی ایشان تبدیل گردیده و در دو دهه‌ی مقاومت در برابر شوروی‌های متجاوز و پاکستانی‌های مکار به همان شکل باقی ماند. به یاد دارم به مجرد ورود اولین گروه از یاران شهید مسعود طیاره‌های روس‌ها با پخش نشریات و اعلامیه‌هایی مردم را از همکاری با این چهره‌ی حماسه آفرین برحذر داشته و سرتاسر منطقه را هدف وحشیانه‌ترین بمباران قرار می‌دادند تا مردم از همکاری و همراهی با آمرصاحب و یاران مجاهد‌شان دست بردارند. از جانب دیگر جبهات و گروه‌های حکمتیار با آنچه در توان داشتند در برابر ورود مسعود عزیز و یاران همسنگرش در منطقه به مقابله پرداخته و در این راه از هیچ‌نوع تبلیغات و دروغ‌پراگنی و قتل و قتال دریغ نمی‌کردند.

در ماه اسد سال ۱۳۶۷ زمانی که مرکز ولایت تخار به دست مجاهدین فتح گردید چند تن از فرماندهان حزب حکمتیار از شهید میر عبدالله قومندان نظامی آن وقت فرخار و بعضی از مسوولین دیگر دعوت نمودند تا در باره‌ی برخی از مسائل منطقه به تبادل آراء بپردازند. در جریان گفتگوها يك تن از مسوولین حزب حکمتیار جانب مقابل را مخاطب قرار داد: «ما مردم منطقه‌ی فرخار و تخار از چی کم هستیم که به دیگران تسلیم شویم و پنجشیری‌ها بیایند بالای ما حکومت کنند؟ این یکنوع ذلت و بی‌غیرتی است که ما به آن تن داده‌ایم.» اما شهید میر عبدالله با کلمات قناعت بخش به جوابش پرداخت: «اینجا مسأله‌ی تخاری و پنجشیری مطرح نیست، مسأله‌ی اسلام است و افغانستان. ما که خود را متعهد به اسلام می‌دانیم و به آزادی کشور کمر بسته‌ایم پس باید بپذیریم که افغانستان خانه‌ی مشترک همه و هر منطقه‌ی افغانستان منطقه‌ی هر افغان است. ما باشناختی که از برادر بزرگ و مجاهد مان آمرصاحب و

آرمان‌های عالی او داریم با افتخار کامل همراهی، هم‌فکری و همسنجی با ایشان را پذیرفته و اهداف و آرمان‌های شان را به نفع خود، منطقه، افغانستان و جهان اسلام می‌دانیم و از شما هم دعوت ما این است که اگر به خاطر اسلام و آزادی کشور مبارزه می‌کنید بیایید متحدانه کار کنیم و از تفرقه و نفاق به دور به راه خویش ادامه بدهیم.»

سرانجام مقابله و تبلیغات افراد حکمتیار و بمباردمان روس‌های تجاوزگر و هزاران مشکل دیگر در اراده‌ی مردم تأثیری نکرد، زیرا مجاهدین و مردم مؤمن آن دیار آگاهانه راه شان را انتخاب و تصمیم شان را گرفته بودند که عبارت بود از همکاری صادقانه و مخلصانه با آمرصاحب.

مسعود شهید خواسته‌هایش را به زور بالای کسی و منطقه‌ای نمی‌قبولاند و هرگز در مقابل کسی بدون دلیل دست به اسلحه نمی‌برد، بل که با عملکرد و کارنامه‌های درست و خصوصیت‌های معقول خویش فاتح قلب‌ها بود. او خود را مربوط به همه و هرگوشه‌ی افغانستان را خانه‌ی خویش می‌دانست. زمانی که یکی از خیرنگاران از ایشان پرسید: وضعیت در پایگاه اصلی‌تان پنجشیر از چه قرار است؟ فرمودند: «پایگاه اصلی پنجشیر را گفته نمی‌توانیم همه جا برای ما پایگاه اصلی است و در سلسله‌ی پایگاه‌ها یکی از پایگاه‌های عادی پنجشیر است.»

او تنها به جنگ و عمل نظامی فکر نمی‌کرد بل که در سخت‌ترین شرایط جهاد و دشوارترین ایام مبارزه کمیته‌های تعلیم و تربیه، فرهنگی، قضایی و سیاسی را فعال و جوانان و دانشمندان مخلص را در این کمیته‌ها گماریدند که به طور نمونه از تأسیس ده‌ها باب مکتب و مدرسه در چوکات کمیته‌ی تعلیم و تربیه در مناطق آزاد شده می‌توان نام برد. زمانی که مکتب‌های ابتدائیه را تأسیس کردند نه کتاب و نه قلم و نه هم کلاس درسی وجود داشت، ولی جوانان متعهد و مجاهد در این راه با اخلاص کامل گام نهاده و به پیش رفتند. زمانی که ترانه‌های چون: من شیر بچه‌ی افغان، من طفلک با ایمان، بنیاد کمونیستی از بیخ براندازم، توسط اطفال معصوم زمزمه می‌شد صدها تن با اشتیاق کامل جمع می‌شدند، و به این سرودها از جان و دل گوش می‌دادند. در زمانی که هیچ‌کس به این باور نبود که کاخ ظلم و استکبار کمونیستی به دست ملت مظلوم و مقاوم افغان شکسته خواهد شد، مسعود بزرگ این روحیه را به مردم و اطفال خردسال و نسل‌های آینده‌ی کشور می‌داد و با زبان معصومانه‌ی کودکان به گوش قدرتمندان کرملین و سردمداران کمونیست می‌رساند که نابودی‌تان به دست شیر بچه‌های افغان حتمی است و بنیاد کمونیستی به همت والای این ملت از بیخ برکنده خواهد شد. با گذشت هر روز از عمر جهاد، محبوبیت مسعود عزیز در قلب‌ها جا می‌گرفت. با مشاهده‌ی کارنامه‌های مبارزاتی‌اش مردم مسلمان، فرماندهان مؤمن و هدفمند جهاد از هرگوشه و کنار

کشور به جانب این فرمانده مدبر و توانای جهاد می‌شتافتند و یک حرکت منظم جهادی را به نام شورای نظار هسته‌گذاری نمودند که این جریان در سرنگونی حکومت کمونیستی و بیرون کردن قوای متجاوز شوروی و اخیراً جلوگیری از مداخلات بی‌شرمانه‌ی پاکستان نقش اصلی و کلیدی را بازی کرد.

هیبت و صمیمیت از خصلت‌های مهم آمرصاحب بود، همه می‌خواستند با ایشان صحبت کنند و افکار و نظریات خویش را با ایشان در میان بگذارند اما با مقابل شدن به چهره‌ی پرهیبت و عشق و محبتی که با آن‌ها داشتند همه چیز را فراموش نموده و به آسانی نمی‌توانستند اهداف شان را شرح دهند. اما صمیمیت و شفقت آمرصاحب چنان انسان‌ها را مجذوب خود می‌ساخت که هرگز دل آدمی نمی‌خواست از ایشان جدا شود. من چهار بار آمرصاحب شهید را از نزدیک دیده بودم، باوردارم که نمی‌توانم کیفیت آن لحظه‌ها را آن طوری که لازم است شرح دهم.

در ماه سرطان سال ۱۳۶۷ با عده‌ی از متعلمین لیسه‌ی مجاهد و مدرسه‌ی امام ابوحنیفه رحمت‌الله علیه با استفاده از رخصتی تابستانی آن سال عازم کشور گردیدیم، و یکی از آرزوهای مهم مان این بود که اگر خدا بخواهد و بخت یاری کند آمرصاحب را از نزدیک دیده و بعضی مشکلات و نابسامانی‌های مان را که در محیط هجرت به آن مواجه بودیم با ایشان در میان بگذاریم. از شروع سفر تارسیدن به منطقه‌ی ورسچ، جایی که ایشان را ملاقات نمودیم، هریک هزاران گفتنی به دل، این سفر طولانی را در صحبت‌های خیالی با جناب شان سپری نموده و در عشق دیدار ایشان مشکلات سفر را هرگز حس نمی‌کردیم، تا این‌که به منطقه‌ی پیوی ورسچ جایی که فامیل آمرصاحب در آنجا سکونت داشتند، رسیدیم. با مشاهده‌ی خانه و جای زندگی آمرصاحب انسان درک می‌کرد که بدون شک ایشان یک شخصیت بی‌مانند و استثنایی اند. در پیو از آمرصاحب پرسیدیم. گفتند: در فرخار می‌باشند. وقتی که به منطقه‌ی قوندز ورسچ رسیدیم فهمیدیم که آمرصاحب در قریه‌ی خانقاه تشریف دارند و به طرف پنجشیر در حرکت اند. به خاطری که فرصت را از دست نداده باشیم با شتاب به آن طرف حرکت کردیم، چشم مان به موتر آمرصاحب افتاد که مجاهدین در اطراف آن حلقه زده بودند، نمی‌دانم در چند دقیقه فاصله را طی و خود را به سید یحیی شهید یکی از همسنگران آمرصاحب رسانیده گفتیم: علاقه‌مندیم آمرصاحب را ملاقات کنیم. شهید سیدیحیی ما را به نزد ایشان رهنمایی کردند. آمرصاحب ما را در روی سرک و در حضور تعدادی از قومندان‌های مشهور مانند شهید پناه، شهید ملا عبدالودود و شهید سید یحیی و بعضی از مجاهدین و فرماندهان دیگر ملاقات کردند. روبرو شدن با چهره‌ی که از سیمای پاک و مطهرش رمز قهرمانی، صمیمیت و شجاعت

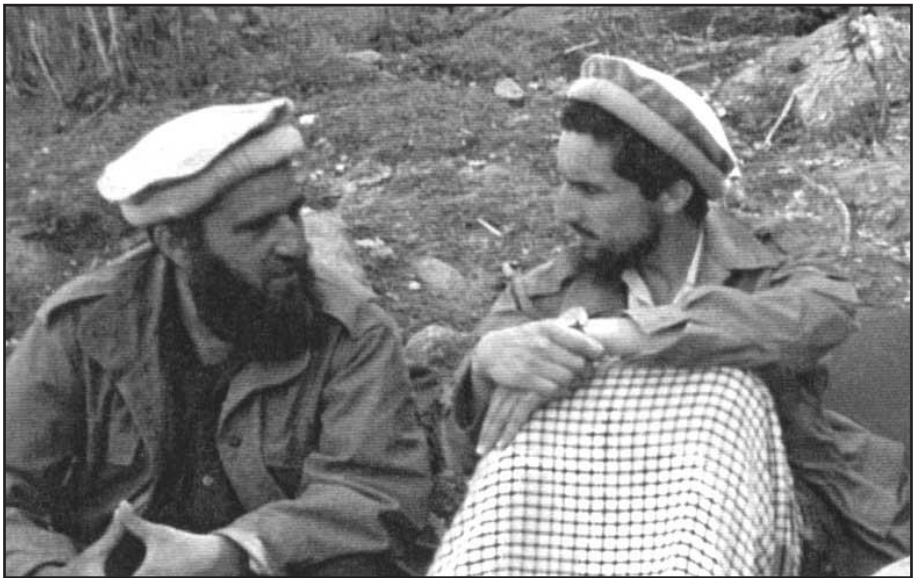
هویدا بود، و از جانبی هم عشق بی پایان دیدارشان ما را گیج ساخته بود و نمی فهمیدیم چه بگوییم. سخن اول را بعد از احوال پرسی ایشان آغاز نموده پرسیدند: «در کدام لیسه درس می خوانید؟»

همه توان سخن گفتن را از دست داده و فکر می کردیم که به سخت ترین سوال در طول عمرمان مواجه شده ایم و جواب این پرسش آنقدر مشکل بود که یکی به دیگری می نگریستیم، اخیراً من جرأت نموده گفتم: در لیسه‌ی مجاهد و مدرسه‌ی امام ابوحنیفه. پرسیدند: صنف چند هستید؟ گفتم: صنف دوازده. شروع کردند به سوالاتی از الجبر و ریاضیات صنف دوازدهم. گفتم: آمرصاحب صنف یازدهم را تمام و فعلاً صنف دوازده می‌رویم. پرسش‌های از فورمول محمدبن موسای خوارزمی و ساین و کوساین و غیره نمودند. با آن‌که اکثرآ جواب پرسش‌های شان را می‌دانستم به جز از چند سوال محدود باقی را نتوانستم جواب بدهم. تا این‌که ایشان مانند يك استاذ مشفق و توانا مرا در کنار خود جای داده و دست‌های مبارك شان را روی بانت موثر گذاشته و با پنجه‌های عقاب گونه‌ی شان شکل زاویه و مثلث را ترسیم نموده گفتند: «ساین یعنی ضلع مقابل و ...»

به یقین می‌توان گفت که در تمام زندگی چنین معلمی را ندیده بودم. اما افسوس آن لحظات کوتاه و وقت نا کافی و معلم در حرکت. آمرصاحب خدا حافظی نموده گفتند: «در بازگشت إن شاء الله شما را می‌بینم.» جالب این‌که ما چند عدد کامره باخود برده بودیم با هزاران آرزو که تصویری با آمرصاحب بگیریم، اما همه‌ی مان فراموش کرده بودیم. بعد از خدا حافظی جواب اکثر پرسش‌های شان به ذهن آمد و متوجه شدم که کامره در شانام مانده و آمرصاحب رفته‌اند. ملا عبد الودود شهید گفت: «خواهرزاده در مقابل آمرصاحب بی‌اراده خنده می‌کردی.» اما خودم ندانستم که در آن حالت چه کرده و چه حرکتی انجام داده بودم. مسعود عزیز فاتح قلب‌ها بود و برای به دست آوردن دل مردم شب و روز تلاش و مبارزه می‌نمود، زیرا می‌دانست که کلید فتح و کامیابی در به دست آوردن دل‌های این ملت نهفته است و کسی که بتواند قلب‌ها را تسخیر کند قهرمان حقیقی خواهد بود.

مسعود بزرگ در تمام دوره‌های زندگی اش موفق، سربلند، با وقار و آزاده زیست و سرانجام جان عزیزش را فدای آرمان‌های عالی خویش نمود. دشمنان وطن و ملت ما تمام کوشش شان را در نابودی مقاومتی که آن‌ها رهبری می‌کردند به کار بردند، ولی به جز از نا کامی و ذلت چیزی دیگری نصیب شان نشد. سرانجام طی عمل زبوانه‌ی خویش این سردار رشید اسلام و پرچم‌دار عدالت و آزادی را به شهادت رسانیدند، و اما آنچنان‌که زندگی مسعود بزرگ در مبارزه برضد متجاوزین سپری گردید شهادت شان نیز طوفانی ایجاد کرد که کاخ‌های ظلم

و استکبار دشمنان را یکسره ویران و دروازه‌های فتح و پیروزی را بر روی این ملت در ماتم نشسته گشود و درحالی‌که اشک از چشمان مخلصان مسعود قهرمان جاری بود نوید فتح به گوش‌ها طنین انداخت. گرچه دشمنان مکار، حيله‌گر، وحشی و مزدور موفق شدند این شخصیت افتخارآفرین و تسلیم‌ناپذیر را به شهادت برسانند، اما هرگز موفق نشده و نخواهند شد تا صدای آزادی‌خواهی او را خاموش و محبتش را از قلب‌های ملت افغان و رهروان راه آزادی بزدايند، زیرا صدای او صدای عشق به وطن و مردم این سرزمین مردخیز بود؛ صدایی که می‌خواست همه‌ای بدبختی‌ها، جهالت‌ها و بدبینی‌ها از این مرزوبوم یکسره نابود و چراغ عدالت، علم، عرفان و دانش همه جا را روشن کند.



سخنان تاریخ ساز مرد قرن؛ شهید احمدشاه مسعود

دکتور صمدعلی حکمت

مرحوم احمدشاه مسعود شهید بزرگ راه آزادی پنجاه سال قبل در پنجشیر که اسم آن برای همه‌ی مردم افغانستان آشنا است به دنیا آمد. پدر ایشان وظیفه‌ی صاحب منصبی اردوی افغانستان را به عهده داشت. مدتی در پنجشیر بوده و بعد لیسه‌ی استقلال را به خوبی سپری کرد. بعد در پلتنیک قبول شد. دو سال از تحصیل وی در دانشگاه گذشته بود که سردار داود در کابل کودتا کرد و این واقعه باعث شد تا او دانشگاه را ترک و زندگی مخفی را آغاز نماید. در دوران دولت سردار داودخان و در پی سقوط او در جوزای سال ۱۳۵۸ دوباره به پنجشیر بازگشت و از آن زمان جهاد مسلحانه را آغاز کرد.

بیش از هر چیز از محیط خانوادگی خود استفاده کرد، مخصوصاً از پدر خویش که به مسایل و روی دادهای سیاسی علاقمند بود. وی تلاش می‌کرد تا بفهمد که وضع و فضای سیاسی کشورش و کشورهای همسایه در چه حال است و به چه شیوه‌ی جریان دارد. در زمانی که محصل و دانشجوی پل تخنیک بود فعالیت‌های سیاسی آن دوران، توسط احزاب چپ و مسلمانان در داخل دانشگاه‌ها سازماندهی شده بود، ولی پس از کودتای داود خان، با شناختی که پدرش از داود داشت، به این نکته پی برد که کمونیست‌ها برسرنوشت افغان‌ها حاکم شده‌اند. از این رو به فعالیت مستقیم سیاسی پرداخت و به این ترتیب به حزب جمعیت اسلامی افغانستان پیوست. پس از شش ماه نقشه‌ی شان برای قیام علیه داود خان افشا شد و مجبور به ترک کابل شدند.

وی با هجرت و عودت دوباره علیه دو تجاوز آن چنان قهرمانانه رزمید که نامش در زمره‌ی مردان جاوید تاریخ جاودان شد. وی که بدون تردید نمادی از عظمت و بزرگی تاریخ و فرهنگ

ملی کشور ما است، در موارد مختلف سخنان تاریخی و اعجاب‌برانگیزی بر زبان آورده است که انسان به عظمت و بزرگی و فهم و دانایی‌اش سر تسلیم فرود می‌آورد. بنده در ضمن التجای مغفرت به این ابرمرد تاریخ و آرزوی ادامه‌ی راه مقدسش، در نخستین سالگرد شهادتش بخش‌های از سخنان تاریخی‌اش را خدمت خوانندگان عزیز تقدیم می‌کنم.

مرحوم مغفور می‌گوید: «در جنگ‌های چریکی قاعده‌ای است مبنی بر این‌که عمده‌ترین و اساسی‌ترین سال‌هایی یک جنگ نخستین سال‌هایی شکل‌گیری آن است. اگر کسی بتواند سال‌هایی اولین مبارزه را، که نهال آن در حال ریشه دوانیدن و جوانه‌زدن است، با موفقیت سپری کند، از آن به بعد، جنگ و مبارزه می‌تواند به سرعت ادامه یابد. بر این اساس، سال‌هایی اول جهاد که علیه ترکی و امین می‌جنگیدیم، سال‌هایی سخت و دشواری بود، زیرا از تجارب نظامی کافی برخوردار نبودیم و مردم به جنگ آن‌طور که می‌باید خو نداشتند و ضروری بود که ما هرچه سریع‌تر امور جهادی را سازمان دهیم و به مردم خود انگیزه‌ی لازم را برای مبارزه ایجاد کنیم که در هر جنگی این مرحله‌ی سختی است. بدیهی است وقتی مردم سازمان یافتند و انگیزه‌ی لازم در آن‌ها به وجود آمد، از آن بعد حملات دشمن هر قدر سنگین هم باشد و شدید، چندان اهمیتی نخواهد داشت.»

«وضعیت منطقه دیر یا زود به گونه‌ی می‌شود که کشورهای جنگ افروز، متوجه خواهند شد که جنگ در افغانستان به نفع آن‌ها نیست و خودشان برای استقرار صلح و امنیت در این کشور تلاش خواهند کرد.»

«پاکستان می‌خواهد که یک حکومت مزدور داشته باشد و این مسأله را بارها من به پاکستانی‌ها در ملاقات خود گفته‌ام که از ما افغان‌ها شما آرزوی غلام شدن را نداشته باشید. ما می‌توانیم با شما پاکستانی‌ها بهترین دوست باشیم، منفعت شما در دوستی ما است. اما اگر خواسته باشید که نه، اینجا غلام پیدا می‌کنیم، این خیال است و محال است و جنون.»

«ما برای آزادی می‌رزمیم. برای من زیستن در زیر چتر بردگی پست‌ترین نوع زندگی است.»

با سنگ روزگار سر پر غرور ما

صد بار خونچکان شد و یکبار خم نشد

«برای حیات مادی همه چیز می‌توان داشت: آب، نان و مسکن. ولی اگر آزادی ما بر باد رفت، اگر غرور ملی ما درهم شکسته شد و اگر استقلال ما نابود گشت در آن صورت این زندگی برای ما کوچک‌ترین لذت و ارزشی نخواهد داشت.»

«دامن زدن به اختلافات قومی به نام پشتون، تاجیک، ازبیک، هزاره، بلوچ و غیره آب

انداختن به آسیاب دشمن است. پاکستانی‌ها به این باور اند که ایجاد یک افغانستان تحت الحمایه می‌تواند منافع ذیل را برای آن‌ها دربرداشته باشد:

۱. پیدا کردن عمق استراتژیک و عمق اسلامی.
۲. دسترسی به منابع دست نخورده‌ای افغانستان.
۳. استفاده از افغانستان به حیث یک پایگاه در جهت پخش نفوذ خویش در آسیای میانه.
۴. دسترسی به یک راه مواصلاتی به آسیای میانه.
۵. از بین بردن معضله خط دیورند.»

«ملت پاکستان برادر ما است و مملکت از پنجاه و یک سال به این طرف به حیث دولت مستقل عرض وجود کرده است در حالی که افغانستان و دولت‌های سابق آن ۲۵۰۰ سال عمر دارند. ما با ملت پاکستان فرهنگ مشترک داریم و روابطی در طول تاریخ داشته‌ایم. ما به هیچ صورت در فکر کشمکش‌های بی‌هوده نیستیم و نمی‌خواهیم در منطقه بحران ایجاد کنیم. من باز تأکید می‌کنم تا پاکستان در استراتژی خود تغییر نیاورد، مشکل افغانستان با آن کشور حل نخواهد شد.»

«مردم است که تاریخ می‌سازد، ما آنچه توانسته‌ایم انجام بدهیم در همکاری با ملت بوده است و ملت همیشه از ما حمایت کرده و قربانی داده است.»

«برای من این مهم نیست که قدرت را من در دست بگیرم یا کسی دیگری، تلاش ما همین است که صلح پایدار به وجود آید، ملت خود می‌داند که چه کسی مسلمان است، چه کسی نیست، چه کسی خدمت می‌کند، چه کسی خیانت و کی با این ملت صادق است.»

«برای من دیگر چیزی که اهمیت دارد این است که آرمان شهدا و مجاهدین را تحقق بخشیده بتوانیم و کشور را به مردمش تقدیم کنیم و دست تجاوز کاران را کوتاه ساخته، صلح و ثبات را در کشور تأمین نماییم.»

«ما بارها گفته‌ایم که مبارزه‌ی ما برحق بوده و دیر نیست که جهان روزی از موضع ما دفاع نموده و از این که آواز ما را نمی‌شنیدند نادم و پشیمان گردند.»

«مبارزه فراز و نشیب زیادی دارد، همین فراز و نشیب است که مبارزین واقعی و هدفمند را از دیگران تفکیک می‌کند. ولی آنچه مسلم است پیروزی مبارزین واقعی است.»

«پیام من به آقای بوش این است که جنگ در افغانستان و وجود پایگاه تروریستی تنها در افغانستان محدود نمانده بل که دیر یا زود، این خطرات گریبانگیر امریکا و تعداد بیش‌تری از کشورهای منطقه و جهان خواهد شد.»^۱

۱. به نقل از جریده‌ی میزان ارگان نشراتی سفارت افغانستان در دهلی، شماره‌ی ۷۵-۷۶ صفحه‌ی ۳، مورخ ۲۸ اکتوبر ۲۰۰۱.



مسعود و آزادی

عبدالله پیمان

به انسانی که در پاسخ به فراخوان آزادی و لیبیک به نیاز ارزش‌ها در نجات از ابتذال جور و خفقان، جانش را فدا می‌کند، و چون بارانی تند، صاعقه‌ی شتابان و موجی پراشتهاب که بر کویر می‌ریزد، و یا رودخانه‌ی سیال که به دشتی تشنه و بی‌قرار سر می‌کشد، و از قلب باغی سوخته و مضطرب می‌گذرد، تا در عمق ناپیدای آن جرعه‌ای شدن بیاشامد، به قامت مجروح و سیمای خونین و اندوهناک آزادی قطره قطره خون نثار می‌کند چگونه لقب قهرمان آزادی را نتوان داد؟

در تاریخ فرهنگ ما، هرگاه صیادان مکار سیاست و ایدئولوژی خواستند که پرنده‌ی آزادی را بر بایند و آن را با مهربانی، نوازش، ستایش و محبت، تعریف و تمجید برقفسی تنگ و تار بیندازند، تا از آن صدایی شنیده نشود، از میان کویر خفتگان آزادمنشی با قامت رسا، زبان گویا، فرهنگ ایشار، قلبی آهنین و مشتی خشم‌گین به پا می‌خیزد و به سوی کانون توطئه و ترفند و فریب می‌شتابد تا بساط دام‌های خائنانه را که فراره پرنده‌ی آزادی گسترانیده‌اند برچیند! در دهه‌های پسین تاریخ عنصر تکرارگر خود را به تکرار می‌خواند، شب فرا می‌رسد؛ شبی که آبستن روزی تیره و تلخ است، شبی که پیام‌آور سرنوشت سیاه و چشم اندازی تاریک برای کسانی است که بیش از آن‌که به فردای خویش بیندیشند، با اضطراب و دلهره و ترس از پنجره‌ی «بیم و امید» به پرنده‌ی معصوم و زیبای خویش نگاه می‌کنند، و به آینده‌ی تداوم زندگی او در این باغ که هردم کمینی برای خاموش کردن ندای مرموز و روح افزای او به کار بسته می‌شود، خیره شده‌اند!

این بار برخلاف دفعات گذشته، ماهیت توطئه و ترفند، رنگ و رخ دام و شکل و سیمای

صیاد، به گونه‌ای طراحی و رنگ آمیزی شده است که تشخیص آن چشم تیزبینی چون عقاب می‌خواهد، شجاعتی همچون شیر و صبری چون کوه!

نه دید و نگاهی هم‌چون بوم که جز در شب نمی‌تواند ببیند، و چشمانش از بازشدن و نگاهش از پرگشودن به سوی قامت توطئه‌ای، تفنگ دشمنی و تیر صیاد خائنی در روز عاجز است و نه نگاهی چون گوسفند که جز چند متر پیش رو، که دایره‌ی انعکاس دید او را می‌سازد، چپ و راست و عقب را نمی‌بیند، و غالباً از نقطه‌ی کور شلاق می‌خورد! و نه شجاعت، دلیری، فداکاری و ایثاری چون روباه که کوچک‌ترین تحول و حادثه‌ای در روند زندگی طبیعی آن، او را به فریاد و فرار می‌خواند، و با شنیدن صدایی نا آشنا و هراس انگیز، دلهره و ترس و وحشت آنچنان بر دیواره‌ی قلب و رگ‌های و جود وی می‌زند که پای تحمل و ایستادگی را از وی می‌ستاند.

در پلک زدنی شب توطئه جایش را به روز سکوت مرگبار می‌سپارد، سکوتی ننگین‌تر و شرم‌آورتر از هر لحظات تاریخی دیگر! سکوتی که با تغییر شعارها، نعره‌ها، فریادها و با استحاله‌ی بنیادها، و واژگون شدن ارزش‌ها و افتخارات... نطفه می‌بندد، و از جویبار نا اهلی‌ها، بی‌غیرتی‌ها، زبونی‌ها و از عقب شمشیر زدن‌ها نیرو می‌گیرد، و از منجلاب گریز و فرارها، و به پشت نگاه نکردن‌ها، ترویج و تبلیغ فرهنگ ترک گفتن‌ها تغذیه می‌شود!

در چنین روزی است که تاریخ عرصه‌ی آزمون بزرگی را به نمایش می‌گذارد؛ آزمونی که پایه‌ها و مبانی آن از نفی تظاهرها، شائبه‌ها و خودبینی‌ها می‌آید، و بر مبنای درک انسانی از حوزه‌ی ارزش‌ها بنا می‌شود، و هم چون هدیه‌ی خون به بیماری که فشارهای دما دم مریضی جانکاه وی را در عمق دریای موج مرگ قرار داده است، از رابطه‌ی پرژرف انسانی سامان می‌گیرد.

در این آزمونگاه بزرگ، پرنده‌ی آزادی از بیم و وحشت شکارچیان جدید که مثلثی چون پاکستان، بن لادن و طالبش می‌خوانند، با پروبالی خونین و شکسته، و سینه‌ی مجروح از تیرهای گلبدین، هراسان و متحیر و پردغدغه این‌طرف و آن‌طرف می‌پرد، و از این درخت به آن درخت، از این باغ به آن باغ... با هر نشستنی و نفس گرفتنی به جای زمزمه‌ی نغمه‌های خوش و دلنشین، و سرودن آهنگ‌های زیبا و اعجازگر، که در صبح امید بر بام آرزوهای ما سر می‌داد، این‌بار هم چون مادری که پسر عزیزش را در حادثه‌ی بی‌دست داده است فریاد می‌کشد، ضجه و ناله سر می‌دهد، و اشک‌های داغ بر چشمان با وقار و مهربانش جوش می‌زند، و هم چون قطره‌های درشت و تند بارانی که در شب‌های بهار صورت آسمان را می‌پوشاند دما دم بر زمین فرو می‌ریزد.

برای پرنده گک روزی سیاه‌تر و درد آورتر از این نیست، از همه سو محاصره است، وحشیان جانی هیچ منطقی را جز شکار وی نمی‌شناسند، و از هر طرف بر او حمله می‌برند و هر وسیله‌ی نامشروع که در راستای به دام انداختن و یا از پا در آوردن او مفید باشد، با هزارها قیل و قال، حدیث، نقل و روایت و فلسفه بافی‌های موهوم و مزخرف چاشنی از تقدس مذهب و برهان عقلی می‌زند و مهر اجتهاد!

«پرنده گک» در حالی که از همه سو آماج حمله‌ها، فیرها و تیرها قرار گرفته و سینه‌ی مجروح و بال‌های خونینش همچنان از اصابت و حلول گلوله‌های خون آشام شکارچیان بی‌نصیب نیست، در چشم اشکبار و قلب خونین هر بیوه زنی ضجه می‌کشد، در رخسار مهربان هر طفلک یتیم و بی‌گناهی ناله می‌دهد و در سیمای غمگین و اندوهناک، و روان متلاطم و موج‌پدیری که فرزند دوست داشتنی‌اش را از وی گرفته اند سرود غم زمزمه می‌کند. صحنه‌ی عجیب و شگفتی است، گویی قیامت رخ داده است، و یا صور اسرافیل بر قبرستان «ساکت و خاموش» مردگان دمیده است، هر کسی به فکر خود است، و برای نجات خویش چاره می‌اندیشد، گویی که همگان این اصل را پذیرفته اند که نجات خویش مستلزم فراموش کردن دیگران و حتی نزدیکان و خودی‌ها می‌باشد، و در گرو بریدن و فراموش کردن پیوند‌ها! هیچ‌کس به این پرنده‌ی زیبا و معصوم که روزگاری بهترین و گرم‌ترین آهنگ‌ها را در گوش هر یک آن‌ها از آغاز شگفتن سحر تا نیمه‌های شب زمزمه می‌کرد، نمی‌اندیشد، همه تنه‌ایش می‌گذارند، قطره‌های درشت و ژاله‌گونه‌ی خون سینه‌ی تیر خورده و پر و بال شکسته وی، هیچ چیزی را در خاطر و اندیشه این منادیان و داعیان راه حرف و لفاظی تداعی و کوچک‌ترین ارزش‌های عاطفی را در صفحه‌ی ذهن آن‌ها تبلور و تجسم نمی‌کند.

شگفتا! این چه روزی است که این همه صحنه‌ها، حادثه‌ها، بریدن‌ها، قطع کردن‌ها همچون دریای موج و پر غروری که در پاسخ به نیاز عطش و سوزش زمینی در کویر، به آن سر می‌کشد، بر دیواره‌ی رگ‌های عاطفه‌ی این انسان‌نماها که از طلوع خورشید مبارزه تاکنون یک لحظه دست از شعار، تبلیغ، سم‌پاشی، فریاد، شایعه‌سازی‌های ضد این و آن برنداشته اند نمی‌زند! و قلب‌های آنان را به تپش و تحرک وانی نمی‌دارد و به صحنه‌ی آزمون پرتاب نمی‌کند.

آن زالوصفت مکار و نیرنگ باز که سینه‌ی مظلوم و مجروح این پرنده‌ی زیبا و مرموز که تیرهای خون آشام‌چندی از او در آن خانه کرده، و از هجوم بی‌پایی درد جانکاه که گلوله‌های زهر آگین و مسموم وی بر آن ریخته، همچنان ناله می‌کند، علی‌الرغم همه سخن‌پرانی‌ها، لفاظی‌ها، لاف و گزاف‌ها، عرصه‌ی آزمون و محک اندیشه را به قصد ایران ترک می‌گوید، و

به گوشه‌ی انزوا می‌خزد، و در خلوت جهل و نادانی خود با خویش به اندیشه‌های توطئه‌گر و شیطانی فرو می‌رود!

دیگری از بیم مالیخولیایی که سراپا اندامش را فرا گرفته، و ترس از جان، آنچنان بر دهلیز فکر و وجود وی گسترده که احساس، عاطفه، و بینش وی را فلج می‌سازد، و منطق درک و تلقی او را از ارزش «جاودانگی» به طبل فرار و گریز تعویض می‌کند، و سرانجام سر از ترکیه می‌کشد.

همین‌گونه آن دیگری و دیگری که همه معلول یک علت اند و محصول یک رویکرد، و بر آیند یک شعار، و زاده‌ی یک منطق، گریز! گریز از بیوه زن بی‌پناهی که درد فقدان شوهر و پرپر شدن گل‌های زندگی‌اش، چنان وی را در خود فرو برده است که توانی برای ضجه‌ها و ناله‌های هر صبح و شام ندارد، گریز از طفلک یتیم و بی‌کسی که تراوش پی هم اشک آنچنان چشمان معصوم وی را خیره و «تار» کرده که همه روزش شب است و همه شب اش قیامت! فرار از آن مادر سالخورده و پیر ناتوانی که با اصابت گلوله‌های مرگ زا و خون آشام در سینه‌ی تنها باز مانده‌ی عزیز و جگر گوشه‌اش، وی را در عمق دریای موج درد و غم بی‌فرزندی غوطه‌ور می‌سازد!

گریز از باغ‌های سوخته، قریه‌ها و منازل ویران شده، کاریزهای مسموم گردیده، مزارع و مراتع به آتش کشیده شده و گریز از مردان و زنان و کودکان بی‌پناه و گریز از آن طفلک معصوم و بی‌گناهی که بادل‌ی پر خون و چشمانی آکنده از اشک در تاریکی شب راه می‌پیماید، و با هر گامی به سوی آینده‌ی مجهول و سرنوشتی مبهم نزدیک می‌شود، و چشم اندازی تلخ به آن رقم می‌خورد!

در چنین حالتی مردی به بزرگی وسعت زمان، به بلندی کوه‌های پرجرور هندوکش، به درازنای تاریخ، به عظمت تابش خورشید «به بی‌کرانگی عدم» به گستردگی صحرای بی‌کران و به صلابت و پایداری شاخص‌ترین اسطوره‌ی تاریخ بار دیگر پا به عرصه‌ی آزمون و میدان مبارزه می‌گذارد، و کمر همت را با دستمال رد بر سینه آدمک‌های که ماهیت وجودشان، معلول دشمنی، خصومت، حسادت و کارشکنی با او می‌باشد می‌بندد، و آنگاه فریاد بر می‌کشد که مبارزه در راه آزادی و آزادی برای زندگی. این ندا از حقلوم احمدشاه مسعود بزرگ بر می‌خیزد، مردی که سینه‌ی خونین و بال‌های شکسته و غم‌آلود پرنده‌ی آزادی سخت او را می‌آزارد، و چشمان مهربانش را پر از اشک و گاه آکنده از خون می‌کند و گام‌های متین پرصلابت و مرموز اسطوره‌یی وی را به تپش و تکان وا میدارد و دست‌های زیبا و اسرار آمیز او را، هم چون سخنور پر دردی که هجوم و حملات دمام درد و رنج، سراسر اندامش را ملتهب

و مرتعش می‌سازد، به رقص می‌آورد، روح و وجود ملکوتی‌اش را، هم چون صخره‌ی بی‌تاب و بی‌قراری که از میان صخره‌های ساکت و سکون به سوی دره‌ی بی‌انتها سر می‌گیرد، از جا می‌کند و به آن سوی خط می‌راند.

و آنگاه به بیتابی مادری که برای زدودن قطرات اشک از رخسار طفلک معصومش، سراسیمه به دستمال دست می‌برد، نگاهش را در سیمای خونین پرنده گک می‌آویزد، در او خیره می‌شود، و داستان غم انگیز و وحشتناکی را که بر او رفته است در قطره قطره خون وی می‌خواند، لمس می‌کند، حس می‌نماید و می‌بیند، همه‌ی درد‌ها و رنج‌های وی را یکجا در خویش فرو می‌ریزد، از شدت هجوم دمام درد همچون پنبه آتش می‌گیرد. مشتعل می‌شود، می‌سوزد، چون پروانه‌ی که در عشق بوسه زدن به شمع آهسته آهسته آب می‌شود، سراپا وجودش ملتهب می‌گردد، سیمای غم انگیز و درد زایش همچون آهویی که به سوی فرزندش که از کمین وحشتناک پلنگی تیز چنگال نجات یافته، سراسیمه می‌دود، به حرکت و بازی می‌آید! درون پر درد و آتش گرفته‌ی بیتابش، زبان نرم و مهربانش را به ماشینداری داغ تبدیل کرده که کلمات را هم چون گلوله، پی هم شلیک می‌کند، هر یک از حروف و واژه‌ها که بر خرمن دل‌ها فرو می‌آید کارکرد جادویی به نمایش می‌گذارد.

این مرد لحظه‌ای آرام نمی‌گیرد، سکوت نمی‌کند، سکون نمی‌خواهد، افت و در جا زدن را دوست ندارد، خوردن و آشامیدن و آمیزش روزمرگی که قالب غالب تاریخ بوده است نمی‌پسندد، برای تحمل و کشیدن کوله‌بار درد و آلامی که از نقطه‌ها و منزل‌های گوناگون و دور دست تاریخ آمده و بر او ریخته است، جز یکی دو ساعت در شب خواب را با خود بی‌گانه کرده است. چشمان مرموز اعجازگر و عقاب گونه وی همواره باز است، و به سیمای کرکس‌های لاشخور و شکم‌گنده که جز شکار دیگران اشباع شان نمی‌کند دوخته شده است! هم چون مادری که فرزند خردسالش را در انبوه جمعیت گم کرده است، از شدت غم و تهاجم مستمر درد بی‌قرار همه سو می‌دود و سراسیمه به هر طرف سر می‌زند، از همه جا دیدن می‌کند، و با هر کس و هر شخص می‌نشیند، می‌گوید، و سپس برمی‌خیزد و می‌رود.

در هر سخن، هر قدم، هر نشست، هر جا و هر مکان با سیمای خسته، پیشانی راز آلود چین دار، لبانی آکنده از درد، قلبی پر خون، زبانی آتشین و سوزناک از آزادی می‌گوید، و از پرنده‌ی سخن می‌راند، که اصابت و حلول گلوله‌های مرگ بر پیکر خونین و مجروحش، وی را از پرواز در آسمان صاف و آغوش گشوده و آمیزش با نسیم نرم و مهربان سحر باز می‌دارد، و به کویر آه ناله و مرگ می‌راند. در حالتی دشوار و مهیب استثنایی، در حالی که نگاهش به بال‌های مجروح و سینه‌ی خونین و غم آلود پرنده‌ی آزادی پرگشوده و در او آویخته، و به هر قطره

خون و هر لحظه سکوت غمبار وی کاسه‌ای از اشک نثار می‌کند، زنگ‌های چندی تلیفون وی را به صدا می‌آورد، استاد از کولاب، دیپلماتی از دوشنبه، و دیگری از... سخن‌ها همه یکی‌اند، همگون‌اند، ریشه‌ی واحد دارند، شاید در ساختارها متفاوت، اما دو مورد بیش‌تر نیست: یکی این‌که آیا هنوز هم در داخل کشور حضور دارید؟ و دیگر آنکه، اگر می‌خواهید جان‌تان سالم بماند، لطفاً کشور را ترک گفته و به یکی از بهترین و دموکرات‌ترین کشورها پناه ببرید! احمدشاه مسعود بزرگ علی‌الرغم فطرت و سرشت هر انسان دیگری، در چنین لحظه‌ای استثنایی و وحشتناک، با شنیدن هر یک از حروف و واژه‌ها که در بافتارها به کار گماشته شده، ملتهب می‌گردد، آتش می‌گیرد، و از شدت ریزش دمامد دردی که کلمات حامل آن‌اند، هم چون شمع می‌سوزد و قطره قطره آب می‌شود، و در زیر ژاله‌های تند و برق آسای واژه‌ها بر افروخته شده، خشم‌گین می‌گردد، در خود می‌پیچد، بی‌تاب می‌شود، سر پا نمی‌شناسد، گویی این سخن علی‌را که در جنگی به فرزندش پند می‌دهد خطاب به خویش یافته است: «کوه‌ها بجنبد تو مجنب، دندان‌هایت را به خشم برهم بفشار، تا فرق سرت دردم شمشیری که فرو می‌آید مقاومت کند، نگاه‌هایت را به دور دست‌ترین نقاط سپاه دشمن بفرست، صف‌های نزدیک را مبین و نقاط خطر را نادیده انگار...» و آنگاه با قلبی خونین از تیرهای واژه‌ها، و سیمای بر افروخته و اندوهناک از دست‌های مهربان و نوازشگر آقایون خیرخواه و ناصح، با زبان آتشین و مشتعل پاسخ می‌دهد: «نه، یا مرگ یا آزادی»، «من اگر یک نفر هم بمانم کشور را ترک نمی‌گویم»، «و به اندازه‌ی کلاهم اگر جا داشته باشم می‌جنگم.»

خواننده‌ی این سطور اعم از مخالف و موافق، با دقت، تأمل و تفکر و تحلیل و تجزیه‌ی عقلی و منطقی باید دریابد که نگرش و نگاه این مرد نسبت به مقوله‌ی آزادی چیست؟ و دریابد این کلمه چیست، آن‌هایی که خود را منادیان راه آزادی، پاسداران دین، سنگر نشینان اصالت و ارزش‌ها، و نگهبانان حریم مذهب می‌نامیدند به فرار می‌خوانند! و مردم بر طبل گریز و آهنگ سرعت‌شان می‌افزاید، و اندام‌شان را هم چون پرنده‌ی اسیری که از چنگال مهیب و مرگ زای عقابی گرسنه و خشم‌گین، ناگهان نجات یافته، و در گوشه‌ای از ترس و بیم تکرار حادثه‌ی خوفناک اسارت، دمامد بر خود می‌لرزد، مرتعش می‌سازد! زبان‌شان را و همچون زندانی که در برابر ریزش باران تند پرسش‌های پی‌هم حساب شده و مستند دادگاه بی‌پاسخ و خاموش می‌ماند، گنگ می‌سازد، دست‌ها و پا‌های‌شان را همچون درختی که با هجوم مستمر باد‌های وحشی سوگمندانه در کویری می‌خشکد، از تحرک و بازی باز می‌دارد!

این واژه چیست که این مرد را گاه در صحرای طوفانی سوزان و وحشتناک قیامت گونه می‌کشاند، و گاه در کوه‌ها و دره‌های پر خم و پیچ و سرد، خشن، سربلند و مغرور، خودخواه،

بی کس و تنها، و گاه در کویری خشک بی آب بی باران، ماتم زده و غمگین که گنجشک‌ها و پرندگان صحرایی، با پرواز در آسمان آرام، ساکت و ماتم گرفته‌ی آن ترانه‌های غم و سرودهای آکنده از درد و نومییدی به آدرس آن زمزمه می‌کنند، و گاه وی را در جامه‌ی غم و رنج آن چنان می‌پیچاند که گویی درون بی تاب و افروخته آن، کوه‌ها دشت‌ها و بیابان‌ها را، با آهی گرم و سوزان که از «عمق ناپیدای» لایه‌های قلب او سرچشمه می‌گیرد، می‌سوزاند و ریشه‌های درختان سربرافراشته در دامان جنگل‌ها و باغ‌ها را که نظاره‌گر بی تکان و بی تپش این فاجعه‌ی عظیم اند می‌خشکاند!

این واژه چیست که خرم‌ن سکون و آرامش وی را، با کبریت دغدغه و رنج و شور و هیجان آتش زده است؟ و شعله‌های پرحرارت و زبانه کش آن هیزم زندگی وی را دمام می‌بلعد؟ و او را هم چون پروانه که در جذبه‌های شور انگیز شمع آهسته آهسته نیست می‌شود، در خود به تحلیل می‌برد؟!



...اما مسعود؛ هرگز!

محمدنسیم فقیری

مشخصات ممتاز، بارز و برجسته‌ی سالار و سردار و سپه‌سالار جهاد و مقاومت و قهرمان ملی افغانستان، شهید احمدشاه مسعود را به صورت بسیار کوتاه و موجز، می‌توان ردیف نمود:

یک: نام نامی و بزرگ احمدشاه مسعود با نام جهاد و مقاومت تاریخی مردم ما پیوند عمیق، ناگسستی و ماندگار دارد. هرگاه مغرضان و بداندیشان بخواهند نام هر یک از شخصیت‌های مؤثر را از تاریخ معاصر افغانستان حذف کنند، شاید در مورد رجال و شخصیت‌های دیگر این توفیق را به دست آورند ولی در مورد احمدشاه مسعود هرگز! ناممکن است که از جهاد و مقاومت تاریخی مردم ما در دو دهه‌ی اخیر ذکری به عمل بیاید و نام مسعود بزرگ فراموش و یا نادیده گرفته شود.

دو: در جریان جهاد و مقاومت بیش‌تر از ۲۳ سال، افراد، شخصیت‌ها، رجال سیاسی و نظامی و گروه‌ها و مجموعه‌های زیادی سهم و دخیل بوده‌اند. در جریان این مقاومت و جنگ و پیکار طولانی با فراز و فرودی که داشت بسا از شخصیت‌های بزرگ نظامی در اثر حوادث و پیشامدهای ناگوار به ضعف، سستی و ماندگی و یا شکست و انصراف از ادامه راه و یا ناامیدی از پیروزی این جهاد و مقاومت مواجه شدند. این مطلب اگر در مورد تعدادی از این شخصیت‌ها و رجال سیاسی و نظامی صدق بکند، در مورد احمدشاه مسعود هرگز!

تاریخ شاهد است که در تمام مراحل دشوار و سخت این مبارزه‌ی سنگین و نابرابر از هر جهت، چه در دوران جهاد و چه در دوران مقاومت، هرگز سستی، ناامیدی و شکست به او راه نیافت و تا آخرین لحظه در سنگر ماند و به پیروزی مبارزات خود معتقد بود.

سه: رجال و شخصیت‌های بسیاری در تاریخ معاصر افغانستان و دنیا وجود دارند، که

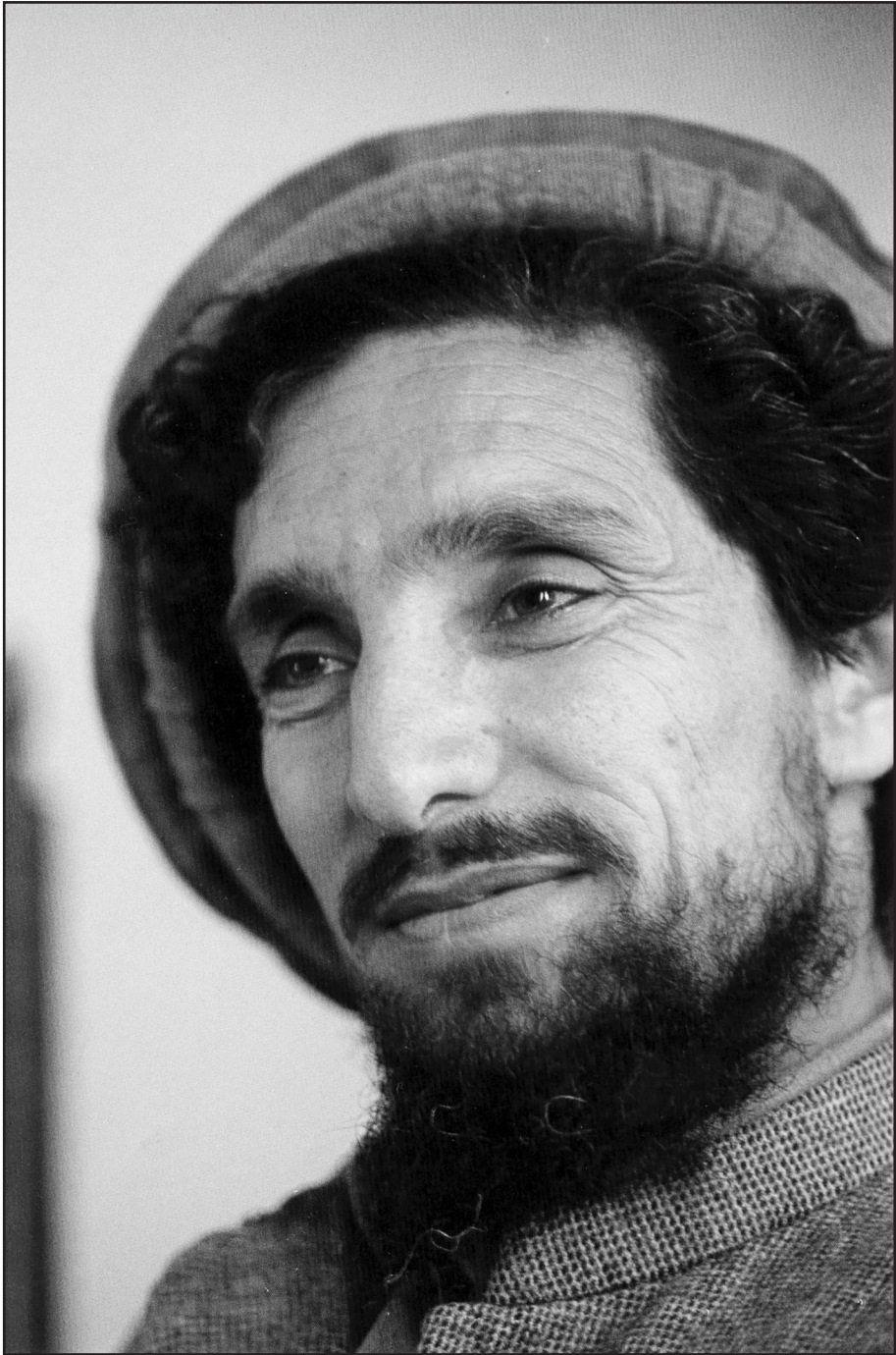
بر دل‌ها و روان‌های توده‌های ملیونی مردم تأثیر و نفوذ داشته اند، ولی شاید بعضی به دلیل علائق و وابستگی‌های خاص و یا طمع رسیدن به پست و مقام و یا استفاده از امکاناتی که در دست آن رجال، شخصیت‌ها، رهبران و زعما وجود داشته است و یا امثال آن، این مطلب اگر در مورد دوست‌داران و هواخواهان دیگر شخصیت‌ها صدق کند در مورد مسعود هرگز!

بسا از دوست‌داران احمدشاه مسعود در افغانستان و جهان حتی کسانی بودند و هستند که هرگز او را ندیده‌اند، اما دل‌های شان مالا مال از محبت این شخصیت بزرگ بود و هست. چهار: مبارزات مسلحانه‌ی احمدشاه مسعود ۲۶ سال را دربرگرفت! ۲۶ سال یک عمر طولانی است... در جریان مبارزات مسلحانه بسا اتفاقات و پیشامدهای ناگواری رخ می‌دهد... جنگ، نبرد، کشتن، کشمکش و درگیری‌های دوام‌دار... و بسا از فرماندهان و شخصیت‌های سیاسی و نظامی در همچو وضعیت‌ها، برخوردها، اوج کینه‌ها و خصومت‌ها به ترور افراد، به کشتن افراد به خنجر زدن از پشت متوسل می‌شوند و... اگر این اتهام به بعضی از افراد فرماندهان و شخصیت‌های نام‌آور دوران جهاد و مقاومت وارد باشد، در مورد احمدشاه مسعود هرگز! هیچ‌کس حتی دشمنان کینه‌توز او تا هنوز هیچ‌گونه سند و مدرکی را ارائه نکرده‌اند که احمدشاه مسعود اقدام به ترور کرده باشد و لو ترور مخالفان! چه بسا مواقع و فرصت‌هایی که به دست آمده بود و بزرگ‌ترین و خونخوارترین دشمنان شخصی احمدشاه مسعود فراچنگش بودند اما او هرگز به ترور و به کشتن افراد خصوصاً آن‌هایی که به او پناه آورده بودند و یا اسرای جنگی دستور نداد.

پنج: در جریان این مبارزات، جهاد و مقاومت طولانی به خاطر ضربه زدن به دشمن، بسا از شخصیت‌ها، افراد، گروه‌ها و مجموعه‌ها، شعارهای قوم، زبان، مذهب و سمت را سر دادند؛ یا به خاطر تحریک احساسات طرف‌داران و هواداران خود و یا بنابر ضرورت‌ها و مصلحت‌هایی که خودشان داشتند و یا در اثر واکنش به سمتی که مدعیان و پرچم‌داران قوم، زبان و مذهب دیگر اعمال می‌کردند... این مطلب اگر در مورد هر شخصیت دیگری صدق کند در مورد احمدشاه مسعود هرگز! هیچ سند و مدرکی وجود ندارد که مسعود بزرگ از این انگیزه‌ها و شعارها در مقابله با دشمن استفاده کرده باشد و یا آن را روا دانسته باشد! زمانی که یکی از روزنامه نگاران از او می‌پرسد که شما متعلق به قوم تاجیک هستید و در آینده با مشکلات زیادی مواجه خواهید بود، در جواب می‌گوید: «جهاد ما بر اساس اسلام شروع شده نه بر اساس قومیت و ملیت و زبان و مسأله‌ای که امروز مطرح است مسأله منافع ملی افغانستان و حکومت اسلامی افغانستان است نه مسأله‌ی زبان و قومیت و من نمی‌گویم که من نماینده‌ی قوم تاجیک هستم من یک افغان مسلمان و مجاهد هستم.»

نکته‌ی آخر این‌که: متأسفانه بعضی‌ها گمان دارند که شعارهای آزادی، دموکراسی، حقوق بشر، انتخابات، حق تعیین سرنوشت، آزادی‌های مدنی، جامعه‌ی مدنی و امثال آن... از تحایف و دست‌آورده‌های بعد از حادثه‌ی تروریستی ۱۱ سپتامبر است! با مراجعه به آرشیف جهاد، نظریات و مصاحبه‌ها، به خصوص نظریات و مصاحبه‌های شهید بزرگوار احمدشاه مسعود، به وضوح، روشنی و صراحت و حتی در بدترین شرایط که تصورش هم نمی‌رفت این اهداف، خواسته‌ها و برنامه‌ها مطرح شده است، و اساساً مبارزه‌ی ما و جهاد و مقاومت بر ضد رژیم‌های دیکتاتوری و استبدادی کمونیستی و تجاوز عریان نظامی شوروی و بعد در برابر اختناق، سرکوب، فشار، انحصار و تحجر طالبان، به خاطر آزادی و مردم‌سالاری بوده است. ما خواستار آزادی‌های مشروع بودیم و هستیم. ما خواستار آزادی‌های مدنی بودیم و هستیم. ما هرگز نخواسته‌ایم تا خود را بر جامعه تحمیل بکنیم. ما خواستار انتخابات آزاد بودیم و هستیم؛ تا مردم خودشان حکومت و زمام‌داران شان را تعیین و انتخاب کنند. بنابراین، این شعارها، شعارهای دوران جهاد است و این شعارها، شعارهای احمدشاه مسعود شهید است.

این شعارها نه توسط کس دیگری دیکته شده و نه تعلیم داده شده است. بالآخره امروز مجاهدین، یاران و هم‌زمان و دوستان احمدشاه مسعود هستند که زمینه را برای تحقق شعارهایی که در دوران جهاد داده بودند، مساعد ساخته‌اند و به آن وفادار هستند و از این ارزش‌ها، اهداف و خواسته‌ها پاس‌داری می‌کنند.



عقابی بر فراز پامیر بخش اول

سلطان سالار عزیز پور- آلمان

عقاب زخمی ام و می توانیم کشتن
مگر محال بود لحظه‌ای کنی رامم

نمادی از مقاومت و پایداری، اسطوره‌ای از آزادگی و استواری، عقاب صخره نشین، سپه‌سالار
مقاومت احمدشاه «مسعود» روز یکشنبه به تاریخ نهم سپتمبر در یک سوءقصد خاینانه و
ناجوانمردانه به شهادت رسید.

باز هم می‌بینیم که تاریخ چگونه تکرار می‌شود و آزاده‌ای از تبار ابومسلم‌ها، ابومسلم
وار به شهادت می‌رسد. شهادت مسعود نه تنها مردم آزاده و ستم‌زده‌ی ما را، بل که مجموعه‌ای
جوامع انسانی را سوگوار و داغدار کرد.

در سر آغاز باید گفت این ترور سرآغاز جنایتی بود که پیامدهای آن را در روزهای پسین
به ویژه در فاجعه‌ی نیویارک-آمریکا به تلخی گریستیم.

«مسعود» اگر زمانی در برابر تجاوز روسیه ایستاد و جوان‌مردانه مقاومت کرد، در زمانی
دیگر در برابر جنایتکارانی همچو اسامه و طالبان که مجموعه‌ای از ارزش‌های مادی و معنوی
بشریت را تهدید می‌کردند، ایستاد و چه صادقانه و مردانه ایستاد! به خصوص در زمانی به
افشای جنایات این آدم ربایان پرداخت که وجدان بشریت در بگیر و بستن‌های بازرگانی به
خواب غفلت فرو رفته بود.

اگر مرور کوتاهی به کارنامه‌ی این بزرگ‌مرد آزاده و روی‌داده‌های چند دهه‌ی پسین
بیندازیم، آنگاه خواهیم دانست چرا جنایتکاران ترور مسعود را به عنوان نخستین عمل
جنایتکارانه‌ی خویش برگزیده بودند.

می دانیم که کودتای ثور و تجاوز روسیه واکنش هایی را در پی داشت؛ واکنش ها از گونه‌ی جنبش های خودجوش، این واکنش ها رفته رفته تمام سرزمین ما را دربرگرفت. آمریکا با استفاده از فرصت به همکاری پاکستان دست به برپایی نهادهای وابسته برد و این نیروها را به افغانستان گسیل داشت.

«مسعود» از همان آغاز، از همان دسته کسانی می باشد که به چنین حرکت های انحرافی پشت می کند و در تقویه و تحکیم حرکت های خودجوش ملی و اسلامی تلاش می ورزد. فرایند این روی کرد مسعود به نیروهای ملی ما، باعث خشم نیروهای وابسته و بنیادگرا می شود، همان است که نیروهای بنیادگرا بسیاری از فرماندهان مسعود را به شهادت می رسانند. مسعود در پهلوی مبارزه با نیروهای وابسته و بنیادگرا، سنگر شکست ناپذیری در پنجشیر ایجاد کرد، و روس ها را در هفت بار یورش شان به جبهه‌ی پنجشیر به شکست مواجه ساخت و همان بود که لقب «شیر پنجشیر» را کمایی کرد.

مقاومت به رهبری مسعود توانست دولت دست نشانده و وابسته را وادار به تسلیمی و نیروهای روسیه را مجبور به عقب نشینی نماید.

به دنبال آن مسعود دولت ائتلافی را تحت فشار بنیادگرایان و پاکستان ایجاد کرد، اما این دولت ناتوان، در اثر مداخله‌ی مستقیم پاکستان و فتنه‌گری حکمتیار و سایر نیروهای قبایلی، ناتوان تر از گذشته شد، تا این که زمینه‌ای برای تحقق برنامه‌های طالبان مساعد شد. به این صورت پاکستان و طالبان توانستند بسیاری از مناطق افغانستان را اشغال کنند و مسعود را در دره‌ی پنجشیر در تنگنا قرار دهند. در پهلوی فشار طالبان و پاکستان، نماینده‌ی آمریکا به مسعود هشدار داد که افغانستان را ترک بگوید.

اما مسعود نه تنها کشور خویش را ترک نگفت، مردانه ایستاد و به جهانیان اعلان داشت: «تا یک وجب جای برای ایستادن داشته باشم مقاومت می کنم و می رزمم و تسلیم دشمنان سرزمین و مردم خویش نمی گردم.»

حال که او در میان ما نیست بایستی دانست که شهرت و محبوبیت او به گفته‌ی برخی از آشنایی اش با داکتران فرانسوی و یا کدام مرکز قدرت بر نمی خیزد... چرا کسانی بودند از فرماندهان و دست اندرکاران جهاد که ساده ترین ملاقات و دیدار شان با صدراعظم های کشورها بود، چه رسد به بگو و مگوهای پنهانی با سازمان های جاسوسی این و یا آن کشور. مسعود نه تنها با این نهادها پیوندی نداشت بل که زیر فشار این قدرت ها قد راست کرد و با جان بازی، فداکاری، مردم داری و آزادگی در قلب میلیون ها انسان آزاده جا گرفت و حتی دشمنانش به ستایشش پرداختند و بالاخره شخصیتش حالت اسطوره‌ی به خود گرفت و راز

ماندگاری و رمز جاودانگی اش را بایستی در اسطوره بودنش دید و به بازنگری گرفت. مسعود نه تنها نبوغ نظامی داشت و نه تنها آزاده‌ی بود از تبار عیاران و جوان‌مردان... بل که نامبرده ادامه دهنده‌ی راه کسانی بود که جان خود را در راه آزادی از دست داده‌اند و هم اکنون در قلب ملیون‌ها انسان روی زمین جا دارند.

مسعود نه تنها با تیوری جنگ چریکی آشنایی داشت، بل که این تیوری را با در نظر داشت تنوع آن در شرایط افغانستان عملی کرده توسعه داد. بایست افزود: شهرت بیش‌تر او از مردمی بودنش بر می‌خیزد که مجموعه‌ای آحاد ملیت‌ها و اقوام افغانستان را در یک جبهه‌ی ملی و مردمی فرا خواند و رهبری کرد.

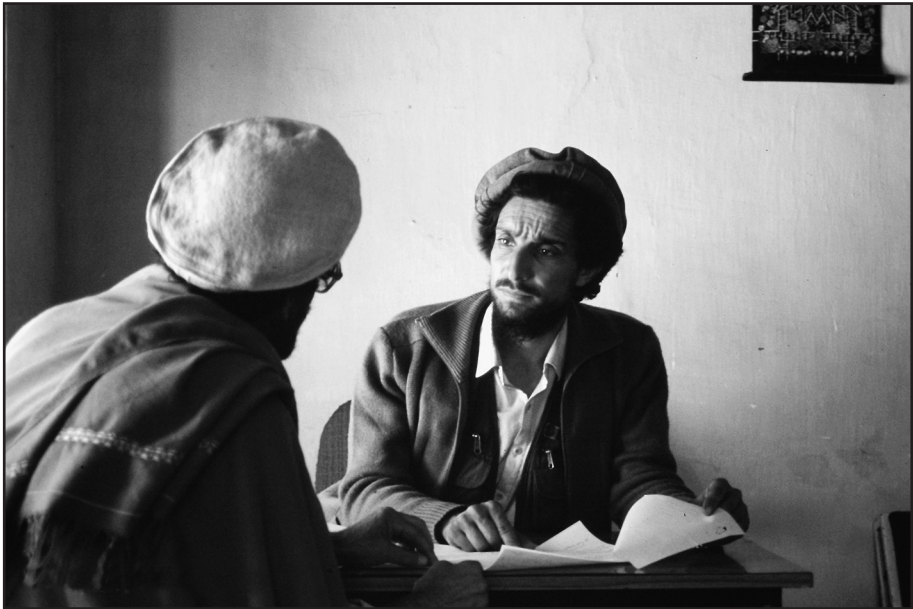
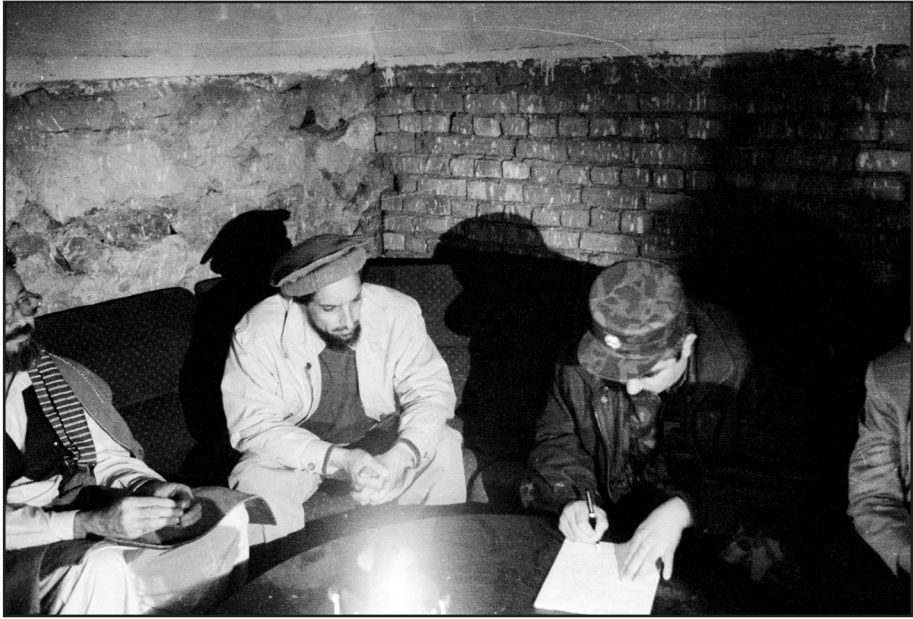
از آخرین ابتکاراتش می‌توان از فراخوان مجموعه‌ای از فرهنگیان، نویسندگان و نخبگان سیاسی در باختر زمین نام برد. مسعود آزاده‌ی بود وطن‌دوست و فرهنگ‌پرور، بدون شک سرنوشت ملت ما با شخصیت او گره‌خورده و اکنون ما شاهد آن هستیم.

خوش‌بختانه مجموعه‌ای روی داده‌های پسین او را در پیشاپیش انسانی‌ترین حرکت‌های جهانی قرار داده و سنگر مقاومت کوچک‌ترین یادگاری از او است که ماندگار است و انوشه. بر ما است که در راه تحکیم و تقویه‌ی راهش از هیچ‌گونه تلاش دریغ نورزیم و نگذاریم که دشمنان ملی ما سنگر مقاومت را متلاشی نمایند و یکبار دیگر ما را بی‌شناسنامه و بی‌هویت سازند و سرزمین ما را به اسارت بیگانگان درآورند.

در پایان این یادبود کوتاه می‌توان گفت: مسعود زنده است و در میان ما است و هیچ‌کس باور نمی‌کند که او مرده باشد.

مرد نمیرد به مرگ مرد از او نامجو است

نام که جاوید شد مردنش آسان کجا است



عقابی بر فراز پامیر بخش دوم

سلطان سالار عزیز پور-آلمان

در دیباچه‌ی این نوشتار این نکته را فراموش نباید کرد که آماج گفته‌هایم در این بخش از نوشته و خاطره، بیش‌تر سیاس‌مندان است تا پژوهش‌گرانه. از این رو در پهنه‌ی ارزیابی‌های علمی، شاید نیم‌نگاهی باشد، بسیار ابتدایی و مقدماتی چرا که پرداختن به شخصیت چند بعدی مسعود و پرده برداشتن از رمز ماندگاری و راز جاودانگی‌اش کار این مقام و این مقال نیست، و آن را می‌گذارم به زمانی و موقعی دیگر. در ابتدا می‌خواستم سیمایی را از او به نمایش بگذارم که در لابلای برگ‌های کتاب‌ها آمده و به تکرار هم آمده است. البته کاری بود بی‌زحمت از یک سو و پر زحمت از سوی دیگر؛ بی‌زحمت از آن رو که به گونه‌ی بازنویسی گفته‌های دیگران بود. پر زحمت از آن رو که این گفته‌ها می‌بایست از پرویزن ذهن دراک و نقاد عبور داده می‌شد و نکته‌های ژرف و ظریف آن به عنوان فرآیند این گفته‌ها جمع بندی می‌شد، که کاری بود بسیار شاق و همچنان دقت و وقت تمام می‌خواست. از آنرو این کار پر زحمت و شاق را گذاشتم کنار و به زمان دیگر و به یک نوشته‌ی فنی و تخصصی در سال‌های بعد. عجبالتاً در این نوشتار به بازنویسی برخی از یادداشت‌هایم در باره‌ی این بزرگ‌مرد آزاده بسنده کردم تا از یک سو یاد کرده شود از آن شهید بزرگ و از سوی دیگر از تکرار گفته‌های دیگران جلوگیری کرده باشم و همچنان کوشیده‌ام حرفی از سر تملق و چاپلوسی نگویم تا نشود روزی از گفته‌های خویش شرم‌منده و پشیمان شوم.

گیسوان سپید تاریخ را به گواهی فرا می‌خوانیم: از آوانی که سالاران قلم و شمشیر و بزرگان فلسفه و اشراق شمشیر در نیام و قلم در غلاف کرده‌اند، چنان در خواب‌های زمستانی فرورفته

بودیم که هستی واقعی خود را از یاد برده بودیم و غفلت‌ها بر ما چنان سایه افکنده بودند که شب‌های مان، شب‌های یلدا را می‌مانست و تن پروری‌های مان غفلت‌های ناپیدا را، تا این‌که سرداری از سرزمین خورشید سر بر می‌آورد و ابومسلم‌وار پیام‌رهای ما را یکبار دیگر زمزمه می‌کند؛ پیامی که آوای رویش گیاهان پر تحرک را با خود داشت و فصل‌های همیشه پاییز ما را به بهار آرزوهای ما پیوند زد و جلوه‌ی دیگر به آن بخشید. سرداری که ریشه‌هایش در ژرفای خاکش بود و تکیه‌گاهش زمین؛ زمینی که بر آن ایستاده بود و همواره و هیچ‌گاه ترکش نکرد، زمینی که ریشه‌های ما در آن نهفته است و هویت و تاریخ ما بر آن انوشه و پایدار. او کسی بود که به افق‌های رهایی انسان باور داشت. بدبختانه ما شهرت او را حصار تنگ چشمی‌های خود ساختیم و از این حصارها بر او تاختیم ولی او بی‌خبر از این همه کینه جویی‌های ما و حسادت‌های مان به راه خود ادامه می‌داد. او بر پرتگاه آشیان بست و از آن چکادها و افق‌های بلند پیام‌رستگاری و آزادگی ما را زمزمه کرد، ولی ما آن را نشنیده گرفتیم. یادم است نخستین باری که نام او را شنیدم سال ۱۳۵۸ خورشیدی در دره‌ی پنجشیر بود... آن روزها از ترس جان و گرفتاری به آن دره پناه برده بودم و آخرین پناه‌گام بود. آرزوی دیدار او را داشتم اما بدبختانه میسر نشد. از همان تاریخ است که او همواره در ذهنم تکرار می‌شود و حضور دارد و حضور او دیگر هیچ‌گاه رهایم نکرد. حضور او مانند شاه‌بازی بود در برابر کرکسان و لاشه‌خوران. سال‌هایی تجاوز و غارت تکرار می‌شد و او همچنان... تا این‌که ستم حاکمان دیروز مرا به بیرون مرزها پرتاب کرد و در کشوری مهاجر شدم که مرکز ترفندها و دسایس استعماری بود در برابر ما. در آنجا، بازهم، تنها او بود که تکرار می‌شد؛ در تصویرها، در نیایش‌ها و شعارها و ما سرافکننده از آنجا رد می‌شدیم و کاری به کاری نداشتیم تا این‌که از غربت به غربتی دیگر کوچیدیم. این بار سفر دلتنگی غربت بود که ریشه‌ها را می‌سوختاند و سپیدارها را به خاکستر می‌نشانند و ما در غربت دلتنگ، به نامرادی‌های خود می‌گریستیم و در عین حال به یک دیگر دشنام می‌دادیم؛ به اصطلاح از سردانش و روشنگری! در آن برزخ ناامیدی‌ها، تنها او بود که امیدوارمان می‌ساخت با حضور عقاب گونه‌اش و چشمان تیز و پیکر پولادینش!

همزمان با آن، ما نسبت به ارزش‌ها بی‌باور می‌شدیم و ارزش‌ها در ذهن مان جان می‌باختند و جای خود را به هیچی و پوچی می‌دادند. موازی و همگام با آن، ما گوهرهای ناب انسانی خود را چون: عشق به آزادی و امید به آینده را به گورستان سینه‌های مان به خاک می‌سپردیم... تا این‌که زمانه‌ی ما دور دیگر زد؛ و روان پدرم مرا به زادگاهم فرا خواند. در آن روزهای که پدر مسعود در یک توطئه‌ی حساب شده در پاکستان ترور شده بود، در همان

روزها بود که مسعود فاتح کابل بود. اما چه فتحی! این فتح نبود، مصیبت بود و چه رنج‌های که به دنبال نداشت همین فتح و فتوح، که رشکی برای حسودان شد و مایه‌ی برای دشمنان آتش افروز.

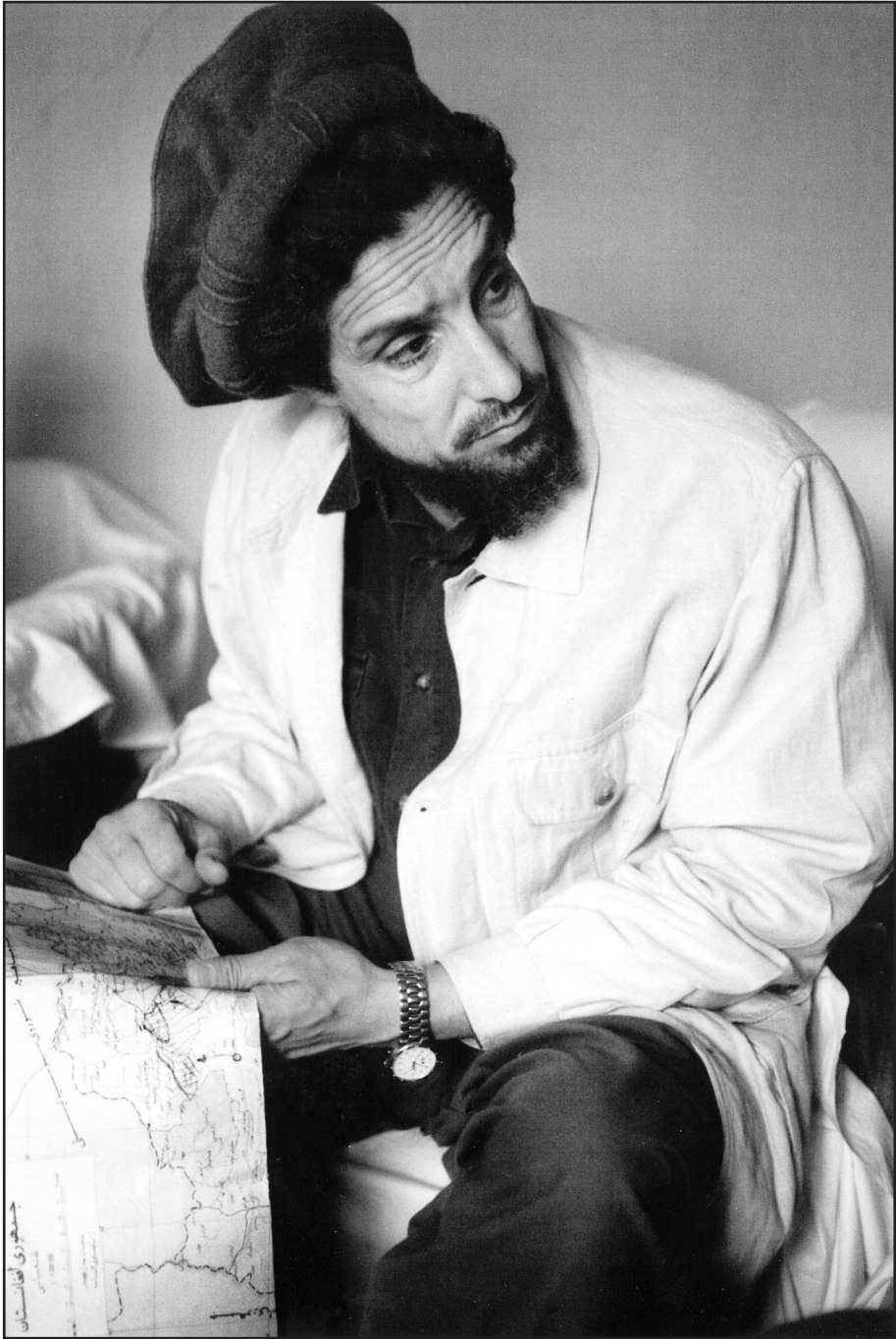
در هنگامه و هیاهوی فتح، مردم از در و دیوار می‌باریدند. زن و مرد می‌خواستند قهرمان‌شان را ببینند. جوانان و نوجوانان و حتی زن‌ها بر روی بام‌ها، دیوارها و شاخ‌های درختان انتظار دیدن قهرمان‌شان را داشتند. در جاده، جای برای سوزن انداختن نبود. همه در انتظار، همه در انتظار سپه‌سالار‌شان! چشم‌ها را از همه سو دوخته بودند به سوی نامعلوم.

در آنجا، مردی با قامت افراشته و سرفراز، ایستاده در برابر مردم، فروتن، دست به روی سینه، متفکر و آرام... تا این‌که از آن روزها سال‌هایی دیگر گذشت و او مجبور شد به زادگاه خود برگردد. اما زیر فشار، فشار قدرت‌های جهانی، قامت خم نکرد، و بازهم مقاومت کرد. با چنگ و دندان! بازهم تنها او بود که در وجود تکرار می‌شد با پایداری‌اش و با آزادگی‌اش!... به همان گونه از آن روزها سال‌های سپری شد.

خبر شدم به دعوت کشورهای اروپایی به فرانسه آمده، خواستم با استفاده از فرصت و به بهانه‌ی پرسشی دیداری با او تازه کنم. دیدم که در میان دوستان و دشمنان چه سرفراز و سرخرو است. بدین گونه بازهم تنها حضور او بود که ما را رها نمی‌کرد، گویی او خط متداومی بود بر مدار آزادی!

بالآخره در یک شب ظلمانی و یلدایی با مرگ خویش به ما فهماند که چگونه در عصر تاراج آهن و پولاد می‌توان به عشق و آزادی اندیشید. او حضور هزاره‌ی پسران آزادگان بود و او همچنان قافله‌دار و سردار این سده‌های پسران. بر همین منوال بود که شهرت او از گستره‌ی جغرافیایی پافراتر نهاد و بر ضمیر و روان ما خط تداوم داد از آزادی و در پایان، او الگویی شد برای آزاد زیستن، آزاد بودن و آزاد ماندن!

در هنگامی که ما در برزخ ایدلوژی‌ها و هویت گم‌شده و در زخم‌های فردی و گرفتاری‌های اجتماعی دست و پا می‌زدیم او بشارتی شد در رهایی از سخت‌گیری و تنگ نظری. خلاصه او آزاده‌ای بود خداجو که آزادگی را در خودآگاهی و خودآگاهی را در آزادگی می‌جست. یادش به خیر و نامش ماندگار و انوشه!



در رثای قهرمان شهید، غازی مسعود عزیز

د. احد معصومی

مسعود عزیز که روح شکوهمندت شاد و خرم و یاد خاطره‌های تابناک گرامی و وطن‌پرستانه‌ات، قوت‌بخش جاویدان جان و روان هم‌تباران سرسپرده و دوست‌داران ماتم زده‌ی میهنی و جهانی ات باد، جایگاه مقدس و ملکوتی‌ات را در کنار دیگر فرشتگان و شهدای راه خدا و خدمتگاران مستضعفان و بی‌پناهان عالم، فرشته‌وار در بهشت برین می‌خواهم. هنوز که یکسال از شهادت جانکاه تو عزیزتر از جان می‌گذرد، هنوز نمی‌توانم باور کنم و می‌باید هم باور نکنم که، تو عزیز قهرمان، تو پناهگاه بی‌پناهان و توناجی آسمانی که چون روح مقدس از سرزمین عدالت، از پهنای بی‌کرانی که آنجا حق فرمانروایی می‌کند، برای زدودن سیاهی و پاک کردن این قطعه‌ای از زمین از سیطره شب پرستان، و بهایمی که تنها سر و گوش انسانی داشتند، و دیگر غرق در گنداب حیوانیت و وحشت نمرودی بودند، چون وحی منزل که بدون جبریل برای آدمیان در خور رسالت فرود آمده باشد، برای نجات این وطن و مردمان مظلومش که جز آه و سوز و گریه دیگر راهی و دفاعی از خود نداشتند، این خطه را با دوام مقاومت، حوصله و دوام مبارزه‌ی مقدست حیدرگونه، از چنگ عزازیل به ساحل نجات رهنمون شدی دیگر در میان هواخواهان سرسپرده و هم‌تباران جگر سوخته‌ات نیستی.

مسعود عزیز! تویی که اگر من به راه و رسم و به نامت بیالم چون از تو و نسل تو و قوم توام تعجب آور نیست، ولی حتی همان دشمنان غدار و بی‌گانگان اجیر و فرومایه‌ای که چرخانده‌ی نظم طاغوتی بودند اگر نام و رسم تو بر زبان نیاورند در دل و در ضمیر خود از جوانمردی، از رزم عادلانه و برحقت و از عظمت مرام و روح بی‌آلایش و درخور تقدیری که خدایت عنایت فرموده، شاید که جز تحسین دیگر اظهاری و دیگر کلامی نداشته باشند.

حتی اگر صاحب اندک‌ترین وجدان هم باشند منت دار تو، احسانمند آزادگی و آزاده بودنت و شرمندگی اعمالنامه‌ی خفت‌آور خود در مقایسه با تو و راه مقدست خواهند بود. هیچ انسان با وجدان و سالمی نیست که با راه مقدست همراه و به سرافرازی، عظمت، مردانگی، شجاعت و پاکدامنی‌ات معتقد نباشد. من که با شنیدن اخبار فتوحات حیران‌کننده و غرور آفرینت علیه متجاوزین خارجی و وطن‌فروشان کوردل و فاشیستان داخلی، عادت نموده بودم، هنوز باور ندارم که تو دیگر در کنار مردم قهرمان خودت و دیگر اقوام مظلوم و طنت، اقوامی که تو در دفاع مقدس خود از ناموس، شرف، استقلال و حفظ تمامیت کشوری همه کمر همت و مقاومت بی‌مثال بسته بودی، هنوز گمان نمی‌کنم که تو در میان ما و در سنگر دفاع از آرزوهای پاکت برای مردمان و کشورت نیستی. مگر ابو مسلم، رستم، سیاوش و هزاران دیگر که چون تو قهرمان، عیار، نیکوکار، وطن دوست، عارف و دلاور بودند مرده‌اند؟ نه، هرگز، همه چون تو زنده و جاوید و نیرو بخش مبارزات ما در مقابله با هر وطن‌فروش و دشمن ملت جهان‌آوازه‌ات بودند و هستند. دردا و دریغا که بالاخره خبر تکان‌دهنده‌ی شهادتت را، با همه گریزی که از شنویدنش داشتم، و خدا نکند خدا نکند آواز می‌کشیدم، چون صاعقه‌ای برپیکر داغ‌دیده و ستم‌کشیده‌ام، احساس کردم، و به خاطر به ثمر نرسیدن آرزوهای پاک و ندیدن زبونی دشمنان حقیرت با چشمان، و تبسم ظفرنمون خودت، خیلی گریستم.

مسعود عزیز! نه من تنها گریستم، بل که دیدم پیران و ضعیفان، زنان و اطفال یتیم همه برای تو می‌گریستند و اشک ندامت می‌ریختند. زیرا تو برای آن زنی که شوهرش را و آن طفلی که پدرش را فاشیستان و دزدان سرگردنه‌ی جاده‌ی یکطرفه‌ی استبداد مزدور و مزور، به کمال بی‌گناهی مزورانه و مزدورانه، و تنها به جرم وطن‌خواهی و دیگر قومی کشته بودند، تو را برادر و پدر می‌خواندند و هم تو برای آن‌ها، برادر و پدر راستین بودی. ما از سختی‌ها و طاقت فرسایی‌های مرگ قهرمانان تاریخ خودشنیده بودیم، با هزاران افسوس که اکنون این بارسنگین و تبه‌کن مرگ تو قهرمان را، در زمان بزرگترین قدرت‌ها و جنگ افزارهای برق آسا که دشمنان وطن، فرهنگ و مردم‌ت برای نابودی من و تو، و وطن‌مان به دست دشمنان فرهنگ‌کش و وطن‌فروش این خاک داده بودند، و این تو بودی که بارها این مزدوران را، با همه ساز و برگ و توانایی جنگ افزاری، رستم‌گونه شکست دادی و واقعیت ندای پیروزی حق را بر باطل به اثبات رسانیدی، به دوش می‌کشیم. ما شاهدان زنده‌ی فتوحات و جانفشانی‌های تو بودیم، و با چشمان خویش دیدیم، و تا زنده هستیم درد نبود تو و پیام بزرگت را به دوش تاریخ قوم قهرمان خود، از سویی به خاطر جلوگیری از تکرار تجاوز فاشیستی، و از جهتی هم به افتخار حمل خواهیم نمود.

ولی با آن‌که تا همین اکنون، دست و قلمم از تحمل فشار قبول شهادت می‌لرزد، و نمی‌تواند چیزی در رشای شهادت که، حتی یادش دردناک‌ترین و اندوه‌بارترین است بنویسد، بنا بر دین و وامی که بر من، و ملیون‌ها دوست‌دار و فدایی‌ات داری، مدتی را که توان نوشتن نبود، با فشاندن گهرهای اشک به یادت آنقدر سپری نمودم تا این چند سطر را به گونه‌ی گرامی داشت و یادی از تو، و خاطره‌های شکوهمندت و تقدیس راهی که در مسیر مقاومت، برای ما و همه مستضعفان جهان، مبتکرانه به ارمغان گذاشتی، به تحریر درآورم. اگر از یک‌سو، درد و سوز جدایی‌ات را که، همچو داغ ناسوری تن و روان هر انسان با وجدان، و انسان دوست را می‌سوزاند و به تقلا در می‌آورد ناچار باید کشید، ولی از سوی دیگر راه آزادی بخشش را با عزم جزم و افتخار غرورآفرین تا پای جان، با تابناکی‌ای که در خور آرزویت باشد ادامه خواهیم داد.

مسعود عزیز! ای کاش می‌شد تا باقیمانده‌ی از عمرم را به تو می‌بخشیدم، تا تو که دوست داشتنی‌ترین همه، و نیکو‌کارترین همه بودی، برای دیدن پیروزی‌ها و به ثمر رسیدن مبارزات قهرمانانه‌ات در کنار مردمان وطن و در آغوش یگانه محبوبیت که میهن گرامی و فرهنگ آسمانی‌ات بود می‌ماندی، و دمی را بعد از این همه زحمات جان‌نازانه، بر وفق آرزویت به آرامی و آسوده خیالی، در وطن آبایی، با هموطنانت که از خودگذرانه و عاشقانه دوست‌شان داشتی، می‌گذشتانندی و ما را برای اعمار وطن که یگانه مرامت بود رهنمون می‌شدی.

عزیزم! روح شاد و جایت فردوس برین باد، و به این وسیله شهادت را به همه وطن‌خواهان و رسانه‌های خبری و نوشتاری‌ای که، در رسایی و بلندی آواز وطن‌پرستان و افشای دسایس وطن‌فروشان، از هیچ‌گونه قبول زحمت و ایشار، هراسی در دل ره ندادند، و در دلسوزی‌های بی‌شایبه در برابر مردم و وطن‌شان از هیچ‌گونه زحمت و عشق وطن‌خواهانه دریغ نکردند، تسلیت می‌گویم.



یادی از احمدشاه مسعود؛ مبارز راه صلح

امین صیقل

برگردان: معجیب الرحمن رحیمی

اگر مردی وجود داشته باشد که جهان در نبرد علیه تروریسم بین المللی مدت ها قبل از بیداری ایالات متحدهی امریکا و متحدانش و پی بردن به عمق و گستره ی خطر و دست به اقدام عملی زدن مرهون احسانش باشد بدون تردید این مرد احمدشاه مسعود رهبر مقاومت علیه طالبان در افغانستان است.

برای سالیان متمادی احمدشاه مسعود با شجاعت و پای مردی تمام علیه طالبان و القاعده به نبرد ادامه داد، تا این که توسط دوتن از عمال القاعده دو روز قبل از حملات مدهش تروریستی ۱۱ سپتمبر بر ایالات متحدهی امریکا ترور گردید.

امروز اگر مسعود زنده می بود از دیدن افغانستان آزاد از سیطره ی طالبان و القاعده خوش حال می شد، اما از پدیده ی حمایت و محافظت رییس دولت افغانستان آقای حامد کرزی توسط امریکایی ها طعنا ناخوشنود می بود.

مسعود شاید به عنوان یکی از برجسته ترین استراتژیست نبردهای رهایی بخش و مبارز جهانی در تاریخ به یادگار بماند. وی که در تابستان سال ۱۹۵۳ به دنیا آمد، مبارزاتش را علیه رژیم کمونیستی تحت الحمایه ی اتحاد شوروی از سال ۱۹۷۸ آغاز نمود.

وی یگانه رهبر نیروهای مقاومت و مجاهدین بود که در مدت ده سال اشغال اتحاد شوروی افغانستان را ترک نگفت.

احمدشاه مسعود، زادگاهش دره ی پنجشیر را که در صد کیلومتری شمال کابل موقعیت دارد، به یک دژ تسخیر ناپذیر مبدل ساخت. ارتش شوروی چندین بار تلاش های همه جانبه ای

راه را انداخت تا وی را ریشه کن سازد، ولی وی جان به سلامت برد و توانمندی و نفوذش رو به فزونی نهاد، تا این که به شیر پنجشیر شهرت یافت.

بعد از سقوط رژیم کمونیستی در سال ۱۹۹۲ این مسعود بود که کابل را تصرف نمود و راه را برای برپایی نخستین حکومت مجاهدین هموار ساخت. ولی موفق نشد افغانستان را که از نگاه قومی و قبیله‌ای جامعه‌ی چندین پارچه و منقسم به حساب می‌آمد متحد و یک پارچه سازد. چنان که نتوانست تجاوز آرام و ریشه دار پاکستان را بر افغانستان که به خاطر آزمندی‌ها و اهداف منطقی آن کشور در قدم نخست از طریق رهبر افراطی مجاهدین گلبدین حکمتیار و بعد از طریق طالبان دنبال گردید به صورت قطع متوقف سازد.

مسعود که در سال ۱۹۹۶ بار دیگر توسط طالبان، القاعده و متحدان پاکستانی شان به پنجشیر عقب رانده شد، مرحله‌ی نوینی از مقاومت و مبارزه را علیه طالبان آغاز نمود. از سال ۱۹۹۹ به بعد وی در شمال شرق افغانستان محصور شد، ولی به رغم ازدست دادن راه‌های رسیدن به مرز تاجیکستان، یگانه منفذ ارتباطش به جهان بیرون، توانست به مقاومت ادامه دهد.

مسعود به تکرار جامعه‌ی بین‌المللی را هشدار داد که اتحاد خطرناکی میان تندروان طالب تحت نام اسلام، شبکه‌ی تروریستی القاعده و سازمان استخبارات ارتش پاکستان در حال رشد و توسعه است.

وی چندین بار از ایالات متحده‌ی امریکا در خواست نمود تا جلو مداخله‌ی پاکستان در امور افغانستان را بگیرد. واشنگتن نه تنها از اعمال فشار لازم بالای پاکستان خود داری نمود، که اعطای کمک به مسعود را نیز رد نمود.

به رغم آن مسعود با دریافت کمک اندک و ناچیز از روسیه، ایران و هندوستان دوام و گسترش مقاومت را تضمین نمود.

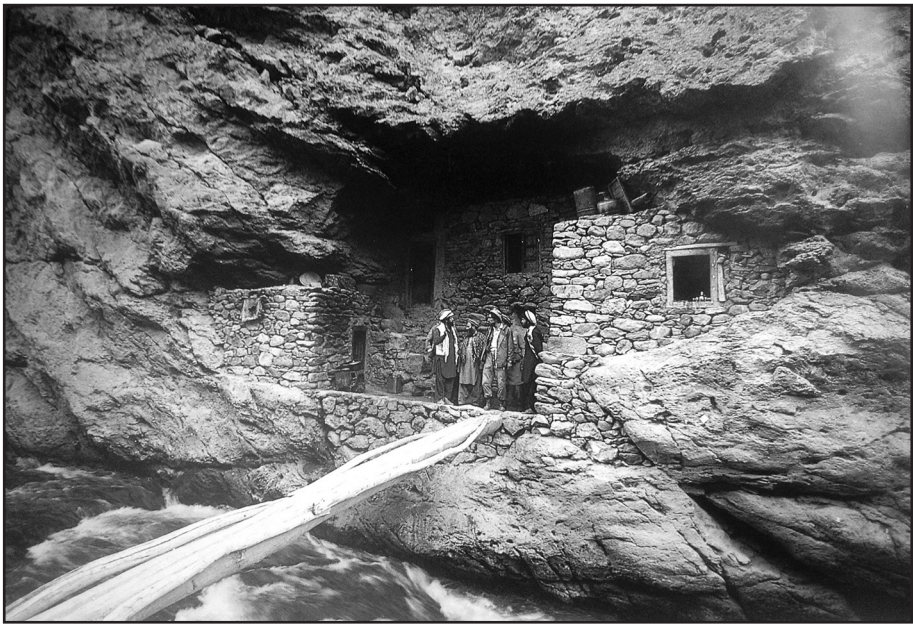
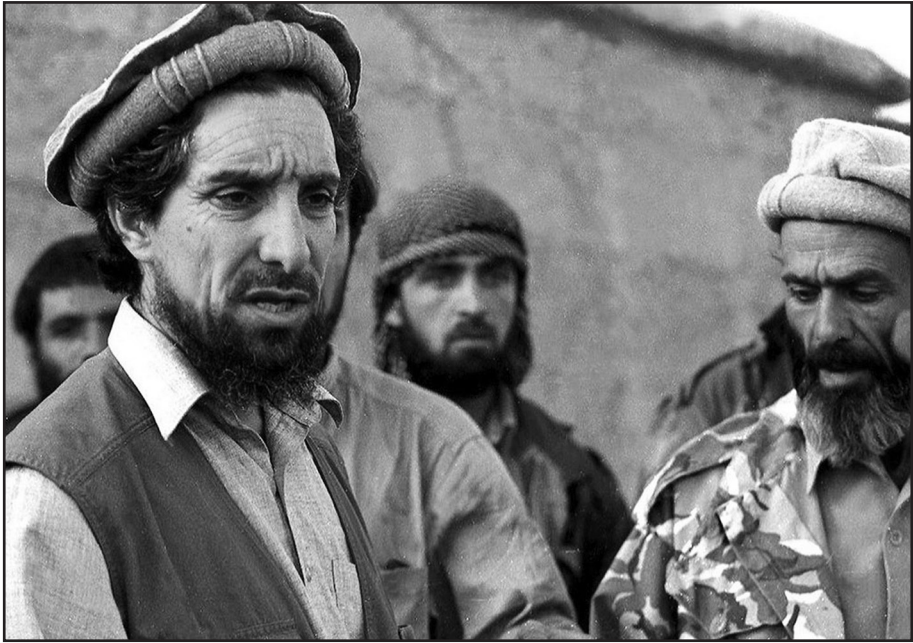
نیروهای تحت فرمان وی با ایفای نقش پل ارتباط در نبرد علیه تروریسم در افغانستان، بعد از ۱۱ سپتمبر بیش تر جنگ‌های زمینی را در این راستا به انجام رسانیدند.

مسعود یک استراتژیست برجسته و ماهر بود. وی همیشه مقاومت‌هایش را در یک قالب و هدف سیاسی شکل دهی می‌نمود. با در نظر داشتن آرمان نهایی‌اش که یک افغانستان مستقل و مترقی بود، هدف اصلی مبارزاتش را گشایش راهی برای حل منازعه‌ی افغانستان از طریق مذاکرات تشکیل می‌داد، تا افغان‌ها بتوانند آینده‌ی شان را بدون مداخله‌ی خارجی تعیین نمایند.

در افغانستان مسعود به طور رسمی به صفت قهرمان ملی و مردی که آخرین هدفش را

صلح تشکیل می‌داد شناخته شده است، و اکنون وقت آن رسیده است که جامعه‌ی بین‌المللی نیز برایش موقعیت و جایگاه مشابهی قایل شود.^۱

۱. به نقل از هفته‌نامه امید شماره‌ی ۵۴۳ مورخ ۱۶ سپتامبر ۲۰۰۲. امید این مطلب را از روزنامه‌ی (هیروولد تریونال اینترنیشنل)، که به قلم امین صیقل مسوول مرکز مطالعات اسلامی و عربی در دانشگاه ملی آسترالیا در کنبرا نگارش یافته نقل نموده است.



او مظهر اقتدار یک ملت بود

انجنیر توریالی غیائی

نخست از همه درود و تحیات بی‌پایان به روان پاک و ملکوتی اسطوره‌ی جهاد و مقاومت ملی، اسوه‌ی تقوا و شهامت، پاسدار استقلال و تمامیت ارضی، حافظ سلامت دینی و نوامیس ملی جامعه! و سلام بر آن مجاهد مردی که ۲۳ سال از عمر شیرینش را در راه خدا و عزت مردمش به مبارزه گرفت و حریت کشورش را پاس داشت.

دوستان! نمی‌دانم چگونه و با کدام زبان و با چه وسیله‌ای، لب به سخن بگشایم تا شاید از سوز و درد درونی‌ام اندکی کاسته باشد، گهی به شعر رو آوردم اما قالب‌هایش را تنگ، اوزان و قافیه‌هایش را کوچک یافتم و باز هم گهی به نثر برگشتم دیدم که واژه‌ها و گل واژه‌های کلمات نمی‌توانند درد و اندوه فراق عظمت و شایستگی او را آینه‌داری کنند.

و اما با ترتیب کلماتی چند ناگزیر به خود جرأت دادم تا برگ سبزی تحفه‌ی درویش نثار قدم مبارک و روح بس بزرگ و ملکوتی‌اش نمایم.

بلی این روزها در آستانه‌ی برگزاری و بزرگ داشت روز اندوه باری قرار گرفته ایم، آری! امروزه هژدهم سنبله است، روز عزای ملی؛ روز افتادن خورشید به دامن خاک، روز شهادت و به خون غلتیدن یگانه فرزند صدیق وطن، سپه‌سالار جهاد و مقاومت ملی و پیشوای محبوب ملت افغان است. او که ممثل اقتدار یک ملت بود... صلابت عمر، شکوه خالد، صداقت ابوبکر، عظمت علی، حیای عثمان، ریاضت ابوذر، شجاعت مالک، خلوت سجاد و اراده‌ی حسین در سیمایش متجلی بود. واقعاً احمدشاه مسعود چه کرد و راز ماندگاری و محبوبیت او چه بود که او را گرفتار کین دشمنان استقلال و آزادی افغانستان نمود؟!

مسعود با شهادت مظلومانه‌اش نشان داد که او هنوز برای جامعه‌ی بشریت و جهان اسلام

و بالاخص کشورش افغانستان ناشناخته مانده بود و مرثیه سرایی‌های بعد از مرگش، نوش داروی بعد از مرگ سهراب را مانند بود.

هرگاه وارد صفحات سبز اندیشه و تفکر شفاف و سازنده‌ی مسعود بزرگ (رح) می‌شویم، می‌بینیم که او یک مسلمان متجدد، اصلاح طلب، اعتدال‌گرا و آزادی خواه است. آنگاه که برنامه‌های اصلاحاتی و توسعه‌ی خویش را در چارچوب شورای نظار آغاز کرد و مناطق آزاد شده را باره اندازی تشکیلات شبه دولتی اداره می‌کرد، منسوبین محلی و مرکزی شورای نظار در میان مردم صفحات شمال کشور به نام نظمی‌ها شهرت یافتند، که همیشه به استقبال بی‌دریغ مردم شریف افغانستان مواجه بودند و مردم به صورت داوطلبانه فرزندان جوان شان را شامل کمیته‌ها و قطعات نظامی شورای نظار می‌ساختند.

مسعود عزیز خود دوران مبارزه و جهاد ملتش را قبل از پیروزی به سه مرحله دسته بندی می‌کنند:

۱. مرحله‌ی اول از آغاز جهاد شروع می‌شود تا شکست اتحاد شوروی و سقوط رژیم کمونیستی در افغانستان.

۲. مرحله‌ی دوم از آغاز پیروزی جهاد و مبارزه‌ی مردم افغانستان تا برپایی صلح و ثبات و استقرار امنیت در کشور.

۳. مرحله‌ی سوم زمانی خواهد بود که رژیم ایده آل و مطابق به آرزوی ملت و ممثل اراده‌ی مردم در افغانستان به وجود آید و بازسازی افغانستان عملاً آغاز گردد.

اما صد حیف و صد افسوس که هنوز گرد و غبار ناشی از درهم کوفتن یک تجاوز از سر و شان‌اش نریخته بود که افغانستان یکبار دیگر در شعاع اختلافات تزیق شده‌ی گروه‌های جهادی و سران عاقبت نیندیش آن مورد مداخله و تجاوز خارجی بالاخص کشورهای همسایه و در رأس پاکستان قرار گرفت.

به قول یکی از روزنامه نگاران ایرانی: «سرزمین افغانستان، دیری است که در تطاول فزونخواهی‌های بیگانگان و تنگ نظری‌های نیروهای درونی است. در این میان محدود چهره‌هایی را می‌توان یافت که پیش از آن‌که در اندیشه‌ی منافع فردی، فرقه‌ای و نژادی باشند، در فکر استقلال و آزادی و بسط اندیشه‌ی دموکراتیک هستند. شاید شمار این افراد در افغانستان، چندان چشم‌گیر نباشد اما به هر روی، وجود تک ستارگانی، رایحه‌ی آزادیخواهی و استقلال طلبی را در آن سرزمین می‌پراگند. احمدشاه مسعود فرمانده جسور و با تدبیر افغانستان بی‌شک از این زمره بوده است.»

مسعود بزرگ رحمت‌الله علیه روزی در جواب سوال سر دبیر مجله‌ی میهن عشق را چنین

تفسیر می‌کند: «جهاد در راه خدا، وطن و آزادی آرمان من بود. چه عشقی والاتر از این، عشق به خدا، عشق به مردم، عشق به آزادی انسان، تلاش برای رهایی انسان از بند و زنجیر، وقتی که انسان چنین عشقی داشته باشد و به پاس آرمانش جان بر کف بگذارد و به خاطر صلح و آزادی جهاد کند تا انسان به حق طبیعی و انسانی خود یعنی به آزادی دست یابد، عشق به خودی خود معنی می‌شود.»

او در آب و هوای کشوری نمو کرد که شاهراه ترقی و سعادت را بر روی مردم بسته بودند و تاریخ پرفراز و نشیب آن حکایت‌گر ادب، علم و اندیشه و روایت‌گر، جنگ، فرهنگ، ایثار، فداکاری، استیلاءگری و استبداد بود.

او در متن جامعه‌ی تکامل یافت که مردم آن همه مسلمان و پابند اصول دینی و مذهبی‌شان هستند و به جا است که او هدفش را همیشه در راستای ایجاد حکومت اسلامی، تأمین عدالت اجتماعی، احترام و ارزش گذاشتن به کلیه قوانین و موازین حقوق بشر و جامعه‌ی بین‌المللی، همزیستی مسالمت‌آمیز و احترام متقابل، آشتی منافع، عدم مداخله در امور یکدیگر، همبستگی جهانی مطابق اقتضات ملی و بین‌المللی، رشد و توسعه‌ی اقتصادی و سیاسی، رشد و تکامل سرمایه‌های ملی و شخصی از طریق بازار آزاد در فضای امنیت کامل با داشتن اردوی ملی، برای سرزمین ویرانه و سوختانده شده‌اش افغانستان باستان، «قلب آسیا» صادقانه و شفاف بیان می‌کرد.

بلی مسعود عزیز، نماد برجسته‌ی قوم، تاریخ و فرهنگ آریانای کهن و الگوی تسامح و مدارای روح آریایی بود که از ایمان و ایثار اسلام سیراب شده بود. او روایت‌گر قرائتی از اسلام بود که عدالت، آزادی، پیشرفت و علم را با خود داشت و پرچم اسلام نوگرا را در افغانستان برافراشت.

پس بنال امروز، ای وطن، ای مام میهن!

بنال که دگر آن عقاب بلند پرواز هندوکش در آسمان نیلگونت به پرواز نمی‌آید.

بنال که دگر آن آهوی خرامان و آزاده‌ات در کوهسارت نمی‌خرامت.

بنال که دگر آن گل خوشبوی بوستان آرزوهایت را کلاغان سیاه بدخبر پرپر ساخته اند.

بنال و بسوز ای باغ و بوستان وطن که دگر آن عندلیب آزادمنش تو شاخسارانت را نوازشگر

نخواهد بود.

بنال و فریاد زن ای مام میهن که دگر آن فرزند با وفا و جانبازت که علم شرف، استقلال،

شکوه و سربلندی تورا برافراشته بود در خانه‌ات به خواب ابدی فرو رفته است.

پس بیا ای هموطن، ای خواهر وای برادر من!

بیا که آرامگه او را زیارتگه آزادی خواهان بسازیم و بر لوح مرقدش آیات رزم، آزادگی و رستگاری بنگاریم.

بیا که داستان این قهرمان جوان مرگ و آرمان به دل را که داستان پاسداری از خاک و فرهنگ این دیار است، در کلام شاعران و داستان سرایان، در تصاویر صورتگران و پیکر تراشان و سینماگران و در ساز و سرود نوازندگان و در خلق هنر، هنرمندان، بنگاریم.

بیا ای هموطن، تا از سنگلاخ لاجوردین هندوکش، بودایی دیگر بتراشیم، بودای جنگ برای صلح، بودای برخاسته از تاریخ خونین این دیار.

احمدشاه مسعود سردار جهاد و قهرمان ملی و فاتح جنگ‌های مقدس میهنی همیشه در سخنرانی‌هایش، زوایای تفکر سیاسی و دیدگاه‌های استراتژیک خود را شفاف و صمیمانه اعلام می‌کرد. او در رابطه به مجموعه‌ی اوضاع و شرایط حاکم بر کشور، صادقانه و بی‌ریا سخن می‌گفت. او در شرایطی که سایه‌ی شوم تردید، تزلزل و تذبذب بر زمین و زمان سطره انداخته بود و بسیاری از رجال آیه‌های یأس و ناامیدی می‌سرودند و قصیده تسلیم می‌خواندند و در حالی که نگرانی از تکرار تاریخ حافظه‌ی ملی را به شدت تکان می‌داد طلوعه‌دار جهاد و فرمانده عزت و شرف در سنگری به بلندای زمان و گستره‌ی گیتی، شکوهمندانه درس امید، استقامت و اطمینان می‌داد.

چه زیبا، تحسین بر انگیز و مهر آفرین است، آن گاه که او خاضعانه خطوط استراتژیک دوستی و دشمنی خود را مطرح می‌کند، مرزهای دوستی و دشمنی اش خطوط قرمز منافع ملی افغانستان عزیز است. او به دنبال منافع شخصی نبود، او در منافع ملی کشورش ذوب شده بود. منافع او همان منافع ملی افغانستان بود.

اگر گروه‌های جهادی و جنگ افروزان بعد از پیروزی انقلاب اسلامی اهداف ملی و والایی داشتند و اگر حامل تطبیق برنامه‌های دشمنان به ظاهر دوستان وطن نمی‌بودند و اگر توقعات مذهبی و سیاسی نابجا و قبل از موقع نمی‌داشتند، اگر پست‌های کلیدی و غیرکلیدی را بهانه قرار نمی‌دادند و اگر به تشکلات دیکته شده‌ی نظامی، جهت براندازی حکومتی که بعد از یک دهه و نیم به آن رسیده بودند دست نمی‌یازیدند، اگر افغانستان را در یک کنفدراسیون با پاکستان مدغم نمی‌دانستند، بالآخره دیروز اگر طالبان، مزدور بی‌گانه نبودند، اگر طالبان، عقل و تدبیر می‌داشتند، اگر طالبان، به وطن، استقلال، دین و آزادی و عظمت افغانستان عزیز اندکی می‌اندیشیدند، و اگر طالبان یک پدیده‌ی داخلی و مستقل می‌بودند هرگز به خود اجازه نمی‌دادند تا با خورشید منظومه‌ی استقلال و مظهر اقتدار ملی کشور به ستیز و خصومت بر آیند.

او را دانشمندان علم و معرفت، سیاست و نظام مرد اندیشه و عرفان، سیاست و استقامت خطاب می‌کنند، از همین جا است که اندیشه‌های او از انحصار طلبی، تعصب و گروه‌گرایی به دور است، همان‌گونه که در راه رسالت دینی و میهنی‌اش استوار و پا برجا به نبرد با دشمنان وطن ایستاده بود، باز خاضعانه به آراء و افکار مردم کشورش احترام می‌گذاشت و انتخابات عمومی را در شرایط مناسب و مساعد مطرح می‌ساخت.

اما دریغ و درد:

صد نغمه داشت باغ و همه نا سروده ماند

صد لاله داشت باغ و همه نادمیده ماند



در سوگ آفتاب...! سفر به «قطب آزادی»^۱

عبدالقیوم ملکزاد

به زادگاه سالار رفتم؛ به گلزمین مشهد یار (مسعود)، آن که عزیز بود و بزرگ، دیدم همه چیز سوگوار به نظر می خورد... همه چیز گریه دارد، درست مثل مویه نیلاب و نیلاب این رود خروشان، که از جوار زادگاه خورشیدوش مان، بی قرار لغزان همی گذشت، تا هنوز - که چندین ماه است از عروج ملکوتی «او» می گذرد - همراه با ضجه و زاری ماتمدرانی مدغم گشته که، شرشر گریه های ناودان چشم شان، ره به قلب آن باز کرده است...!

آری: نیلاب گریه دارد که می بیند تاریخ زخم خورده ی وطن، این روزها را با دردمندی تمام، ایام عزا، ایام سیاه، ایام غم بزرگ و ایام خوانش سوگنامه ی واپسین دیدار با قهرمان مرد جاودانه نام، قلم داد کرده که از این پس ستارگان دیده ی آن تکاور رهایی، یا آن امتداد کوش جوشان بر پیکر لغزنده ی او نمی درخشد، تا بازهم بتواند رنگینی جلوه اش را، از تابش نور سیمای ملکوتی او و بوی نفس آن عزیز سفر کرده و تلاطم فریادش، وام بگیرد...!

پنجشیر می گرید؛ زیرا شیران غران و پراستقامت و با صلابتی که در تمامی صحنه های جنگ، همه را باور بر این بود:
«هرگاه به عزم رزم ببالد اراده اش
مژگان گشودنی نکشد انتظار فتح»

۱. سیاستمداران غربی «دره ی پنجشیر» را به خاطر این که محل تولد قهرمان ملی افغانستان (احمدشاه مسعود) است، به عنوان «قطب آزادی» گرامی می دارند. آن ها معتقد اند: وی کسی بود که از انتخابات، حقوق بشر و حقوق زن همیشه دفاع می نمود.

و آن متین اراده همیشه حاضر در کلیه میادین نبرد بی‌امان جهت مبارزه با عفریتان، و حافظ ثغور آزادی و شرف و افتخار و سربلندی، که همواره به ساکنین این ضیغمستان حماسه خیز و همه‌ی وارشان «قلب آسیا» دل می‌بخشید و نیرو ارزانی می‌فرمود... از پا افتاده است...!

هندوکش می‌نالد؛ زیرا! سنگ سنگ و صخره صخره‌ی آن کوه پرغرور و حادثه‌آشنا، با معرفتی که از آن سردار محبوب و خوش نام داشت و سینه‌ی پروسعت خود را پایگه‌ی خرام او می‌انگاشت...، فقدانش را ضایعه‌ای می‌داند که نظیر این قهرمان وفادار و نام‌دار، در توالی سده‌ها...، کم‌تر دیده بود!

او می‌گرید؛ چون امروز، عصر پرپرشدن گل‌های بهار فضیلت و رستگاری و سعادت است که همواره از مقدم عزیز ما می‌چید...!

هندوکش می‌دانست که مسعود، این داروغه‌ی تاریخ‌ساز حدود وطن، وی را و همه‌ی کهساران شامخ میهن و سراسر خاک کشور را، چون جان عزیز می‌داشت و به ذره ذره‌ی آن، عشق آتشین می‌ورزید. فرو چکیدن زمزمه‌های ماندگار آن سرور احرار، برگوش روزگار به سان نوای دل‌انگیزی که اینک همی‌چکد، گواهی است بر صدق مقال ما:

«قله‌ی پر از غرور هند کوه‌ام را همیشه

تاج زرین و کلاه کوهساران بنگرم»

پامیر تعزیه می‌خواند؛ چون وجود پر برکت مسعود نامور، مصدر خیر بود و غرور و شکوه و فخر...!

این هم طنین دلنشینی کوتاه، از گلبانگ آرمان مقدسی که از لبش می‌رویید:

«سطح پامیرم به کیش افتخارات و غرور

در بلندی هم عنان بام کیهان بنگرم»

البرز ناله می‌کرد؛ آن «جره‌باز تند بلندآشیان» سینه‌ی این کوه را، پرورشگاه عقابان و قدمگاه غزالان می‌خواند...!

اسطوره‌ی سلحشوری که هم فطرت بلند پروازی و جلوتازی آنان بود و رسم متانت و صبوری را، از کهساران فلکبوس، به ارث برده بود و می‌سرود:

«آلبرزش را بگویم پرورشگاه عقاب

دامن پاکش قدمگاه غزالان بنگرم»

می‌شنیدم، سلیمان و واخان و بابا و سپین‌غر و...، یکجا با هم از آن بنا نوحه سر داده‌اند که زین پس از دیدار پروقار سیمای پر ابهت سپه‌سالار مجاهدان، مسعود مهربان، محروم مانده‌اند. این کوه‌های آشنا با فراز و نشیب اعصار و تاریخ، از گردش زرین عنایت و عشق و محبتی که آن سر دست‌های آزادگان، خورشیدوار برفراز آنان می‌پاشید، مطلع بودند و اطمینان داشتند. هنگامی که تجاوزگری از شمال، به قصد لطمه زدن بر حیثیت و آبروی آنان و آبروی ما در وطن تاخته بود، با متانت «بودری» نعره‌ی حیدری برآورده بود که:

«از چه رو این خاک را پامال ظلم ملحدان
از هری تا تیغه‌های کوه واخان بنگرم
پایکوب لشکر بیداد قوم روسیه
از سپین‌غر تا سر تخت سلیمان بنگرم
غرق خون از کوه بابا تا دل ام البلاد
فرش غم از پکتیا تا خاک بغلان بنگرم»

آری! آن سر بفلک کشیده‌ها متیقن بودند و می‌گفتند: در آزمونگاه بزرگ کنونی، که این رادمرد، پنجه با خصم زبون‌دگری می‌فگند، به خاطر اعاده‌ی حیثیت، شکوه و جلال و عظمت آنان است که به عنوان پشتتاز و یگانه‌مرد استوار و امیدوار به افق‌های تابناک و آینده‌های دور، رایت پرتالوئی افتخار را، بار دیگر برتارک آنان خواهد افراخت... و به خاطر همین بود که:

«کوهساران فلک سا همه شب ذکر کنند
روزگاران ورا با فلک و پروینش»

وطن می‌موبد؛ آری! وطن با دردمندی تمام گریه می‌کند که او شاهد غروب خورشیدی برخاسته از دامن خود شده که از هر نیزه‌ی آن، برای انشای منشور رهیدگی و سربلندی و رفاه، قلم می‌تراشید، تا ظلمت اسارت را، با همه وسعتی که گسترده شده بود، بروید و بر فرق پلیدان بکوبد...!

در واپسین دقایق غم‌باری که با چشمانی اشک‌آلود، می‌خواهم با روح بزرگ مسعود و با تربت پر جلال سالار، آهنگ وداع بخوانم، باد ملایم و دلنواز بهاری، دامن‌کشان به سلام «او» می‌آید. بعد از ستاندن بوسه‌ی عاشقانه، از خاک آن مزار، زمزمه‌ای سر می‌دهد:

ای سپه‌سالار نامور،
شیدای خاک کشور،

ای مرد بزرگ،

مسعود!

ای آن‌که:

«شرار شب به میدانت فرو خفت

ستاره در شبستانت فرو خفت»

همزمان با این نوای غم‌بار، فرایم می‌خواند تا همناله با وی فریاد برکشم:

الای یار!

ای همواره بیدار!

چرا خورشید چشمانت فرو خفت.

چرا...؟!

چرا...؟!

مسعود، قهرمان ملی و برجسته‌ترین شخصیت تاریخی افغانستان

شفیق احمد ستاک-کویت

دریایی از شهامت و فداکاری در کارنامه‌های مردان بزرگ و سازندگان تاریخ کشور ما موج می‌زند. مردانی که جای پای قهرمانی، مقاومت و حماسه آفرینی آنان، برای حفظ تمامیت ارضی و استقلال افغانستان، در دشت‌ها، کوه‌ها و دره‌های پرخم و پیچ قلب آسیا، طی سالیان متمادی کاملاً مشهود می‌باشد.

آسمان دنیای ما، دارای ستارگان کوچک و بزرگی می‌باشد که هر یک، به نوبه‌ی خود در پرتو افشانی بر فراز مناطق مختلف کره‌ی زمین، مشعل رهنمونی و هدایت را به دست داشته‌اند. فضای میهن عزیز ما افغانستان نیز از داشتن یک چنین ستارگان درخشانی بی‌بهره نبوده است. ستاره‌هایی که شب تا سحر بیدار بوده، جاده‌های جهاد و مقاومت را، فراراه رزمندگان دلیر و میهن دوست افغانستان روشن نموده‌اند و در ساختن تاریخ معاصر افغانستان نقش بس موثر و سازنده را ایفا کرده‌اند.

درخشان‌ترین ستاره‌ای که ظرف دو دهه‌ی اخیر در آسمان نیلگون تاریخ افغانستان ظهور کرد، احمدشاه مسعود، سمبول مقاومت و قهرمان ملی ما، بود. او، ستاره‌ی روشن نه، بل که خورشید فروزان آسمان آزادی خواهی و جهاد ملت ما، علیه اشغالگران، بود.

با همه کوشش‌هایی که اخیراً پس از شهادت مسعود و حتی در دوران حیات او، برای شناساندن شخصیت و معرفی اندیشه‌های والای این رادمرد تاریخ معاصر افغانستان صورت داده شده، کم‌تر کسی توانسته است شخصیت واقعی و سیمای تابناک احمدشاه مسعود را به ما درخشان‌تر از پیش بنمایاند.

بزرگان گفته‌اند: ناب‌ترین گنجینه‌ای که عمرهای گذرا فراهم می‌آورند نام بی‌نگ است؛

و هرگاه که از میان رفت، انسان‌ها جز استخوان پوسیده و خاکی در گورستان‌های متروک، نیستند. آری، یکی از گنجینه‌های مهم زندگی مسعود، کسب نام و راه‌یابی در دل‌های اکثریت هم‌وطنان و افراد صلح دوست و آزادی خواه جامعه‌ی جهانی بود. چنان‌که نه تنها دوستان بل بسیاری از دشمنانش نیز او را به دیده‌ی احترام می‌نگریستند و از کنش و واکنش‌های سریع وی در زیر بمباران حوادث گوناگون، ابراز شگفتی کرده نبوغ نظامی او را به مراتب بالاتر از ناپلیون و چگوارا توصیف می‌نمودند. مگر این مسعود نبود که در میدان‌های نبرد، علی‌الرغم قدرت آتش و نیروی غیرقابل مقایسه با دشمن، با توکل به خدا و نیروی ایمان، شکست‌ها را به پیروزی و عقب نشینی‌ها را به پیش‌روی مبدل می‌کرد؟ مگر این نشانگر قدرت رهبری و بینش نظامی قهرمان ملی ما نبود که مخالفانش نه تنها از عملیات تعرضی، بل که از عقب نشستن او، نیز در هراس می‌شدند؟

ویژگی‌های شخصیت مسعود را نمی‌توان در چند جمله‌ی کوتاه خلاصه کرد، ولی به سادگی می‌توان گفت: تقوی، ایثار، شجاعت، پای‌مردی، صبر، بردباری، تواضع، مهربانی، کنترل بر نفس و رویارویی بدون خوف با دشوارترین شرایط، از نکات مهم شخصیت براننده‌ی او به شمار می‌روند. مسعود با دشمنانش نیز غدر و پیمان شکنی نکرده و هیچ‌گاه عادت از پشت خنجر زدن به کسی را نداشت و آنچه را در مردم عادی ترس سرد و رنگ پریدگی می‌نامیم، در سینه و سیمای مردان بزرگی مانند مسعود، به شکل شکیبایی هویدا بود.

باری، در خون و روح مسعود، آتش آزادی و عشق به وطن، همیشه در غلیان بود. وقتی تصمیم به انجام کاری می‌گرفت، عزمش تا اوج عظمت بال می‌گشود و به سوی هدف مورد نظر پرواز می‌کرد؛ چنانکه تیرهای زهرآگین افترا هیچ‌گاه موفق به شگافتن قلب او نمی‌شدند. در برابر هر لجام گسیختگی دشمنانش، خشم را تاب می‌آورد و به هر سوالی بهترین جواب ارائه می‌کرد.

عده‌ای از افغانستانی‌ها بدین باوراند که احمدشاه مسعود قدرت را برای خود می‌خواست و همچنان افکار و آرزوهای بلند پروازانه داشت. اما بسیاری‌ها به این نظر اند که اندیشه و آرزوهای بزرگ مسعود، نه برای کسب ثروت، شهرت و یا جاه و جلال دنیوی، بل که به منظور آزادی و حفظ تمامیت ارضی کشور و ایجاد نظام سالم در روشنایی شرایط ناگوار حاکم در صحنه‌های سیاسی و نظامی افغانستان بود. آنانی که با وی از نزدیک رابطه داشته‌اند شهادت می‌دهند که برقراری صلح، آرامش و امنیت، آبادی و شگوفایی افغانستان و این‌که افغان‌ها بایست در مورد سرنوشت و اداره‌ی کشورشان، شخصاً تصمیم‌گیری کنند، از جمله آرزوهای بزرگ و نگرش سیاسی مسعود بود که در هر زمان و مکانی، افکار و اندیشه‌های نوین او را در

تسخیر خود داشتند.

هرگز هیچ رزم‌جویی میهن دوستی، دل‌شادتر از مسعود زنجیرهای اسارت را بدور نیفکنده و به فرشته‌ی آزادی و وطنش بی‌قید و شرط، مانند او، آغوش نگشوده است. آن‌سان که پس از آزمون تمامی راه‌های مسالمت‌آمیز، مجبور می‌شد، تا جنگ با دشمنان را جشن گیرد.

شکسپیر در نمایشنامه‌ی موسوم به «ریچارد دوم» از زبان شاه، ریچارد می‌نویسد: «کینه‌ی ژرف، شقاق ژرف به بار می‌آورد.» آری، هرچند که دشمنان احمدشاه مسعود کینه‌ی عمیقی از وی به دل داشته و برای نابودی وی، از توسل به هرگونه اقدام و دست‌آویزی دریغ نداشتند، اما او هیچ‌گاه در جهت از بین بردن سرسخت‌ترین رقبایش، دست به توطیه و ترور ناجوانمردانه آنان نزد. برعکس، این دشمنان سوگند خورده و بدخواهان ملت افغانستان بودند که ناجوانمردانه نقشه‌ی ترور مسعود را کشیده و این بزرگ‌مرد را، از میان ما ربودند. ولی با آتش عظیمی که برای نابودی او برافروختند، زمینه‌ی اضمحلال و سقوط همیشگی خویش را فراهم ساختند.

در میان ما افغان‌ها، کسانی پیدا می‌شوند که با مسعود بنابر دلایلی، در ستیز بوده و دست‌های آلوده و کینه‌پرداز دشمنان او را به گرمی فشرده‌اند، ولی برخی از این افراد پس از شهادت این ابرمرد تاریخ معاصر افغانستان، در سوزش دیرپای پشیمانی، خویشتن و دنیای خویش را باز شناخته و برمرگ وی افسوس‌ها خورده‌اند. به عنوان مثال، چندی از این اشخاص را می‌شناسم که در زمان حیات مسعود و اوج اقتدار جنبش نام‌نهاد طالبان، با قهرمان ملی ما، دشمنی و خصومت کورکورانه می‌ورزیدند. اما پس از شهادت وی و حمله‌ی نظامی آمریکا به افغانستان در طرز دید آن‌ها نسبت به مسعود دگرگونی غیر قابل‌تصور ایجاد شد. به دنبال حوادث یازدهم سپتمبر در نیویارک و واشنگتن، این افراد بارها اذعان کرده‌اند که مسعود یک افغان وطن‌دوست بوده است، زیرا تا زمانی که او در صحنه‌ی نظامی و سیاسی افغانستان حضور داشت، آمریکا و متحدانش فکر حمله به افغانستان و ارسال نیرو به سرزمین ما را در سر نمی‌پرورانیدند. اما افسوس و صد افسوس که بصیرت برخی ما افغان‌ها را هاله‌ای از تعصبات کورکورانه و خودخواهی احاطه کرده است و هنگامی که غبار بدبینی در مورد دیگران را از جلو چشمان خویش می‌زداییم، در می‌یابیم که کار از کار گذشته است؛ و آنجا است که پشیمانی سودی ندارد.

از آنجایی که رسیده‌ترین میوه نخست فرومی‌ریزد، مسعود نیز چون پخته‌ترین و رسیده‌ترین میوه از درخت مقاومت و جهاد ملت ما فرو ریخت، اما از فیض خود، کام تلخ مردم افغانستان را شیرین کرد و به آنان نیرو بخشید تا در جهت تحقیق آرمان‌های والای خویش برای دست‌یابی به وحدت ملی و برقراری ثبات در کشور گام‌های ملموسی را برداشته و چشم‌انداز صلح در

سرزمین افغانستان را درخشان تر از پیش تماشا کنند.
در پایان از بارگاه رب العزت فردوس برین را برای همه‌ی شهیدان راه آزادی افغانستان به
خصوص مسعود و هم‌قطاران‌ش استدعا نموده و یادشان را گرامی می‌دارم. درود بر روان پاک
شهدای راستین راه آزادی. روح شان شاد و یادشان گرامی باد.

سوگنامه‌ای در اندوه هندوکش آزادی^۱

عزیز الله آریافر

دیرگاهی است ستیغستان هندوکش آزادی، خدای را با امامت آفتاب؛ نماز می‌برند؛ از آغازین دمان خلقت خویش. اما امروز، روز دیگری است. سیاسی دگرگونه؛ و ستایشی از آن دست، که معراج بلندترین قله را، سزاوار است.

این یک ستیغ در گوش آن یک نجوایی می‌خواند؛ و رازی را در میان می‌نهد: سخن از عروج افراخته‌ترین قامتی است، که دستان ابدیت او درفش آسمان آبی آزادی را در اهتزاز است. مردی از آن گونه عاشق که ایمان را به امامت پا برجاترین مردان تاریخ، چوپولادین کوهی فرازند و استوار ایستاده است: در زمانه‌ای که آدم‌ها را، هر فصل، رنگ دیگری است، و مزدوری، مسلک مسلم بازار آن است.

او از کدامین سلاله‌ای است؟ از کدامین تبار؛ که استقامت وجودش را نخایی نیست و بارقه‌ی نگاهش آتشی است، بر هر اهریمنی؟!

به راستی باور کنم! ای ستیغستان هندوکش آزادی! نبود او را؛ و اندوه دردناک تورا، که در عزای عظیم او سراسر به ماتم نشسته‌ای. چنان که زلالی رودخانه‌های اشک تو چشم آفتاب را خیره خواهد کرد.

باور نمی‌شود کرد؛ مردی که نقش پاهایش، مرز جغرافیای مناعت و غرور ملت ما را ترسیم می‌کرد؛ یکبارگی رخت سفر بریندد. مردی که میراث سرزمین آفتاب را بر دوش می‌کشید؛ و چوچگان تاریکی را یازای رویا رویی او نبود.

۱. به نقل از ماهنامه‌ی تربیتی، اجتماعی و فرهنگی صبح امید، شماره‌ی بیست و دوم، سال دوم، میزان ۱۳۸۰ برابر به اکتوبر ۲۰۰۱، صفحه‌ی ۳۵، چاپ دوشنبه.

گریه‌ات را می‌شنوم؛ دردت را می‌دانم؛ چشمان غم‌گرفته‌ات را می‌بینم؛ ای هندوکش مقاومت! که تلخی مصیبتی بزرگ بر آن نشسته است: مصیبتی که بازتاب آن درد جانکاهی است، بر اندام زمان؛ و شعله‌ی خشمی، که در هر سنگ و صخره و هر ده و دامن این ملک، آتش انتقام را بر خواهد افروخت. انتقام از بد زادان سلاله‌ی خبیث و خیانت و فرزندان فرهنگ ناراستی و دروغ و خناسانی که همیشه از پشت خنجر می‌زنند.

آن‌ها با جبن و نامردی بر قلب مرد ما تاختند؛ ناآگاه و بی‌خبر از این رمز که ملتی را نمی‌توان کشت، او اینک هم‌زاد تاریخ است؛ هم‌زاد خورشید خدا و هم‌مرز جغرافیای حماسی ما است. او هم‌نام ایمان و اسطوره‌ی شجاعت و ماندگاری است و بی‌تردید در درازنای همه‌ی عصرها و نسل‌ها زندگی خواهد کرد.

امروز آتش کینه بر قلب هر جنبنده‌ای لهیب می‌زند. زمان، تولد دوباره می‌یابد؛ و هر مرد مردستانی است. ستیغ‌ها تیغ‌های غرور اند. یأس از متانت مردان این سرزمین سر به زیر می‌افکند و خفاشان آزمند شب، در حضور قاطع آفتاب؛ راه فرار را گم خواهند کرد.

کوهوار مردی که اینک اوج آزادی و معراج شهادت خویش را به تجربه‌ای بزرگ نشسته است؛ تکثیر می‌شود: به شماره‌ی مردانی که راه را، پاس خواهند داشت و همه‌کسانی که مادر خاک را گرامی می‌دارند؛ و قربانی در راه او را فخر خویش.

من حضور مهربان خدا را در سرزمین خویش می‌شنوم: آیات بزرگ رحمت و عنایتش را. اگر به او بشتاییم؛ پاسداران ظلمت را دیگر تحمل برجای نخواهد ماند و روشنایی عشق خدا و مهر و دوستی بر سراسر این خاک طالع خواهد شد.

ای روح بزرگ کوهستان! ای زاهدان کرانه‌های کرامت و ماندگاری! و ای گلوگاه بزرگ آزادی! رهایی را تا بلندای آسمان خدا، فریاد برآور!

اندوه‌ات را فرو خور، ای ستیغستان هندوکش آزادی! ای پیرمرد سپید جامه‌ی تاریخ! به پا برخیز، با تمام هستی خویش! پرچم نیلگون آسمان را به اهتزاز نگاهدار! از یاد مبر که تو آزادی را کمرگاهی و مردان تو ضامن پیروزی آفتاب!

محفلی با عظمت عروسی احمدشاه مسعود

خلیل حنانی-مکه

آمرصاحب در میان مجاهدین و پیروانش، به خصوص آنهایی که از نزدیک با او همکاری داشتند، از جایگاه و نفوذ فوق العاده‌ای برخوردار بود. او برای ما نه تنها یک فرمانده و مربی بود، بل که حیثیت یک بردار بزرگ و رهبر معنوی را داشت. ما در وجود و سلوک ایشان شفقت برادر بزرگ، دلسوزی استاد مخلص و لایق، دقت در طرح و تطبیق و ریزه‌کاری‌های نقشه‌های نظامی و همچنان تربیه و تزکیه‌ی روحی زیر دستان را لمس می‌کردیم. بنابراین در همه امور خرد و بزرگ و حتی در مسایل شخصی با ایشان مشوره می‌کردیم و از ایشان اجازه می‌خواستیم. اکثر مجاهدینی که دور ایشان جمع بودند، جوانان بین ۱۸ تا ۲۰ سال را تشکیل می‌دادند. گاهی اوقات این مجاهدین تحت فشار خانواده‌های خود قرار می‌گرفتند تا تن به عروسی دهند، زیرا عمر مناسب ازدواج در حال سپری شدن می‌بود. وقتی که برادران این موضوع را با آمرصاحب در میان می‌گذاشتند، او یک پاسخ داشت: بگذارید جهاد پیروز و افغانستان آزاد شود، همه‌ی ما یکجا عروسی می‌کنیم!

هرکس که اجازه می‌خواست تقریباً همین جواب متحدالمال را می‌شنید، ولی با طولانی شدن مدت جهاد، دیگر آمرصاحب مانع ازدواج کسی نشد، و تقریباً همه کسانی که اجازه می‌خواستند، صاحب زن و اولاد شدند، تنها خود او باقی ماند و همسری انتخاب نکرد. پیشنهادهای زیادی از جانب صاحبان رسوخ منطقه در سطح چند ولایت و حتی خارج کشور به منظور ازدواج با دختران اشخاص صاحب نام صورت می‌گرفت، ولی ایشان یک جواب داشتند که حالا وقت آن نیست. این معما حل نمی‌شد که این فرمانده نام‌دار با کدام دختر و خانواده عهد قران خواهد بست.

یکی از برجستگی‌های آمرصاحب این بود که با وجود خاستگاه اجتماعی و موقف جهادی‌اش، برای خود مقامی بالاتر از دیگران و مجاهدین قایل نبود. باهم نان می‌خوردیم و یکجا می‌خوابیدیم و چون اعضای یک خانواده با حفظ مقام و حرمت در خور هر شخص، باهم صحبت و شوخی می‌کردیم ...

در سال ۱۳۶۷ هنگامی که به منطقه‌ی «پیو» قریه‌ای در منتهای الیه دره‌ی ورسج که کاکا تاج‌الدین در آنجا مهاجر بود می‌رفتیم، شخصاً اندکی وضعیت عادی آمرصاحب را دگرگون یافتیم، به این معنی که اکثر اوقات در حالتی که مهمان نمی‌بود، نان را با مجاهدین در مهمانخانه‌ی کاکا تاج‌الدین صرف نمی‌کرد، و یکجا نمی‌خوابیدیم. این تغییر وضعیت برایم سوال‌برانگیز بود. از مجیب که پسر خاله‌ی آمرصاحب و مسوول مخابره‌ی او بود، راجع به این دگرگونی پرسیدم. وی با تعجب گفت: خبرنگاری که آمرصاحب ازدواج کرده و اکنون صاحب پسری به نام احمد می‌باشد. بلاوقفه پرسیدم با کی و چه وقت؟ گفت: یکسال قبل با دختر کاکا تاج‌الدین.

این شخص، یعنی کاکا تاج‌الدین، از ابتدای جهاد در سال ۱۳۵۸ به صفت محافظ شخصی آمرصاحب را سایه‌وار دنبال می‌کرد، انسان بسیار جدی و هوشیار است، ولی از طبقه‌ی پایین و بی‌بضاعت جامعه بود، قوم و خانواده‌ی او شهرت ندارند و هیچ امتیازی به جز این که خود و خانواده‌اش در خدمت جهاد و مجاهدین بوده‌اند ندارد.

با شنیدن این خبر سراپایم را شگفتی و بهت زدگی فراگرفت. در حیرت افتادم که آمرصاحب چگونه ازدواجی کرده است که حتی نزدیک‌ترین همراهانش که شب و روز با او هستند آگاه نشده‌اند و در منطقه هیچ‌کس نمی‌داند، و این خبرهم به مجیب از طریق شاه نیاز یکی دیگر از محافظین شخصی آمرصاحب بعد از مدت‌ها درز کرده است.

متوجه شدم که این شخص چقدر بزرگ است، چگونه توانسته ارزش‌های عرفی و تقلیدی را زیر پا بگذارد و به ارزش‌های واقعی ارج بگذارد. او که وابسته به قوم «سرکرده‌ی خیل» از خانواده‌های معروف و نسبتاً اشرافی پنجشیر بود، با شهرت و امکانات فوق‌العاده‌ای که در جریان جهاد به دست آورده بود، می‌توانست بهترین و زیباترین دختر را از مشهورترین خانواده‌ها در سطح چندین ولایت و حتی خارج از کشور انتخاب کند، و مردم با دل و جان به چنین پیوندی حاضر بودند. همچنان می‌توانست چندین ولایت را به مناسبت عروسی خود خبر کند و به اصطلاح بزکشی و نام‌کشی کند.

به یادم آمد چه بسا سرگروه‌هایی که افراد مسلح آن‌ها از ده‌ها نفر و ساحه‌ی قلمرو حاکمیت آن‌ها از چند قریه تجاوز نمی‌کرد، در محفل عروسی خود مردم را از چندین ولایت

دعوت می‌کردند و به ده‌ها رأس گاو و گوسفند و صدها سیر برنج و ملیون‌ها افغانی را مصرف می‌کردند. ولی مسعود، این فرمانده نام‌دار که شهرتش عالم‌گیر شده و در اوج اقتدار نظامی قرار دارد، و فعلاً دوازده ولایت ساحه‌ی قلمرو او را تشکیل می‌دهد، بدون سر و صدا، و بدون برگزاری محفل شادی و خبر کردن حتی نزدیک‌ترین یاران خود، این سنت نبوی را بی‌آرایش و پیرایش انجام می‌دهد. این محفل در یک کلبه‌ی محقر و در یک دهکده‌ی دور افتاده که خانه‌هایش همه یک منزله است و حتی کلکین ندارند و از نظر مهندسی کاملاً نادرست اند، صورت می‌گیرد.

چگونگی ازدواج

آمرصاحب بعد از رسیدن پیشنهادهای زیاد در رابطه با ازدواجش، و مطالعه‌ی تک‌تک آن‌ها تصمیم می‌گیرد که شریک زندگی خود را از خانواده‌ای انتخاب کند که فقط یک خصلت داشته باشد: اعتقاد و تربیه‌ی جهادی، ولو که این خانواده غیر اشرافی و گم‌نام باشد. برای پیاده شدن این هدف، دختر کاکا تاج‌الدین، محافظ و دستیار شخصی اش را که به تازگی به سن مراهقت رسیده است، بر می‌گزیند و شخصاً با ایشان در میان می‌گذارد.

کاکا تاج‌الدین در ابتدا مخالفت می‌کند، مخالفت از این ناحیه که موقف اجتماعی خود را کم‌تر مناسب این پیوند می‌داند و فکر می‌کند که چون آمرصاحب از طبقه‌ی بالایی جامعه است، بنابراین همسر او هم باید از آن طبقه و از خاندان نام‌داری باشد. ولی نزد آمرصاحب این مسأله از مدت‌ها قبل حل شده بود، و او بیش‌تر با توده‌ها جوش می‌خورد تا با طبقه‌ی متمایز، زیرا همسنگران او بیش‌تر از طبقه‌ی اول بودند.

آمرصاحب بار دیگر این موضوع را جدی مطرح می‌کند و بالآخره موافقه صورت می‌گیرد. برای عقد نکاح، دو نفر شاهد از مردمان محل و یک عالم دینی که پسر کاکای تاج‌الدین بود، در خانه‌ی مهاجرت کاکا تاج‌الدین جمع شده و نکاح می‌بندند.

چه محفل پرشکوهی! محفلی که در آن ارزش‌های واقعی انسانی بر ارزش‌های کاذب غلبه حاصل می‌کنند، و امتیازات عرفی در برابر حقایق رنگ می‌بازند. اینک احمدشاه مسعود، این فرمانده نام‌دار که نام‌نامی اش همه‌ی دنیا را فراگرفته، و خلقی بی‌شمار گرویده‌ی شخصیت جذاب او هستند، در کمال گم‌نامی، در روستایی متروک و دور افتاده و در کلبه‌ی گلین و به دور از همه آرایش و پیرایش و در تنهایی، به حیث داماد جا می‌گیرد.

مسعود چه عظمت و جلالی را در سادگی و بی‌پیرایگی می‌دید که به همه آن عادات و تقالید و ارزش‌ها پشت پا زد و شکوهی را در میان آن گم‌نامی‌ها برگزید.

می‌توان گفت این عظمت به جز از رجال عظیم، و این شکوهمندی به غیر از مردان
فرهمند متصور نیست. آری! مسعود ما چنین بزرگ بود. روحش شاد!

پیرامون دیانت، شجاعت و شخصیت ممتاز مسعود قهرمان

سید عزیز الله مرموز-لندن

ایمان‌داری و دیانت باطنی مبرا از تظاهر، راه تابناک به سوی پروردگار است. این راه منور و پرشکوه که آمیخته با باور و ثبات، پایه‌داری و تقوا، به منظور نجات میهن از شر و شرارت اهریمنان و اشغالگران باشد و با شجاعت و دلیری رزمندگان و ناجیان وطن هم‌آهنگ درآمیزد و در برگیرنده‌ی صلح و سلام و رفاه جامعه گردد، بدون شک همچون موهبت بزرگی است که در ژرفای جان و اعماق قلب‌ها، روح و روان و ذهن و ضمیر مبارزان و جانبازان راه آزادی و آزادگی ته‌نشین و با خون عجین می‌شود.

یاران هموطن! اوصاف متذکره را دیدیم که به مثابه‌ی موهبت بزرگ باری تعالی، سی سال متوالی در وجود و هستی مردی سلحشور، عاشق وطن و شیفته‌ی آزادی میهن، مسعود افغان طوری ریشه گرفت و گسترش یافت که گویی با مردمک چشمان و نوک مژگان تا ته دل درک و لمس می‌شد. این دو صفت ممتاز در ردیف ده‌ها خصلت و سجایای حمیده‌ی انسانی و اسلامی و جهادی مسعود قهرمان، همواره برجسته و متباز و چشمگیر تجلی داشته است. روی همین اصل دیانت و شجاعت و ایمان‌داری مسعود بزرگ بود که شیاطین خارجی و داخلی دست از سرش برنداشتند و تاکنون چنگ به گریبان یاران و پیروانش می‌زنند.

برادران و یاران رزمنده‌ی مسعود شهید! مبارزات میهنی مسعود قهرمان که ربع قرن را احتوا کرد، شما پیش‌تر و بیش‌تر و بهتر در جریان قرار داشته‌اید، به این صورت در من استعداد و گنجایش آن نیست که پیرامون شخصیت برجسته‌ی ملی و بین‌المللی وی اظهار نظر کنم و همچنان فکر و کلک من رسایی آن را ندارند تا در رثای مسعود بزرگ سخن و رقم زنم. بنده به حیث یکی از مخلصان و ارادتمندان و دوستداران غیابی‌اش که مثل من هزاران دارد، احساساتم

را ارائه می‌دارم، و هر آنچه در مورد مسعود و کارنامه‌هایش گفته و می‌گویم خوشه‌ای از خرمن شخصیت و برگی از گل‌های شقایق شهادتش به حساب خواهد آمد.

بگذار به صورت نمونه، اندکی نوک خامه، به گوشه‌ی از سجایای عالی مسعود تماس بگیرد. گاهی دیده نشده مسعود از عقب بر دشمن حمله‌ور شده باشد، چه رسد به ترور دشمنان که ابداً در مخپله‌اش خطوط نکرده و وسوسه‌ی در زمینه به وجود نیامده، و کسی از مسعود چنین زشتی به یاد ندارد.

در مواقع نبردهای نظامی و جدال‌های سیاسی، ولو آنگهی که به روزگاران دشوار گرفتار آمده، تکیه به خالق متعال داشته و احساسات تند و آتشین ملی‌گرایی مفرط بر تعقل و تفکر و دور اندیشی‌اش غلبه نداشته است. عقب‌نشینی مظفرانه‌ی آمیخته با خرد و تدبیر را به پیش‌رفت عجولانه‌ی که حیات یاران رزمنده‌اش را مواجه به خطر می‌کرد ترجیح می‌داد، و هر آن به آینده‌ی پیروزمندان امیدوار می‌نمود. مسعود در مبارزات ملی و دفاع و مقاومت طولانی و خسته‌کنی که در پیش داشت از استعمال شعارهای میان‌تهی که اعتبارش را خدشه دار می‌کرد و سخنان و تبلیغات و اقدامات تجاوزکارانه‌ی دور از کرامت انسانی ولو در برابر بدرفتارترین دشمن، اجتناب ورزیده، احدی را با بی‌حرمتی مخاطب قرار نمی‌داد.

این مثل آفتاب روشن است و گردش سی ساله‌ی دوران مبارزات مسعود به وضاحت نشان داده که شیوه‌ها و برخوردهای مطلوب انسانی آن فقید در نهاد پاکش ریشه داشته و در اعمال و کردار و رفتارش نیک و زیبا تظاهر می‌نموده و این خصلت یکجا با دیانت، آدمیت و کرامت وی را در ساحات ملی و بین‌المللی، میان دوستان و دشمنان به اوج شهرت و افتخار رسانید، که مادر وطن به داشتن و پرورش چنین فرزند فرزانه مباهات دارد.

این پدیده‌ی تاریخ وطن، همواره از طرف نویسندگان، تحلیل‌گران، گزارش‌گران، مسعودشناسان، از خود و بی‌گانه، با استدلال استوار و مدلل و قناعت بخش و دلنشین ثبت و نقش و درج تاریخ گردیده که علی‌الرغم تلاش‌های اغیار زشت‌کار امری است نازدودی.

مسعود که مبرا از مادی پرستی و تجملات ظاهری، و ظواهر فریبنده می‌نمود، به ریزه کاری‌ها، رمز و رموز، ارزش و مقدار و مرز و مقام معنویت به درستی پی می‌برد و از راهروان راه معنویت پیگری داشت که وطن دوستی و مبارزه و پیکار در راه حراست از وطن از خصایص عالی وی گردید و این ویژگی و اخلاق و سجایای پسندیده، سی سال تمام در روح و روان و وجدان و ضمیر مسعود چنان صیقل خورد و متبازر متجلی گردید که به حیث قهرمان، مرد میدان و ناجی افغانستان در جهان شهرت یافت.

این مقام و منصب معنوی را مسعود، مفت و رایگان نصیب نگردیده، بل او از لابرانوار

اجتماع در شرایطی تجزیه و تصفیه گردید و پاکیزه و ناب به در آمد که حساس ترین دوره‌ی تاریخی و دشوارگذار وطن، منطقه و جهان بود. آخرین روزهای مقاومت ملی مسعود و فشارهای دشمنان خارجی که منجر به شهادت مسعود گردید و شخصیت آن ابر مرد تاریخ را بزرگ‌تر ساخت امری است مشهود، ولی راز نهفته‌ی ترورش هنوز در پرده‌ی ابهام باقیمانده که روزی دور یا نزدیک جبر تاریخ ریشه‌های قاتلین و معاونین را برملا خواهد ساخت. مسعود که بدون ترس و هراس، شجاعانه و دلیرانه و سربکف از ناموس و آزادی وطن دفاع بی دریغ داشت و با تکیه به نگه‌دار حقیقی پیوسته و از پرده بیرون می‌رزمید و ایمان و باور داشت که بدون اراده‌ی باری تعالی برگ بردخت نمی‌جنبد، مردی نبود که در بستر نرم دالر و دینار، مرگ زیر لحاف را می‌پذیرفت، شهادت او اراده و خواست خالق متعال بود.

دوستان محترم! اجازه بفرمایید به تاسی از آزادی عقیده و اندیشه اظهار بدارم که: در تاریخ سه سده‌ی افغانستان از احمدشاه ابدالی تا احمدشاه مسعود افغان، نظیر مسعود مورد بحث ما چنین شخصیت ملی مبارز با اوصافی که اندک در فوق گفته آمد، نه دیده و نه خوانده‌ام. آری، بدون تردید هر عصر و زمان به ندرت قهرمان‌های دوران خودش را داشته ولی مسعود آن گلی از بوستان تاریخ کشور خوانده شده که گویی رنگ و بو و رایحه‌اش هر آن دیده شده و به مشام می‌رسد، و زبان بی‌اختیار و صفتش می‌دارد.

در ایام گذشته می‌گفتند: مسعود می‌خواسته حکم فرمای افغانستان باشد، نه هرگز چنین اندیشه و خواستی وجود نداشته، چون وی یک سپاهی مدافع وطن و خادم سر به کف حصول آزادی سراسر افغانستان بود و برای او حاکمیت غیر اصولی و تصاحب قدرت با لوله‌ی توپ و میله‌ی تفنگ، عملی بود بسیار نازل و نامشروع و بی‌مقدار، چون او به مثابه‌ی سلطان قلب‌ها در دل‌ها جا و مقام والا و بالا از رتبه و منصب دنیا داشت.

خواننده‌ی عزیز! باور دارم که: مسعود شهید در روح و روان، دل و جان ملت افغان زنده و جاویدان است؛ گویی رخسار سیمایش روی شفاف آینه‌ی خاطرات می‌لغزد. در رؤیا می‌نگریم، او همچو صخره‌ها و ستیغ‌های بلند هندوکش قد راست جلو دشمنان وطن قرار دارد، قد راست به خاطری که جز به درگاه خدایش به پیشگاه بندگان زورمند خم نگردید. مسعود مرد استثنایی بود که غرور ملی ولی توأم با تعقل داشت، هدف نهایی‌اش را اول تأمین صلح و آزادی کشورش تشکیل می‌داد که در راه این آرمان همواره با دوستان مروت و با دشمنان مدارا داشت. کارگاه دماغ مسعود در مواقع حساس و اضطرار بلادرنگ و تعلق اراده‌ی می‌آفرید، که گاهی هم احساسات و شتابزدگی بر عقل و هوشش غلبه نمی‌توانست و راز موفقیت‌های مسعود در آرامش اعصاب، حوصله‌مندی، صبر، شکیبایی و تحمل به طوری

مضمربود که برعکس دشمن را به تصامیم عجولانه و بی حوصله‌گی وامی داشت و راهش را به بیراهه می‌گشود. عقب نشینی‌های مظفرانه‌ی مسعود به مثابه‌ی موهبت بزرگ، وجود و هستی یاران و رزمندگان نظامی و سیاسی‌اش را چنان حفاظت و حراست می‌کرد که دشمنان از معرکه مأیوس و دوستان به آینده‌ی روشن امیدوار می‌شدند. در مجموع استراتژی نظامی و سیاسی مسعود را تا حدودی و به نظر خودم این‌طور فشرده ارائه می‌توانم:

آزادی سیاسی وطن، آمیخته با آن وحدت ملی که دربرگیرنده‌ی عدالت واقعی اجتماعی باشد، حفظ تمامیت ارضی وطن و تأمین حکومت نیرومند، قوی و مسلط مرکزی، افغانستان مستقل و در نظر و عمل فارغ از هرگونه محدودیت‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، روابط سیاسی دوستانه با کشورهای خرد و بزرگ جهان به ویژه با همجواران، مبتنی بر تساوی حقوق همسایگی نیک، مبرا از هرگونه دخالت‌ها در امور داخلی یکدیگر، به ویژه تفوق طلبی‌های محیلانه و ابلیس مآبانه‌ی استخباراتی و توطئه انگیزی‌ها و دامن زدن آتش نفاق قومی و برتری طلبی‌های قبیلوی.

این اهداف که سیمای یک افغانستان سعادتمند را می‌نمایاند، مسعود همیشه و در درازنای سی سال در برابر ابر قدرت‌ها و قدرت‌ها به روشنی این اهداف را آشکار ساخته و به ویژه در سفر تاریخی‌اش به اتحادیه‌ی اروپای به وضاحت و صراحت آن را بازتاب داد که رسانه‌های جمعی جهان نیز انتشارش دادند و این استراتژی و وطن دوستانه و آزادیخواهانه‌اش شخصیت فرهیخته‌ی وی را یک‌بار دیگر در صف مردان نامور هزاره‌ی سوم ثبت و درج تاریخ کرد و بعد از آن احدی نتوانست آفتاب شخصیت جاویدان آن مرد دوران‌ساز را با دو انگشت پنهان کند. اگر یک گوشه‌ای از مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی مسعود را با تعمق نگاه کنیم در خواهیم یافت که در مسیر دفاع و مقاومت، استقامت، حوصله‌مندی و عدم شتابزدگی مسعود و یاران هم‌رزم و همیشه در کنارش نقش ارزنده و مؤثری داشته، و مرور زمان پرده از رازهای دشمنان برداشت و دار و ندار شان در محضر جهانیان عریان و حقانیت مبارزه‌ی مسعود و ملت افغانستان به صورت انکار ناپذیر برملا شد، چنان‌که همین پالیسی مقاومت آمیخته با عدم تشدد گاندی فقید هند را نیز به پیروزی و آزادی رسانید. خداوند کریم افغانستان را از یک توفان مدهش و موج خانه‌برانداز به ساحل نجات کشید، که در مورد این توفان مدهش این سخن جناب چرچل صدراعظم و سیاست‌مدار انگلیس به یاد آمد که در اوج جنگ عمومی دوم وقتی که حملات و عملیات آلمان هتلری در کانون اروپا بیداد می‌کرد و لندن زیر توفان عملیات مدهش هوایی قرار گرفت، این مرد آزموده و از کوره برآمده و مقتدر انگلیس در مجلس عوام حاضر شده با بالا کردن دو انگشت به علامت پیروزی گفت: «ملت ما مواجه به یک توفان

شده و توفان‌ها طبیعتاً نوسانی و زودگذر است، امری که می‌تواند انگلستان را در امن و امان حفظ و حراست کند، مبارزه‌ی توأم با تحمل و شکیبایی و مقاومت سرسختانه است.»

مبارزات و دفاع مسلحانه‌ی آمیخته با مقاومت سرسختانه‌ی مسعود بود که سراسر کشور را از اشغال وحشیانه‌ی اهریمنان و فاشیست صفتان نجات بخشید، از همین لحاظ کلمه‌ی مقاومت در قاموس سیاسی افغانستان باید حیثیت شعار ملی را کسب کند، چون راز قهرمانی‌های مسعود در سیاست مقاومتش نهفته بود، و ملت سلحشور افغانستان در جنگ‌های میهنی همواره از خود مقاومت نشان داده و از مقاومت من حیث سلاح برنده استفاده به عمل آورده است. مسعود که با تپش و تلاش‌ها در درازنای ربع قرن به پیروزی‌های دست‌یازید رمز و نیروی شکست‌ناپذیر مقاومت بود، که خدا کند یاران و بازماندگانش، یعنی نسل‌های آینده از این میراث با ارزش و شکوهمند قهرمان ملی افغانستان استفاده‌ی مثبت و سالم بتوانند، تا مقاومت‌های حال و آینده‌ی کشور مواجه به توفان‌های سیاسی و دستخوش شتابزدگی و قدرت‌نمایی‌های افراد و یکه‌تازی‌ها نشود، چون برای رسیدن به اهداف نهایی مسعود فقید راه پرخیم و پیچ و طولانی در پیش و استقامت و مقاومت در کار است.





بخش سوم

مصاحبه‌ها

در این بخش سوال‌های مختلفی را با دوستان و هم‌سنگران شهید احمدشاه مسعود و شخصیت‌های معروف کشور در میان گذاشته‌ایم، که اینک برداشت‌ها و دیدگاه‌های آنان در قبال این شخصیت اسطوره‌یی و قهرمان ملی کشور، خدمت شما تقدیم می‌گردد.





محترم احمد ولی مسعود سفیر کبیر افغانستان در دفتر کار شان در لندن



از چپ به راست مجیب الرحمن رحیمی، احمد ولی مسعود و داکتر سید اکبر زیوری در حال انجام مصاحبه با آقای مسعود در دفتر کار شان در لندن

مصاحبه با احمد ولی مسعود برادر قهرمان ملی افغانستان شهید احمدشاه مسعود (رح)

مصاحبه کننده: مجیب الرحمن رحیمی

نخستین لحظاتی را تعریف کنید که خبر زخمی شدن یا شهادت قهرمان ملی کشور احمدشاه مسعود را شنیدید؟ از احساس و حالت خاص همان لحظه صحبت کنید؟

ابتدا باید عرض کنم که من این خبر را با یک نا باوری شنیدم. احساس می‌کردم این هم از همان نوع خبرهایی است که در سال‌های اخیر از آن‌ها زیاد شنیده بودم و شاید نادرست و غلط باشد. بنابراین جز اندک تشویشی، کدام حالت خاص و عجیبی برایم رخ نداد. ولی وقتی خبر زخمی شدن شان در همان روز جدی‌تر مطرح گردید، تشویش و ناقراری‌ام خیلی زیاد شد. گرچه تأکید می‌کردند که زخم شان سطحی و اندک است، ولی به آنهم تشویشم زیاد شده می‌رفت. همین بود که در صدد یافتن کسی شدم تا موضوع را دقیق‌تر تشریح نماید، یا بتوانم با خود ایشان یکبار صحبت کنم. به شماره هرکسی که در داخل بود زنگ می‌زدم، ساعت‌ها جواب‌های هر یک شان را با هم ارتباط می‌دادم و بالاخره باید نتیجه‌گیری می‌نمودم، و شایعات مثبت را همچنان پی‌گیری می‌کردم. راستش را بگویم، در مدت چهار روز اول، اصلاً فکر نمی‌کردم که ایشان به شهادت رسیده باشند، تصورم این بود که ایشان به شدت زخمی‌اند. لذا تدبیری روی دست گرفتیم که ایشان را جهت تداوی بهتر این طرف انتقال بدهیم. زمانی که خبر دقیق شهادت ایشان را، فکر می‌کنم از برادرم احمد ضیاء، شنیدم دیگر اصلاً نمی‌توانستم چیزی بگویم، یک حالت کاملاً عجیب و باور نکردنی برایم رخ داده بود. می‌گفتم: آیا این خبر را احمد ضیاء برایم می‌گوید؟ آیا وی در همانجا بوده، این حالت را دیده که این خبر

را برایم می‌گوید؟! به ویژه که وی می‌گوید: ایشان در همان لحظات و دقائق اول به شهادت رسیده بودند، و من تا هنوز اطلاعی نداشتم! واقعاً حواسم کاملاً پراکنده و یک حالت رکود برایم دست داده بود. راستش نمی‌توانم اصلاً آن حالت نهایت بد را تعریف نمایم. روزهای اول می‌خواستم کاملاً تنها باشم، هیچ چیزی به غیر از فکر و ذکر ایشان برایم محسوس نبود. هر زمانی که ازدحام دوستان زیاد می‌شد، تلاش می‌کردم به اتاق دیگری پناه برده تنها باشم. در آن تنهایی به فکر عمیق حادثه، حالت و چگونگی آن ساعت‌ها فرو می‌رفتم. صادقانه بگویم هنگامی که دوستان برای تسلیت خاطر م حرف‌هایی می‌گفتند و از آینده صحبت می‌نمودند، اصلاً گوش شنوایی به هیچ یک از این حرف‌ها نداشتم. در تصورم، در قلبم در گوشم در کلیه اعضای بدنم فقط فکر آمر صاحب بود و بس. جهان برایم تنگی می‌کرد، چنان‌که این حالت فعلی‌ام نیز می‌باشد. همه چیز اهمیت خود را برایم ازدست داده بود؛ یک دنیای بی‌معنی و یک زندگی بی‌هوده و بی‌هدف. گاهی هم که از روحیه‌ی قوی یک تعداد دوستان نزدیک ایشان می‌شنیدم و آن هم در همچو حالت، واقعاً گیج می‌شدم که این دوستان چگونه خود را به این زودی با شرایط سازگار ساخته‌اند. خودم حتی بعد از سپری شدن بیش‌تر از یک سال نیز نتوانسته بودم خود را عملاً با شرایط آماده بسازم. فکر می‌کنم اصلاً کار به خاطر چه؟ برای کی؟ روی چه هدف؟ چه نوع کار؟ و...؟ یگانه چیزی که در حالت فعلی با خودم مطرح می‌کنم و تا اندازه‌ای تسلیت خاطر م می‌گردد، همان اصل تعقیب راه آمر صاحب می‌باشد. چه شخصیتی بود، چه می‌خواست، چه کرد و چه در نظر داشت انجام دهد؟ روی چه هدفی سی سال مبارزه‌ی مداوم نمود و برای چه منظوری بالآخره جان خود را از دست داد و ده‌ها مورد دیگر؟ گرچه بعضی دوستان با تعجب و افسوس که پاسخ به این سوالات و موارد را کاملاً سطحی گرفته‌اند و فعالیت‌های دگر گونه‌ای دارند، اما احساسم از روزهای اول شهادت آمر صاحب بعد از این‌که حواسم را مجدداً تنظیم نمودم تا الحال همین است و این شاء الله همین خواهد بود که بقیه‌ی عمر خویش را فقط و فقط در به سر رسانیدن اهداف برادرم ولو که اندکی هم بتوانم مفید واقع شوم سپری خواهم نمود. در غیر آن دنیا برایم همان تاریکی بی‌بی را که روزهای اول داشت و دارد، در آینده نیز خواهد داشت.

از نظر شما عاملین ترور ناجوانمردانه‌ی قهرمان بزرگ احمدشاه مسعود کی‌ها بودند؟

من یقین دارم، طوری‌که گروه القاعده خود اعلان نمود، که این سازمان مسوول قتل برادرم است، همین گروه مسوول قتل است. ولی مورد مهم‌تر از آن این است که یکی مجریان برنامه‌اند و دیگری طراحان برنامه، که هدف و برنامه‌ای را طرح و تعقیب می‌کنند. من بر

این باورم که برنامه در اصل از سوی آی. اس. ای. پاکستان، سرویس اطلاعاتی این کشور، طرح ریزی شده، سپس به القاعده، طالبان و یک تعداد تروریست‌های دیگر سپرده شد، تا آن را عملی سازند. به این ترتیب در به شهادت رسانیدن آمرصاحب تاجایی که تا الحال معلوم می‌باشد حکومت پاکستان، القاعده و رهبری طالبان شریک اند.

می‌گویند در وقت سقوط مزارشریف، جبل‌السراج و اکثر مناطق کشور، همه از شهید احمدشاه مسعود قهرمان ملی افغانستان خواهش نمودند که کشور را ترک گویند، می‌توانید بگویید که موقف ایشان چه بود؟

جمع زیادی از دوستان در بیرون از کشور، و همچنان در لندن به من تماس می‌گرفتند که دیگر مقاومت در داخل افغانستان مفهومی ندارد و باید آمرصاحب از داخل کشور بیرون شود، چون مبارزه در همینجا توقف نمی‌کند، می‌شود مبارزه را دوباره از بیرون شروع نماید، می‌شود مبارزه‌ی سیاسی به راه انداخته شود، چون در شرایط فعلی چهار طرف را دشمن گرفته و وضع به نفع ما نیست. دلسوزانه می‌گفتند که خدای ناخواسته این طور نشود که آمرصاحب ضایع شود و این یک ضایعه‌ی بزرگ و ختم امیدها خواهد بود. به اثر اصرار همین دوستان، من این نکات را به آمرصاحب با کمال احتیاط انتقال دادم، زیرا مفکوره‌ی ایشان برایم کاملاً معلوم بود که هیچ‌گاهی راضی به بیرون رفتن از کشور نمی‌شوند. به خاطر دارم در اواخر سال ۱۹۷۸ و اوایل سال ۱۹۷۹ هنگامی که از ناحیه‌ی پا زخم شدید برداشته بودند و بدون چهار پنج نفر کسی با ایشان باقی نمانده بود، یکی از دوستان ایشان به نام حفیظ پیشنهاد برگشت به پاکستان را نمود که به قاطعیت پاسخ دادند: خودت می‌توانی برگردی من تا آخرین قطره‌ی خون خویش کشور را ترک نمی‌کنم. وقتی صحبت من تمام شد، آمرصاحب بعد از یک مکث کوتاه گفت: از حسن نظر دوستان اظهار سپاس و تشکر می‌کنم، اما باید بگویم که این افغانستان است، مردم افغانستان روزی قیام می‌کنند و شما مطمئن باشید، که من تا آخرین قطره‌ی خون این کشور را ترک نمی‌گویم. در عین حال موضوع دیگری را یاد آور شده افزود: زمانی ما در کابل حکومت می‌کردیم، همین مردم از ما اطاعت می‌نمودند، ولی وقتی مردم به مشکل دچار شد، به چه وجدانی آدم مردم را بی‌دفاع ترک گفته از کشور بیرون بروم، و مردم را زیر ترحم دشمنان افغانستان، پاکستان، القاعده و طالبان بگذارد، این درست نیست. ایشان با همان روحیه‌ی عالی همیشگی شان، به درخواست دوستان همین طور پاسخ دادند.

اهداف و آرمان‌های شهید بزرگ و قهرمان ملی کشور احمدشاه مسعود با در نظر داشت تحولات کنونی تا چه حد عملی شده است؟

فکر می‌کنم یکی از بزرگ‌ترین اهداف ایشان همین بود که افغانستان آزاد شود، استراتژی پاکستان شکست بخورد، القاعده، طالبان و پاکستانی‌ها از کشور بیرون رانده شوند و یک اداره‌ی سالم به وجود آید. امروز تا جایی که ما شاهد هستیم، این اهداف برآورده شده‌اند و به خاطر تحقق کامل همین اهداف تا اکنون نیز کارها به فضل و احسان خدا ادامه دارد تا همه‌ی این اهداف برآورده شوند.

اهداف و آرزوهای دیگری نیز بعد از آزادی افغانستان داشتند، چون ایشان داعیه‌ای داشته و شخصیتی بودند که افغانستان را به مثابه‌ی خانه‌ی خویش فکر می‌کردند و مردم افغانستان را مثل فرزندان خود می‌پنداشتند و همیشه احتیاط می‌کردند که این خانه و این مردم متضرر نشده از گزند همه‌ای آنانی که در این رابطه نیت سوء دارند حفاظت و نگهداری شوند.

اهدافی را که آنان بعد از آزادی افغانستان، برای این کشور مشخص ساختند، برای همه روشن است، چیزی که ایشان برای این کشور می‌خواستند آزادی و استقلالش بود. ایشان راه حل بحران این کشور را در محور دموکراسی در چارچوب دین و فرهنگ کشور می‌دیدند. خواهان اسلام معتدل، یا قانونمند ساختن اسلام معتدل در کشور بودند. در باره‌ی نظام پارلمانی همیشه صحبت می‌کردند. انتخابات آزاد، وحدت ملی، تأمین عدالت اجتماعی و ساختار مجدد کشور از آرزوهای خاص ایشان بود، و بسا موارد دیگر.

من بر این باورم، قدم اولی که در راستای شکست دشمنان افغانستان برداشته شده بود، اکنون به خوبی پیش می‌رود و در بقیه‌ی موارد باید کارهای صورت گیرد، و ما همه در همان راستا در حرکت هستیم، و همان طوری که می‌گوییم پیروان راه آن شهید هستیم، راه و اهدافش را نیز دنبال می‌کنیم، تا خدا خواسته باشد، همه اهداف و آرمان‌هایش را عملی ساخته و تطبیق نماییم. این که در زندگی ما تحقق می‌یابد یا خیر مهم نیست، مهم این است که در راستای عملی نمودن اهداف و آرزوها و دیدگاه‌های ایشان قدم برداریم.

شما به عنوان برادر قهرمان بزرگ احمدشاه مسعود، در مورد نحوه‌ی برخورد و چگونگی اخلاق وی با اعضای فامیل چه نظر دارید؟ آیا روی کرد اخلاقی وی همانند سایر جنبه‌های شخصیت‌شان یگ الگو بود، و می‌شود از روابط وی با خودتان اندکی صحبت کنید؟

در این قسمت باید بگویم، روابط وی با فامیل یک رابطه‌ی عادی بود، عین همان رابطه‌ای

را که با مردم داشت، البته با عموم مردم، با فامیل نیز داشت. اگر بگویم وی با فامیل در مقایسه با عام مردم رابطه‌ی خاصی داشت، این طور نبود. وی عین رابطه‌ی را که با من داشت با شما نیز داشت و با دیگران نیز همین طور.

به جز در برخی موارد خاص فامیلی، به طور نمونه وقتی مرا می‌دید، چند دقیقه‌ای از مسایل خانه می‌پرسید، گذشته از این آنقدر زیاد به این مسایل تماس نمی‌گرفت. اما از نگاه سیاسی روابطش با من یکمقدار زیاد بود، به ویژه در خلال اقامتم در لندن که من عملاً بیش‌تر وعمیق‌تر وارد مسایل سیاسی شدم. این رابطه‌ی سیاسی در هفت هشت سال اخیر خیلی زیاد شده بود، رابطه‌ی سیاسی خاصی داشتیم باهم خیلی تبادل افکار می‌کردیم، ایشان در موارد مختلف از من سوال‌های می‌کردند، من نیز چنان‌که می‌دانستم برای شان پاسخ می‌دادم، و تلاش می‌کردم مسایل و موضوعات اساسی و حیاتی را بدون ضایع ساختن وقت برای شان انتقال دهم. ایشان سوال‌های زیادی داشتند، راستش ایشان بیش‌تر خبرها را از لابلای سوال‌ها و پاسخ‌ها به دست می‌آوردند. گاهی ایشان ماموریت‌های خاص سیاسی نیز به من می‌سپردند، چون ملاقات با برخی از شخصیت‌ها، انجام بعضی از امور و اراییه‌ی گزارش دوباره به خود ایشان. اخیراً، حدود یک و نیم سال قبل از شهادت ایشان، به مسایل سیاسی سازمان یافته‌ی علاقمندی زیاد نشان می‌دادند، به طور نمونه می‌توان از هدایت شان به من در مورد دایر نمودن کنفرانس لندن نام برد. من خودم نیز علاقمندی زیاد داشتم، اصرار من این بود تا یک کار سیاسی صورت بگیرد، در این مورد به مراتب همراه شان صحبت نمودم، نامه‌ها فرستادم، فکس‌های متعدد ارسال کردم و در مورد انتظارات مردم و تنظیم یک کار سیاسی برای شان توضیحات لازم طبق فهم خویش می‌دادم. ولی همیشه به من می‌گفت: خودت اصرار داری که یک کار سیاسی شود، آیا در این راستا گاهی به ریش سفیدان نیز توجه کرده‌ای (منظورشان رهبران تنظیم‌ها بود) که عکس‌العمل شان چه خواهد بود؟ اینجا سنگر است و حساب‌های دیگر، نشود در آن صورت ایشان عکس‌العملی نشان دهند، و سنگر خدای ناخواسته ضربه ببیند، در شرایط فعلی مهم حفظ همین سنگر است.

بعد از مجلس لندن، مجلسی در «مونشن» برگزار شد، که در آن یکتعداد افراد حزب حکمتیار و یکتعداد هم از جمعیت اسلامی و اتحاد اسلامی استاذ سیاف اشتراک کرده بودند. من در خصوص این مجلس برای شان گزارش دادم، که گویا این مجلس در عکس‌العمل به مجلس لندن و یا تا حدی در مخالفت با آن دایر شده است و گفتم: سفارت ما در آلمان نیز در این کار سهم داشته است. وی با زهر خندی گفت: سفارت بیچاره در آلمان در این کار صلاحیتی ندارد، خدا همین ریش سفیدان را هدایت کند، این‌ها بیش‌تر پشت سر موضوع

اند. وی افزود: من حتی به یکی از این ریش سفیدان گفتیم: هوشت باشد که به ارتباط این مجلس از تماس شما سوء استفاده می شود، یا خدای ناخواسته باعث نفاق می گردد. در پایین منزل این حرف را پذیرفت، ولی وقتی به منزل بالا رفت، به همان جلسه ای تماس گرفت که موافقه کرده بودیم همراهش تماس گرفته نشود.

روابط ما خیلی عمیق بود، همیشه تبادل افکار می کردیم در ارتباط به آینده که چه باید شود و چه باید نشود. تلاش می کردم نظریات ایشان را در این زمینه و موضوعات دیگر به دست آورم. در مورد روابط اجتماعی، افکار و اندیشه های اسلامی ایشان سوال های می کردم و اکثر خود ایشان در این موارد با من صحبت می نمودند و در پایان هر صحبت ایشان من به این نتیجه می رسیدم که آمرصاحب گذشته از مسایل سیاسی و ایدیولوژیک اصلاً و مهم تر از همه يك انسان خوب می باشند و با همه در سطح انسانی رفتار می نمایند، ولی در مورد آینده افغانستان بیش تر می پرسیدم که چه باید شود؟ جواب آنی همین کلمه بود که خدا خواست افغانستان آزاد گردد... کلمه ی آزادی، رضای خدا، ان شاء الله، به توفیق خدا، مردم و افغانستان در هر صحبت ایشان چه با من و چه با دیگران در سرزبان و از عمق قلب ایشان موج می زد.

شما شخصیت چند بُعدی مسعود بزرگ را چگونه ارزیابی می کنید؟

شخصیت ایشان همان طوری که شما گفتید، یک شخصیت چند بعدی بود. طوری که همه می شنویم، در رسانه های جهان این زیاد انعکاس یافته، که وی یک استراتژیست ماهر بود، یک نظامی برجسته بود. ولی من و مردمی که با ایشان از نزدیک شناخت داشته اند بر این باوریم که اکثر جنبه های شخصیت ایشان در رسانه ها برجسته نشده، یا رسانه ها در آن قسمت ها دلچسپی خاصی نداشته، بل که همیشه بنابر حالات حاکم وقت در بُعد استراتژیست بودن یا نظامی بودن شخصیت وی توجه داشته اند. ولی ایشان واقعاً که یک شخصیت چند بُعدی بودند، یک شخصیت استثنایی اجتماعی، یک شخصیت استثنایی با داشتن یک مفکوره ی اقتصادی، یک شخصیت استثنایی با تفکر بازسازی؛ بازسازی فرهنگی، بازسازی اقتصادی، بازسازی اجتماعی و... توجه کنید، وقتی هر موردی پیش می آمد وی با یک نبوغ خاص در همان مورد به نظریه پردازی می پرداخت، به طور نمونه اگر مسایل زراعت پیش می آمد، وی توضیحات قابل ملاحظه ای در زمینه ارابه می نمود که زراعت افغانستان چگونه باشد و چطور مردم و کشور می توانند از زراعت استفاده اعظمی نمایند. وی تنها در بخش اعمار پل و تعمیرات مهندس نبود، مهندسی بود که در باره ی چگونگی دوباره سازی کل کشور طرح و نظر داشت. در عین زمان می بینیم به شعر و عرفان علاقمند بود، نثر خوب

را دوست داشت و به ادبیات عشق می‌ورزید. یک شخصیتی که با بزرگان و خردان رابطه‌ی درخور شأن و حال آن‌ها داشته و نزد همه محبوب بود، با هر يك یکنوع همبستگی و رابطه‌ای درونی داشت و هر يك خود را نزدیک‌ترین و با رازترین با ایشان احساس می‌کردند. شخصیتی که به زنان سخت احترام قایل بود، و این احترام شان را من به خصوص در خود فامیل به خوبی درک می‌کردم. شخصیتی که وقتی از مسایل افغانستان صحبت می‌شد، در فکر خود و مقامش نی‌بل که همیشه به افغانستان می‌اندیشید. وی چنان شخصیت متدین، متقی، پاک نفس و با صفا بود که معنویت مهم‌ترین و قوی‌ترین بُعد شخصیتش را تشکیل می‌داد. وی واقعاً شخصیتی بود استثنایی و ژرف. وقتی برایش می‌گفتم چون افغانستان آزاد شد نظر خودت چیست، مردم همین‌طور مثل شما باید عمل کنند و مفکوره‌ی شما را داشته باشند و در فامیل و غیره چون زندگی شما را داشته باشند؟ می‌گفت: نخیر، این زندگی شخصی خودم است، من می‌خواهم این‌طور باشم، ولی به هیچ صورت نمی‌خواهم این را بر دیگران تحمیل کنم. مردم حق دارند طوری که می‌خواهند زندگی خویش را تنظیم کنند. وی انسانی بود سخت پاکباز، متقی و متعهد، به طور نمونه وقتی از من تحفه‌ای می‌خواست فوراً می‌گفت: او آدم، متوجه باشی که از پول بیت‌المال به من چیزی نخری، اگر چنین نمودی گردنت نزد خدا بسته می‌شود، من مسوولیت خویش را ادا کردم. اگر می‌توانی از معاشت خریداری کنی خوب در غیر آن از پول بیت‌المال به من خریداری نکنی.

مسعود شهید يك مکتب بود و یک مکتب می‌باشد؛ مکتب معنوی، اجتماعی، نظامی، اقتصادی، سیاسی و... ایشان در هر يك از این موارد شاخص‌های خاص خویش را دارند که از طریق نظریات ایشان و یا بیش‌تر عملکردهای ایشان و زندگی و مبارزه‌ی سی ساله‌ی ایشان تجلی پیدا می‌کند.

ایشان يك فقیر مشرب با يك جاذبه‌ی خاص بودند، اعتدال را در هر مورد زندگی می‌پسندیدند، از افراطی‌گری منحط متنفر بودند. با عام مردم نهایت مهربان بودند، در مقابل مستبد، متکبر و ظالم و مغرور سخت ایستادگی داشتند و هیچ مصلحتی را در این راستا نمی‌پذیرفتند. از جاه طلبی و مقام پرستی و خود بزرگ‌بینی و بزرگ منشی همیشه فرار می‌نمودند و تواضع و شکست نفس از خصایل ایشان بود. در مورد مقام و جایگاهش چنین نظر داشت که بگذارید مردم قضاوت نمایند. هر کس از مردم که از ایشان تعریف می‌نمود سخت خجل و شرم‌منده می‌گردیدند. در انتها سعی می‌نمودند تا از شنیدن آن طرفه بروند و اگر ممکن می‌بود با تغییر بحث مورد تعریف را تغییر داده وارد يك بحث دیگر می‌شدند. در مجلس افغانان در پاریس مردم غریب‌سرداند که شما قهرمان هستید، فوراً جواب دادند که نخیر، قهرمان مردم

افغانستان می‌باشد. کم حرف می‌زدند اما پرمعنی، تبلیغ را دوست نداشتند، به کار عملی و جدی و پیوسته و نظم تداوم داشتند. از تملق سخت نفرت داشتند، استغنا در موارد مختلف از خصوصیت‌های بارز ایشان بود. با دشمنان مروت می‌نمودند و با دوستان جوانمردی.

آیا می‌شود در باره‌ی آرزوهای ایشان درباره‌ی افغانستان صحبت کنید، که وی خواهان چگونه افغانستانی بود؟

ایشان می‌خواستند افغانستان را متحد، یکپارچه و مفتخر ببینند. مردم در رفاه و آسایش زندگی نمایند. افغانستان مترقی و همگام با جهان امروز از آرزوهای شان بود. تعلیم و فراگیری علم از ابتدایی‌ترین مرحله تا علوم متداول معاصر را از ارکان اساسی و فرایض امروزی می‌شمرد. مردم افغانستان را می‌خواستند سرفراز و مجهز با غرور ملی و با هویت ملی باشند. آرزوی شان بود که مردم از حق مشروع خویش بهره‌مند باشند، و در مورد حق مردم سخت جدی بوند. آرزویی جز خدمت به مردم، البته با عشق مفرط به آن، آزادی و استقلال کشورش، آسایش مردمش، سربلندی ملتش و ترقی جامعه‌اش نداشتند.

خواست دیگر شان این بود که افغانستان را در حال بازسازی مجدد ببینند، البته با اقتصاد خوب و ساختار جدید، با برخورداری از همه ساختارهای زیربنایی چون تعلیم و تربیه‌ی خوب، صحت عامه‌ی مؤثر و راه‌های ترانسپورتهی توسعه یافته، و این گفته‌ی همیشگی خودش بود، «می‌خواهم در بازسازی مجدد کشور در پهلوی این ملت مقاوم سهم فعال بگیرم.» وی واقعاً می‌خواست عملی سهم بگیرد. او به عنوان کسی که در پهلوی سه دهه مبارزه‌ی مسلحانه، همیشه از بعد اقتصادی و اجتماعی جامعه غافل نبود، در فرجام می‌خواست با فراغت تمام در بازسازی مجدد کشور سهم بگیرد.

گاهی هم که از خودش ذکر خیر می‌نمودم با یک غرور پرمعنی می‌گفت: هر وقتی انسان در انجام عمل و برنامه‌ی خود موفق شد، جایگاهش تثبیت است، و ما این را باید در عمل به مردم ثابت سازیم. وقتی چنین شد، جایگاه انسان به طور طبیعی معلوم می‌باشد.

از نظر شما مسعود بزرگ به نقش مردم در تعیین نظام و حکومت تا چه اندازه اهمیت قایل بود؟

وی خواهان یک افغانستان آزاد و مستقل بود؛ افغانستانی که مردم خود در آن، در امور خویش تصمیم گیرنده باشند و اراده‌ی شان در تعیین سرنوشت شان دخیل باشد. وی خواهان عملی شدن تدریجی یک اسلام معتدل در کشور بود و می‌خواست مبادی دین در این کشور

شکل قانونمند را به خود گیرند، تا مردم بتوانند از مزایای اسلام بهره‌ی بیش‌تر ببرند. می‌خواهم با استفاده از فرصت یک مطلب را توضیح بدهم و آن این‌که: بعضی از دوستان در تعبیر واژه‌ی اسلامی و دموکراسی که همیشه آمرصاحب تذکر می‌داد به دو گروه تقسیم شده‌اند. یک تعداد می‌گویند: وی خواهان یک حکومت مطلق و خالص اسلامی بود، که منظورشان شاید نوع افراطی آن باشد. اما حرف اینجا است که آمرصاحب هیچ وقت همین دو اصطلاح مطلقاً و خالصاً را در این مورد استفاده نکرده است. وی همیشه می‌گفت: خواهان یک حکومت اسلامی در افغانستان هستم، و بعد‌ها با توضیح بیش‌تر می‌گفت: خواهان یک حکومت معتدل اسلامی در افغانستان هستم، و این هم باید از مجرای دموکراسی و یا پذیرش مردم به وجود آید.

عده‌ای هم می‌گویند: وی خواهان دموکراسی بود، اگر دموکراسی را به معنای رایج آن در غرب بدون کم و کاست در نظر بگیریم، این هم یک برداشت غلط است، چون وی همچو برداشتی از دموکراسی نداشت.

به این‌صورت تصویری از سوی این دو گروه دوستان از برداشت مسعود از اسلام و دموکراسی ارایه می‌گردد که هر دو با هم در تعارض‌اند، ولی واقعیت این‌طور نیست، منظور وی از دموکراسی این بود که در چارچوکات دین مردم افغانستان، در چوکات فرهنگ و عنعنات مردم افغانستان، مرد حق داشته باشد، زن حق داشته باشد، انتخابات صورت گیرد، اراده‌ی مردم تجلی یابد، پارلمان به وجود بیاید و مردم از حق آزادی بیان برخوردار باشند. این بود بحثی از منظر ایشان از ذکر دموکراسی در افغانستان.

هدف شان البته همان دموکراسی که در غرب رایج است نبود، که هر کی هر چه دلش می‌خواهد انجام دهد. نه، منظور شان قطعاً چنین نبود. وی به بی‌بند و باری و آزادی بی‌حد و حصر اصلاً باور نداشت. باور من این است که وی خواهان یک نظام ملی و اسلامی معتدل در افغانستان بود؛ نظامی که از مجرای دموکراسی یا از مجرای پذیرش مردم در کشور به تدریج حاکم شود و به اساس خواست ملت باشد.

وی صد در صد به نقش مردم اهمیت قایل بود، نقش مردم از نظر وی تعیین‌کننده بود. من برای روشن شدن مطلب به یک موضوع اشاره می‌کنم، یک تعداد بزرگان ما که از همین احزاب اسلامی ما‌اند، وقتی حکومت اسلامی می‌گویند، معنایی را که می‌خواهند افاده کنند همین است که آنچه را خودشان فکر می‌کنند، همان تعبیر را بیاورند و بر افغانستان حاکم سازند. این نوع حکومت به زعم آن‌ها حکومت اسلامی است. آمرصاحب این‌طور نبود، آمرصاحب می‌گفت: نقش مردم اساسی و تعیین‌کننده است. اگر مردم قبول کردند خوب،

اگر مردم رد کرده قبول نمودند، به طور طبیعی معنایش این است، که مشکلی وجود دارد، یا در تعبیر یا در تفسیر و یا در تطبیق، و به خاطر همین مشکل است که مردم قبول نمی کنند. وی باهمان تدین، تعهد و تقوی، به پذیرش مردم باور داشت و نقش مردم را در تعیین سرنوشت شان حتمی می دانست، و به همین لحاظ بود که همیشه می گفتند برویم به طرف مردم رجوع نماییم.

از نظر شما آیا کسی هست که جای مسعود بزرگ را پر نماید؟ اگر نیست برای ادامه ی راه وی شما به عنوان برادر ایشان چه راه و روش معقولی را پیشنهاد می کنید؟ فعلاً چنین شخصی که جایش را پر کند وجود ندارد، چرا طوری که متذکر شدم، وی یک شخصیت متمایز، استثنایی و چند بُعدی بود. شخصیتی که در مدت سه دهه با تمام رنج و درد و مشقت مردم آشنایی داشت. از قلب مردم برخاسته در مبارزات مسلحانه سهیم شده در خیر و شر آنان حصه گرفته و در همه نشیب و فراز با آنان همگام بوده همراه شان یکجا بزرگ شده بود. به این اساس او مردی بود که جامعه و مردم را با نیازمندی های آنان از نزدیک می شناخت. وی سیاست باز و یا تیوری پرداز نبود، بل که مردی بود برخاسته از بطن جامعه و مردم، و می خواست مشکلات آنان را حل نماید. امر صاحب یک شخصیت منحصر به فرد، یک مکتب فکری، صاحب دیدگاه های روشن، یک استراتژیست و یک متفکر بود. در حال حاضر رهبری که به این صفات بوده و بتواند جای شان را پر نماید وجود ندارد. یگانه راهی که می شود راه ایشان ادامه یابد تشکیل یک مجموعه ای به شکل شوری، سازمان یا حزب است که بر اساس افکار و اندیشه های شان به وجود آید، تا اهداف و آرمان هایی را که وی بعد از آزادی افغانستان مشخص ساخته بود، تعقیب نماید. از نظر من این یگانه راهی است که با استفاده از آن ما می توانیم این خلأ را پر کنیم.

درست است، دوستانی هستند که در یک حد نسبی این خلأ را در بخش های جداگانه چون نظامی و سیاسی و فرهنگی... هریک به تناسب توانایی خویش پر می کنند، اما این که یکنفر وجود داشته باشد، و این خلأ را به تنهایی پر کند، تا الحال مشهود نیست.

از نظر شما برجسته ترین صفت مسعود بزرگ از جمع صفات و برازندگی های مختلف ایشان کدام است؟

وی یک شخصیت داعیه دار، هدفمند، رسالت دار، مستغنی از مادیات، مستغنی از جاه و مقام... بود. ایشان با مردم عام جهان انسانی رفتار می نمودند. هیچ گاهی باهیچ یکی

دشمنی شخصی نداشت، همت بزرگ، حوصله فراوان، روحیه‌ی عالی در مقابل مشکلات و استقامت آگاهانه داشت.

برجسته‌ترین صفت شان، اگر راستش را بپرسید، پاک‌ی، تقوی و پاکبازی شان بود. برجسته‌ترین صفت شان اخلاق شخصی شان و روش انسانی شان با مردم بود. برجسته‌ترین صفت شان همان روحیه‌ی عالی و توکل شان به خدا بود. برجسته‌ترین صفت شان عشق به وطن و آزادی و استقلال بود و... .

بدون تردید مسعود شهید دین بزرگی بالای ملت و حکومت دارد، چون وی ناجی کشور از چندین تجاوز است، از نظر شما برای ادای این دین مردم و حکومت افغانستان چه کارهای عملی را باید انجام دهند؟

راستش را بپرسید ادای این دین ادامه‌ی همان راه و تعقیب همان اهدافی است که ایشان در آن راه شهید شده و جان خویش را قربان کردند. از نظر من ما باید همان راه را ادامه بدهیم، به خاطری که آن راه، راه رفاه افغانستان و راه سلامتی مردم و کشور است. اصل اساسی این است که ما این راه را به طور دسته جمعی ادامه دهیم، چرا اگر به شکل انفرادی هر کس ادعا کند، که تنها من هستم که راهش را ادامه می‌دهم، این روش معقول نیست، و نباید هیچ‌کس آن را در انحصار خود داشته باشد. اگر من ادعا کنم که برادرش هستم و فقط من مسوول ادامه‌ی راه وی هستم، این درست نیست و همین‌طور هرکسی دیگر. چون اگر چنین شود، خدای ناخواسته راه و شخصیت براننده‌ی وی صدمه می‌بیند و اهدافش بدون تطبیق و تعقیب باقی می‌ماند. لذا من معتقدم که به خاطر افغانستان و به خاطر منافع و آینده‌ی کشور، باید این راه را مشترکاً تعقیب کنیم، این از نظر من ادای همان حق و دین وی است.

اکنون یکسال از شهادت ایشان می‌گذرد و ما شاهد تحولات بس شگرفی در کشور بودیم، برداشت شما چیست که برخورد مردم با نام و جایگاه مسعود بزرگ در داخل چگونه بوده است؟

بلی، اکنون بیش از یکسال می‌گذرد، وقتی شما به داخل افغانستان بروید، می‌بینید همان احترامی را که مردم یک‌سال قبل داشتند و همان سوگواری که یک‌سال قبل بودند، حالا هم بر همان حال باقی‌اند. به مسعود شهید احترام دارند و واقعاً سوگووار اند، و همان دوستی و محبتی را که با وی داشتند، حالا نیز می‌توان به درستی درک نمود و حتی بیش‌تر از پیش. وقتی که شما به داخل افغانستان بروید، به وضوح حضور فعال معنوی و روحی وی را

احساس می‌کنید، تا حال من نه از کسی شنیده‌ام و نه کسی را دریافته‌ام که گفته باشد: از وی در جایی از افغانستان به خوبی یاد نشده. هرگاهی در هر نقطه‌ی افغانستان نامش را ببرند، به احترام یاد می‌کنند. به فضل و احسان خدا همان تبلیغات زهرآگینی را که دشمنان، به ویژه پاکستان، به راه انداخته بودند، که گویا مسعود از یک تبار است، و در عام کشور جایگاهی ندارد، کلاً غلط ثابت شد. حالا شما به هر جای افغانستان که بروید، مردم به مسعود احترام یک‌سان دارند، چه در شمال چه در غرب و چه در جنوب و شرق افغانستان.

من معتقدم که محبوبیت وی در میان مردم با گذشت زمان افزون‌تر خواهد شد و شما شاهد تحقق این ادعا خواهید بود. این باور من است، چون عده‌ای می‌گفتند: با گذشت یک‌سال قضیه فروکش خواهد نمود. ولی دیدیم که این‌طور نشد. از نظر من توأم با گذشت زمان مردم هرچه بیش‌تر به افکار وی آشنایی پیدا می‌کنند، طوری که شهادت وی انگیزه‌ی قوی برای امیدواری مردم به آینده‌های دور کشور شده است، به ویژه به استقلال و سربلندی افغانستان، اندیشه‌ها و افکارش مشعلی خواهد بود برای تداوم راه و اهدافش و سلامتی افغانستان. خصوصاً طبقه‌ی جوان علاقمندی خاصی به افکار و اندیشه‌های وی دارند، آنان می‌خواهند یک تصویر کامل‌تر از وی و اندیشه‌هایش به دست آورند، تا با پیروی از اندیشه‌های وی راهش را، که راه افتخار و سربلندی است، ادامه دهند.

بازتاب جهانی شخصیت ایشان را به ویژه پس از اشتراک آن همه شخصیت‌ها در کنفرانس بین‌المللی مسعود شناسی در کابل از قاره‌های مختلف جهان چگونه ارزیابی می‌کنید؟

بازتاب جهانی شخصیت شان را نیز همان‌گونه که بعد داخلی قضیه را شرح کردم، درخشان می‌بینم. در کنفرانس بین‌المللی مسعود شناسی در کابل، که شخصیت‌ها از کشورهای مختلف دنیا شرکت نموده بودند، به شمول محققین، دانشمندان، ژورنالستان، همه شخصیت مسعود شهید را از زوایای مختلف به بررسی گرفتند. واقعاً آنان نکات جالبی را مطرح کردند، به طور نمونه دیدیم که یک فرانسوی، یک ایرانی، یک تاجیک یا یک هندی یا یک مصری چگونه مسعود را می‌بیند. راستش اینان نکات خیلی جالب و فراموش ناشدنی را بیان نمودند. به همین ترتیب اگر شما به رسانه‌های ارتباط جمعی، چون اخبار، مجلات، رادیوها، تلویزیون‌ها و تبصره‌های آنان توجه کنید، بازتاب جهانی شخصیت وی را به درستی درک می‌کنید. بدون تردید وی یک شخصیت جهانی بود و با شهادتش بازتاب و درخشش شخصیتش در سطح جهان فوق‌العاده وسیع و گسترده شد.

در نبرد علیه تروریسم، وقتی که جهان وی را فراموش نموده بود، و او به تنهایی علیه این هیولا به مبارزه ادامه می‌داد، او و مقاومتش دست کم گرفته می‌شد، اما وقتی جهان خود با این پدیده درگیر شد از عمق و بزرگی دشمن و خطر آگاهی یافت و در حیرت افتید که چگونه این مرد به تنهایی مقاومت می‌کرد. حالا جهان می‌خواهد بفهمد، که وی چگونه شخصیتی بود که توانسته بود همچو مقاومتی را سازماندهی کند. حالا تعداد زیادی از محققین و دانشمندان جهانی می‌خواهند پژوهش و تحقیق کنند تا بدانند که همچو یک نیرو و قوت از کجا برای همچو شخصیتی فراهم آمده بود.

وی بدون تردید یک شخصیت جهانی بود و حالا جهانی‌تر شده و با مرور زمان بر این جهانی شدنش افزوده خواهد شد، همان‌طوری که یک هئیت خارجی که از غرب آمده بود می‌گفت: وقتی ما ابعاد فاجعه را بررسی می‌کنیم، طالبان، آی.اس.آی و القاعده را در ذهن خویش مجسم می‌سازیم، به تعجب فرو می‌رویم، ما باور داریم که در پنج سال آینده نه تنها سیاست مداران که دانشگاه‌ها نیز در این زمینه به پژوهش آغاز خواهند نمود.

می‌خواستم بدانم نظریات و پیشنهادات مشخص خودتان در مورد زنده نگه داشتن راه و روش مسعود بزرگ در کشور چیست، و تا اکنون چه گام‌های عملی در این راستا برداشته شده است؟

تقریباً در مدت یک‌سال گذشته کار و فعالیت‌های از طرف دوستان و هم‌سنگران شان در افغانستان شروع شده تا اگر خدا بخواهد سازمانی که ممثل افکار و اندیشه‌های وی باشد، در کشور به وجود آید. یک محوریت به میان بیاید تا مردم افغانستان بتوانند همگام با این محوریت به خاطر حصول اهداف شان به پیش بروند.

در این راستا تا حدی برنامه ریزی، دعوت‌ها و کارهای دیگری صورت گرفته، و دعوت‌ها همچنان ادامه دارد تا عام مردم افغانستان از این موضوع آگاهی بیش‌تریابند. در فرجام طوری که متذکر شدم می‌خواهیم سازمانی را به وجود آوریم، که صادقانه و با امانت‌داری، این اهداف و راه را دنبال نماید.

من همیشه گفته‌ام و یکبار دیگر تکرار می‌کنم که هرگاه ما توانستیم افکار این شهید را به یک شوری انتقال دهیم و آن شوری به شکل سازمان یافته عمل کند، در همان وقت ما می‌توانیم ادعا کنیم که راه و اندیشه‌های مسعود بزرگ ادامه خواهد یافت.

یک موضوع دیگر را که می‌خواستم علاوه کنم، این است که وی همیشه در تلاش می‌بود تا خود را در خدمت منافع مردم و کشور قرار دهد، که بالاخره در همین راه قربانی هم شد.

بینید یک فرق اساسی وجود دارد میان آن‌عده سیاست‌مدارانی که می‌خواهند برای حفظ منافع خودشان مردم را به راهی بکشانند و میان آن‌هایی که خود را در خدمت منافع مردم قرار می‌دهند.

ما با سمول قرار دادن ایشان و با اتحاد و هماهنگی باور داریم می‌توانیم این راه را ادامه دهیم و بیرقی را که وی برافراشته بود برافراشته نگه‌داریم و راهی را که رفته بود تعقیب نماییم. در این راستا کارهای شده و کارهای در حال شدن است، و مهم این‌که کاروان در حرکت می‌باشد.

می‌شود اندک در باره‌ی بنیاد مسعود معلومات بدهید؟

طوری‌که قبلاً گفتم مسعود شهید همیشه می‌خواست از طریق پذیرش مردم حرکتی به وجود بیاید. سازمانی را که قبلاً من در باره‌اش صحبت نمودم، هدفم سازمان سیاسی است، که اکنون آن را «نهضت ملی افغانستان» نام گذاشته‌ایم، ولی برخی از دوستان می‌گویند نامش «نهضت ملی اسلامی افغانستان» باشد. ما امیدواریم در یک کنگره‌ی ملی در کابل با اشتراک علما، شخصیت‌ها، دانشمندان، فرماندهان مجاهدین و نمایندگان عموم مردم افغانستان از همه‌ی ولایات، آن را به طور رسمی اعلان کنیم و مصوباتی که صورت گرفته از طرف همان کنگره مورد تایید قرار گیرد که پس از طی این مراحل نهضت اظهار موجودت علنی و رسمی خواهد نمود.

در قسمت سوال شما در مورد بنیاد باید بگویم: آمرصاحب وقتی مصروف مبارزه‌ی مسلحانه بود کارهای اجتماعی و اقتصادی را نیز انجام می‌داد. ما نیز خواستیم همین کار ایشان ادامه پیدا کند. ما بنیاد مسعود شهید را به منظور تحقق دو هدف تأسیس کردیم:

۱- تحقیقات: در این بخش می‌خواهیم به جمع‌آوری زندگینامه، خاطرات و مبارزات ایشان اقدام کنیم تا اندیشه‌های شان به صورت یک مکتب درآمده، تصویر کاملی از ایشان ارایه گردد.

در این بخش عده‌ای از پژوهشگران، نویسندگان و ژورنالیستان می‌خواهند عضویت داشته و کار تحقیقاتی را به پیش برند.

۲- خدمات عمومی و عام‌المنفعت: در این بخش ما می‌خواهیم با راه‌اندازی پروژه‌های عام‌المنفعت در خدمت مردم قرار بگیریم، چون اعمار یا ترمیم دانشگاه‌ها، مکاتب، کلینیک‌ها، کمک به برخی از دانشگاه‌ها یا مکاتب، ترمیم یا اعمار پل‌ها، کمک به مردم بی‌بضاعت و کمک به ایتمام و به خانواده‌ی شهداء.

تصمیم طوری است که نباید کمک‌ها طوری طرح ریزی شود که مردم فقیر و گدا

نگه داشته شوند، بل که هدف این است تا برای آنان از مجرای این کمک‌ها کار ایجاد کنیم و آنان از این طریق بتوانند به فامیل و دیگر مسوولیت‌های خویش رسیدگی کنند. همچنان در بخش تعلیم و تربیه و آموزش جوانان کشور با راه اندازی کورس‌های علمی و مسلکی مصدر خدمت شویم.

درفرجام از چگونگی تحقیق پیرامون حادثه‌ی ترور احمدشاه مسعود بزرگ صحبت نمایید که آیا این پروسه ادامه دارد یا خیر، اگر ادامه دارد کارها به کجا رسیده است؟
تا حال تحقیقاتی صورت گرفته، البته بیش‌تر از طرف دنیای بیرون، پولیس انگلستان در این قسمت فعال بوده و بلژیکی‌ها نیز می‌خواهند فعال باشند، که یک قسمت بیش‌تر کارها را پولیس انگلستان انجام داده است.

من فکر می‌کنم این کافی نیست، و باید کمیسیون‌ی از طرف دولت افغانستان تشکیل شود تا مرکز تحقیقی را ایجاد کند و با جلب همکاری دنیای خارج به جایی برسد. متأسفانه از طرف دولت افغانستان در این قسمت تا حال کاری صورت نگرفته، و این جای خیلی تأسف است. واقعاً جای خیلی تأسف و تعجب است که چرا تا اکنون این کار نشده است. گرچه من شخصاً این مطلب را دوسه بار به محترم حامد کرزی رییس جمهور یادآور شدم، ولی تا حال کدام اقدام عملی در زمینه صورت نگرفته و کدام کمیسیون‌ی نیز مؤظف نشده که علتش را هم دقیق نمی‌دانم.

در قسمت فعالیت پولیس انگلستان باید اضافه کنم که زحمات آن‌ها قابل تمجید است، ولی دلسوزی و محبتی را که ما به رهبر و قاید خود داریم، نمی‌توانیم از خارجی‌ها توقع داشته باشیم، فعالیت و کار این‌ها در صورتی مثمر و مفید است که ما با ایجاد مرکزی در کابل همه‌ی فعالیت‌ها را هماهنگ بسازیم.



مصاحبه با مارشال محمد قسیم فهیم معاون اول رییس دولت و وزیر دفاع کشور

مصاحبه کننده: داکتر سیداکبر زیوری

این مصاحبه در جریان سفر جناب مارشال فهیم به لندن، در حالی صورت گرفت که به علت فشرده بودن برنامه‌های رسمی جناب وزیر دفاع، وقت به شدت تنگ بود. در تنها فرصتی که به طور غیرمنتظره در موتر حامل شان در آخرین روز سفر به لندن دست داد، این مصاحبه انجام شد و سپس متن آن برای بازنگری از طریق بریدجنرال محمد هایل، رییس دفتر جناب مارشال، به اطلاع ایشان رسید و مورد تأیید نهایی قرار گرفت.

با وجودی که یاد آوری خاطرات تلخ مطمئناً برای جناب عالی ناگوار و سخت است اما برای مزید معلومات هموطنان گرامی خواهشمندم احساس شخصی خود را در لحظات شنیدن خبر شهادت آمرصاحب شهید بیان نموده، توضیح بفرمایید که در آن لحظات در کدام موقعیت قرار داشتید و چه اتفاقاتی افتاد؟ در ضمن بفرمایید در شرایطی که آمرصاحب شهید در صفوف مقاومت دیگر حضور فزینگی نداشتند، جناب عالی چگونه در رهبری نیروهای نظامی و پیشبرد کارها موفق شدید و در این راه احیاناً به چه مشکلاتی برخورد کردید؟

ساعت ۱۲:۴۵ در روز شهادت شان من در قرارگاه مرکزی خود در کلفگان بودم. دشمن برنامه‌ی عملیات داشت. جبهه‌ی ما به دو بخش تقسیم شده بود. جبهه‌ی ماورای کوکچه را آمرصاحب برعهده داشتند و مسوولیت جبهه‌ی کلفگان و فرخار را من داشتم. من در خط اول بودم و با علمای کشم و بدخشان جلسه داشتم. در اثنای جلسه و

صحبت‌ها بود که زنگ تلفون آمد. چون تلفونچی نبود خودم تلفون را جواب دادم. انجنیر عارف بود. وی گفت: در اتاق آمرصاحب انفجار رخ داده و وضع خالد خراب است و اکنون در شفاخانه می‌باشد. انجنیر عارف گفت: از میدان هوایی، از هلیکوپتر به من تلفون زده است. من موضوع را فهمیدم. گفتم: عاجل برای من هلیکوپتر روان کنید. مولوی صاحبان را بسیار عادی رخصت کردم تا چیزی را متوجه نشوند. نیم ساعت طول کشید تا هلیکوپتر رسید. من در این نیم ساعت تصمیم گرفتم که اگر فرضاً آمرصاحب شهید هم شده باشند، من نباید تابع احساسات و عواطف خود شوم. هر چند برای من حادثه بسیار تکان دهنده بود، اما من در این مورد دو انتخاب داشتم. تصمیم مردانه بگیرم یا جبونانه. اگر تصمیم جبونانه بگیرم باید خودم را به بی‌خبری بزنم. اما اگر تصمیم مردانه بگیرم باید مسوولیت‌ها را برعهده بگیرم. من تصمیم گرفتم که تصمیم مردانه بگیرم و جبهه نباید سقوط کند. حتی اگر جبهه به بدخشان و تنگی پنجشیر هم برود، من این مسوولیت را که بردوش من می‌افتد، باید مردانه‌وار برعهده بگیرم، حتی اگر شکست هم در پی داشته باشد.

نُه (۹) مورد را یادداشت کردم تا بعداً که به ساحه می‌روم تابع عواطف خود نشوم. اول قوماندان‌های جبهه را عاجل خواستم و گفتم: من عاجل می‌روم. به داکتر قدم شاه، یکی از قومنداهای منطقه گفتم: شهادت را ببینم اما جبهه سقوط نکند.

دوم؛ اگر چنین واقعه‌ای صورت گرفته باشد، باید حتماً موضوع مخفی نگه‌داشته شود، زیرا در صورت برملا شدن يك شوک عمومی به بار می‌آورد. به خاطر این که آمرصاحب شخصاً در جبهات روحیه بودند.

ترتیبات انتقال پیکر آن شهید را نیز باید به پنجشیر مد نظر می‌داشتم زیرا آمرصاحب چندین مرتبه به تکرار وصیت کرده بودند که اگر در هر جای وطن شهید شوم، باید در پنجشیر دفن گردم. به هر حال نه (۹) مورد را پیش خود یادداشت کردم. اما عمده‌ترین مسأله، مخفی نگه‌داشتن قضیه‌ی شهادت احتمالی آمرصاحب بود، که باید بسیار دقت می‌شد.

بعد از آمدن هلیکوپتر، در خواجه بهاء‌الدین پایین شدم. بچه‌ها و ارخطا ایستاده بودند. از شفاخانه‌ی فرخار تاجیکستان ضابط صالح تلفون زد که آمرصاحب زنده است. من با قومندان گدا و انجنیر عارف به فرخار تاجیکستان رفتیم. ضابط صالح در بیرون شفاخانه ایستاده بود، تا آن وقت هم فکر می‌کردم آمرصاحب زخمی شده است.

وقتی دروازه را باز کردم متوجه شدم که شصت‌های آمرصاحب بسته است و قطفه‌ای بر روی شان است و من در همانجا يك مکث کرده به آمرصاحب خطاب کردم: نیامده بودم تو را به این وضعیت ببینم.

در آنجا قومندان گدا، ودود، انجنیر عارف، جمشید و دو نفر کوماندو (عالم و یکی دیگر) هم بودند. ضابط صالح صدا کرد که فهیم صاحب! آمرصاحب رفت، تو سنگرش را نگه می‌کنی یا نی؟ من گفتم: از گذشته‌ها تعهد داشتیم که هر کدام نبودیم سنگر را نگه کنیم. ضابط صالح گفت: کار (را بر طبق سنت) پیغمبر می‌کنیم. پیش از دفن پیغمبر به یک کس بیعت کردند و لو که تعداد معدودی بودند. من قومندان گدا را پیشنهاد کردم. اما آن‌ها گفتند: در حیات شان هم تو مسولیت آمرصاحب را داشتی و حالا هم تو باید این مسولیت را بگیری. آن‌ها دعا کردند و بیعت کردند. من بعد از بیعت گفتم: حال که من آمر رسمی و شرعی تان شدم باید قومنده‌ی مرا بپذیرید. گفتم: برای جلوگیری از شوک عمومی باید قضیه را مخفی کنیم.

بعد برادران را دو تقسیم کردم. من با قومندان گدا و یکی دو نفر دیگر به جبهه آمدیم. ضابط صالح و ودود وظیفه‌ی مخفی کردن خبر و جنازه‌ی آمرصاحب را گرفتند. تلفون را برداشته به قوماندانان خواجه بهاء‌الدین تلفون کردم که پروگرام را ترتیب و تنظیم کنیم. به تمام مسولین افغانستان خودم شخصاً تلفونی صحبت کردم. با (اسمعیل خان، داکتر ابراهیم در غور، داکتر عبدالله، حاجی صاحب قدیر، جنرال دوستم، خلیلی صاحب و...). از جمله داکتر عبدالله و جنرال دوستم اصل مطلب را فهمیدند. دوستم نیم ساعت بعد تلفون زد و گفت: ما همان طوری که از آمرصاحب اطاعت می‌کردیم، از شما هم اطاعت می‌کنیم. من استاد ربانی را خواستم و مطلب را به ایشان گفتم. در آن لحظات حساس و در عین حال دردانگیز تمام فکر و ذکر من این بود که این جبهه برهم نخورد.

دشمن از قضیه آگاه بود، در مخابره‌های شان از این مطلب یاد می‌کردند و حملات خود را در جبهه‌ی شمال (دو سرکه‌ی بگرام) و تخار شروع کردند. نیروهای ما مسلسل مقاومت می‌کردند. طالبان به حد اعظمی فشار خود را وارد کردند. برادران ما واقعاً مردانگی کردند که حتی برای خود من هم یک نقطه‌ی عطف بود. من همیشه در نبود آمرصاحب قومندانی می‌کردم. اما این بار شدت مقاومت و انگیزه‌ی شان برای من جالب توجه بود. تا اینکه ۵۲ ساعت بعدتر حادثه‌ی نیویارک شد. ولی طالب‌ها و القاعده قوی‌تر فشار خود را ادامه دادند تا به طرف بدخشان و ماورای کوچک پیشروی کنند. ما شدیداً مقاومت کردیم و حتی تعرضات خود را برخلاف انتظار طالبان شروع کردیم.

آمرصاحب در همان اولین مرحله شهید شده بود. اما ما در رسانه‌ها انکار می‌کردیم. سه تا چهار روز بعد از حادثه‌ی نیویارک روحیه تغییر کرد و آمادگی عمومی مردم برای پذیرش اصل موضوع مساعد شد. احمد ضیاء را از بیرون خواستم، حتی هابیل که دستیار و مسوول

ارتباطات تلفونی من بود تا آخر نمی فهمید که آمرصاحب شهید شده است و از روان و روحیه‌ی من هم به این مسأله پی نمی برد.

بعد از چند روز من قومندان‌های تخار را جمع کرده و خبر شهادت آمرصاحب را به آن‌ها گفتم. هیئت تعیین کردیم، استاد ربانی، بسم الله خان، داکتر عبدالله و دیگران برای تشییع جنازه به پنجشیر رفتند. شب ترتیب غسل و دفن را گرفتیم، جنازه‌ی آمرصاحب را صبح در پنجشیر از هلیکوپتر پایین کردیم.

وقتی که هلیکوپتر به زمین نشست در نزدیکی خانه‌اش، من به آمرصاحب صدا کردم که من مسوولیت خود را ادا کردم و تو را پیش قوم و مردمت آوردم. مردم پنجشیر را دیدم که لباس سیاه پوشیده بودند. در آن وقت احساس کردم که چه حادثه‌ای و چه فاجعه‌ای عظیمی رخ داده است.

بعد از این مرحله بود که به ارزیابی دوباره‌ی موقعیت کلی سیاسی پرداختم و به این نتیجه رسیدم که از این به بعد باید تصمیمات بسیار عمده‌ای را اتخاذ بکنیم که نیازمند جرئت و اراده زیادی است. تصمیم گرفتیم که:

اولاً: با دنیا می‌رویم، یعنی همکاری جامعه‌ی بین‌المللی در مبارزه علیه تروریسم را با خود می‌پذیریم.

ثانیاً: خود را برای یک حرکت سیاسی آماده می‌سازیم. ائتلاف جبهه‌ی متحد یک ائتلاف نظامی است. باید پایه‌ای را بسازیم که جنبه‌ی سیاسی داشته باشد. به استاد ربانی این موضوع را گفتم، ولی ایشان در این زمینه ملاحظاتی داشتند، تا این که خودم شروع کردم. امریکایی‌ها اولین مذاکره را با من کردند، به آن‌ها گفتم: ما از مدت‌ها به این طرف با طالبان و القاعده درگیر جنگ و مقابله بودیم، شما چه باشید و چه نباشید ما به نبرد خود با آن‌ها ادامه می‌دهیم. در این اولین مذاکره با امریکایی‌ها داکتر عبدالله، امرالله و انجنیر عارف هم بودند. من همه‌ای این دستاوردها را مرهون چند چیز می‌دانم:

اول: جبهه‌ی ما نظام خود را و قوای منظم خود را داشت. ما اردوی تربیت شده، جبهات قوی و سازماندهی واحد داشتیم.

دوم: تصمیم جرئت‌مندانه و آگاهانه‌ی ما بود که بر اساس آن حرکت کردیم.

سوم: ما با همه امکانات، در تشویق دنیا به سرکوبی طالبان و تروریسم کار کردیم.

چهارم: تصمیم ما این بود، همان طوری که آمرصاحب هم بارها می‌گفتند، اگر دوباره زمینه برای ما فراهم شود، دیگر حکومت یک سمتی و یک گروهی تشکیل نمی‌دهیم. من شخصاً تصمیم گرفتم و از استاد ربانی خواش نمودم تا آماده‌ی انتقال قدرت گردد، البته

ایشان در اول نظرات دیگری داشتند و در این زمینه مشکلاتی پیش شد.

شما شخصیت مسعود بزرگ را چگونه ارزیابی می‌کنید و به عنوان کسی که همیشه در سنگرهای داغ در کنار ایشان قرار داشتید برجسته‌ترین صفات ایشان کدام‌ها بودند؟ در ضمن تعریف جناب‌عالی از راه مسعود چیست؟ و آیا تداوم راه مسعود فقط از طرق دولتی میسر است؟ و یا فکر می‌کنید که اگر کدام تشکل سیاسی-اجتماعی متعهد به این راه، در عمق جامعه هم به وجود آید مؤثرتر خواهد بود؟

به طور کلی تحلیل من از وجود مسعود این است که یک شخصیت معجزه‌ای و کیفی بود. شخصیتی خود ساخت بود، بسیار پیچیده و چند لایه. جریان حوادث روزگار او را پرورده ساخته بود. از آب و آتش روزگار، آب دیده شده بود. در بعد عرفانی انسان کامل شده بود. مسعود یک نویسنده زبردست نبود که از او آثاری برجای مانده باشد. کسی خوب‌تر او را و راه او را درک کرده می‌تواند که همواره با او بوده باشد. در لحظات مختلف تصمیم‌گیری با وی بوده باشد. تا ظرایف و عمق درک و برداشت‌های سیاسی وی را فهمیده باشد. مسعود یک حرکت بود یک موج بود و این حرکت هنوز هم دوام دارد. فقط رسالت و مسوولیت او تمام شده است و این مسوولیت بر دوش روندگان راهش سنگین‌تر از دیروز می‌باشد. مسعود یک حرکت عالی انسانی بود که درک آن برای بسیاری از افراد سخت و مشکل است. با تقوا، با عزم، با اراده و مهذب بود. یکی از خصوصیات برجسته‌اش تهذیب مسعود بود. در مدت ۲۳ سال که از مبارزه مشترک ما می‌گذرد، حتی یک حرکت خلاف انسانی از وی سر نزد. مسعود یک مسلمان بسیار خوب بود. شاخص اصلی مسعود، مسلمان بودن و مجاهد بودنش بود. مسعود می‌خواست وطنش آزاد شود. مسعود استقلال می‌خواست، ولی در عین حال می‌خواست کشورش یک نظام اسلامی و یک موقعیت اسلامی نیز داشته باشد. مسعود با حرکت دنیا موافق بود ولی با در نظر داشت اخلاق اسلامی و فرهنگ افغانی.

دوام راه مسعود را در جریان حرکت و زندگی مردم افغانستان می‌دانم. ما نباید این حرکت را فقط در قالب‌های تنگ دولت و یا در چوکات یک حرکت خشک سیاسی خلاصه کنیم. ما باید هم در جریان کار دولتی مسعود و مسعودی بودن را ثابت بسازیم و هم در تشکل سیاسی، و از آن بالاتر در زندگی خود مسعودوار زندگی کنیم.

تشکل سیاسی، راه مسعود را در بطن جامعه تعمیق می‌بخشد و در عین حال یک پشتوانه‌ی مطمئن برای دولت نیز می‌باشد و برعکس، دولت ملی در افغانستان هم می‌تواند همیشه مشوق، حامی و تکیه‌گاه این تشکل باشد. نهضت باید به یک حرکت قشری گروهی تبدیل

نشود.

در مورد نهضت، خودم نهضت را به وجود آورده‌ام و باید يك حرکت فراگیر باشد. در موضوع رهبری آن، من به عنوان وارث آمرصاحب و کلان مردم خود و قوم خود، تنگ نظری ندارم. بخش سیاسی را يك برادر کار بکند، بخش‌های دیگر را برادران دیگر، برای من مشوره دادن کفایت می‌کند.

من سابقه‌ی کار حزبی و تشکیلاتی را از سال‌های قبل داشته‌ام. با انجنیر حبیب الرحمن شهید از جمله اعضای موسس نهضت جوانان مسلمان بودیم. همراه آمرصاحب هم از گذشته‌های دور بوده‌ایم.

اما مسایل حزبی با وضعیت افغانستان سازگاری چندانی ندارد. سطح فرهنگ در افغانستان در حدی نیست که حزب‌ها و تشکلات روشنفکری بتوانند نقش مؤثر داشته باشند. بل که يك روش مزج شده و خمیر شده می‌تواند کارآیی داشته باشد. با پرنسیب‌های حزبی بین خود و با استفاده از ظرفیت‌های ملی و عنعنوی بین مردم خود، می‌توانیم مؤثرتر حرکت کنیم. تجربه‌های تاریخی معاصر از زمان امیر دوست محمد خان به بعد نشان داده است، به علت عمق زیاد و ریشه‌دار شیوه‌های قبیله‌ای در این کشور عقب مانده، هر گونه حرکت‌های روشنفکرانه در صحنه‌ی عمل به حرکت‌های قومی و منطقه‌ای تبدیل شده‌اند. از جمله خلق و پرچم هم در آخر جنبه‌ی قومی بیش تری گرفتند. بنابراین با يك حرکت روشنفکرانه‌ی محض، نمی‌توان افغانستان را به سوی ترقی برد، بل که حرکت‌های ترکیبی که عناصر عنعنوی و ملی هم در آن شامل باشند، چانس موفقیت بیش تری دارند.

به نظر جناب عالی با سقوط طالبان چه مقداری از راه مسعود طی شده است و برای تداوم راه مسعود بزرگ، چه طرح‌های مشخصی را در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی، عملی و قابل اجرا می‌دانید؟

مسعود در ارتباط به راه ملی خود چند هدف داشت:

۱. طالبان و القاعده شکست بخورند و آزادی افغانستان دو باره به دست بیاید.
۲. افغانستان از تجرید سیاسی خارج شود.
۳. برای تحکیم وحدت ملی، يك دولت و اداره‌ی ملی به وجود بیاید.
۴. این دولت ملی باید از لحاظ ساختار اداری سالم و کارآمد باشد تا بتواند مشکلات زندگی مردم افغانستان را حل کرده و يك حیات ملی آبرومند و مرفه را برای مردم ما به ارمغان بیاورد.

۵. در نهایت رفتن به طرف يك جامعه‌ی آزاد و استقرار دموکراسی از طریق انتخابات. روش اجرای این اهداف از نظر آمرصاحب شهید، تشکیل يك اداره‌ی موقت بود که زمینه را برای تدویر لویه جرگه فراهم نماید. لویه جرگه باید قانون اساسی را تصویب کند تا از بستر قانون اساسی تصویب شده در لویه جرگه، يك نظام انتخابی با برگزاری انتخابات آزاد مردم بوجود بیاید. آن وقت است که مسوولیت ما ختم می‌شود. همانظوری که آمرصاحب گفته است وقتی يك حکومت انتخابی به وجود بیاید، آن وقت ما سلاح خود را تسلیم می‌کنیم. پس به طور خلاصه تحکیم دولت، ایجاد ثبات، تداوم استقلال، تشکیل اردوی ملی واحد، تصویب قانون اساسی، زمینه سازی برای انتخابات آزاد و نهایتاً برگزاری انتخابات مسیری است که ما برای تحقق آرمان‌های آمرصاحب دنبال می‌کنیم.

۶. بعد از انتخابات، مردم افغانستان خودشان سرنوشت خود را تعیین می‌کنند و پیروان مسعود هم در کنار سایر مردم افغانستان و مثل همه ملت کار و زندگی خود را پیش می‌برند.

در مبارزه‌ی سه مرحله‌ای شما، علیه کمونیست‌ها و شوروی‌ها، گلبدین - پاکستان و طالبان - پاکستان، کدام مرحله دشوارترین بوده است؟

نفس جنگ بسیار سخت است، زیرا در چیزهای دیگر با دانه و مال بازی می‌شود اما در جنگ با سر بازی می‌شود.

جنگ با شوروی‌ها، هر چند از لحاظ ظاهری خشن بود، سخت نبود، زیرا عشق بود و عشق هم سخت نمی‌باشد.

جنجال گلبدین هم معضلات خاص خود را داشت. در آن موقع ما، حزب وحدت و دوستم بین خود می‌زدیم و نمی‌فهمیدیم که چرا؟ کم تجربگی سیاسی آب را به آسیای توطنه‌های دشمنان افغانستان ریخت و آنچه که نباید می‌شد، اتفاق افتاد.

نبرد با طالبان سخت‌ترین نبرد بود، زیرا طالبان يك حرکت خبیثه بود. در زمان شوروی‌ها هر قدر از طرف شهرها به طرف دهات می‌رفتی، جنجال کم بود. اما در زمان طالبان برعکس بود. هر قدر که از شهرها به دهات می‌رفتی، کار سخت‌تر می‌شد. ما در برابر يك حرکت بدوی، خشن و منافقانه قرار داشتیم که احساسات و عنعنات مردم ما را به بازی گرفته بود.



قهرمان ملی کشور شهید احمدشاه مسعود (رح) و محترم مارشال فهیم



قهرمان ملی کشور شهید احمدشاه مسعود (رح) و محترم مارشال فهیم

مصاحبه با دکتور عبدالله ازیاران و همسنگران نزدیک شهید احمدشاه مسعود و وزیر امور خارجه‌ی دولت انتقالی اسلامی افغانستان

مصاحبه کننده: مجیب الرحمن رحیمی

محترم وزیر صاحب شما به عنوان یکی از نزدیک‌ترین شخصیت‌ها به مسعود (رح)، شخصیت ایشان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

شانزده سال قبل برای نخستین بار وقتی شهید احمدشاه مسعود را در قریه‌ی پریان از قریه‌جات بالای پنجشیر ملاقات کردم که به حیث داکتر وارد جبهه‌ی پنجشیر شده بودم. در اولین لحظات همان دیدار نخست متیقن شدم که می‌توانم باقی عمر خویش را در خدمت این شخصیت بزرگ سپری کنم.

به رغم این که در مورد جهاد، شخصیت و دیگر کارنامه‌های شان شنیده بودم، آن دیدار نخست تأثیرات خاص خود را داشت. آری، در اولین دیدار با یک شخصیت استثنایی مواجه شدم. شخصیتی که هر چه می‌اندیشم دیگر با کسی مانند او که گوشه‌ی از ابعاد شخصیت و صفاتش را دارا باشد، در زندگی ام و در دیدارهایم با شخصیت‌های بزرگ جهان، برنخورده‌ام. وی به حق به تمام معنای کلمه یک شخصیت استثنایی بود. در حالی که شجاعت، صداقت، ایمان‌داری و مردانگی در سیمایش هویدا بود، شخصیتی بود کاملاً متواضع با رویه‌ی دوستانه. با اطرافیانش چنان صمیمی و دوستانه برخورد می‌کرد، که با دوستان نزدیکش. بنده در همان لحظه‌ی اول بر این باور شدم که در ضمن باقی ماندن به حیث همکار خدمت آمرصاحب، یک دوست خیلی صمیمی و مشفق نیز در زندگی پیدا کردم.

از همان لحظات نخست تا سال‌ها و بالاخره تا آخرین دقایقی که خدمت شان حاضر بودم، مسایل و قضایایی را متوجه شدم که از ابعاد مختلف شخصیت و برزندگی‌های شان پرده بر می‌داشت، و همین بود که اعتقاد و باور من به این شخصیت بزرگ و کارنامه‌هایش با گذشت زمان افزون و افزون‌تر می‌شد.

یکی از ابعاد درخشان و بزرگ شخصیت این رادمرد، درک بسیار روشن و واضحش از اوضاع بود، که بر اساس همان درک و بصیرت وقایع و پیامدها را در ابعاد نظامی و سیاسی در کشور در سال‌های آینده پیشبینی نموده و برنامه و استراتژی خویش را طبق آن تعیین و مشخص می‌ساخت. این ویژگی ایشان، در میان همه‌ی سران مجاهدین یک استثنا بود، چون دیگر رهبران و فرماندهان مجاهدین بدون داشتن کدام پروگرام و برنامه‌ی مشخص، با وقایع و قضایا یک برخورد عکس‌العملی داشتند، و بیش‌تر چنین فکر می‌شد که این بیرونی‌ها اند که در قبال قضیه‌ی افغانستان تصمیم می‌گیرند و سرنوشت تعیین می‌کنند تا خود سران مجاهدین. در همان سال در حالی که هنوز ۱/۳ پنجشیر آزاد بود و باقی تحت تصرف یا اشغال کمونیست‌ها و روس‌ها قرار داشت، ایشان از برنامه‌های آینده صحبت می‌کردند؛ از آزاد شدن مناطق، از شکست روس‌ها، از شکست کمونیست‌ها، از آزادی کابل به دست مجاهدین و پیروزی جهاد. در همان آوان، این وقایع و مشکلات ناشی از آن‌ها را با راه‌های معقول به بحث می‌گرفتند. این‌ها بحث‌های بودند که من در همان روزهای نخست از زبان شان در صحبت با دوستان و مجاهدین شنیدم و به عظمت و بزرگی و دور اندیشی شان پی‌بردم.

لطف نموده در باره‌ی شنیدن خبر شهادت احمدشاه مسعود (رح)، عودت خودتان به داخل و دیدار جسد معطر آن شهید پاک برای ما صحبت کنید؟

در باره‌ی شنیدن خبر شهادت آمرصاحب شهید باید گفت: شش یا هشت روز قبل از شهادت آمرصاحب من از پنجشیر برآمده و جهت اشتراک در کنفرانسی که در باره‌ی تبعیض نژادی در افریقای جنوبی دایر شده بود، راهی افریقای جنوبی شدم. در بازگشت از کنفرانس به سوی افغانستان به خاطر اقامت فامیلیم در هندوستان، در آن کشور توقف نمودم.

به تاریخ ۹ سپتمبر قرار بود سفری به فرانسه داشته باشم و به تاریخ ۱۰ سپتمبر با رییس پارلمان اروپا خانم «نیکول فانتن» دیدار داشته باشم. یکی دو روز قبل در این مورد با آمرصاحب صحبت داشتم، و ایشان هدایت دادند که: این خانم در دعوت ایشان به فرانسه اقدام شجاعانه کرد و در هنگام اقامت برخورد نیک داشت، لذا من باید از این همه لطف وی اظهار سپاس و تشکری کنم.

من آمادگی سفر به فرانسه را داشتم که حوالی ساعت یک ظهر یا دوازده و نیم روز نهم سپتمبر تلفنی از انجنیر صاحب عارف آمد. وی در این صحبت تلفنی زخمی شدن آمرصاحب را برایم اطلاع داد و افزود: جراحات شدید است و ایشان جهت تداوی توسط هلیکوپتر به شفاخانه‌ی در خاک تاجیکستان انتقال یافته اند.

به طور طبیعی وقتی که از افغانستان بیرون می‌بودیم، در قبال اوضاع پریشان می‌بودیم و تشویش می‌داشتیم، و احتمال به شهادت رسیدن آمرصاحب هر زمان، هر لحظه و هر آن وجود داشت، ولی بازهم بر این باور می‌شدیم که همه هستیم و این تصور را نمی‌توانستیم بپذیریم یا در باره‌اش فکر کنیم.

من در طول زندگی خبرهای تکان دهنده‌ی زیادی شنیده‌ام، خبر وفات پدرم را زمانی که در پنجشیر مصروف جهاد بودیم شنیدم، والدهام وفات کرد، اقارب نزدیک و دوستانم شهید شدند، ولی با شنیدن خبر مجروح شدن آمرصاحب بزرگ‌ترین تکان را در زندگی‌ام خوردم و هر آن خود را تسلی می‌دادیم که این شاءالله جراحی کم و خفیف است.

من این خبر را طبق فیصله‌ی قبلی که باید مخفی نگه‌داشته شود، حتی با خانواده‌ام مطرح نکردم. یک تعداد دوستان را چون احمد ضیاء برادر آمرصاحب، داکتر ایوب و خالد را خواستم تا به خانه تشریف بیاورند، و می‌فهمیدم که ایشان نیز از موضوع اطلاع میابند، بهتر همین را دانستم تا یکجا باشیم و در باره‌ی برنامه‌ی بعدی صحبت کنیم. در عین حال در صدد تدارک مقدمات رفتن به داخل شدم. فکر می‌کنم من بار دیگر به داخل تلفن کردم که اگر جراحی بسیار شدید باشد در صدد انتقال آمرصاحب به بیرون از منطقه جهت تداوی برآیم. از داخل همین مشوره را دادند که خوب است این کار تدارک دیده شود. در این اثنا در جستجوی این شدیم که چگونه هواپیمایی می‌تواند به سرعت جهت انتقال شان آماده گردد.

البته این در حالی بود که ما فقط از شدت جراحتهای وارد شده اطلاع داشتیم. بعد از سه ساعت که همه باهم بودیم، تلفن دیگری از صدیق همکار و سکرتر آمرصاحب از داخل آمد. وی گفت: انجنیر صاحب عارف، فهیم خان و قومندان گدا به دیدن آمرصاحب رفته بودند و در عودت از صحت و سلامتی وی اطمینان دادند. این نخستین لحظه‌ای بود که در طول روز اندک احساس آرامش کردیم. بازهم دلم آرام نگرفت و به انجنیر صاحب عارف تلفن کردم، گفتند: وی نماز می‌خواند، نماز عصر یا شام بود. دوباره زنگ زد و با انجنیر صاحب عارف صحبت نمودم. وقتی در جریان صحبت وی از همراهانش در اتاق خواست که یک لحظه او را تنها بگذارند همین وقت من مسأله را درک کردم. بعد انجنیر صاحب ادامه داد: چیزی که رضای خدا است، حادثه همین طور واقع شد و ایشان در همان لحظات اول به شهادت رسیدند.

خوب حالا شما عمق فاجعه را خوب تر درک می توانید، وقتی انسان با کسی یک عمر دوست و همکار باشد، زیر دستش کار و فعالیت نماید و او چون برادر بزرگ با آدم برخورد داشته باشد، گذشته از این ها، ملت و کشوری چشم به مبارزه و پیکارش دوخته باشد و بالاخره سرنوشت ملت و مردمی به زندگی اش گره خورده باشد و طی چند ساعت خبر شهادت وی را بشنود چه وضع و احوالی می داشته باشد، این را خودتان می توانید تصور کنید.

بیش ترین افسوس من در آن لحظات این بود که ای کاش نزدیک می بودیم و شاید مسأله به اینجا نمی کشید، ولی به طور مسلم قسمت و تقدیر همین طور بود، و هیچ کس نمی توانست آن را تغییر دهد. این چیزهایی است که در دل انسان خطور می کند که اگر نزدیک می بودیم شاید کاری انجام می دادیم.

ولی وقتی به قضیه از یک دید دیگر نگاه می کردیم، متوجه می شدیم که این رادمرد یک عمر با افتخار زندگی کرد، بیش تر از یک عمر، یک ربع قرن برای ملت، مردم، کشور، دین و آرمانش مبارزه کرد؛ مبارزه‌ی صادقانه، پیگیر و خستگی ناپذیر و در فرجام توسط دشمنان افغانستان، دشمنان بشریت، توسط تروریست ها، بدنام ترین گروه در روی زمین، به شهادت رسید، این افتخاری است برای خودش و برای بازماندگانش.

از طرف دیگر در حالی که به خداوند توکل و اطمینان داشتیم که سرنوشت افغانستان ان شاء الله به برکت خون شهداء و این شهید بزرگ مسیر درستی در پیش خواهد گرفت، ولی در عالم امکانات هیچ وسیله‌ای دیده نمی شد و تشویش من از این بود که خدای ناخواسته مقاومت سقوط می کند. البته این تشویش ناشی از ترس و خوف نبود بل که ناشی از فهم دقیق اوضاع بود و من که همه چیز را شاهد بودم اوضاع را خوب می فهمیدم. امروز شاید کسانی بگویند که نی ما شمشیر می کشیدیم و مقاومت را ادامه می دادیم، ولی بر عکس من روحیه‌ی همه را می دانستم و از وضعیت همگان آگاهی داشتم. اوضاع طوری بود که اگر خبر در همان لحظاتی که حادثه واقع شده بود پخش می شد جهات مقاومت در همان لحظات سقوط می کرد و اگر در همان روز پخش می شد یا فردایش بازهم قضیه همین طور بود.

چون خداوند بزرگ این توفیق را به همین مرد ارزانی نموده بود که مانند یک کوه برای حفظ روحیه، مورال و حالت مجاهدین حضور داشته باشد. باقی همه‌ی مسایل و کمبودهای موجود، چون عدم توازن میان نیروهای درگیر نبرد، کمبود امکانات نظامی و مادی را شخصیت، فکر، رهبری، برنامه، جرأت و شجاعت این رادمرد معاوضه می کرد و من این را به خوبی می دانستم.

عجله و شتاب من در این بود که هرچه زودتر به افغانستان برسیم و ترتیب تدفین جنازه

را در پنجشیر بدهیم، البته قبل از این که افشای این خبر باعث کدام وضعیت دشوار شود. چون وصیت همیشگی اش همین بود که اگر روزی من شهید شدم باید در پنجشیر دفن شوم. حتی وقت‌هایی که در کابل بود به یادم هست که این وصیت را تکرار می‌کرد و ما نمی‌خواستیم که این حرف را بشنویم و سخنش را ناتمام می‌گذاشتیم. طبعاً پنجشیر از چندین لحاظ برایش اهمیت داشت، یک: پنجشیر حیثیت پایگاه مستحکمی را داشت که سالیان درازی در آنجا مبارزه کرده بود. دو: چندین هزار نفر از پیروان و همسرگانش در آنجا در پهلویش به شهادت رسیده‌اند. سه: مردم این دیار نیز در راه مبارزه مصیبت‌های بی‌حد و حصری را متحمل شده‌اند. شاید روی این علل و انگیزه‌ها بود که می‌خواستند آخرین آرامگاه شان در آن دیار باشد. من در قدم نخست تدفین و جنازه‌ی شان را در پنجشیر یک اولویت و مسولیت می‌دانستم که باید به انجام می‌رسید.

از هندوستان مسیرهای مختلفی را برای رسیدن به دوشنبه جستجو کردیم و از سریع‌ترین راه شام یازده سپتمبر به دوشنبه رسیدیم، که طبعاً در آن روز حادثه‌ی ۱۱ سپتمبر نیز به وقوع پیوسته بود.

به فردای آن همراه با احمد ضیاء، خالد و دکتر ایوب که خبر را هنوز برای شان نگفته بودم و فقط از جریان زخمی شدن اطلاع داشتند و می‌دانستم که اگر خبر را برای شان بگویم بالای شان سخت تمام می‌شود و شاید آن را پنهان نگه‌داشته نتوانند، به «درقد» رفتیم و در آنجا با استاد ربانی و فهیم خان ملاقات نمودیم. در آنجا من از استاد خواهش نمودم که خبر را به احمد ضیاء و خالد بگویم که آن دو نیز از موضوع با خبر شدند. از آنجا به کولاب در محلی که جنازه‌ی شان نگه‌داری می‌شد رفتیم، طبعاً آن یک حالت عجیبی بود که وصفش کرده نمی‌توانم.

به رغم همه‌ی این‌ها یک مسأله‌ی که مرا راحت می‌ساخت همین بود که آمرصاحب در راه آرمان بسیار بزرگ، خیلی مقدس و ناب صادقانه و با تعهد کامل سال‌ها مبارزه کرد و در راه همین آرمان و اهداف مقدس جان باخت. حالا این میراث برای دیگران مانده و دیده شود که پیروانش در این راستا چه می‌کنند.

شما یکی از نزدیک‌ترین افراد به ایشان بودید آیا می‌شود فضای تصمیم‌گیری روزی را که همه‌ی کشور به دست طالبان سقوط کرد برای ما تعریف کنید و این را واضح سازید که نظر ایشان در آن وقت چه بود؟

در روزهای مختلف در کنار آمرصاحب بودیم، در لحظات خوشی و در لحظات تأسف و

اندوه. در هر حالت ما دچار حالت‌های مختلف می‌شدیم، ولی یگانه چیزی که ثابت بود و باز برای همه‌ی ما روحیه می‌داد، در وضع روانی مان تعادل ایجاد می‌کرد و همه‌ی ما را دوباره سرپا ایستاد می‌کرد، همان روحیه‌ی تازه، بلند، عالی و مقاوم آمرصاحب بود. این صحنه‌ها در موارد مختلف تکرار می‌شد، که به طور نمونه چند صحنه‌ی آن را یاد آور می‌شوم:

یک شب قبل از سقوط کابل من از جمهوری اسلامی ایران به بگرام آمدم. این خود داستان طولانی دارد، چون یک روز قبل بر آن از سقوط جلال آباد و سروبی مطلع شدیم، و پیلوتان آریانا را قناعت دادیم تا آخرین پرواز شان را به بگرام انجام دهند، و به این صورت شب به بگرام آمدم و طیاره دوباره برگشت.

آمرصاحب را در بگرام دیدم و از بگرام به طرف خطی رفتیم که بسم الله خان در استقامت جاده‌ی جدید در منطقه‌ی ده سبز در کوتلی که ده سبز را به قره باغ از طریق جاده‌ی جدید وصل می‌کند، موظف به ایجاد و استحکام آن بود. چون پیش‌بینی طوری بود که دشمن شاید از این راه حمله کند و بسم الله خان وظیفه داشت برای جلوگیری از آن خطی تشکیل بدهد. ما بدانجا رسیده پیاده شدیم و مجاهدین مصروف مین گذاری، البته ماین‌های ضد تانک، در دو طرف سرک بودند، که ناگهان صدای ناله و فریاد یک تعداد مجاهدین را شنیدیم. وقتی پیش‌تر آمدم متوجه شدیم که بر اثر انفجار ماین‌ها حدود ۳۰ نفر شهید و زخمی شده‌اند. سه چهار موتری که ما با خود داشتیم همه را در خدمت انتقال زخمی‌ها و شهداء قرار دادیم و بعد موتر دیگری پیدا شد و دوباره به بگرام برگشتیم. در بگرام نیز با قومندانان صحبت‌های داشتند و حوالی ساعت ۴ صبح ایشان به جبل السراج رفتند و من جهت دیدار فامیل به کابل رفتم. تا ساعت ۱۰ یا ۱۱ صبح در کابل بودم که مخابرویی مرا به طرف جبل السراج خواستند. در مسیر جبل السراج با ایشان روبرو شده، به طرف قره باغ حرکت نمودیم. در قره باغ هدایت دادند تا تانک‌ها در نقاط مشخصی جابجا شوند و از آنجا به طرف کابل آمدم. از مقر قوای ۱۶ زره‌دار در دامن کوتل خیرخانه مخابرویی با همه‌ی جبهات صحبت کردند و در فرجام به این نتیجه رسیدند که باید از کابل عقب نشینی شود. ایشان قومنده‌ی عقب نشینی را در کمال راحتی به فرماندهان صادر نمودند ولی اکثر فرماندهان متوجه این نشده بودند که آیا این جابجای قوت‌ها است یا عقب نشینی. مثلاً بسم الله خان در لحظات بعد متوجه شد که مسأله‌ی عقب نشینی مطرح است.

از رهبران پرسیدند که کی در کجا است و مطمئن شدند که رهبران همه به شمول استاد برهان‌الدین ربانی از کابل خارج شده‌اند. بعد نزدیکی‌های شام بود که همراه شان به طرف جبل السراج رفتیم. در جبل السراج نیز مسایل دیگری پیش آمد که من باید به بگرام می‌رفتم

و رفتیم و دوباره برگشتم.

به هر صورت، نخستین توجه شان همین بود که باید رهبران مجاهدین به نقطه‌ی امنی انتقال یابند و به من وظیفه سپردند تا جهت انتقال آنان هلیکوپتر آماده سازم. در اول صبح پنج بال هلیکوپتر که یک بالش بعدتر مشکل تخنیکی پیدا کرد و روزهای بعدش به دست طالبان افتید و باز دوباره به دست ما افتید، رهبران را به طرف چمن خسته در فرخار انتقال دادند و دستور دادیم تا از آنان پذیرایی به عمل آید. البته در جمع رهبران به شمول استاد ربانی رییس جمهور، استاد سیاف، حکمتیار، آقای اکبری، آقای جاوید تعداد دیگری از شخصیت‌ها نیز حضور داشتند.

این روز را نیز در جبل السراج سپری کردیم یا همین روز شامش بعد از اتخاذ ترتیبات لازم پنجشیر رفتیم. بعد طالبان تا دهانه‌ی دره‌ی پنجشیر پیشروی کردند. در جریان این همه تحولات شگرف و بزرگ روحیه‌ی آمرصاحب چنان استوار و قوی بود که گویی یک مانور نظامی را هدایت می‌کند.

ولی جاهلان و خائنانه یک تعداد بعدها این طور تبصره کردند که عقب نشینی از کابل خیانتی بود که آمرصاحب در همسویی با آمریکا برای آوردن ظاهرشاه مرتکب شدند. کسانی که این تبصره‌ها را به راه انداختند امروز باید خجالت کشیده و از حرف‌های نادرست خویش شرم‌منده باشند. در حالی که امروز بازهم از راه آمرصاحب و راه مسعود صحبت می‌کنند، من نه تنها شاهد این دسیسه‌ی آنان بودم و هستم و حتی انعکاس آن را در رسانه‌ها ملاحظه کردم، که شاهد عملکردها و چیزهایی خائنانه‌ی دیگری نیز بودم که در وقتش آن‌ها را تذکر خواهم داد. ببینید مسأله‌ی عوامل عقب نشینی بسیار واضح است، همه‌ی خطوط دفاعی که حکمتیار و نیروهای وابسته به وی مسوولیت دفاع آن‌ها را به عهده داشتند شکستند، که ابتدا از لوگر و حصارک شروع شد. از طرف دیگر مردم مجاهدین و دولت را مانع صلح می‌دانستند، و دولت حمایت مردم را کاملاً از دست داده بود. در عین حال طالبان یک نیروی صلح‌آور تلقی می‌شدند. وضع بین‌المللی هم به نفع ما نبود. این‌ها بر علاوه‌ی کمبودات دیگر و ترس ویرانی کامل نیمه‌ی دیگر کابل انگیزه‌های واقعی عقب نشینی بودند.

این عقب نشینی نه به معنای تسلیمی به طالبان بود و نه به معنای تسلیمی به خواست‌های کس دیگر، بل که یک ضرورت واقعی و استراتژیک بود. ولی همین مسأله را عده‌ای درک نکرده و چنان تعبیر کردند که آمریکا برای آمدن ظاهر شاه گویا آمرصاحب را فریب داد. این مرد بزرگ در حالی که بار عظیمی از مشکلات و مقابله با مداخله‌ی خارجی را بر دوش داشت، با این طور قضاوت‌های خائنانه هم روبرو بود و باید در این جبهه هم به مبارزه

می پرداخت. ولی این گونه مسایل و تبلیغات زهر آگین هیچ گاه در عزم، تصمیم و اراده اش تأثیری نمی گذاشت، و وقتی همچو تبصره های صورت می گرفت شاهد ناراحتی اش می بودیم ولی می گفت: از این افراد توقع بیش تر از این هم نداریم.

همان وقتی که کابل و برخی مناطق دیگر سقوط کرد. یک تعداد از دوستان فکر کردند چاره این است که با دوستم در تماس شده بدانجا بروند و شاید همکاری دوستم سبب جلوگیری از سقوط بیش تر مناطق گردد. بنابر این آنان مزار رفتند و آمرصاحب هم با دیدگاه شان نظر مساعد نشان دادند. ولی خود شان مصروف ترتیبات دفاعی شده و با مردم تماس مستقیم برقرار کردند. این تماس را از قریه ی بالای پنجشیر، دشت ریوت شروع کردند. مردم در این ملاقات ها آمادگی کامل نشان داده گفتند: ما آماده ی دفاع هستیم. در پهلوی این که مردم را بسیج نمودند، مجاهدین را نیز هدایت دادند تا ترتیبات لازم دفاعی را در محاذ های مختلف اتخاذ نمایند. ایشان در این راستا دهانه ی دره ی پنجشیر را تخریب کردند، و به رغم این که عده ای می گفتند چطور با یک نیروی مثل طالبان می توانیم با تخریب جاده مبارزه کنیم، خودشان می فهمیدند و به صراحت می گفتند: «ببینید اگر ان شاء الله همین کار سبب شود که سه یا چهار روز فرصت به دست بیاوریم، در مقابل طالبان به دفاع می پردازیم و آنگاه دوباره آنان را ضربه می زنیم.» عیناً همین طور شد، ما حدود ده الی پانزده روز در حالت دفاع به سر بردیم و آنگاه به حالت تعرض در آمده تا نزدیکی های کابل پیشروی نمودیم.

داستان همین چند روزی را که خدمت شما می گویم در تاریخ جنگ کم سابقه است. سابقه ندارد که یک نیرو از پایتخت شکست خورده عقب نشینی نماید و بعد از عقب نشینی با امکانات محدود دوباره وارد معرکه شده تا نزدیکی کابل پیش رود. در قدم نخست عقب نشینی آنقدر به سرعت انجام گرفت که ما باید همه چیز خویش را از دست می دادیم. ولی برخلاف تلفات خیلی محدود داشتیم، اسلحه ی ثقیل، مهمات و وسایط خویش را به اماکن امن انتقال دادیم.

همه ای این ها بدون تردید به کمک خداوند انجام یافت ولی در عالم اسباب قدرت رهبری و درایت یک رهبر و فرمانده را به نمایش می گذارد که در دشوارترین شرایط با اعصاب آرام و اطمینان خاطر به برنامه ریزی و فعالیت پرداخت.

در یک مورد دیگر من شاهد بودم که از بیرون و داخل همه مشوره می دادند که وقت مبارزه ی نظامی پایان یافته، حالت طور دیگری شده، بیاید فعالیت سیاسی به راه اندازید. ایشان با کمال مردانگی بدون این که بالای کسی منت بگذارند گفتند: «مردمی که در کنار ما مبارزه نموده اند بر ما حق دارند و تنها سرنوشت من و فامیلم مطرح نیست، که در باره ی شان

تصمیم بگیرم، موضوع فراتر از این است، موضوع سرنوشت کشور و آبرو و حیثیت مردم مطرح است، و ما باید از این‌ها دفاع کنیم.» با همین روحیه‌ی عالی و مردانگی با قامت رسا ایستادند و با کسانی که صحنه‌ی جنگ را ترک کرده بودند تماس خود را حفظ نموده تشویق شان کردند که دوباره برگشته و در مقاومت سهیم شوند. با مردانگی و بزرگواری، بدون در نظر داشت حوادث گذشته که متأسفانه باعث رنجش‌های زیادی در میان نیروها گردیده بود، با آنان برخورد کردند و به این ترتیب با عزم و اراده‌ی متین تا دم‌شهادت به مبارزه‌ی خود ادامه دادند.

شما طی مصاحبه‌ای گفته‌اید: «مسعود نه تنها در تاریخ معاصر بل که در هیچ دوره‌ی تاریخ افغانستان همانند ندارد»، آیا می‌توانید نکاتی را در مورد شخصیت ایشان بیان کنید که مبین تمایز ایشان از سایر رجال تاریخی افغانستان باشد؟
در مورد این‌که چه چیزهای آمر صاحب را از دیگران متمایز می‌سازند، می‌توانم پاره‌ی از مسایل را یادآور شوم:

در دهه‌ی هشتاد یک ابرقدرت، و در دهه‌ی بعدی آن تروریزم، که یک آفت جهانی است، افغانستان را مورد تجاوز قرار دادند. در هر دو مبارزه این شخصیت با متانت و پایداری تحت زمان و شرایط مختلف به پیکار ادامه دادند، بدون این‌که چیزی برای خود بخواهند. از نظر من این بزرگ‌ترین ممیزه است.

وقتی که وارد کابل شدند رهبران مجاهدین را فرصت دادند تا تصمیم بگیرند در حالی که خود می‌توانستند حکومت اعلان نموده و به تنهایی تصمیم بگیرند.
وقتی که رهبران مجاهدین تصمیم گرفتند و یکی از رهبران خیانت کرد به خاطر دستیابی به صلح و پایان جنگ، در حالی که در محور همه‌ی تحولات سیاسی و نظامی قرار داشتند، از پست وزارت دفاع استعفی دادند.

وقتی که به حیث معین رییس جمهور تعیین شدند هیچ‌گاهی از این عنوان استفاده نکردند، بل که محور اصلی زندگی شان مبارزه برای آزادی و به دست آوردن حقوق مردم بود. این‌ها ویژگی‌های ناچیز و اندکی نیستند، بل که هر یک از وزن و اعتبار بلندی برخوردار اند که جز در وجود قهرمانان راستین سراغ نمی‌شوند.

در طول تاریخ افغانستان مجاهدان زیادی وجود داشته که از خود شهامت و قهرمانی نشان داده و در راه حفظ آبرو، عزت، حیثیت، دین، ناموس و کشور خویش قربانی داده‌اند، و بر ملت و مردم لازم است که کارنامه‌های درخشان این فرزندان عزیز میهن را فراموش نکنند. ولی به رغم این‌ها مطالعه‌ی دقیق تاریخ نشان می‌دهد که همچو یک شخصیت استثنایی در تاریخ

ما تکرار نشده است؛ شخصیت استثنایی که با استفاده از کم‌ترین امکانات در سخت‌ترین و دشوارترین اوضاع در برابر یک ابر قدرتی مثل اتحاد شوروی سابق با یک برنامه و استراتژی مشخص به پا ایستاد و با بصیرت و آگاهی کامل مسیرش را تا پیروزی پیمود، تنها همین بصیرت و آینده‌نگری ایشان یک استثنا است.

شخصیت‌های بودند که در صحنه‌ی نظامی مهارت خوب داشتند، شخصیت‌های بودند که در صحنه‌ی سیاسی خوب تبارز کردند و شخصیت‌های بودند که در خدمت به مردم خوب درخشیدند، ولی هر یک در یک بعد درخشش داشت، یا در بیش‌تر از یک بعد، اما مسعود در همه‌ی این ابعاد سرآمد روزگار خود بود.

بر علاوه‌ی این بخش‌ها، مسعود عزیز انسانی بود که بالای انسان‌ها فوق‌العاده ترحم و مهربانی داشت. توجه به زندگی مردم و حتی افراد برایش از اهمیت فوق‌العاده برخوردار بود. شخصیتی بود که همیشه به مطالعه می‌پرداخت، از دین، از تاریخ افغانستان و از تاریخ جهان اندوخته‌های علمی و مطالعاتی داشت. به شعر و عرفان علاقمندی ویژه داشت. در پهلوی همه‌ای این صفات تواضعی داشت، که تصورش هم نمی‌رود. این‌ها ویژگی‌هایی است که این شخصیت را از دیگران متمایز می‌سازد.

در سال‌های جهاد وقتی مجاهدین بالای جلال آباد برنامه‌ی حمله داشتند به درستی یادم است که ایشان این حمله را با عوامل مختلف داخلی و خارجی و محیطی به بررسی گرفته و چنین نتیجه‌گیری نمودند که حمله به شکست مواجه می‌شود و خدای ناخواسته شکست مجاهدین باعث پایین آمدن روحیه در همه جا می‌گردد، و کاش این حمله به شکل دیگری صورت گیرد. اما به دلیل این‌که برنامه‌ی همچو حملات در خارج ترتیب داده می‌شد، این ارزیابی‌ها چندان تأثیری در تغییر برنامه‌ی عملیات نداشتند.

باز وقتی حمله‌ی جلال آباد به شکست مواجه شد و همه مایوس شده اظهار داشتند که دیگر نجیب قابل شکست و سقوط نیست ایشان گفتند: نخیر، اگر درست طبق یک طرح و برنامه کار شود نجیب قابل شکست است و سقوط می‌کند، که همین‌طور هم شد.

در موارد مختلف می‌بینیم، در دشوارترین حالات، بهتر و خوب‌تر از دیگران برای آینده‌ی افغانستان فکر نموده‌اند. در همان شرایط و اوضاع دشواری که در کابل به سر می‌بردند همیشه در فکر سپردن حق تعیین سرنوشت به مردم افغانستان بودند و به تکرار می‌گفتند: «یگانه راهی که می‌تواند از مداخله‌ی خارجی، مداخله‌ی کشورهای همسایه و خود خواهی و قلدری مهره‌های داخلی جلوگیری کند سپردن سرنوشت ملت و مردم به دست نمایندگان واقعی آن‌ها است.» در این مسیر تلاش‌های بزرگ و مثمری نمودند که می‌توان از برگزاری شورای اهل حل

و عقد و شورای هرات نام برد.

از نظر شما عاملین ترور ناجوانمردانه‌ی قهرمان ملی کشور احمدشاه مسعود کی‌ها بودند؟

در مورد عاملین ترور باید گفت: در این شکی نیست که القاعده مسوول ترور است و افرادی که این برنامه‌ی شوم و نامیمون را عملی ساختند نیز منسوب به القاعده بودند. این‌ها از طریق طالبان و کسانی که از طالبان حمایت می‌کردند، وارد افغانستان شده و بالآخره دست به این جنایت فراموش ناشدنی زدند.

اگر لطف نمایید، عوامل و انگیزه‌های اختلاف ایشان را با گلبدین و پاکستان به اختصار برای ما بازگو کنید بهتر می‌شود؟

مسأله، مسأله‌ی اختلاف آمرصاحب با حکمتیار نبود، بل که اصلاً اختلاف حکمتیار با همه بود. ببینید وقتی همه‌ی رهبران مجاهدین و مجاهدان توافق نمودند که وارد کابل شوند حکمتیار در مقابل همه‌ی آنان ایستاد.

قبل بر آن حکمتیار نخستین کسی بود که مرتکب ترور و قتل در میان اولین هسته‌ی نهضت اسلامی شد و ناجوانمردانه انجنیر جان محمد را به شهادت رسانید و این حادثه امروز ثبت تاریخ است. گذشته از این حکمتیار در طول زندگی‌اش همیشه با استفاده از نیروهای شریک باعث برهم زدن کار و فعالیت مجاهدین در مناطق مختلف افغانستان می‌شد. او نه تنها در شمال افغانستان به این نبردها ادامه داد که در شرق و جنوب نیز جنگ‌های خونینی را علیه مجاهدین سازماندهی نمود.

انگیزه‌ی اختلاف بدون تردید به جنون و دیوانگی حکمتیار، قدرت طلبی و غیر معقول بودن وی بر می‌گشت، که مجموعه‌ای این عوامل با وابستگی‌های حاد خارجی‌اش، همیشه وی را در برابر همه قرار می‌داد.

در مورد پاکستان باید گفت: ایشان از همکاری مردم پاکستان، از رویه‌ی نیک آنان و احساس اسلامی‌شان در دوران جهاد با مردم افغانستان به قدردانی یاد نموده و اظهار سپاس می‌کردند.

در مورد همکاری حکومت پاکستان به این باور بودند که این کمک به معنای این بوده نمی‌تواند که در آینده افغانستان باید به حیث یک زون پاکستان عمل کند. این دو کشور همسایه باید از حقوق مساوی برخوردار باشند و افغانستان با برقراری روابط دوستانه حق مردم

و حکومت پاکستان را طبق نورم‌های بین‌المللی و منافع ملی دو کشور اداء نماید. ولی به هیچ‌صورت آمادگی نداشتند که افغانستان به بهانه‌ی ادای این حق، حاکمیت ملی، استقلال یا خود ارادیت خویش را زیر سوال قرار دهد.

از طرف دیگر درک روحیه‌ی افغانی آقای احمدشاه مسعود برای پاکستانی‌ها مشکل بود، چون پاکستانی‌ها با همه افغان‌هایی که در ارتباط بودند برخورد دیگری داشتند و آنان نیز با پاکستانی‌ها تعامل جداگانه‌ای داشتند یا بنا بر مجبوری‌ها، ضرورت‌ها یا طبق طبیعت اشخاص تعامل پاکستان با آنان و همچنان تعامل آنان با پاکستان از آمرصاحب فرق داشت. این استقلال، آزادمنشی و خود محوری آمرصاحب برای پاکستانی‌ها قابل تحمل نبود.

گذشته از این‌ها، همان‌طوری که اشاره کردم، آمرصاحب معتقد بودند که سرنوشت کشور را، در حالی که مردم دیگری هم نادیده گرفته نشوند، خود افغان‌ها تعیین کنند و نباید حالتی به وجود بیاید که سبب تشویش دیگران شود. ولی حق تعیین سرنوشت، حق ویژه‌ی ملت و مردم ما است و هیچ فرد یا دولتی حق مداخله در آن را ندارد. اگر دنیا به افغانستان کمک کرده به خاطر منافع خودشان و برای جلوگیری از تهدیدهای بالقوه خطرناک علیه منافع ملی شان بوده است. همچنان پاکستان به خاطری به افغانستان کمک نموده که از هجوم قشون سرخ به سوی پاکستان و خطرات ناشی از آن در آینده جلوگیری به عمل آید، چون پاکستان نمی‌توانست از یک طرف دشمنی با هندوستان و از سوی دیگر این وضع جدید را تحمل کند. ایشان معتقد بودند وقتی قضیه اینقدر روشن و واضح است نتایج آن نیز باید روشن و واضح باشد.

ایشان همیشه طرفدار این بودند که روزی با پاکستان رابطه‌ی دوستانه و برادرانه داشته باشند، ولی این اصل را همیشه به درک و درایت سیاسی و عقلانی رهبران پاکستان مربوط می‌دانستند که چه وقت آن‌ها از افغانستان از تاریخ و فرهنگ این ملت و این سرزمین آگاهی و درک معقول پیدا نموده و نظریه‌ی تحت‌قیمومیت در آوردن افغانستان را کنار گذاشته متوجه واقعیت‌ها می‌شوند. ایشان همیشه متوجه این واقعیت بودند و می‌دانستند که در پاکستان سیاستی دنبال می‌شود که حتی به نفع خود پاکستان هم نیست، چه رسد به منطقه و جهان. بنابراین ناگزیر بودند در راستای دفاع از منافع ملی کشور در مقابل زورگویی‌ها با قامت رسا بیاستند.

توجه کنید به سیاست قبل از ۱۱ سپتمبر پاکستان، به طور آشکار برخلاف منافع پاکستان، صلح منطقه و صلح و امنیت جهانی بود و امروز همگی به اتفاق به آن اعتراف دارند که بعدتر آن سیاست تحت تأثیر عوامل مختلف تعدیل گردید.

خلاصه ایشان نه مخالف ملت و مردم پاکستان بل که مخالف سیاست‌های بودند که از

سوی پاکستان برخلاف منافع کشور ما اعمال می‌گردید. همچنان با حکمتیار کدام مسأله‌ی شخصی وجود نداشت، ایشان به خوبی درک می‌کردند که حکمتیار به افغانستان و سرنوشت آن کدام علاقمندی ندارد و همه شاهد بودیم که وی چه کارهای را در حق مردم افغانستان روا داشت و امروز هم می‌دانیم که حکمتیار در کجا است و چه می‌کند.

محترم وزیرصاحب طوری که معلوم است شما در سفر قهرمان بزرگ احمدشاه مسعود به میدان شهر که به دیدن طالب‌ها رفتند همراه ایشان تا یک مسافه‌ی راه حضور داشتید، می‌شود از انگیزه و چگونگی آن روی‌داد تاریخی برای ما صحبت کنید؟ اگر ممکن باشد از احساس درونی‌تان در آن لحظه تا وقت عودت ایشان اندکی حرف بزنید؟ در مورد سفر به میدان شهر، چه قبل بر آن و چه در جریان انجام گرفتنش، تعدادی از دوستان اصرار داشتند که رفتن آمرصاحب به مناطق تحت اداره‌ی طالبان یک خطر امنیتی است و نباید ایشان چنین سفری را انجام دهند. به رغم این همه مخالفت‌ها خودشان اصرار به سفر داشتند و بر این باور بودند که می‌توانند با این دیدار از جنگ جلوگیری نموده و راه حلی برای قضیه‌ی افغانستان به دست آورند.

گذشته از این چهره‌ی طالبان تا آن وقت به طور آشکار نمایان نشده بود و آنان مبارزه با بی‌امنیتی، خلع سلاح عمومی و صلح و استقرار را شعار خویش قرار داده بودند که در آن زمان از مقبولیت فراگیر مردمی برخوردار بود و ما هم که از آن حالت رنج می‌بردیم این را یک فرصت خوبی برای پیدا نمودن راه حل و جلوگیری از خونریزی ارزیابی می‌کردیم. در مسیر رفتن به سوی میدان شهر، وقتی از خط عبور نمودیم، افراد مسلحی که با ما همراه بودند در خط منتظر ماندند و ما حدود چهار یا پنج کیلومتر به پیش رفتیم. در یک جاده‌ی عمومی به طرف راست سرک در دامنه‌های کوه قرار گاهی دیده می‌شد، آمرصاحب با آقای داود که فعلاً در تخار حضور دارند، و یک نفر مجاهد به طرف همان قرار گاه حرکت کردند و من با دو مجاهد دیگر و با یک موتر یا دو موتر در فاصله‌ی ۳۰۰ متری منتظر ماندیم. ایشان نخواستند مرا با خود ببرند، ابتدا می‌گفتند بالای خط منتظر باشم که آن را من قبول نکردم و بعد که بدینجا رسیدیم، گفتند: «شما اینجا باشید.» خوب به یادم هست که بالای بام یک اتاق که برفراز کوه موقعیت داشت با رهبران طالبان به استثنای ملا عمر که همه‌ی شان حضور داشتند صحبت کردند. وقتی که دوباره برگشتند چندان خوشبین به نظر نمی‌رسیدند ولی باز هم می‌گفتند: ما منتظر می‌باشیم، چون فیصله به همین شده که دو سه نفر از آن‌ها برای مذاکره و صحبت به کابل می‌آیند.

ایشان با برداشت ویژه‌ی خویش از این دیدار می‌گفتند: این‌ها به فکرهای دیگری هستند و از مسایلی صحبت به میان می‌آورند که گویی تصمیم ادامه‌ی جنگ را داشته باشند. بعد از ختم این دیدار دوباره به کابل برگشتیم. دو روز یا سه روز بعدش طالبان بر غرب کابل حمله کردند که حوادث بعدی شکل گرفت.

شما سفر تاریخی قهرمان بزرگ شهید احمدشاه مسعود را به کشور فرانسه در جریان مقاومت در پیوند با جهانی ساختن صدای مقاومت و جلب توجه جامعه‌ی بین‌المللی چگونه ارزیابی می‌کنید؟

در باره‌ی سفر به فرانسه تا آخرین روزهای مسافرت متیقن نبودند که به این سفر بروند یا خیر، چون از یک طرف احتمال حملات طالبان وجود داشت که همیشه مانع کارها می‌شد و از طرف دیگر از نتایج سفر اطمینان نداشتند که آیا این سفر به حیثیت و آینده‌ی افغانستان تأثیر مثبت خواهد داشت یا در حد یک سفر تشریفاتی خلاصه خواهد شد.

من در این مورد تلفنی همراه شان صحبت کردم. ایشان بعد از مشوره به تاجیکستان تشریف آوردند. در تاجیکستان نیز یک تعداد دوستان را چون داکتر مهدی و داکتر مشاهد خواسته همراه شان در خصوص سفر مشوره نمودند که همه نظر مثبت دادند. آخرین باری که من همراه شان صحبت کردم گفتم: فعلاً در جایی نیستیم که بگویید این سفر مفید است یا نه، حالا چون همه ترتیبات سفر گرفته شده اگر شما تشریف نیاورید مضر واقع می‌شود.

در این جریان من، مسعود خلیلی، احمد ولی مسعود، محراب‌الدین مستان شارژدافیر سفارت فرانسه و همایون تندر همه در فرانسه بودیم و مقدمات مسافرت ایشان را تدارک می‌دیدیم.

ایشان پس از اخذ پیام ما تصمیم نهایی را برای مسافرت اتخاذ نمودند و یکی از دوستان^۱ شان همکاری نموده هواپیمایی را برای شان تهیه کردند. همین بود که ایشان به فرانسه تشریف آوردند و این مسافرت نتایج بس مثبتی در پاریس، استراسبورگ و پارلمان اروپا به جای گذاشت. برداشتی که قبل بر آن از نیروهای مقاومت وجود داشت چنین بود که آنان نیروهای درگیر در یک نبرد داخلی و طرفدار ادامه‌ی جنگ اند و برخی‌ها نبرد آنان را جنبه‌ی قومی و اختلاف گروهی می‌دادند. این برداشت بعد از این سفر کاملاً تغییر کرد و در حقیقت این نخستین بار بود که پیام مقاومت به صدای بسیار رسا توسط شخصیتی که مورد احترام همه بود به گوش

۱. این دوست اعلیحضرت شهزاده، کریم آغا خان رهبر اسماعیلی‌های جهان است.

جهانیان می‌رسید.

خلاصه‌ی این پیام این بود که: ما در مبارزه علیه تروریسم جهانی در خط اول قرار داریم و تروریسم دشمن بشریت و تهدیدی برای صلح و امنیت جهانی است، ولی با تأسف که ما در این مبارزه تنها هستیم. اگر بشریت و جهان می‌خواهند از شر تروریسم در امان باشند و در آینده از این آفت صدمه نینند باید ما را در این نبرد و پیکار همکاری کنند.

البته این پیام تأثیر خیلی جدی در میان جوامع غربی به ویژه افغان‌های مقیم کشورهای خارجی داشت و تعداد زیادی از این افغان‌ها حاضر شدند در مقاومت سهم فعال بگیرند، که بعد به من وظیفه دادند تا این افغان‌ها را منسجم بسازم و سپس این مسوولیت را به دوش محترم قانونی صاحب گذاشتند تا تبادل افکار و همکاری با افغان‌های خارج از کشور را پیگیری نموده و راه‌های استفاده از سهم گیری آنان را ارزیابی نماید و از آنان در زمینه‌های مختلف استفاده شود.

در حالی که مقاومت جریان داشت و در حساس‌ترین لحظات خود قرار داشت و دشمن با تمرکز همه‌ی قوا و نیرو هرآن قصد درهم شکستن مقاومت را در سر می‌پروراند، ایشان در فکر این بودند که باید افغان‌ها کمیته‌های به نام بازسازی، صحت عامه و تعلیم و تربیه تشکیل بدهند تا از نیروی افغان‌هایی که در خارج حضور دارند در حدی که اکنون ممکن است همین حالا و تا جایی که برای آینده افغانستان میسر است استفاده شود. این اندیشه‌هایی استثنایی است و باز مرا به همان طرف می‌کشاند که ایشان چگونه یک شخصیت استثنایی بودند. ببینید! در همچو فرصتی که باید همه امکانات و همه هم و غم صرف مسایل نظامی و ادامه‌ی مقاومت شود ایشان برای افغان‌ها از یک طرف پیام ملی ساختن مقاومت را در سطح عام کشور عرضه داشتند و از طرف دیگر به یک جنبه‌ی مقاومت که جنگ است بسنده نکرده، فعالیت در زمینه‌های مختلف بازسازی، فرهنگی، صحتی و... را ضروری می‌شمردند.

روزهای بعد از شهادت ایشان را برای ما تعریف کنید که در تصمیم‌گیری و تنظیم کارها در نبود ایشان به چه مشکلات عمده‌ای برخوردید؟

البته روزهای بعد از شهادت آمرصاحب روزهای دشواری بودند و تا حالا هم روزهای دشواری اند و از سنگینی تأثر و اندوه من به عنوان یک دوست و تأثر جامعه‌ی افغانستان که قاید و زعیم خویش را از دست داده به هیچ‌صورت کاسته نشده است.

در روزهای بعد از شهادتش ما بیش‌تر با فهیم خان و قانونی صاحب و دیگر دوستانی که در مرکز بودند همیشه در قبال مسایل و کارها مشوره می‌کردیم. یک مسأله را همه درک کرده

بودند و همه درک می‌کردیم و من به تکرار می‌گفتم: امروز آمرصاحب در میان ما نیست، یگانه چیزی که می‌تواند این خلأ و نقیصه را تا حدی جبران کند شوری و هماهنگ ساختن نظریات در روند کارها است تا ما بتوانیم با تمسک به آرمان‌هایش مسیر و اهداف وی را دنبال کنیم. آرمان آمرصاحب هیچ‌وقت رسیدن خودش در رأس قدرت به خاطر قدرت نبود، ایشان علاقمند بودند که در صورت مساعد شدن فرصت به مردم صادقانه خدمت کنند و ما و شما باید همین آرمان را چراغ راه و مسیر خویش قرار داده با همین روحیه و اندیشه به کار و فعالیت ادامه بدهیم تا خدا بخواهد کارها به جای مطلوب برسند.

من فکر می‌کنم تصامیمی که بعد از شهادت آمرصاحب شهید تا زمان آمدن به کابل گرفته شدند تصامیم درست و به جا بودند که در مجموع بر سرنوشت کشور و مردم تأثیر مثبت داشتند.

البته بدون شک که این تصامیم نتیجه‌ی روحیه‌ی مشوره، تفاهم و تأثیر روانی آن شخصیت بزرگوار بر بازماندگان، همراهان و اطرافیانش بود.

در این‌که آیا مشکلات وجود داشت یا خیر؟ بلی، ما در هر لحظه و هر آن به مشکل کمبود رهبر و رهنمای همه‌ی مان مواجه بودیم. در حالی که یک تعداد در زمان حیات شان در ذهن خود ادعای رقابت و همسری داشتند، ولی وقتی که نبود همه می‌دانستیم که در میان هر یک ما و ایشان و در میان همه‌ی ما و ایشان چقدر فرق وجود دارد.

در راه اندازی سیاست خارجی کشور مسعود (رح) چه اندیشه و مفکوره‌ای داشتند؟

در بُعد سیاست خارجی از این‌که سیاست پاکستان با تأسف در تقابل با منافع افغانستان قراردادش منافع کشور را در این می‌دانستند تا روابط خارجی با منطقه و دنیای خارج گسترش یابد. ایشان توقع داشتند که این گسترش روابط زمینه‌های درک چهره‌ی واقعی طالبان، اسامه، تروریست‌ها و مداخله‌ی پاکستان در امور افغانستان را به کشورهای مختلف جهان مساعد خواهد ساخت و در نتیجه‌ی فشار آن‌ها پاکستان مجبور خواهد شد از حمایت طالبان و تروریست‌ها دست کشیده و در سیاست خود تعدیل بیاورد. مسافرت شان به فرانسه هم در همین راستا صورت گرفت. در سال‌های اول مقاومت وقتی ما به کشورهای مختلف سفر می‌کردیم و دوباره برگشته برای شان گزارش می‌دادیم که: دنیا تا هنوز آماده‌ی همکاری نیست، این را خوب درک نموده، می‌گفتند: «هنوز چهره‌ی طالبان و القاعده در حدی افشا نشده که جهان متوجه آن‌ها شود، هنوز وقت است، ولی اگر خدا بخواهد آن روز می‌رسد که جهان متوجه این خطر بزرگ شود و تا رسیدن آن روز ما باید کمر خود را بسته کنیم، خود را منسجم

سازیم و از همکاری دوستانی که آماده‌ی همکاری اند استفاده نماییم و از نیرو و امکانات خویش نیز به شیوه‌ی درست و خوب بهره‌گیری کنیم.»

ایشان در بعد سیاست خارجی کشور در کل، در حالی که استقلال و حاکمیت ملی افغانستان برای شان ارزش قطعی داشت، طرف‌دار یک سیاست متعادل، بی‌طرفی فعال و مثبت و خواهان روابط خوب با در نظر داشت اصل تساوی و احترام متقابل با همه کشورهای جهان به ویژه با همسایگان، با صرف نظر از گذشته، با یک روحیه‌ی نو بودند. ایشان افغانستان را جزئی از جامعه‌ی بین‌المللی می‌دانستند و می‌خواستند افغانستان در قطار سایر کشورهای جهان از عزت و شوکت برخوردار باشد.

از نظر شما آیا کسی هست که جای مسعود (رح) را پر نماید، اگر نیست پس برای ادامه بخشیدن به راه و مکتب ایشان چه راهی را پیشنهاد می‌کنید؟

در پاسخ به این که آیا کسی می‌تواند جای ایشان را بگیرد، باید بگویم: ایشان از یک طرف زاده‌ی همان شرایط خاص بودند و از طرف دیگر خصلت‌ها و ویژگی‌های ذاتی خویش را داشتند و در دو دهه‌ی مقاومت و پیکار به پختگی و کمال رسیده بودند. من در ضمن این که هیچکس را در سطح ملی نمی‌بینم تا جای آن شخصیت بزرگ را بگیرد، نمونه‌ی همچو شخصیت را فعلاً در سطح دنیا هم سراغ ندارم.

برای ادامه بخشیدن راهش فکر می‌کنم درک و فهم درست از آرمان‌ها و اهدافش خیلی مهم و حیاتی است و در قدم بعدی پابندی صادقانه به همین آرمان‌ها و اهداف. ادعای این مسأله فکر می‌کنم خیلی آسان است و هر کس می‌تواند مدعی باشد که راهش را ادامه می‌دهد، ولی از نظر من عملی ساختن آن مهم‌تر از ادعی است، و هرکس این داعیه را در پیش گرفته باید با دقت کامل متوجه این مسأله باشد.

از نظر من امرصاحب از لحاظ فکری و عقیدتی یک مسلمان بود، مسلمان معتقد، با عمل و صادق. در حالی که برای مسلمانان امنیت، پیش‌رفت و رفاه می‌خواست، طرفدار این بود که مسلمانان در پهلوی سایر مردم جهان به شکل مسالمت آمیز زندگی به سر برند.

ایشان چهره‌ی زشتی را که طالبان و القاعده از اسلام و مسلمانان تصویر نموده بودند نمی‌پذیرفتند و آن را شایسته‌ی مسلمانان و اسلام نمی‌دانستند و روش آنان را خیانت به اسلام و مسلمانان تلقی می‌کردند. در پهلوی این شخصیتی بودند که به تاریخ افغانستان، فرهنگ این کشور و مردمش افتخار می‌کردند.

می‌شود بگویید که امرصاحب رحمت‌الله علیه اوقات فراغت خویش را چگونه

سپری می نمودند؟

ایشان اوقات فراغت خویش را با تلاوت، مطالعه، ذکر، ورزش‌های چون فوتبال و آب بازی، شعر خوانی، صحبت با دوستان، یاد آوری روزهای گذشته و گاهی قدم زدن در باغ یا در جای دیگری سپری می‌کردند.

می‌شود یکی از جالب‌ترین خاطرات خویش را از ایشان برای ما بیان کنید؟
همه‌ی زندگی‌ام با آمرصاحب خاطره بسیار جالب و فراموش‌ناشدنی است و من نمی‌توانم یکی آن را به حیث بهترین خاطره از آمرصاحب انتخاب کنم.



محترم دكتور عبدالله وزير امور خارجه، قهرمان ملي کشور شهيد احمد شاه مسعود (رح) و محترم همایون تندر سفیر افغانستان در جامعهی اروپا



مجیب الرحمن رحیمی بعد از انجام مصاحبه با محترم دكتور عبدالله وزير امور خارجه در سفارت افغانستان در لندن

مصاحبه با محمدیونس قانونی وزیر تعلیم و تربیه‌ی دولت انتقالی اسلامی افغانستان

مصاحبه کننده: مجیب الرحمن رحیمی

شخصیت شهید احمدشاه مسعود را در ابعاد مختلف آن چگونه ارزیابی می‌کنید؟
باور من این است که شخصیت آمرصاحب ابعاد مختلف داشت و گاهی که آمرصاحب در
یکی از همان بخش‌ها می‌درخشید تصور می‌کردی که وی در همان بخش تخصص و نبوغ
دارد.

شخصیت یک رهبر واقعی ایجاب می‌کند تا ابعاد مختلف شخصیتش متکامل بوده و
از صفات فوق‌العاده برجسته برخوردار باشد. این صفات کمال همه در وجود آمرصاحب جمع
بودند. شخصیت ایشان تجمعی بود از عظمت‌ها و بزرگی‌های منحصر به فرد.

وقتی آمرصاحب را در ابعاد سیاسی مطالعه می‌کردی، می‌دیدي شخصیت کامل سیاسی
با صفات ویژه است. وقتی وی را در ابعاد نظامی مطالعه می‌کردی، وی را یک نابغه‌ی نظامی
و استراتژیست ماهر می‌افتی. وقتی شخصیتش را در ابعاد فرهنگی مطالعه می‌کردی، او را یک
انسان فرهنگی طراز اول می‌افتی. وقتی شخصیتش را در ابعاد اجتماعی مطالعه می‌کردی، وی را
یک شخصیت منحصر به فرد اجتماعی می‌افتی.

به این صورت آمرصاحب را در همه‌ی ابعاد زندگی یک شخصیت کامل و منحصر به فرد و
خارق‌العاده می‌بینیم و وقتی در هر بعدی می‌درخشید نبوغش در همان بعد هویدا بود.

لطف نموده در مورد آرمان‌ها و آرزوهای ایشان در قبال افغانستان به عنوان یک
کشور که وی سالیان دراز برای آزادی‌اش مبارزه کرد صحبت نمایید، از نظر شما وی

خواهان چگونه افغانستانی بود؟

آمرصاحب شهید در زندگی دارای آرمان‌ها و اهداف عالی بود که برای تحقق همین آرمان‌ها و اهداف مبارزه و تلاش نمود. شخصیت‌های بزرگی وجود داشته که آرمان‌ها و اهداف بزرگی داشته اند ولی هیچ‌گاهی برای تحقق آن‌ها چون آمرصاحب شهید مبارزه و پیکار نکرده‌اند. یکی از عظمت‌های شخصیت آمرصاحب همین بود که آرمان‌ها و اهداف انسانی و اسلامی داشت و دیگر این که ۲۳ سال برای تحقق این اهداف صادقانه مبارزه کرد تا این که خودش را در این راه قربان نمود.

آمرصاحب از ابتدا خواهان یک اعتدال اسلامی بود و به افراط و تفریط باوری نداشت؛ نه تعبیر طالبان را به شکل افراطی آن از دین می‌پذیرفت و نه قول آن‌هایی را که برای دین در جامعه نقشی قایل نیستند. او یک مسلمان، مجاهد، معتقد و معتدل بود و باورداشت که افغانستان را می‌توان با یک اسلام معتدل از نو اساس‌گذاری نمود.

وی خواهان تحقق وحدت ملی، وحدت اقوام و همبستگی در کشور بود. وی می‌خواست در افغانستان صلح و امنیت و ثبات را شاهد باشد. در کشور آزادی می‌خواست، به آزادی عشق داشت و برای آزادی افغانستان جسماً و روحاً مبارزه می‌کرد، و همیشه می‌گفت: «جنگ ما نه برای جنگ؛ که برای صلح است.» همیشه جنگ را به عنوان یک وسیله دنبال می‌نمود، نه به عنوان یک هدف. ما شاهد هستیم هر جایی که صدای برای صلح بلند می‌شد اولین پاسخ مثبت را وی می‌داد. در اکثر مذاکرات حضور می‌داشتیم و این لطف را بر من می‌نمود تا از ایشان نمایندگی کنم. این‌ها نشان می‌دهند که آمرصاحب به صلح و آزادی علاقه داشت نه به جنگ، و جنگ وسیله‌ی بود برای تحقق صلح. وی خواهان یک افغانستان آزاد، مستقل، مرفه و واحد بود. افغانستانی که با جامعه‌ی جهانی و با کشورهای همسایه بر اساس احترام متقابل و تساوی روابط دوستانه و همه‌جانبه داشته باشد و معتقد بود که با هم‌چو روابطی با جهان می‌توانیم زمینه‌ی بازسازی افغانستان را فراهم سازیم.

وی خواهان افغانستانی بود که زنان در آن چون مردان از حق تعلیم و تربیه، انتخاب و انتخاب شدن، کار و فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی برخوردار باشند. فکر می‌کنم برخی از این اهداف تا اکنون با در نظر داشت تحولات اخیر برآورده شده‌اند.

در باره‌ی تحقق این ایده آل‌ها و اهداف ایشان بعد از تحولات جدید در عرصه‌های مختلف در کشور بگوئید که این‌ها چقدر جامعه‌ی عمل پوشیده‌اند؟ اگر نه پوشیده‌اند برای تحقق آن‌ها چه کارهای عملی لازم است؟

طوری که در پاسخ به سوال قبلی اشاره نمودم، برخی از آرزوهای آمرصاحب با تحولات اخیر در کشور تحقق یافته اند. آمرصاحب برای آزادی افغانستان مبارزه می‌کرد، خوش بختانه این آرزو در شرایط کنونی برآورده شده است. آمرصاحب برای به میان آمدن و خدمت ملی مبارزه می‌نمود، که امروز تا حدی این مأمول برآورده شده است.

آمرصاحب برای صلح در کشورش مبارزه می‌کرد، که برقراری صلح در کشور آغاز شده است، اگر چه ثبات و استقرار دایمی کار دشوار و دراز مدت است ولی گام‌های نخستین در این راستا برداشته شده است.

آمرصاحب همیشه روی ایجاد یک اداره‌ی موقت و گذرا در قدم نخست برای تأمین صلح در کشور تأکید می‌نمود، که این هدف در گام نخست بعد از تحولات فعلی برآورده شد.

آمرصاحب به خاطر ایجاد نظام و سیستمی مبارزه می‌کرد که توسط خود مردم افغانستان به وجود بیاید و بالای تدویر لویه جرگه به عنوان یکی از راه‌های تبارز اراده‌ی جمعی مردم تأکید همیشگی می‌نمود. ما شاهد بودیم که زمینه‌ی انتخاب برای مردم مساعد شد و نمایندگان مردم خود در لویه‌ی جرگه با رأی و انتخاب خویش در باره‌ی آینده‌ی کشور تصمیم گرفتند.

آمرصاحب در مرحله‌ی بعد از لویه جرگه خواهان تدوین قانون اساسی و رفتن به سوی انتخابات آزاد و مستقل در کشور بود که جریان فعلی به همان مسیر در حرکت است.

به این صورت برخی از خواست‌های آمرصاحب تحقق یافته و برخی دیگر آن‌ها در ساختن افغانستان جدید با شاخص‌های که خودشان در نظر داشتند باقی است و ما به عنوان رهروان راه آمرصاحب مسوولیتی بزرگی در برآورده شدن این آرمان‌ها به دوش داریم.

برای تحقق آرمان‌های آمرصاحب ضرورت است تا شخصیت‌های کشور و آن‌هایی که به راه و آرمان آمرصاحب در ساختن یک افغانستان نوین و مرفه معتقد اند در یک چتر بزرگ سیاسی و ملی منسجم شده و با ایجاد یک تشکل سیاسی فراگیر و فعال در راستای تحقق آرمان‌های معتدل آمرصاحب فعالیت نمایند.

مسعود رحمت الله علیه بدون تردید یک مکتب بود، شما به عنوان یکی از نزدیک‌ترین دوستان و همکاران ایشان در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی چه راه‌های عملی را در ادامه بخشیدن و زنده نگاه داشتن این مکتب توصیه می‌کنید؟

بخش‌هایی از راه‌ها را در پاسخ به سوال قبلی مطرح ساختم. چیزی را که بازهم بالایش تأکید می‌کنم نظام و سیستم است. در چوکات یک نظام و سیستم ما می‌توانیم به تحقق

اهداف و آرمان‌های آمرصاحب نایل شویم. همین نظام و سیستم ساخته‌ی خود آمرصاحب بود که بعد از شهادتش ما را قادر ساخت تا در بحرانی‌ترین شرایط سرپا ایستیم و منسجم و منظم در باره‌ی قضایا تصمیم‌گیری کنیم.

باور ما این است که در قدم نخست اندیشه‌ها و افکار آمرصاحب مشخص و تدوین گردد. خطوط فکری آمرصاحب مشخص شود. شاخص‌های اصلی اهداف و آرمان‌های آمرصاحب واضح گردد و پس از تدوین تیوریک اهداف، افکار و اندیشه‌های آمرصاحب ما می‌توانیم دست به ایجاد یک تشکل سیاسی قوی بزنیم که در راستای تحقق این اهداف و آرمان‌ها گام بردارد.

شما به صفت یک سیاست‌مدار می‌شود از آرزوهای سیاسی مسعود بزرگ که خواهان تحقق آن‌ها بود ولی به اثر مشکلات، مداخله یا شهادت عملاً تحقق نیافتند صحبت کنید؟

طوری که قبلاً خدمت شما عرض کردم آمرصاحب آرزوهای زیادی داشت از جمله‌ای آرزوهای استقلال و حاکمیت ملی کشور بود. آمرصاحب معتقد به یک افغانستان آزاد، مستقل، فارغ از هر نوع مداخله و نفوذ خارجی بود و خود شخصیتی بود که علیه نفوذ و مداخله‌ی خارجی با قامت استوار ایستاد و مبارزه کرد. امیدوار هستم بتوانیم در آینده این دیدگاه آمرصاحب را جامه‌ی عمل بپوشانیم.

بدون تردید مسعود رحمت‌الله علیه در دوره‌های مختلف زندگی‌اش فراز و نشیب‌های متعددی را به تجربه گرفته است می‌شود از دشوارترین روزهای مبارزاتی‌اش در دوره‌های مختلف نام ببرید؟

۲۳ سال مبارزه‌ی پیگیر هر لحظه‌اش دشواری‌های داشته است. من فکر می‌کنم بلندترین شاخص در شخصیت آمرصاحب این است: در لحظاتی که یأس و ناامیدی همه را فرا می‌گرفت و در اوج بحران شخصیتش به دیگران اطمینان می‌بخشید. به عنوان مثال بارها روس‌ها در حملات شان بالای پنجشیر با فشار و استفاده از زور آنچنان زمینه را بر مردم و نیروهای مقاومت تنگ ساختند که دیگر مقاومت علیه آن‌ها بی‌نتیجه می‌نمود، ولی شخصیت و رهبری آمرصاحب همه را در آن حالت بحرانی روحیه و اطمینان داده و به مبارزه و تلاش سوق می‌داد.

عقب نشینی شکوهمندی را که از کابل سازماندهی کرد، اوج رهبری و عظمتش را به نمایش

می‌گذارد. به یادم می‌آید در لحظاتی که همه چیز از دست ما رفته بود، این آمرصاحب بود که در اوج همان بحران زعامت ایجاد کرد و اساس یک مقاومت جدید را پایه ریزی نمود. همه در آن شرایط به شمول رهبران به یأس و ناامیدی کامل رسیده بودند، این شخصیت آمرصاحب بود که در همان لحظات زعامت و اطمینان ایجاد کرد و کشتی را که خود ناخدایش بود به رغم توفان به ساحل نجات رهبری کرد.

مسعود (رح) برازندگی‌های مختلفی داشت، از نظر شما برجسته‌ترین برازندگی و علامه ممیز ایشان از دیگر رهبران و فرماندهان چه بود؟

از نظر من برجسته‌ترین برازندگی شخصیتش ویژگی رهبری و زعامت بود. آمرصاحب یک رهبر بود؛ رهبری برخاسته از قلب حوادث و از متن جامعه، نه یک رهبر تصنعی. به این صورت، خصوصیت رهبری آمرصاحب در قطار سایر برجستگی‌های منحصر به فردش، طوری بود که وی را پیش‌تاز ساخته بود. چنان‌که شاهد بودیم در همه تحولات و حوادث و در زمان‌های مختلف وی به عنوان یک پیش‌تاز در جلو قرار داشت و دیگران را به عقب خود می‌کشاند.

در بحران زعامت می‌داد، در اوج پیروزی زعامت می‌داد، در اوج مأیوسیت زعامت می‌داد و شخصیت خویش را به عنوان یک رهبر واقعی برجسته می‌ساخت. به همین خاطر است که، به رغم موجودیت رهبران متعدد و با احترامی که ما به ایشان داریم، آمرصاحب از همه متمایز و پیش‌تاز بود. وی به عنوان استراتژیست ماهر در عرصه‌ی نظامی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی با داشتن یک هدف و برنامه، کار و فعالیت خویش را آغاز نمود و موفقانه به پیش رفت. این‌ها خود مبین خصوصیت یک رهبر واقعی و پیروز است.

استراتژی‌یی که جهاد را از آغاز پیروزمندانه رهبری نمود، نیروهای ارتش اشغالگر شوروی را به شکست مواجه ساخت، رژیم وابسته به ماسکو را سرنگون نمود و تروریزم و استبداد را از افغانستان ریشه کن ساخت نمونه‌یی دیگری از ویژگی‌های منحصر به فرد آمرصاحب می‌باشد.

وی با مبارزه‌ی در خشان‌ش علیه تجاوز از شمال و جنوب دین بزرگی بر ملت و مردم افغانستان دارد از نظر شما دولت و مردم برای ادای این دین چه گام‌های عملی باید بردارند؟

آمرصاحب در واقع دوبار افغانستان را از اشغال و تجاوز نجات بخشید، یکبار از تجاوز

و اشغال از سوی شمال و بار دیگر از سوی جنوب، به همین اساس دین بزرگی بالای مردم و حکومت دارد.

از جانب دیگر مبارزه‌ی آمرصاحب نه تنها برای نجات افغانستان که برای نجات جامعه‌ی بین‌المللی در کل بود. اگر مبارزات آمرصاحب نمی‌بود و کمونیزم یا تروریسم در افغانستان به قدرت می‌رسید امروز وضعیت جغرافیایی-سیاسی منطقه دگرگون می‌بود.

در واقع همان‌طوری که مسعود بزرگ افغانستان را از شر تروریسم نجات بخشید جامعه‌ی بین‌المللی را نیز از شر تروریسم نجات داد.

گذشته از این آمرصاحب مسعود شخصیت بزرگی است که افغانستان را از شر تحجر نیز نجات داد. به این صورت دین آمرصاحب هم بالای مردم افغانستان است و هم بالای جامعه‌ی بین‌المللی. احمدشاه مسعود بزرگ راهی را که آغاز کرده بود با مردی و قامت رسا ادامه داد و در همان راه جان باخت.

من فکر می‌کنم وظیفه‌ی بازماندگان آمرصاحب شهید و وظیفه‌ی مسوولین دولتی است؛ دولتی که در واقع ثمره‌ی قربانی و مبارزه‌ی آمرصاحب شهید می‌باشد، تا شخصیت آمرصاحب را به عنوان قهرمان ملی پذیرفته و آن را در تاریخ افغانستان و سینه به سینه ثبت و حک نماییم و همیشه در یاد بود آزادی افغانستان به وی ارج و احترام بگذاریم.

در این راستا گام‌های مشخص و روشنی باید برداشته شود؛ چه در سطح موسسات دولتی و چه در سطح موسسات غیر دولتی و حتی در سطح موسسات بین‌المللی تا شخصیتی که باعث نجات کشور و دفع و طرد تروریسم گردیده برای همه جهان به طور درست و روشن معرفی گردد.

در نخستین سالگرد شهادت آمرصاحب دیدیم که هم دولت سهم گرفت و هم مردم. جلالتمآب حامد کرزی به طور رسمی سیمینار بین‌المللی مسعود شناسی را افتتاح کرد و همچنان مراسم بزرگداشت به اشتراک اعضای بلند رتبه‌ی دولتی افتتاح گردید که همه موسسات و ارگان‌های دولتی و غیر دولتی و سازمان‌های بین‌المللی و نمایندگان کشورهای دوست در افغانستان با ادای احترام به مقام آمرصاحب شهید در آن سهم گرفتند.

روز شهادت آمرصاحب به نام روز شهید در کشور اعلان شد. علاوه بر آن هزاران تن زن و مردم در ولایت‌های مختلف، به ویژه در کابل، در مراسم بالای مقبره‌ی آمرصاحب، در نهادهای علمی و فرهنگی و در سفارت خانه‌های کشور در بیرون اشتراک کردند.

این نشان می‌دهد که وی به عنوان قهرمان ملی افغانستان پذیرفته شده و از مقام شامخش همیشه به قدر درانی یاد خواهد شد و همه افغانی‌ها چه در داخل و چه در خارج و دوستان

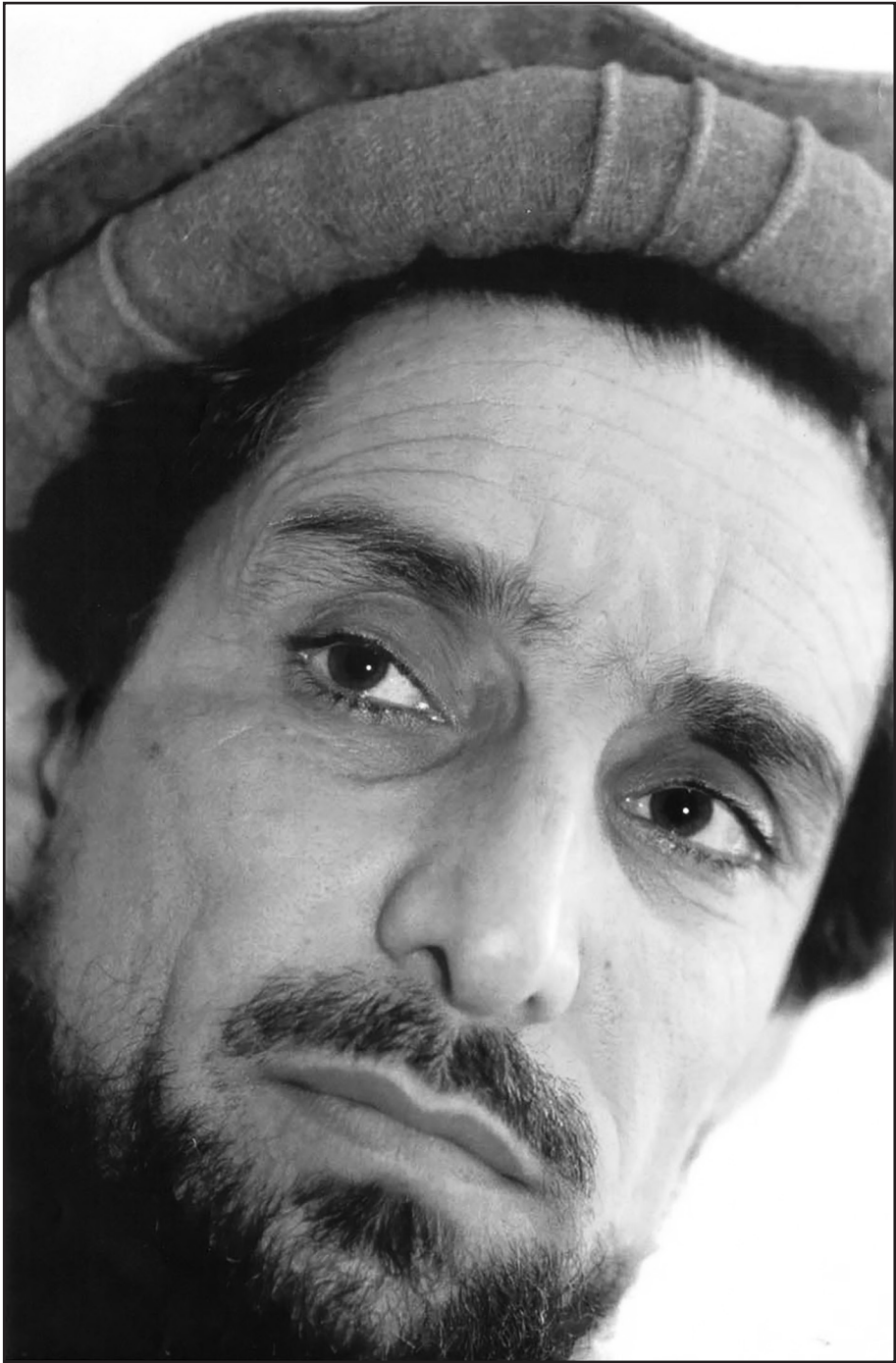
آمرصاحب از بقیه کشورهای جهان از روز سالگرد شهادت وی تجلیل به عمل خواهند آورد و نامش به این صورت زنده و جاوید خواهد بود.

در پایان اگر لطف نمایید لحظات شنیدن خبر شهادت ایشان را برای ما تعریف کنید که چگونه این خبر نامیمون را تحمل نمودید و حالت روانی شما و دیگر دوستان چگونه بود؟

من از لطف دوستان عزیز ممنون هستم که این خبر را به شکل مستقیم و در همان لحظه‌ی اول برایم نگفتند. من در پنجشیر بودم و نخست از مجروح شدنش اطلاع گرفتم. برای نخستین بار حاجی صاحب عبدالقدیر و آقای انوری به دفترم آمده گفتند: از تخار اطلاع داری؟ واقعاً تکان خوردم. پرسیدم: چه گپ شده؟ گفتند: سوء قصدی به جان آمرصاحب صورت گرفته بود ولی به خیر سپری شد.

بعد پای تلفن رفتم و با جهت‌های مختلف در تماس شدم؛ با فهیم خان، انجنیر صاحب عارف و... ولی همه لطف نموده این خبر را برایم نگفتند، چون آن‌ها می‌دانستند که شنیدن این خبر به یکبارگی از تحمل بیرون است.

این نا آگاهی مرا کمک کرد تا برای ایجاد روحیه در بین مردم کار بکنم و در مصاحبه‌ها با رسانه‌ها جهانی با جرأت و روحیه‌ی عالی صحبت نمایم. همچنان پخش نشدن خبر در همان لحظات در حفظ روحیه‌ی مجاهدین، به ویژه در خط شمالی که طالبان آمادگی کامل حمله را داشتند، کمک حیاتی نمود. البته این بعدها بود که از اصل حادثه اطلاع گرفتم.



مصاحبه با دگر جنرال بسم الله خان معاون اول وزارت دفاع ملی افغانستان و یکی از درخشانترین چهره‌های دوران مقاومت و از یاران نزدیک احمدشاه مسعود (رح)

مصاحبه کننده: عبدالواحد خراسانی

گرچه شخصیت و نزدیکی شما با مسعود (رح) آشکار و روشن می‌باشد، ولی به رغم آن می‌خواهیم داستان این آشنایی پر میمنت را از زبان خود شما بشنویم؟

بسم الله الرحمن الرحيم. قهرمان ملی افغانستان شهید احمدشاه مسعود، قسمی که تمام هموطنان ما اطلاع دارند، در سال ۱۳۵۴ زمانی که داوود خان رئیس جمهور افغانستان بود، به خاطر براندازی حکومت وی با جمعی از برادران دیگر یک حرکت را به راه انداختند. این حرکت در بعضی ولسوالی‌ها موفق بود و در برخی دیگر نی. بالآخره قیام خنثی شد و آن‌ها دوباره به پشاور هجرت نمودند. در همان سال ۱۳۵۴ رهبری قیام در ولسوالی پنجشیر را خودشان به عهده داشتند و ولسوالی پنجشیر به دست مجاهدین سقوط کرد. ولی به خاطر فراگیر نشدن قیام و آگاهی دولت از طریق جواسیس متأسفانه قیام به شکست مواجه شد. من در همان وقت که سن و سالم خرد بود نام امرصاحب را شنیده بودم.

بعد از این که حکومت کمونیستی به وجود آمد و رژیم ترکی به میان آمد من در مدرسه‌ی امام ابوحنیفه (رح) متعلم بودم. هفت یا هشت ماه بعد از به میان آمدن حکومت کمونیستی برادران مسلمان و جمعیت اسلامی که در آن وقت اساسش نو گذاشته شده بود می‌خواستند قیام و حرکتی را علیه حکومت کمونیستی به راه اندازند. من همراه با جمعی از هم‌صنفیان و برادران مسلمان خود به تشویق جناب قانونی صاحب به جمعیت جذب شدیم. در همان

وقت بود که با سازمان جمعیت آشنا شدیم و عضویت این سازمان را پذیرفتیم. بعد در قیام چندوال، که تاریخ دقیق آن به یادمان نمانده، و یک قیام تاریخی و درخشان به حساب می‌رود، در براندازی حکومت ترکی سهم فعال داشتیم که یک قسمت شهر هم گرفته شده بود. ما در قسمت گرفتن مأموریت‌ها وظیفه داشتیم، ماموریتی که برای من و گروهی مربوط ما داده شده بود، ماموریت باغ علی مردان بود. ما این ماموریت را به تصرف در آوردیم. برادران ما باید در قطعات عسکری حرکت می‌کردند که این طور نشد. متأسفانه بعدها فهمیدیم که حرکت به اثر نفوذ عمال دولت و جواسیس آن در میان افراد ما و آگاهی قبلی از این قیام خشی شد.

بعد از آن من با جمعی از برادران صفحات شمال پنجشیر رفتیم. تقریباً ۳ ماه در پنجشیر مخفی بودم تا این‌که آمرصاحب شهید با گروهی معینی شان وارد پنجشیر شدند. من قبلاً با آمرصاحب آشنایی نداشتم و تنها نامش را شنیده بودم. معاون آمرصاحب در آن وقت کفایت الله (مصطفای) شهید بود؛ مصطفای شهید از قریه‌ی ما و از قومی‌های نزدیک ما بود و با او شناخت داشتیم. در همینجا با جمعی از برادران دیگر از رخنه پنجشیر با ایشان یکجاشده جهاد را شروع کردم. البته با آمدن آن‌ها ولسوالی پنجشیر سقوط کرد. این بود داستان پیوستن به ایشان. خدا آمرصاحب و مصطفای شهید را رحمت کند که هر دو شهید شدند و مسوولیت خود را در قبال خدا و وطن اداء کردند. از همان وقت تا لحظاتی که ایشان شهید شدند من شرف همکاری با ایشان را حاصل نمودم، و بعد از آن روز طوری‌که شما در جریان هستید در پهلوی آن‌ها من حیث یک مجاهد، یک خدمتگار و دستیار نزدیک ایفای وظیفه نمودم.

روشن است که شما از نزدیک‌ترین و معتمدترین دوستان آن شهید قهرمان بودید می‌شود از آغاز تا فرجام فهرست وظایفی را که در کنار ایشان انجام داده‌اید متذکر شوید؟

من شش سال اول به طور متواتر و همیشگی دستیار ایشان بودم و در تمام بخش‌های کاری آمرصاحب به عنوان دستیار نزدیک شان همکاری می‌نمودم و شب و روز را با ایشان سپری می‌کردم. ایشان به خاطر پیشبرد امور طریقه‌ی خوبی داشتند. چون در آن وقت به خاطر حضور روس‌ها و کمونیست‌ها شرایط سخت بود، بمباران همیشه جریان داشت و آمرصاحب همیشه از طرف دشمن و دستگاه‌های اطلاعاتی کا. جی. بی وقت، خاد و دولت کمونیست تعقیب و پی‌گیری می‌شدند، ما مرکز ثابت نداشتیم و بسیار کارهای ما سیار بود. نه تنها من، که ایشان یک جماعت در حدود ۱۵ تا ۲۰ نفر از جوانان مسلمان، متعهد و با فکر را دور خود جمع کرده بودند. در پهلوی این‌که کار پنجشیر و همه مناطق را خودشان انجام می‌دادند،

از تیم مرکزی که با خود داشتند نیز در کارهای شان استفاده می‌کردند. ما نیز در خدمت شان قرار داشتیم و همان تعداد ۱۵ و ۲۰ نفری که در مرکز با او بودیم جمع می‌شدیم هدایت می‌گرفتیم و از طرف روز به سوی انجام کارهای محوله می‌رفتیم و شب بار دیگر از این که یک مرکز ثابت نداشتیم جمع می‌گردیدیم.

بعد از این که مهاجرین از پنجشیر به شکل تاکتیکی طرف خوست و اندراب بیرون شدند تقریباً یک سال در آن سمت مسوولیت داشتیم. در سال ۱۳۶۳ روس‌ها می‌خواستند جبهه پنجشیر را به زعم باطل خودشان نابود کنند و جنگ تمام عیاری روی دست گرفتند و به حملات پی در پی خود ادامه دادند و آمرصاحب هم من حیث یک فرمانده قوی مطرح شدند و منطقه را از دست روس‌ها نجات داده روس‌ها را ضربات کاری زدند. آمرصاحب به این فکر بودند که اگر ما دوام دار در پنجشیر باقی بمانیم پنجشیر شکننده است، بناءً باید یک پایگاه پنجشیر را به ده‌ها پایگاه تبدیل کنیم. آمرصاحب به قصد ایجاد پایگاه‌ها در اطراف و اکناف پنجشیر برآمد، اندراب را یک پایگاه ساخت، خوست، خیلاب و رسج و فرخار را یک پایگاه ساخت، بالآخره طرف غوربند و شمالی رفت، مناطق خود را وسعت بخشید، به سوی مناطق شرق طرف منجان و نورستان رفت، خدا رحمت کند طارق صاحب را، وی نیز یکی از فرماندهان لغمان و همگام در این مسیر بود، به این صورت آمرصاحب برآمد و یک پنجشیر را در مقابل روس‌ها ده پنجشیر ساخت. وقتی که مناطق تحت کنترلش وسیع شد، آن‌ها را به زون‌های مختلف تقسیم کرد. از جمله‌ی زون‌ها یکی هم زون مرکز بود که مسوولیت آن به دوش برادر عزیز ما جناب عظیمی صاحب بود که فعلاً به حیث معین اداری وزارت داخله کار می‌کنند و من به حیث معاون زون مرکز که مقرر آن در جبل السراج بود انتخاب شدم. مدت پنج سال، درست تا زمانی که حکومت کمونیستی سقوط کرد، من به حیث معاون زون مرکز همیشه در خدمت مردم و مجاهدین و جبهات شمالی که علیه روس‌ها و کمونیست‌ها می‌جنگیدند قرار داشتیم. جناب آمرصاحب عمومی با در نظر داشت اوضاع و شرایط موجود تصمیم قاطع اتخاذ کرد تا بالای رژیم کمونیست عملیات قاطع و فیصله کن خود را آغاز نماید. شرایط از جبهات مختلف مساعد شده بود و رژیم دچار اختلافات شدید داخلی بود، پشتیبانی مردم را مکمل از دست داده بود و وضع از نظر سیاسی هم آماده بود. بناءً به خاطر اجرای این عملیات سرنوشت ساز جناب آمرصاحب عمومی استقامت‌های مختلفی را تعیین کرد. من با بیش از حدود هزار نفر از طرف شخص آمرصاحب موظف به اجرای عملیات بالای فرودگاه بگرام شدم. شما می‌دانید که فرودگاه بگرام یک فرودگاه مهم و با اهمیت است و با شناختی که من از شمالی داشتم و بلدیتی که حاصل کرده بودم عملیات خویش را آغاز

کردیم که الحمدلله سرآغاز سقوط رژیم از سالنگ شروع شد و در پی آن چاریکار سقوط کرد و عملیات الحمدلله موفقانه به انجام رسید.

در پنج سال بعد از پیروزی مجاهدین، ۴ سال آن را من حیث مسوول فرقه‌ی ۴۰ بگرام و گارنیزون هوآئی بگرام سپری نمودم. یک سال آخر به امر جناب آمرصاحب شهید در بالاحصار کابل مسوولیت جنگ در برابر طالبان در استقامت چهار آسیاب را به عهده داشتم. بعد از این که آمرصاحب عمومی امر عقب نشینی از کابل را صادر نمودند، در خدمت مجاهدین در پنجشیر و در شمالی بودم. در دوران پنج سال اخیر حاکمیت طالبان در شمال کابل مسوولیت عمومی قوماندانی جنگ را علیه طالبان و تروریستان به دوش داشتم.

شما که بیش تر با آمرصاحب زندگی کردید و همیشه با ایشان بودید شخصیت ایشان را چگونه ارزیابی می‌کنید آیا ایشان یک فرمانده برجسته‌ی جنگ بودند یا یک سیاستمدار یا این که این هر دو صفت در وجود شان جمع گردیده بود؟

از ابتدا که همراه شان بودم، برداشتم چنین بود که آمرصاحب یک انسان عادی نیست. آمرصاحب لیاقت و شایستگی خود را در بدترین شرایط که روس‌ها با تمام سازو برگ نظامی برین کشور یورش آوردند و می‌خواستند افغانستان را اشغال کنند و خود را به آب‌های گرم رسانیده افغانستان را به یکی از جمهوریت‌های خود تبدیل کنند، ثابت ساخت. آمرصاحب در همچو وضعیت یگانه شخصیتی بود که در مقابل اشغالگران ایستادگی و استقامت نمود. اگر چه در آن نبرد رهای بخش تمام ملت افغانستان از خود ایستادگی نشان داد و همه‌ی ملیت‌ها و همه‌ی اقوام سهم خود را بازی نمودند ولی آمرصاحب از اول پیدا بود که چون فولاد در مقابل سیل تهاجم ایستاد و خود را انتظام بخشید، و خلاف دیگر جاها جنگ را به صورت ایله جاری پیش نبرد، بل که تلاش نمود افراد چیز فهم، متعهد، متخصص، با تعلیم و تربیه و بادسپلین داشته باشند. در طول دوران جهاد با وجود نبودن امکانات و ناهنجاری‌های که ناشی از جنگ بود در هیچ حالت تعلیم و تربیه فکری و نظم افراد را ترک نمی‌نمود و همیشه مجاهدین را تعلیم و تربیه می‌کرد. وی شخصاً به حیث معلم در پهلوی سایر معلمین در تعلیمات سهم می‌گرفت. آدم از نظریات و پیشنهادهایش می‌فهمید که شتاب زده نبود، زود تصمیم نمی‌گرفت و همیشه می‌گفت: جنگ در افغانستان طولانی است، روس‌ها یک قدرت بزرگ هستند، در برابر این‌ها بسیار به آرامی و به ملایمت و با برنامه و استراتژی باید جنگ کرد. تمام تصامیم، استراتژی‌ها و تاکتیک‌هایی را که اتخاذ می‌نمود یا مسایلی را که پیشینی می‌کرد و شرایطی را که در نظر می‌گرفت یک به یک درست ثابت شده و عملی می‌گردید.

ایشان یک مسلمان واقعی بودند، یک مسلمان متعهد به دین و وطن؛ به وطن شان آنقدر عشق داشتند که از تعریف بیرون است، بارها به کشورهای عربی، امریکا و اروپا دعوت شدند، حتی برادران مسلمان به شمول برادران عرب از آمرصاحب تقاضا کردند جهت ادای حج به زیارت خانه‌ی خدا بیایند، ولی به خاطر مصروفیت‌های جهادی که داشتند، می‌گفتند: من همین جا می‌مانم. آرزو داشت و بارها تکرار می‌کرد که برود به حج و یکی از ارکان و فرایض اسلامی را به جا آورد. حتی برادران عرب و سعودی خفه شدند که به حج دعوت کردیم نیامد. ایشان همیشه ترجیح می‌دادند در داخل بمانند تا خدای ناخواسته در داخل کدام سکتگی رخ ندهد. آمرصاحب شهید به مجاهدین طوری شده بودند که نفس نام شان برای ما و مجاهدین مورال بود. آن‌ها در طول جهاد و مقاومت ثابت ساختند که نه تنها یک فرمانده شجاع و دلاور و استراتژیست بسیار خوب و یک نابغه‌ی نظامی اند بل که یک سیاستمدار بسیار خوب و معتدل نیز هستند. ایشان جامع‌الکمالات بودند، خدا رحمت شان کند، اینجانب مدت مدیدی همراه شان زندگی کرده‌ام اوصافی که در وجود شان بود، انصافاً همه را لمس می‌کردم و متیقن بودم که آدم عادی نیست. در مسایل عبادات و ادای فرائض دینی از جمله نماز بسیار مواظب بود که سال‌های را یکجا با ایشان شب و روز سپری کرده‌ام و شاهد هستم. به خاطر خدا گواهی می‌دهم که دائم با وضو می‌بود و شب خیزی داشت، قرآن کریم روزمره تلاوت می‌کرد و دائم ما را به تقوی و ترس از خدا دعوت می‌کرد و کلید پیروزی تقوی را می‌دانست. آدمی بود با خدا و در پناه و رعایت خدا، سیاست‌مداری بود تیزهوش و زیرک و استراتژیستی بود بسیار ماهر. در تمام بخش‌ها می‌دید از خود لیاقت و شایستگی نشان می‌داد، اگر در کار رعیت بود، اگر در کار بازسازی بود یا در کار اردو سازی. حالا ما و شما وجیزه‌هایش را می‌بینیم که می‌گفت: با اسلام معتدل ما می‌توانیم هم کشور خود را آباد نماییم و هم با دنیا زندگی مسالمت آمیز داشته باشیم. در جنگ هیچ وقت طرفدار خونریزی نبود. مراده‌ها بار می‌گفت: کوشش کن در جنگ از اطلاعات و کشف استفاده کنی و غافلگیری و صرفه جوی را مد نظر داشته باشی. همیشه کوشش می‌کرد تلفات انسانی و ضایعات بشری کم باشد. آدم با رحمی بود، ما فکر می‌کردیم هم پدر ما بود و هم برادر کلان ما و بالاخره همه چیز ما، نه تنها برای ما بل که برای همه پیروانش. شخصیتی بود که آزادی خواهی در وجودش اوج می‌زد و یگانه چیزی که او را از دیگران متمایز ساخته بود همان استقلال طلبی و آزادی خواهی مفرطش بود. حتی یک لحظه حاضر نبود تسلط خارجی را قبول کند. سردمداران پاکستانی و ISI پاکستان می‌خواستند که از جبهات و مبارزه‌ی برحق مردم مسلمان افغانستان به نفع خود بهره ببرند و به دنیا نشان بدهند که رهبر اصلی و فرمانده اصلی و طراحان جنگ اصلی مجاهدین

پاکستانی‌ها هستند، به همین خاطر به هر جبهه و هر قوماندان پروژه عملیاتی می‌دادند ولی آمرصاحب عمومی به هیچ عنوان پلان و پروژه‌ی شان را نمی‌پذیرفت. می‌گفت: من خودم می‌دانم که چه وقت و در کجا بجنگم و تا آخر نظرات شان را رد می‌کرد و اهداف شوم شان را خوب می‌دانست و به همین لحاظ جبهه‌ی پنجشیر و بعدتر شورای نظار را که آمرصاحب در رأس آن قرار داشت از همه امکانات جهادی محروم کردند و بدین ترتیب جنایات نابخشودنی را در حق آمرصاحب شهید مرتکب شدند. ما از مردم مسلمان و شریف پاکستان که با هم برادر هستیم تشکر می‌کنیم که ما را پناه دادند و کمک کردند و سال‌های مهربون احسان و همکاری دینی و اسلامی شان خواهیم بود، البته که حساب مردم پاکستان از سردمداران شان جدا است. به این صورت ایشان نه تنها یک نابغه‌ی نظامی، بل که یک سیاستمدار ماهر و ورزیده نیز بودند، نه تنها نظامی و سیاستمدار که یک عارف، زاهد، متقی، فرهنگی، اجتماعی، دوست خوب و... نیز بودند. به ورزش علاقه داشت، صبحانه ورزش می‌کرد، قدرت و توان جسمی در وی بالا بود. روزانه بین ۱۵ الی ۱۸ ساعت کار می‌کرد، مزاج معتدل داشت شرایط خوب و بد بالایش یکسان بود و در ناکامی مأیوس نمی‌شد. در صبر و بردباری نظیر نداشت و این عمل سبب پیروزی‌اش در زندگی گردید. به عرفان و تصوف علاقه‌ی خاص داشت. به حافظ، مولانا و سعدی علاقه‌ی مفرط داشت، بیش‌تر از همه اشعار حافظ را می‌خواند و آخرین شبی که به فردای آن شربت شهادت نوشید محفل شب شعر داشت و کتاب حافظ می‌خواند. با اسراء با ملایمت و جوانمردی رفتار می‌کرد. در عفت و پاکدامنی و پاک‌زبانی بی‌همتا بود. از سگرت، نصور و چرس به شدت نفرت داشت و در تمام ابعاد زندگی ساده و بی‌تکلف بود.

یکی از خبرهای تلخ برای ملت افغانستان، به خصوص برای آن‌هایی که با آمرصاحب نزدیک بودند، خبر شهادت ایشان بود، شما در چه حالتی قرار داشتید و چگونه خبر شهادت آمرصاحب را شنیدید؟

دشمن چندی قبل از شهادت آمرصاحب جهت تصرف شمالی و خاتمه دادن مقاومت در افغانستان دست به حملات نظامی شدید و گسترده‌ای در شمالی زد. خدا را شکر گزار هستیم با وجود جنگ‌های مستمر و عملیات‌های مکرر در برابر تمام عملیات‌های شان جواب دندان شکن دیدند و با دادن تلفات سنگین به شکست مفتضحانه‌ای روبرو شدند و اسیر و کشته زیادی از خود به جا گذاشتند. آمرصاحب عمومی پی در پی از من جوای احوال و چگونگی وضع می‌شد و من دایم و پی در پی وی را در جریان قرار می‌دادم. حملات مکرر دشمن بالای جبهه‌ی شمال صورت می‌گرفت و الحمد لله دفع می‌شد. این جنگ تقریباً ۲۰ روز

طول کشید. در طول این مدت آمرصاحب عمومی در شمال و در تخار (خواجه بهاء‌الدین) می‌بود. من در شبکه یک روز قبل از شهادتش تقاضا کردم تا یکبار حتمی بیاید و جبهه‌ی شمالی و قومندانان را ببیند و بعد برود. قبول کرده به من اطمینان داد که می‌آید و گفت: یک شوربای خوب هم چاشت تهیه کن، ما می‌آیم. در این گفتگو ما در شمالی بودیم و آمرصاحب در خواجه بهاء‌الدین. بعد قرار گرفته‌ی جمشید که دستیار و مسوول مخابره‌اش بود، بعد از صحبت با ما به آنان هدایت می‌دهد که خود را آماده کنید که برویم طرف شمالی. جمشید می‌گوید: ما هلیکوپترها را آماده کردیم، در همین حالت که ساعت یازده بجه‌ی روز بود (و آمرصاحب ساعت ۱۲ و چند دقیقه همان روز به شهادت رسید) عاصم، نماینده وزارت خارجه، که خدا رحمتش کند، می‌آید و برایش می‌گوید: چند نفر عرب یک هفته شده معطل هستند، در شمالی هم همراه شان ندیدید، چه بهتر که همراه این‌ها ببینید که با انتباه بد نروند. آمرصاحب می‌گویند: برو اگر پنجشیر آمدند باز می‌بینیم. بسیار خواهش می‌کند که آن‌ها را ملاقات کنند. از همین مسیر که حرکت می‌کردند تا پیش هلیکوپترها بروند، نمایندگی وزارت خارجه در مسیر راه قرار داشته، همینجا دور می‌خورند تا با آن‌ها مصاحبه کنند. ما در اینجا نان مان برابر و منتظر بودیم. آنجا متأسفانه چنین عملی صورت می‌گیرد. ساعت یک بجه و دو بجه شد که آن‌ها نیامدند. زنگ زد، هرچه که زنگ زدم هیچ‌کس گوشی را بلند نکرد، و هر طرف که تلفن کردم هیچ‌کس جواب نداد. آن‌هایی که جواب دادند وقتی پرسیدم: آمرصاحب کجا است؟ گفتند: آمرصاحب در خط است. قرار بود که طرف شما بیاید ولی طرف خط دشت قلعه وای خانم رفتند. در آی خانم یک تلفن بود، تماس گرفتم، معلوم شد که آنجا نیستند. در شک و تردید افتیدیم، بعدتر تلفن‌های مختلف آمد، یکی از دوستانم تلفن زد و گفت: خبر نداری برای آمرصاحب کدام واقعه پیش شده، تلفن می‌کنیم پیدا نمی‌شود. از جزئیات می‌گذریم، شب را نیز در جستجو سپری کردم، و با جگرخونی من با جمع از قومندانان و مسوولین انتظار آمدنش را در جیل السراج می‌کشیدیم که جمشید مسوول مخابره و دستیار نزدیکش به من اطمینان داد که در حال حرکت اند؛ ما یک ساعت بعد از اطمینانش به هوا می‌دیدیم تا هلیکوپترش بیاید، انتظاری زیاد کشیدیم به ساعت موعود نیامد. من ساعت ۲ بجه همان روز خواستم بپرسم که چرا نیامد تا مطمئن شوم، متأسفانه که هیچ تلفن جواب نداد و تلفن‌ها خاموش بودند، بعد از جستجوی زیاد عصر همان روز تلفنی را که در نزدیک آمرصاحب بود پیدا کردم. آن تلفن و دودخان خواهرزاده‌ی آمرصاحب بود که در پهلویش حضور داشت، البته آمرصاحب در آن وقت به شهادت رسیده بودند، ولی وی با جرئت گفت: آمرصاحب بر اثر انفجاری که صورت گرفته بود زخمی شده ولی زنده است و صحبت کرده

نمی‌تواند. بعد شب با انجنیر عارف که در جریان شهادت آمرصاحب قرار داشت صحبت کردم، از حرف هایش به گونه‌ای دریافتم که آمرصاحب شهید شده است. طبعاً وقتی انسان خبر شهادت همچو یک رهبر عزیزی را که در دو دهه سبب نجات افغانستان شده بود، و ما تمام عمر خویش را درکنارش و در خدمتش سپری نموده بودیم و او را به عنوان یک برادر مشفق، یک پدر مهربان و یک رهبر گرانقدر تلقی می‌نمودیم بشنود، به انسان حالتی بلندتر از تصور رخ می‌دهد. ما با از دست دادن نور دیده‌ی خویش و عزیزترین راهنمایی مان در یک حالت عجیب و غریب قرار داشتیم که اکنون حتی تصورش را کرده نمی‌توانم، چون رنج آور و آزار دهنده است.

زمانی که متیقین شدم آمرصاحب شهید شده در شمالی قومندانان، مردم، مسوولین پروان و کاپیسا، زن و مرد جمع شده بودند و انتظار می‌کشیدند تا از زبان من یک خبر خوب بشنوند که تأثیر آن بر روحیه‌ی ما حیاتی تلقی می‌شد. من از روی مجبورت با در نظر داشت ملاحظه‌ی فوق گفتیم: آمرصاحب جور است و زنده. آنگاه خود در یک گوشه‌ی از مردم کناره گرفتم، البته آن یک حالت بسیار دشوار و جانکاهی بود که اکنون نه تصورش را کرده می‌توانم و نه به زبان توصیفش، حالتی بود که در زندگی ام اتفاق نیفتاده بود و نخواهد افتید.

مردم را عقیده بر آن است که آمرصاحب مسعود یک مکتب بود، شما که از نزدیک‌ترین دوستان و همکاران آمرصاحب هستید در زمینه‌ی تداوم و استمرار این مکتب چه کارهای را سازمانده‌ی کرده‌اید و دیگر این که آیا کسی هست که جای آن شهید گرانقدر را پر کند؟

شما دقیق گفتید، آمرصاحب یک شخص نبود، ایشان به تمام معنی یک مکتب بودند. برازندگی شخصیت آمرصاحب، رهبری آمرصاحب، خردمندی آمرصاحب، لیاقت و شایستگی‌اش در رهبری جهاد و مقاومت در یک ربع قرن دیگر برای ما و ملت ما ثابت شده است. انسان خارق العاده‌ای بود از خصائل و فضائل انسانی به حد کمال برخوردار بود. بدون شک یکی از بزرگترین خصلت‌هایش این بود که هیچ‌گاه فردی عمل نمی‌کرد. همیشه مشوره می‌نمود. سیستم و نظامی ایجاد کرده بود که همیشه دیگران را در مسوولیت و تصمیم‌گیری سهیم می‌ساخت و به نظریات و دیدگاه‌های مردم ارج قایل بود. آمرصاحب یک فرد نبود که با رحلتش همه چیز از هم پاشیده باشد، آمرصاحب از خود یک مکتب و یک طرز فکر روشن و واضح به جا گذاشته است. اهل مطالعه بود هیچ‌گاه مطالعه را ترک نمی‌کرد حتی در شرایط بد جنگ. اهدافش بسیار مقدس، بسیار شفاف و روشن بود. برای

یک لحظه تسلط خارجی را نمی‌خواست و در برابر متجاوزین جنگیده بود و آزادی وطن را می‌خواست. به آراء و نظریات مردم همیشه ارجح می‌گذاشت. ده‌ها بار از ایشان شنیده بودم و در جر و بحث‌ها همیشه می‌گفت: راه حل قضیه‌ی افغانستان رفتن به طرف وحدت ملی است، تا زمانی که همه اقوام و ملیت‌ها به حق خود نرسند و قانع نشوند، دست از جنگ نمی‌کشند و افغانستان آزاد نمی‌شود. به لویه جرگه و به عنعنات قدیم افغانستان ارجح می‌گذاشت. به انتخابات اعتقاد داشت و می‌گفت: یگانه طریق همین است که آدم به طرف آرای مردم برود. همیشه کشمکش‌های که حکمتیار می‌داشت و زورگوی می‌کرد، این طرف را کم زنی می‌کرد و خود را می‌گفت من رهبر هستم و این‌ها در اقلیت قرار دارند یا مورد قبول مردم نیستند، چون دشمن ما بود همیشه حرف‌های از این قبیل را عنوان می‌کرد، ولی پاسخ آمرصاحب همیشه یک حرف بود: هرکس هردعوای دارد، برای حل آن بیاید می‌رویم طرف انتخابات. در این شکی نیست که آدم متعهد به دین بود و حتی کوچک‌ترین تعرض بر دین و آیین ما، اسلام عزیز را، تحمل نمی‌کرد. اسلام را به عنوان یک دین معتدل و خنیف می‌شناخت و همیشه می‌گفت: افراط و تفریط در دین ما نیست. در تمام عرصه‌های زندگی‌اش از اسلام معتدل حرف می‌زد و به این اعتقاد داشت.

بدون شک آمرصاحب روش‌های روشنی از خود به جا گذاشته‌اند، چیز مهم این است که در تمام موارد اهداف شان مشخص، شفاف و روشن بود. کسانی که خویش را پیرو و متعهد راه وی می‌دانیم اهداف شان واقعاً اهداف ما است و خواسته‌های ملت و مردم ما. ما و مردم ما ربع قرن به خاطر آن اهداف حرکت و جانفشانی نموده‌ایم. روش و اهداف وی نه تنها برای پیروانش که برای عام مردم افغانستان نیز قابل قبول و ارجح است. همان طوری که او جان خود را در راه استقلال و آزادی از دست داد ما نیز آماده هستیم که راه او را ادامه بدهیم و با حفظ خط جهاد و اعتقاد به وحدت ملی و حکومت مرکزی و ارج نهادن به عقاید و آرای مردم و اعمار مجدد افغانستان راه آن شهید قهرمان ادامه خواهد یافت.

طبعاً اگر آمرصاحب رفته اند برادران زیادی هستند که رهبری این جبهه را به دوش گرفته‌اند. برادر عزیز مان مارشال صاحب فهیم که به حیث جانشین آمرصاحب شهید تعیین شده‌اند، این بار و مسوولیت سنگین را به دوش دارند. بعد از شهادت آمرصاحب شهید با لیاقت و شایستگی موفق شده که این حرکت و قافله ۲۳ ساله را موفقانه رهبری نماید و همگی پیروان آمرصاحب شهید متحدانه و صادقانه تحت قوماندانده شان از دست‌آوردهای جهاد پشتیبانی خواهند کرد، و ما رمز پیروزی را در وحدت ملی و همدلی دانسته و به آن عمل می‌نماییم.

لطف نموده یکی از ابتکارات و استراتژی‌های موثر نظامی آمرصاحب را در جریان

مقاومت علیه طالبان برای خوانندگان متذکر شوید؟

سال گذشته، دقیق سه ماه پیش از شهادت آمرصاحب، طالبانی‌ها، طالبان و تروریست‌ها تصمیم گرفتند به حیات و زندگی مجاهدین برای همیشه خاتمه بدهند و افغانستان را به صورت قطع تحت اشغال کامل خود درآورند. همین بود که طالبان، پاکستان و تروریست‌ها عملیات‌های بسیار قوی و تمام عیاری را در دو محور سازمان دادند. یک: می‌خواستند شمال کابل را تا پنجشیر عقب بزنند و اشغال کنند.

دو: تخار را به بدخشان برسانند، که به این صورت به حیات مقاومت و مجاهدین پایان داده شود.

یکی از بزرگ‌ترین ابتکاراتی که آمرصاحب شهید در جریان مقاومت علیه طالبان به خرج دادند این بود که جنگ را از یک محور به چندین محور کشانیدند. آمرصاحب در یکی دو سال اخیر مقاومت موفق شده بودند طبق برنامه‌ی خود جنگ را پراکنده بسازند، و جبهات جدیدی را به رخ دشمن باز کنند تا دشمن در همه‌ی جبهات مصروف شود و نتواند جبهه را به سادگی بشکند. به همین خاطر هلیکوپترهای ما کلان‌ها و سران مقاومت را که شما با آن‌ها آشنایی دارید در عمق دشمن پیاده کردند و آنان جبهات جدیدی را بازگشایی نمودند.

همین ابتکار گشودن جبهات در عمق مدافعه دشمن در اطراف و اکناف افغانستان واقعاً ابتکار بی‌نظیری بود. ما اگر در یک جبهه پولادین هم می‌بودیم می‌شکستیم و همگی می‌دانند که دفاع حالت دشواری است. بناءً به خاطری که دشمن را پراکنده کرده باشد با زحمت و عرق ریزی زیاد جبهات جدیدی را باز کرد و از سران جبهه متحد و قومندانان جهادی که در دوران اشغال طالبان و تروریستان و ISI بر کشورمان هر کدا مهاجر شده بودند دعوت کرد تا بیایند و جهاد و مقاومت را در مناطق شان آغاز نمایند. البته این در حالی بود که در مدت چهارسال مقاومت سرسختانه‌ای علیه دشمنان مردم افغانستان صورت گرفته بود و دشمن از حالت تعرض به مدافعه آمده بود. این جا است که برای اولین بار برادر عزیز ما استاد عطا محمد که در متن سنگرداران آمرصاحب شهید قرار داشت داوطلبانه توسط هلیکوپترها رفت و در بلخاب و کوه بند سمنگان پایین شد و با قبول مرگ و مصائبی که احتمالش می‌رفت مناطق زیادی را آزاد ساخت و جهاد را علیه طالبان و تروریستان آغاز کرد. همچنان برادر عزیز مان استاد محقق که خود در سنگر قرار داشت به ترتیب و تنظیم مردم به جهاد پرداخت. همین طور جناب امیر صاحب اسمعیل خان بعد از فرار از زندان طالبان در حالی که زخمی بود به غور و بادغیس رفت. داکتر صاحب ابراهیم و قومندان احمد خان در غور به جهاد خویش با وجودی که در محاصره بودند و مشکلات بی‌شماری داشتند به مقاومت ادامه دادند و جناب

ایماق صاحب واقعاً زحمت زیادی در غور کشیدند. رفتن جناب استاد خلیلی که همگی مایوس از پیروزی بودند نقطه‌ی آغازی برای امید مردم در نقاط مرکزی بود. فعالیت جناب حاجی صاحب قدیر، قومندان حضرت علی و جانداد خان و برادران لغمان و حاجی دین محمدخان در مشرقی و نورستان قابل قدر است که جبهه‌ی وسیعی را علیه دشمن گشودند. همچنین فعالیت جناب انوری صاحب در هزاره‌جات و غوربند قابل قدر است. فعالیت برادران کندهار و هلمند چه در سنگر گرم مبارزه در شمالی و ایجاد جبهه جدید به سرپرستی مولوی صاحب عطا و غیره برادران کندهار و هلمند و ارزگان قابل قدر است. همچنین تلاش برادر عزیز مان عارف خان نورزی که در گشایش جبهه‌ی جدید علیه دشمن از هیچ‌گونه تلاش دریغ نورزید قابل قدر است.

بدین ترتیب دشمنی که می‌خواست جبهه‌ی مقاومت اصلی را که جبهه‌ی شمالی و تخار بود به عقب بزند و به هدف شومش که اشغال مکمل افغانستان بود برسد آرمانش را به گور برد و در تمام این جبهاتی که ذکر کردم به قومندانی آمرصاحب عمومی جنگ آغاز شد و قوای دشمن پراکنده گردید. تمام این جبهات از طریق هلیکوپتر اکمال می‌شد. هلیکوپترهای ما در عمق دشمن ۳۰۰ الی ۴۰۰ کیلومتر می‌رفتند و جبهات را اکمال می‌کردند. دشمن بسیار تلاش کرد تا جلورفتن هلیکوپترها را بگیرد اما موفق نشد. این واقعاً نمونه‌ی از ابتکارات نظامی درخشان آمرصاحب در جریان مقاومت بود که باعث گسترش مقاومت، سهم‌گیری اقوام، وحدت ملی و نجات کشور گردید.

در اخیر از شما تقاضا داریم یکی از خاطره‌های خود را با احمدشاه مسعود شهید برای خوانندگان بیان نمایید؟

بدون شک زندگی و مصاحبت با چنان یک شخصیت با ایمان و با خدا و در عین وقت پر آوازه و مجاهد که عمر عزیز خود را صرف جهاد و مبارزه و آزادی خواهی نمود تمامش خاطره و سراپا لحظات شیرین و سازنده است. من یکی از آن خاطره‌های خود را برای تان تعریف می‌کنم:

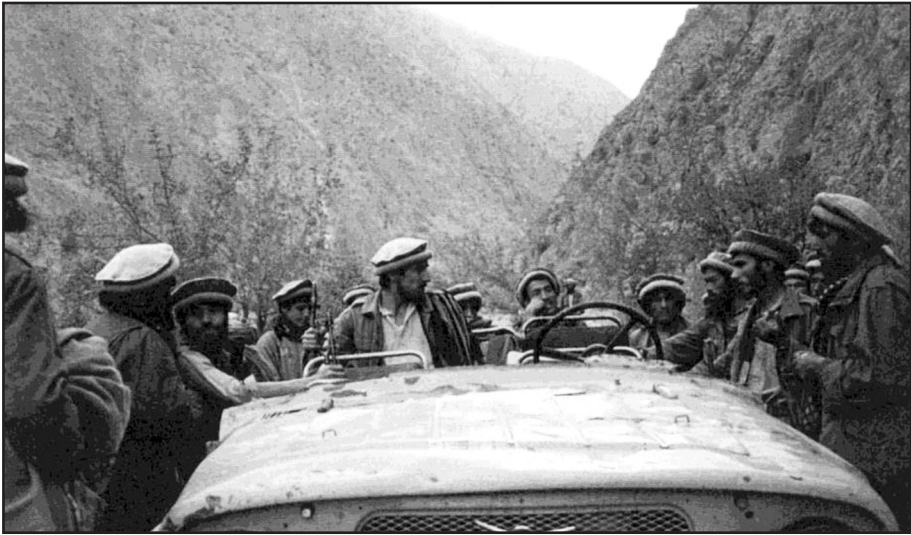
سال ۱۳۶۱ از سال‌هایی بود که برای دو طرف، مجاهدین و روس‌ها، سال فیصله کن به حساب می‌آمد. دشمن در صدد آن بود تا مجاهدین را ریشه‌کن سازد و داستان جهاد و مجاهدین را در همانجا به پایان برساند. پنجشیر یک دره‌ی طولانی ۱۳۰ کیلومتری است. در این امتداد دره‌های کوچک و فرعی وجود دارند. روس‌ها حمله گسترده و تمام عیاری را به مقصد نابودی جبهه‌ی پنجشیر آغاز کردند. حمله بسیار وسیع، همه جانبه و وحشیانه بود.

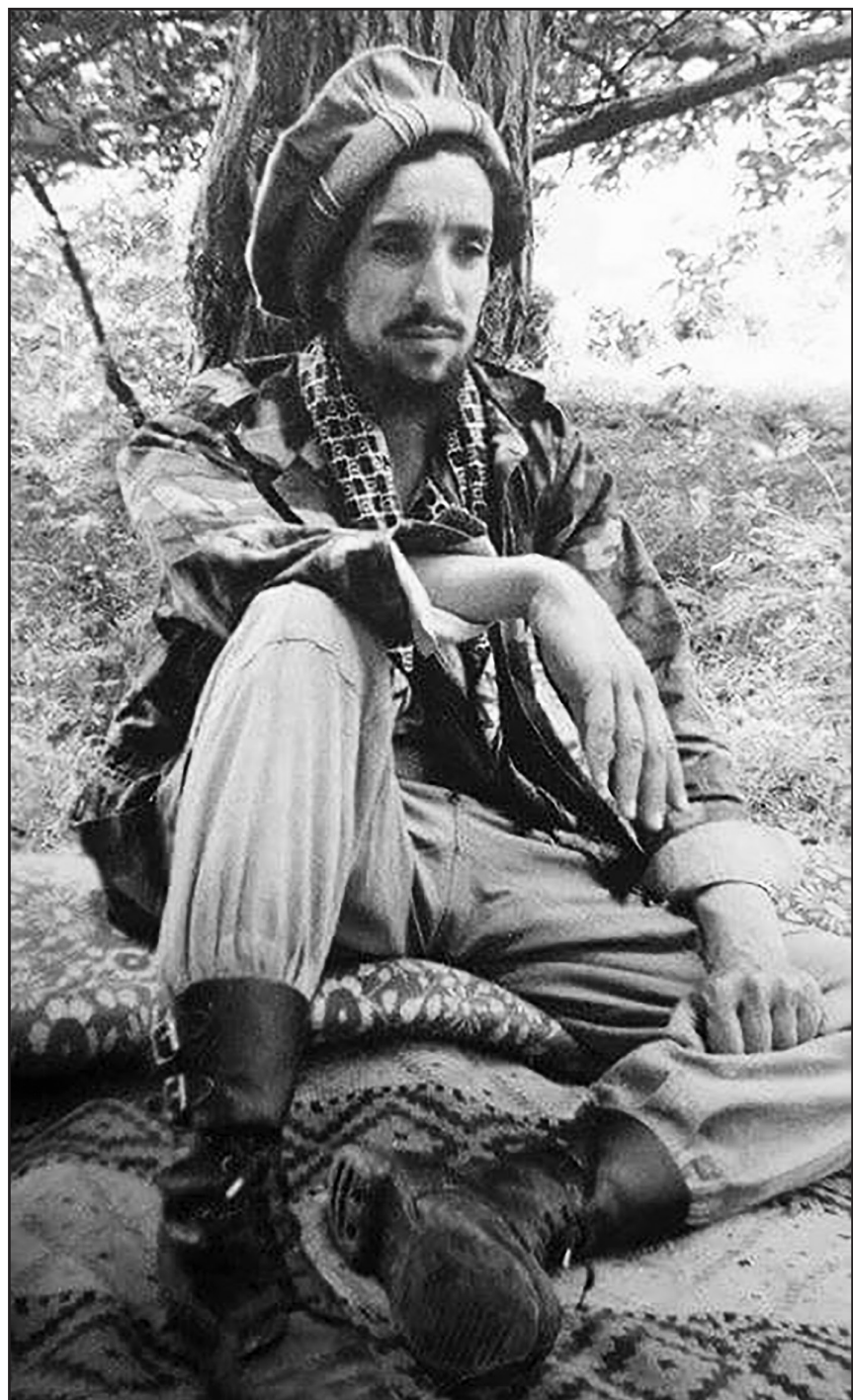
روس‌ها بعد از چند روز درگیری موفق شدند که در بخش زیادی از دره‌ی عمومی افراد پیاده کنند و مسلط شوند. مگر در دره‌های جانبی مجاهدین در قرارگاه‌های خویش حضور داشتند. در یکی از شب‌های همین جنگ در کوه پارنده و آستانه با جناب آمرصاحب شهید قرار داشتیم. شبانه در تمام نقاط که روس‌ها و مزدوران شان مسلط شده بودند به رسم اطمینان فشنگ‌هایی به رنگ سرخ بلند می‌کردند. ما از یک نقطه بسیار حاکم مشاهده می‌کردیم و آمرصاحب عمومی می‌خواست که با استفاده از این نقطه حاکم ارتباط خود را با قرارگاه‌های اطراف محکم نماید. من از دیدن این وضع مأیوس شدم. فکر می‌کردم که دیگر گپ تمام است. من از جناب محترم آمرصاحب عمومی سوال کردم که آینده را چه فکر می‌کنید؟ در این حالت هوا بسیار سرد بود. گفت: همین جا جای سوال کردن است. بعدتر از قله‌ی بالا پایین‌تر شدیم و در یکجا آتش افروختیم و در اطراف آن گرم شدیم. در این جا باز از آمرصاحب عمومی همین سوال را تکرار کردم. آمرصاحب فرمود: در تاریخ بشریت ملت‌های زیادی مورد تجاوز و ظلم قرار گرفته‌اند. آزادی، شرف، عزت و سربلندی از آن مردم و ملتی بوده است که تصمیم به دفاع و به دفع تجاوز گرفته‌اند و به مبارزه‌ی خویش ایمان داشته‌اند و برای آزادی کشور خود آماده‌ی تحمل هرنوع مشکلات و سختی‌ها بوده‌اند. در نتیجه‌ی صبر و حوصله و تحمل سختی‌ها بوده است که متجاوزین را شکست داده‌اند و استقلال خود را به دست آورده‌اند. هنوز ما در ابتدای مبارزه و جهاد قرار داریم، شاید سال‌ها این مبارزه ادامه یابد ولی سرانجام ما به حکم خداوند پیروز خواهیم شد. خوب به یاد دارم که آیه کریمه‌ی {ولا تهنوا ولا تحزنوا و انتم الاعلون ان کنتم مومنین}، و آیه‌ی {لا تحزن ان الله معنا...} را با شأن نزولش خواند و تشریح کرد و از آزادی خواهی و مبارزات ویتنامی‌ها در مقابل امریکائی‌ها و الجزایری‌ها در مقابل فرانسوی‌ها و تجاوز انگلیس به افغانستان صحبت نمود. جالب این جا است یاد آور شد که ما نه تنها این روزها را سپری می‌کنیم و کشور خود را آزاد می‌کنیم، بل که این مبارزات ما باعث آزادی کشورهای زیرسلطه‌ی روس‌ها نیز خواهد شد و از تاجیکستان، از بیکستان و غیره یاد کرد. من این خاطره‌ام را برای دوستان گفته‌ام. تمام پیشگویی‌های آمرصاحب شهید عینیت یافت و حرف‌هایی که چندین سال قبل فرمودند بعد از گذشت زمان صدق پیدا کرد. ایشان روح بزرگ داشتند و به اسلام و دین خویش ایمان و باور راسخ داشتند. صفتی که بیش‌تر از همه در وجودش دیده می‌شد و عامل مهمی در پیروزی‌هایش و زندگی‌اش به شمار می‌رفت همانا تصمیم و اراده‌ی خلل ناپذیرش بود.

خداوند روح شان را شاد داشته باشد و ماوای شان را جنات برین گرداند و یاد شان را گرامی نگه‌دارد.



عبدالواحد خراسانی در حال انجام مصاحبه با محترم بسم الله محمدی





خاطره‌یی از آخرین شب حیات مسعود (رح) مصاحبه با مسعود خلیلی سفیر کبیر افغانستان در دهلی و یکی از یاران و همسنگران شهید احمدشاه مسعود (رح) ۱

مصاحبه کننده: محمد قوی کوشان

مسعود خلیلی سفیر کبیر افغانستان در دهلی جدید یکی از دوستان و یاران نزدیک مسعود شهید است که در هنگام حادثه دلخراش شهادت آن مرد کبیر تا آخرین لحظه در کنارشان بود و در اثر آن حادثه به شدت زخمی گردید.

این مصاحبه از طرف جریده‌ی وزین امید در حالی با ایشان صورت گرفته است که با تن خونین و زخمی در «ولچیر» قرار داشت و روح و روانش از آنچه که اتفاق افتیده بود سخت آزرده بود.

با در نظر داشت اهمیت این مصاحبه که خاطرات جالبی از آخرین لحظات حیات مسعود عزیز را در بردارد و از زبان کسی حکایت شده که خود نه تنها در طول سال‌های جهاد و مقاومت در کنار سالار مجاهدین احمدشاه مسعود شهید قرار داشت، بل که در آخرین لحظات حیات پر افتخار او نیز در کنارش بود، با تشکر از نشریه وزین امید و با اصلاحات اندک در سبک نوشته‌ی آن جهت سهولت فهم همگان، به نشر مجدد آن در این کتاب اقدام نمودیم.

جناب آقای مسعود خلیلی سفیر کبیر افغانستان در هندوستان که از دوستان و ارادتمندان نزدیک سالار جهاد و مبارزه ملی افغانستان، غازی بزرگ، شهید احمدشاه مسعود رحمة الله علیه می باشد و در آخرین لحظات حیات پر ارزش آن سرور مجاهدین و سردار مبارزین میهن در کنارش بود و در انفجار بمب‌های انتحاری دو عرب کثیف و مردار بن لادنی که بدون شك

ارواح خبیث شان اکنون در جهنم می باشد زخم های عمیق و جراحات فراوانی برداشت پس از مقداری تداوی در داخل کشور و بعد در جرمنی اخیراً به دهلی برگشته است.

شهید مسعود عزیز چند روز پیش از شهادتش مسعود خلیلی را برای مشوره و مذاکره از دهلی به تخار خواست و شب قبل از رحلتش نیز با آقای خلیلی ساعات زیادی را به شعر خوانی و صحبت های عارفانه و صوفیانه گذراند.

برای این که خوانندگان گرامی هفته نامه امید از صحبت های گهربار شهید مسعود عزیز در آخرین شب زندگی اش آگاهی بیابند، مصاحبه تلفونی با جناب مسعود خلیلی به عمل آوردیم که امیدواریم بتوانیم در دو سه شماره تقدیم کنیم.

تا جایی که اطلاع دارم، شما جناب خلیلی، شب قبل از حادثه ترور آمرصاحب شهید، با ایشان محفل شعرخوانی داشتید و اشعاری از حضرت حافظ خوانده شد و صحبت های عرفانی، لطفاً مقداری در آن باره و نیز از آخرین روزهایی که سعادت مصاحبت با آن عزیز شهید را داشتید، بفرمایید؟

تا جایی که حافظه ام کار بدهد به شما می گویم. سه چهار روز قبل از نهم سپتمبر آمرصاحب به من تلفون کردند که شما عاجل بیاید که ما و شما کار داریم. من هم روز هفتم سپتمبر رفتم و خدمت شان رسیدم. در هوتلی در دوشنبه که «اوستا» نام دارد شام به من گفتند که جناب آمرصاحب تشریف آورده اند. شب تا ناوقت آن جا بودیم و صبحش طرف های ساعت یازده رفتیم به طرف خواجه بهاء الدین و امروز هشتم سپتمبر است، نان چاشت را خوردیم و صحبت هایی کردیم. من از همان اول دلهره و وسوسه داشتم و می خواستم پرسان کنم از ایشان که چه امری دارند و کار عاجل چیست. پریشان بودم. به هر حال فرمودند که گپ مهمی نیست فقط خواستم شما باشین همینجا. خوشحال شدم، چون هر وقت کار عاجل و گپ مهمی می بود تمام بار مشکلات را بر دوش مبارک خود می گرفتند و آنگاه که در خدمت شان می بودیم قسمت بسیار کوچک آن به ما می رسید.

همان روز بسیار در باره ی هندوستان صحبت کردیم تا به دیگر، و صحبت سیاست نشد و در باره معابد و مساجد و مذاهب و روابط شان با یکدیگر، در باره هنر و حتی از بعضی هنرمندان یاد شد. در باره صوفی ها و صوفی گری گپ زدیم و از این قبیل.

بعد طرف های دیگر خدمت شان رفتیم به طرف جایی که يك اتاق خواب دارند. يك اتاق خوابی که يك «ایرکندیشن» در اونجه بود. یعنی «ایرکندیشن» داشتن يك فیشن بسیار کلان شمرده می شد. این «ایرکندیشن» هم بسیار ترقس و صدا می داد. یعنی يك شخصیت

بسیار بزرگ، يك قهرمان، يك وزیر دفاع و معاون رییس جمهور، يك اسطوره و يك شخصیتی که منطقه و جهان او را می‌شناسد و افغانستان به او افتخار می‌کند، شخصیتی که چه آروزهای پاکی برای وطن خود دارد، در اتاقش يك ایرکندیشن صدا دار کهنه! به هر حال، يك الماری گگ و تخت مبارکشان و يك الماری کتاب، يك ميزك خرد در کنار تخت شان که روی آنهم يك جلد حضرت قرآن بود، يك دیوان حافظ، این طرف هم يك چوکی چوبی که چون تکلیف کمر داشتند، بعضاً روی آن می‌نشستند تا کمر را راست بگیرند.

هوا بسیار زیبا و خوب و لطیف بود. قومندان‌ها آمدند و ایشان آن‌ها را يك يك دیدند. من به این عادت شان بلد بودم. خود را کنار می‌کشیدم و می‌رفتم بیرون یگان قدم می‌زدم تا کارهای ایشان تمام شود. این شب هم تا ساعت نه و نیم تمام کارها را تمام کردند. تمام گپ‌هایی را که باید به قومندان‌ها می‌گفتند به عجله عجله گفتند. به من اطلاع دادند که کارهای آمرصاحب تمام شد. برگشتم حضور شان. آقای بریالی همانجا بود. قومندان‌های شمال، آقای گدا آمدند، يك نفر دیگر تشریف آوردند. يك جوان هم به نام عاصم و کسانی دیگری هم بودند که تا ساعت ده و نیم بودند و بعد رفتند.

آمرصاحب لباس‌های شان را تبدیل کردند، يك لباس سفید پوشیدند. در موهای مبارک شان هم رشته‌های نقره‌یی دیده می‌شد. کلاه پوشیده بودند. در دلم گشت که نام خدا چقدر زیبا و نورانی معلوم می‌شوند. به من گفتند پیش از این که چیزی بگویم و گپ‌ها و حرف‌های سیاسی ره شروع کنیم، اگر چیزی به یادت است بخوان. من این ابیات را خواندم:

برخیز که عاشقان به شب راز کنند
گرد در و بام دوست پرواز کنند
هر جا که دری هست به شب بر بندند
الا در دوست را که شب باز کنند

جناب آمرصاحب که ذوق ادبی فراوانی هم داشتند، خیلی کیف کردند و فرمودند این را باز بخوان و من هم خواندم. این برای آغاز صحبت و مباحثه بسیار خوب افتاد. حرف‌هایی که همه از تاریخ و تصوف و عرفان بود. يك شب بسیار خاصی بود. چون صدای من يك مقدار غور است و آهسته آهسته گپ می‌زنم، طرف تحسین ایشان قرار می‌گرفتم. گویا آواز من به گوش شان خوب‌تر می‌بود. چون از بیست و سه سال با این آواز آشنا بودند، راحت می‌بودند. راستی بسیار کیف کردند و گفتند این را یکبار دیگر هم بخوانید و معنا هم بکنید. من باز خواندم، پیش از این که من برای بار اول خدمت شان بخوانم، گفتند دروازه را بسته کنید و يك پیاله چای سبز بیاورید که ما صحبت خود را بکنیم. من می‌فهمیدم که بسیار در يك حالت

خاصی که می‌بودند، چنین محفلی را می‌خواستند. بیت باز خوانده شد و گفتند معنا کنید. من معنا کردم و بعد خودشان معنا کردند و از همین جا شروع شد. مقداری در باب سیاست حرف زده شد و همچنین در باب اشخاص.

بعد دیوان حافظ را برداشته و گفتند این دیوان را نو برایم روان کرده‌اند. یادم نیست به اهتمام کی چاپ شده و خدا کند بچه‌ها نگاه کرده باشند. این يك دیوان حافظ بود که تمام لغت‌ها در آن تشریح شده، معنای اشعار گفته شده و پاورقی و تشریح از خود دیوان بسیار زیادتر بود. اول گپ ما هم این شد که عجب کتابی است که از اصل پاورقی اش بیش تر است.

فرمودند که بیا يك ساعت غزل بخوانیم. این را که گفتند فهمیدم که پروگرام زیاد است و من هم خوش شدم و در يك حالت خاص قرار داشتم و با ایشان صحبت می‌کردم. چند غزلی خواندیم از حافظ، و خواندم: دوش در حلقه‌ی ما قصه گیسوی تو بود. آمرصاحب فرمودند که حافظ «دوش» زیاد دارد و در چندین غزل از دوش گفته است. من چند بیت را از دوش‌های حافظ گفتم که:

دوش در حلقه‌ی ما قصه گیسوی تو بود
تا دل شب سخن از سلسله‌ی موی تو بود
و یا:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
و اندران ظلمت شب آب حیاتم دادند
این‌که:

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند

من تمام مطلع‌هایی حافظ را که «دوش» داشت، همین شب خواندم. باز گفتند که يك «دوش» دیگر برایم چندین وقت پیش خوانده بودید که دوسه «دوش» داشت، همو یادت هست یانی؟ یادم آمد آن بیت، و خوش شدند که یادم آمد. بیت این‌طور بود:

ز کوی میکده دوشش به دوش می‌بردند

همینجه يك مکث کردم. گفتند: مصرع دوم را بخوان که معطل مصرع دومش هستم. شما متوجه باشید که بسیار نکته‌یی است در این گپ. گفتند: «دوش» مصرع دوم را بگو که اصل مطلب در همو است. من باز خواندم که:

ز کوی میکده دوشش به دوش می‌بردند

در این هنگام همین‌طور که سر مبارک شان را به دست‌ها به دیوار تکیه داده بودند، خود را نزدیک‌تر کرده و از حالت افتاده پس چارزانو نشستند و طرف من سیل کرده گفتند خدا کند مصرع دوم یادت نرفته باشد. گفتم نه، مصرع اول که یادم آمد مصرع دوم هم یادم می‌آید:

ز کوی میکده دوشش به دوش می‌پردند

امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش

بسیار کیف کردند و دو سه بار تکرار کردند که «امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش»، «امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش»... فرمودند: به به! ببینید که کی را از کوی میکده به کجا می‌برند! «امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش». دو سه بار دیگر هم خواندیم و من معنا کردم و ایشان معنا کردند. ایشان معانی خاص خود را داشتند و بازی با کلمات خوشش شان می‌آمد. گفتند بین یک دوش، دو دوش، سه دوش. باز این دوش رابطه‌اش با آن دوش.

صحبت آمرصاحب شهید و من پیش رفت و بحث ما سر صوفی‌ها و صوفیانه‌ها آمد که این‌ها چه رقم مردمی بودند و گپ‌های ما حدود چهل دقیقه روی همین موضوع چرخ خورد. ایشان بسیار علاقه به همین کتاب‌های تصوف داشتند و مطالعه می‌کردند. خداوند ایشان را بیخشد. یاد شان بخیر. ایشان با همین امام صاحب غزالی و کیمیای سعادت شان بسیار محشور بودند. به من یکی از بحث‌های این کتاب را یاد کردند و گفتند: تو این را خواندی؟ عرض کردم که بلی خوانده‌ام و از بچگی این کتاب را خوانده‌ام. گفتند: باز بخوان که کتاب بسیار مهم است.

من بهانه‌ای کردم تا آن بحث را شروع نکنند، چرا که بسیار طولانی بحث است، ولی از فصول مختلف آن کتاب صحبت شد. گفتم: من با عطار صاحب هم محشور هستم و صحبت از عطار صاحب شد. گفتند: اگر یکی دو قصه از آن به یادت باشد بگو، باز قصه کردم و بسیار کیف کردند و صحبت و مباحثه دراز شد. بعد به دیوان حضرت حافظ صاحب رجوع کردیم و غزالی را خواندیم. گفتند: بیا که یک فال بگیریم. فال را که باز کردیم، ناوقت شب بود. همین آمد که:

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد

نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد

گفتند پیش برو! ادامه دادم:

شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما

بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آید

این را که خواندم مصرع دوم بسیار برای شان جالب شد. فکر تان شد؟

شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما
بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آید

گفتند: تو معنا کن، بعد من معنا می‌کنم. همه فکر می‌کنند که آمر صاحب يك آدم كاملاً نظامی بودند، اما دوست‌هایی که نزدیک به ایشان بودند، وقتی که در يك حالت خاص می‌بودند، بعد از این که از سیاست می‌گفتند و مسایل جنگی را تشریح می‌کردند، باز يك ساعت نیم ساعتی خود را جدا می‌کردند و می‌گفتند: بیابین که يك چند دقیقه به همین گپ‌های ادب و شعر پردازیم، مخصوصاً به من این را می‌گفتند. گفتم: شاید که صدایم خوش شان می‌آمد، نه این که من ادیب باشم. به هر حال در این بیت بسیار پیچیدند و از این بیت معنا گرفتند و من گفتم: شما فکر کنید که من و شما که نشسته‌ایم و هیچ شاهدی به جز خدا نیست و از بیرون هم هیچ صدایی نمی‌آید، و این شهر و این دهکده هم خاموش است و همین موج‌های آموهم غلتان غلتان می‌روند و عمق آن در دل تاریخ رفته و همین قسمتی که ما و شما نشسته‌ایم تاریخ اینجا و مردم اینجا و وقایعی که در اینجا رفته، و همین شبی که ما و خودت اینجا نشسته‌ایم و به همین صحبتی که ما و خودت می‌کنیم ارزش بده که بسیار شب‌ها می‌آید، ولی همین شب را من و تو نمی‌داشته باشیم! بسیار روزگار تیر می‌شود که به حسرت همین شب باشیم. گفتم: به حسرت همین شب هر دوی ما باز می‌نشینیم. گفتند: نی شاید یکی از ما به حسرت این شب بنشینیم! کی می‌فهمد که فردا چه می‌شود؟! خوب توجه کنید، من نمی‌گویم که او نیروی خارق‌العاده‌ای داشت که فردا را پیش‌بینی می‌کرد که چه می‌شود، و گرنه خود نباید می‌رفت به جایی که بمب بود. اما به همین ابیات دقیق شدند! گفتند: یکی دو بار دیگر این ابیات را بخوان و معنا کن که همین شب راستی تیر می‌شود، و روزگار ما تیر می‌شود، و این شب باز نمی‌آید.

به من گفتند: يك بيت را يك وقت ديگر خوانده بودی که آستن آستن داشت، ایشان هیچ بیستی کامل یادشان نمی‌ماند. گفتند: فریب داشت، آستن داشت، همی بیت یادت هست؟ مه فوراً یادم آمد، از من پرسیدند: از کی هست؟ یادم نیامد، ولی گفتم: شاید از نظامی باشد، ۲ گفتند بخوان، بخوانم که:

فریب جهان قصه‌ی روشن است

بین تا چه زاید شب آستن است

فکر تان شد؟ بسیار يك نگاه عجیبی کردند، پس دست‌های شان را به پشت سر برده و بالشت را طرف چپ خود آورده و سر خود را به سر بالش گذاشته و پاهای خود را يك مقدار دراز کردند، گفتند: همی را یکبار دیگر نخوانی هیچ امکان ندارد! گفت: بین که من یادت

آوردم، از کیست! باز گفتم: شاید از نظامی باشد. گفتند: ها، شاید از نظامی باشد، شاید، باز بخوان! من باز همین بیت را خواندم و گفتم: اگر ناوقت شب است، باز این را هردو معنا کنیم! من همین کلمه‌ی شب را برای شان گفتم که جهان قصه‌ای نیست بل که یک فریب و یک دروغ روشن است، حالا بین همین شبی که من و تو نشسته‌ایم آستن یک روز است، اما من و تو نمی‌فهمیم که فردایی که همین شب می‌زاید فرزندش چه می‌باشد، گفتند: این را هیچ‌کس نمی‌فهمد.

باز من گفتم: هر شب و هر روز یک روز نو است، این روز نو، روز پیش‌تر نیست، روز نو است که این واقعاً آستن شب نو است. گفتند: راستی هیچ معلوم نیست که امشب آستن چیست، والله اگر معلوم باشد که فردا چه می‌شود؟! با همان اکت خاص خود گفتند که راستی هیچ معلوم نیست که صبا چه می‌شود، والله آگه معلوم باشد! با همان اکت به خصوص خود گفتند که والله آگه معلوم باشه که صبا چی می‌شود.

با همین گپ‌ها، گرچه کتابچه گکم پیشم نیست، که من همه چیز را در آن یادداشت می‌کنم، اما همین موضوعات در حافظه‌ام مانده که در خانه قصه کردیم و به خانم قصه کردیم و در آلمان قصه کردیم که همان شب همین‌طور بود. ها، یک بیت دیگر هم یادم هست که گپ سر این آمد که روزگار چنین است و چنان است، بلی:

هر خشت که درکنگره‌ی ایوانی است

انگشت وزیری و سر سلطانی است

گفتند: لاحول ولا ...، راست میگین، راست میگین! والله راست میگین. چندین بار این را

گفتند. پس خودشان دوباره به من گفتند:

هر خشت که درکنگره‌ی ایوانی است

انگشت وزیری و سر سلطانی است

با همین نوع صحبت‌ها از تذکرة الأولیاء، از حافظ، قصه‌های سنایی و عطار قسمت زیاد شب ما تیر شد، البته از امور سیاسی هم یک ساعتی صحبت کردند که بحث جداگانه است، که روی دورانی که در کابل بودیم یک مقدار صحبت کردند، چرا که من بعضاً گستاخی می‌کردم و مثلاً پس می‌آوردم صحبت را که همی کابل دورانش چرا آن‌طور شد؟ باز از آن صحبت مفصل می‌کردند و تشریح می‌کردند، و به تفصیل بیان می‌نمودند. راستی برای شما بگویم، خداوند ایشان را ببخشد و ایشان را با پیغمبران محشور بسازد، ایشان یک شخصیتی بودند که دیگر ابعادش را ملت افغانستان خود می‌داند که شخصیت ملی بودند، یک وقار

سیاسی عظیم داشتند و یک وقار عظیم اجتماعی داشتند و یک صداقت عظیمی در کار خود داشتند و یک شخصیت بسیار ذکی و باهوش هم بودند، بسیار زود درک من کردند یک گپ را، یادم هست که هنوز مثلاً یک جمله ما یا قصه و گپ ما به پایان نمی‌رسید که می‌گفتند بلی، و ما می‌فهمیدیم که گپ را وقت گرفته‌اند و رسیده‌اند به گپ. بسیار خوش داشتند این مصرع را که همیشه تکرار می‌کردند وقتی کسی به گپ شان می‌رسید، می‌گفتند: هوو! من همو دوستی را خوش دارم که: تو سخن نگفته باشی، به سخن رسیده باش! این اصطلاح شان بود و همیشه می‌گفتند، و شخص خود شان همین طور بودند: تو سخن نگفته باشی، به سخن رسیده باش.

فردا صبح جناب آمرصاحب به اتاق من تشریف آوردند، البته ما تا پانزده کم چار صبح گپ‌های خود را خاتمه داده بودیم، می‌خواستم ایشان کمی استراحت کنند، در غیر آن از صحبت‌های شان هیچ وقت سیر نشده‌ام. بسیار وقت‌ها سفر می‌کردیم تا خدمت شان برسیم و ساعتی از صحبت‌های شان مستفید شویم، به هر حال، در آخر صحبت این بیت را خدمت شان خواندم:

امشب به قصه‌ی دل من گوش می‌کنی

فردا مرا چو قصه فراموش می‌کنی

حالا به یاد می‌آورم که چه غافل بودم، چقدر بی‌توجه بودم که آن‌ها به من می‌فرمایند که هنوز وقت است و من اصرار می‌کردم که دیر شده و شما باید استراحت کنید و من می‌روم. ایشان لطف فرمودند تا پایان تشریف آوردند و گفتند: فردا خوب است که نان چاشت را در کنار دریای آمو بخوریم و همی گپ‌های خود را دوباره در اونجه تکرار می‌کنیم، اگر خدا خواست - سه مرتبه تکرار کردند که: اگر خدا خواست - پرسیدم: دریای آمو از اینجا چقدر دور است؟ گفتند: از اینجا خوده دقیقه دور است. به همین لحن گفتند: از اینجا خوده دقیقه دور است، این لحن شان معنایی داشت، یعنی این که فاصله خوده دقیقه است، اما این که میسر می‌شود یا نمی‌شود، خدا می‌داند، که نشد.

به هر حال، ساعت یازده صبح به اتاقم تشریف آوردند، انجنیر عارف هم آنجا بود. من صبح‌ها عادت دارم که پس از بیداری کتابی چیزی می‌خوانم و حالا که سن پیش‌رفته، بیش‌تر قصه‌های اولیاء‌الله را می‌خوانم و تذکرة الأولیاء را مطالعه می‌کنم. همین کتاب پیشم بود و آن را می‌خواندم که چاشت آمرصاحب وقتی امر کردند چیزی از کتاب تازه به خاطر من باشد، بگویم.

راستی یادم است دو بیتی ساربان از حضرت جامی را شب برای شان خواندم که بسیار

برای شان کیف کرد و حالا فهمیدم چرا آنقدر کیف کرد:

ساریان را دوش گفتم ماه بی مهرم کجا است
گفت آن محمل نشین در کاروان دیگر است
گفتم از دورش توانم دید؟ گفت از من مپرس
کان زمام اکنون به دست کاروان دیگر است

شما متوجه باشید که هر کدام از این‌ها پنج شش دقیقه را در بر می‌گرفت. چرا که هر مصرع را که می‌خواندیم بعد معنا و تشریح می‌کردیم. کسی می‌فهمید که به زودی من همه‌ی این‌ها را با حسرت یاد می‌کنم که واقعاً کان زمام اکنون به دست کاروان دیگر است! از آن حادثه‌ی جان‌گداز به بعد من هر شب آن را در خواب می‌بینم، نه به شکل کابوس، بسیار هم شده که من هر شب را کاملاً خواب می‌بینم و همین رباعی را باز می‌خوانم که به آمرصاحب خوانده بودم:

گفتم از دورش توانم دید؟ گفت از من مپرس
کان زمام اکنون به دست ساریان دیگر است

آن وقت معنای این بیت را خوب نمی‌فهمیدم، و حالا می‌فهمم، حالا زمام در دست ساریان دیگر است و دیگر آنوقت نمی‌آید که بگوید: باش چند دقیقه دیگر هم، و تو ظالمانه بگویی که خو گرفته ماره! چند وقت پیش این بیت را برای پسرم محمود خواندم و او گفت پدر حالا می‌فهمیم که معنایش چیست.

بلی، صبح که از خواب برخاستم، دیدم که يك چاینگ سرخ چینی ماندگی است و يك پیاله هم در پهلویش، وقتی انداختم کافی بود. باز بزرگواری شان را ببینید که آن‌ها صبح وقت نماز که برخاسته اند، يك قوطی کافی روان کرده اند به دست کسی، که به من گفته بود کافی را خوش دارم! می‌بینم با اینقدر کارهای مملکت، این همه قضیه‌های نظامی و سیاسی که پاکستان چی می‌کند، آسیای میانه، طالب‌ها، این دیگران، اما يك کسی این خصلت‌ها را داشت که فکر می‌کرد من يك مهمان دارم که کافی خوش دارد، ببینید که واقعاً بعد‌های متفاوت شخصیت يك انسان برتر را نشان می‌دهد...

دیگر آن‌ها ساعت یازده و یا یازده و نیم تشریف آوردند، و مه برای شما بگویم آقای قوی کوشان، دوست مه، که از زیباترین لمحاتی بود که من ایشان را آن طور زیبا می‌دیدم. در آن صبح يك لباس خاکی، پیراهن خاکی پوشیده بودند، يك کرتی درازتر خاکی، يك پتلون بسیار پاک نظامی و همی بوت‌ها بسیار پاک و سترو و خود شان کلاه به سر نی، و همین حالت چشم‌ها و در مجموع يك فرمی، با آن ریش مبارک کمی ماش و برنج و نیمه کوتاه‌تر،

بروت‌های افتاده‌ی نازک و یک در آمدن خاص که از بستر خود مه بی‌مهابا پریدم، بدون این‌که توجه کنم که کمر من تکلیف دارد و من نباید چنین کاری بکنم.

با دیدن سیمای جذاب و ملکوتی آمرصاحب با خود گفتم: به‌به! سبحان‌الله! شما باور بکنید به دل خود گفتم آیه مبارک و {إن یکاد...} را بخوانم که نظر نشوند. فوراً روی چوکی نشستند و بسیار با محبت گفتند: ما و شما وعده داشتیم، عجله کنیم که ناوقت نشود رفتنی هستیم به آن طرف. از یکی دو نفر احوال و تلفون برای شان آمد و هدایت دادند، یکی دو گپ دیگر هم زدند که گپ‌های سیاسی تر بود، و بعد از این‌ها که تمام گپ‌ها حدود ده دقیقه عجله عجله تمام شد، به من گفتند: سر میزت چیست؟ گفتم: تذکرة الأولیاء. گفت خوب است که امروز ما و شما سر این هم یک مقدار کار می‌کنیم. روی میزم پاسپورتم بود. آن را گرفتند و گفتند که چه خوب یک پوش چرمی دارد و خود در جیب چپ بالای قلبم گذاشتند. ۳ آمرصاحب یک عطر بسیار خوشبوی هم زده بودند که طاقت نتوانستم و خدمت شان گفتم امروز ماشاء‌الله چقدر خوب و زیبا معلوم می‌شوین، مثل این‌که یک جمله نوی را شنید، زیرا من هرگز چنین چیزی قبلاً نگفته بودم. یک قهرمان بزرگ، یک مبارز و یک جنگی و یک شخصیتی که فاتح جنگ سرد بوده و کسی که جنگ روس را برده و فکر کنید چنین شخصیت والایی، چنین جمله‌ای را از کسی نشنیده بود. قهر شان آمد و گفتند: این گپ‌ها چیست که به من می‌گویید و شما چرا بگویین؟ نگاه تندی به من کردند، نگاه مخصوص و جذابی که داشتند، نگاه نفوذ کننده، که این چه جمله‌ای است که می‌شنوم! من فوراً گفتم: این به جواب شما است که دی شب گفتید امسال چند ساله می‌شوی؟ من گفتم: ان شاء‌الله پنجاه و چار، و شما گفتید ده سال جوان تر معلوم می‌شوی.

راستی به دلم گشت که مبدا نظر شان کنم با آن همه وقار و زیبایی و متانت و ابهت. بعد گفتند: همینجا خبرنگاران معطل هستند و دو تا خبرنگار عرب هم هستند که سیزده چهارده روز معطل هستند، و درست نیست و صواب نیست که اینها بیش تر معطل باشند، دیگران باشند، ولی مصاحبه این‌ها را زود، در پنج دقیقه خلاص می‌کنیم، و بعد می‌رویم به سوی دریای آمو.

من یک کراهتی نشان دادم، نه به خاطر این‌که آن‌ها عرب هستند، بل که در این وقتی که ما طرف جیحون می‌رویم، چرا این‌ها سبب دیر شدن می‌شوند! از چهره‌ام فهمیدند و گفتند: از پنج دقیقه بیش تر نمیشه، من یک اشاره گکی کردم که اگر اجازه بدهند من بروم و دست و روی تازه کنم. گفتند: مصاحبه را زود در پنج دقیقه خلاص می‌کنیم.

در پهلوی اتاق من، در خواجه بهاء‌الدین، یک اتاق سالون بود که هفت در هفت یا هشت

در هشت بود و کلکین‌هایی داشت. در همانجا بود، به همان اتاق درآمدند و من پشت سر شان در آمدم. من دیگر جرئت نمی‌کردم که بگویم اجازه بدهید من کارهای دیگر را بکنم. انجنیر صاحب عارف درآمد و آقای عاصم بودند و آقای جمشید بودند یا نبودند فکرم نیست، آقای فهیم بودند که آن‌ها هم يك كمره داشتند. دورتر از ما عکس می‌گرفتند، جوان خوبی که آن‌ها به فضل خداوند زنده ماندند... .

هر دو در همو کوچ نشستیم که دو نفر جای می‌شد، مرا هم در پهلوی خود نشانند. من در دست راست شان نشستم، آقای عاصم در چوکی دیگری در پهلوی من نشستند. دیدم که دو خبرنگار درآمدند و يك نفر شان سفید شکل‌تر با ابروهای میین و نازک و لب‌های میین، چشم‌های فکر می‌کنم آبی یا سبز متمایل به آبی، قد کوتاه متناسب و يك مقدار چاق و چهره‌ی معصوم شکل. در کنار چپ آمرصاحب در يك متری شان نشست در چوکی دیگر، عکاسش که آدم قد بلند با چهره‌ی منگولیایی با بینی پهن‌تر، پوست تیره، او هم نشست.

آمرصاحب اول گفتند: بسیار ببخشید که بسیار معطل شدید، من منتظر ماندم که عاصم ترجمه کند و اگر شود من بروم به خود برسم، که آمرصاحب به من اشاره کردند که ترجمه کنید. شروع کردم و ترجمه کردم. آمرصاحب گفتند: اول سوالات تان را بگویید، و بگویید که ده طرف طالب‌ها چه گپ بود؟ من آن وقت فهمیدم که این‌ها از طرف طالب‌ها آمده‌اند. همینجا کراهیت من بیش‌تر شد، نه این‌که شك بر شوم. آن‌ها گپ را زود تیر کردند که در آن طرف آن‌ها شما را مقصر می‌پندارند که شما مسلمان‌های خوب نیستید و چنین و چنان، و باز پرسیدند که در آن مناطق مردم در چه حال بودند؟ خبرنگار خود را تیر آورده و جواب درستی هم نداد. یادم نیست چه گفت. به هر حال آمرصاحب به من گفتند، به این‌ها بگو که سوالات تان را یکجایی بگویید. ۴ من گفتم خوب است سوال‌ها را يك يك بگویند که با كمره یکجا شود و وقت را زیادتر نگیرد. گفتند: نی سوال‌ها را زودتر بگویند تا من همه را پشت در پشت جواب بدهم که وقت زیاد ره نگیره و خلاص شوه.

فکر می‌کنم قضا همین بود که گپ معطل شده برود و آگه من هم از نیت سوء شان می‌فهمیدم و چیزی می‌کردم با يك فشار دکمه انفجار می‌دادند. گپ شان برابر شده بود، همین‌که در اتاق درآمدند و نشستند دیگر شك ما هم اضافی بود، شکارشان پیش شان بود و فکر می‌کردند که چنین فرصتی در جهان دیگر به دست شان نمی‌آید.

باز یادم هست که مرا هم آمرصاحب به آن‌ها معرفی کردند، که آن را عاصم ترجمه کرد، چرا مه از خود را ترجمه نمی‌کنم، يك تبسم ملیحی کردند و گفتند بهانه پالیده میری! سوال‌ها را که آن‌ها شروع کردند، پانزده سوال بود، که از میان آن‌ها به گمان اغلب هشت

آن درباره اسامه بن لادن بود، چرا که در همو دقیقه با خود گفتم که از اصل سوالات کرده بدلش زیاد است، سوال اسامه بن لادن بیش تر بود از اصل مصاحبه. مثلاً چرا اسامه بن لادن را شما رهبر نمی گویند؟ شما چرا در اروپا او را به حیث قاتل گفتید؟ چرا گفتید کسی است که مسلمان نیست؟ او که يك رهبر است، و اگر شما کابل بروید در مقابل او چه می کنید؟ شما بین معتدل و غیر معتدل چه فرق می بینید، اسلام يك اسلام است؟ شما به اسامه بن لادن چرا مهمان افغانستان خطاب نمی کنید؟ از این گپ ها در اینجا احساس می کنم که ناراحتی خود آمرصاحب شهید مبارك زیادتر شد، چون بیست و سه سال می شناختم، فهمیدم که ناراحت شدند و بسیار زود می خواستند مصاحبه خلاص شود. من اینجا يك مقدار عرض کردم که خوب بالآخره همین سوال ها است، یعنی قابل پریشانی نیست، و از خبرنگارها پرسیدم که شما از کدام سازمان و اخبار هستید؟ آن ها گفتند: ما از کدام اخبار نیستیم، مانماینده يك سازمان اسلامی هستیم که در تمام اروپا است و نام لندن را گرفت و گفت: در کل جهان هستیم! يك دوسیه را کشید که در آن فرانسوی نوشته شده بود، و می خواست که به آمرصاحب بدهد که گویا همین معرفی نامه ی شان است!

یادم است که باز پرسیدم کدام سازمان؟ يك چیزی گفتند که نامش حالا یادم نیست. آن ها انگلیسی شان هم قوی نبود، می خواستند به فرانسوی گپ بزنند، عربی خوزبان شان بود. گفتم: خوب شروع کنیم. کل این گپ ها حدود پنج دقیقه را گرفت؛ پنج تا هفت دقیقه. در همان وقت در چشمم خورد که فهم استاد بود و فلم می گرفت، و پسان رویش سوخت، از ما يك هفت متر دور بود در پشت کمره و تبسمی رد و بدل کردیم.

آمرصاحب گفتند: کمره ره جور کنید و فلمبرداری کنید! همی بچه میز را به شدت از پیش ما پس کرد، مه یادم هست به خاطری که آمرصاحب را از مود ناراحتی خلاص کنم و از سوال ها قهر نباشند و یا مثلاً گرفته نباشند، مه گفتم: این پهلوان است یا عکاس؟! حالا که در خواب همان لحظات را می بینم، متوجه می شوم که بسیار با شدت میز را پس زده بود، و موزه در پایش بود، وقتی سه پایه ی کمره را ماند، سه پایه را بلند نکرد و فقط روی پایه های اصلی اش گذاشت که تا اندازه زانو است، یادم می آید که کمره روبروی زانو تا سینه و قلب ما بود در فاصله نیم متر، هر وقت آن لحظه را در فکرم می بینم، همان فاصله نیم متر تا هفتاد و پنج سانتی متر بود.

وقتی کمره را گذاشت آن بچه خود را دور کرد و در همین لحظه يك خنده بسیار عجیب، يك زهرخند عجیب کرد که هیچ وقت از یادم نخواهد رفت! يك زهرخندی بود که نمی دانم زهرخند خوشی بود یا غم بود. نمی فهمم وارخطا بود؟ از مرگ می ترسید یا خوش بود؟

نمی‌فهمم! چون مه طرفش سیل کردم و می‌خواستم که گویا همان گپی را که هنگام پس زدن میز در باره‌اش گفته بودم برایش بگویم همین زهرخند در سیمایش ظاهر شد، و تقریباً يك و نیم متر از کمره دور رفت، و هیچ نفهمیدیم و نپرسیدیم که چرا این همه از کمره دور می‌رود؟! کی بفهمد؟!

در این وقت آمرصاحب مبارك به من امر کردند که سوال‌ها زودتر خلاص شود. من دیدم که هنوز بشره و خط‌های پیشانی که از ناراحتی پیدا شده بود، رفع نشده، گرچه من می‌خواستم ناراحتی را پس کنم، بهر صورت یادم هست که آمرصاحب شهید به من امر کردند که شروع کنیم.

من طرف عکاس سیل کردم و گفتم: «Please»، (لطفاً)، و باز یادم هست که طرف فهیم سیل کردم، طرف عاصم که توهمی ترجمه را نمی‌کنی؟! در این وقت نگاه‌های آمرصاحب آنقدر حاکم بود که دیگر مجال هیچ چیزی نبود.

بچه‌ای که مصاحبه می‌کرد، يك ذره خود را نزدیک‌تر ساخت، حالا می‌فهمم که چرا خود را نزدیک ساخت، پسان به من گفتند که در کمره او بمب بود، کمی خود را نزدیک‌تر ساخت و گفت: (What is the situation in Afghanistan?)، (وضع در افغانستان چطور است؟)، سوال اول همین است تا به سوال‌های بعدی برسند.

من روی خود را به طرف آمرصاحب دور دادم از چپ به راست، و گفتم: وضع... تا بگویم وضع، که گپ خلاص شد، فرصت حتی يك کلمه را نداد که ترجمه شود. یادتان باشد چرا تا اینجا معطل کرد؟ این بمب در کمره بود و فوکس بود در قلب مبارك آن‌ها؟ طبعاً وقت جواب دادن روی مبارك شان را به طرف مصاحبه کننده می‌کردند و جسم مبارك شان را هم و من هم رویم آن طرف بود. پس اگر این را می‌زد شاید آن طرف خوب بود، اما این طرف که فوکس بود... چه بود که معطل کرد کل گپه؟ چرا کمره خوب برابر شده بود، اما کلش پنج تا هفت دقیقه معطل شد. نمی‌فهمم دلیل چه بود؟^۱

تا اینجا من شاهد عینی هستم و من صرفاً يك آواز بلند را شنیدم که کلش در مغزم جمع شد، از بیرون چیزی نشنیدم، در حالی که گفتند انفجار بعدی قوی بود که اتاق دیگر را تکان داد.

من چند لحظه دیگر راهم به هوش بودم و بعدش را نفهمیدم. صدای مهیب شد و من يك آتش بسیار قوی را دیدم که آبی بسیار تیره طرف مه و آمرصاحب هجوم می‌آورد. دیگر

۱. در صحبتی که من در این اواخر با آقای مسعود خلیلی در ریاست اجراییه کشور داشتم، گفت: حالا به این نظم که فرد انتحاری بود و کمر بند یا جلیقه انتحاری داشت، چون در آن زمان به این پدیده آشنایی نداشتم احتمال جابه‌جایی بمب در کامره را مطرح ساختم.

این لحظات کوتاه به نظرم يك ساعت آمد. حالا که فکر می‌کنم می‌بینم و می‌فهمم که آمرصاحب در پهلوی من هستند و می‌فهمم که این آتش قوی به طرف ما آمده. فکر می‌کنید که آتش با چه سرعتی می‌آمده، ولی من هرنانیه را در فکرم دارم که می‌بینم ثانیه به ثانیه بما نزدیک می‌شود، یعنی مبالغه نشود حرکت يك هزارم ثانیه آتش را می‌دیدم، چرا در همین لحظه به طرف کلکین دیدم و باخود گفتم را کتی از کلکین نباشد! و باز طرف آتش دیدم و باز طرف دیگران دیدم، و باز پس آتش را دیدیم که به طرف ما می‌آید و باز فکر کردیم که حالا می‌رویم، همین آخرش است، همین لحظه که باخود می‌گویم می‌میریم، دندان‌هایم به هم چسپیده، و يك گرز و يك چیزی که گفته نمی‌توانم. يك چیز عجیب است. همینجه در فکرم می‌گردد که آخر وقت است و تو هم يك آدم مومن و مسلمان، گپ‌های اصلی‌ات را بگو! کلمه گفتیم و تکبیر که دیگر نفهمیدیم.

این به فکرم می‌آید و در آلمان به خانمم قصه کردم تا همین آمدن آتش را، و به فکرم می‌آید که حالا خو می‌میری، کلمه‌ات را بگو، این که گفته‌ام یا نه و تکبیر گفته‌ام یا نه، نمی‌فهمم، در مغزم همین است و در ذهنم می‌آید که گفته‌ام. اما دیگر بی‌هوش شده‌ام و نمی‌فهمم، بعد انجنیر عارف گفت: بلی ما از آوازهای تکبیر فهمیدیم، چون فکر کردیم يك بمب از بالا آمده بدون طیاره، از آواز تکبیر فهمیدیم که گپ در همین اتاق است که در آمدیم که دنیا همه خراب بود و همه به خون تر بود.

من این‌ها را با شك به خانمم در آلمان می‌گفتم، چرا که فکر می‌کردم من هم می‌روم، شاید چره‌ها در قلبم باشد، در بطنم باشد و در تخار هم کسی مطمئن نبود. من این گپ‌ها را گفتم که بماند.

تنها چیز دیگری که به یادم هست، در همان هنگام يك دستی به سینه‌ام خورد، که حتماً دست مبارك آمرصاحب شهید بود، اما بسیار ضعیف. بعد با خود گفتم حالا که همه رفتیم، دیگر دست قوی کو، من پسان به خود می‌گفتم که آن‌ها هنوز به هوش بوده‌اند و حتی در همان لحظه هم به فکر دیگران بوده و با بزرگواری با دست شان مرا دور ساخته‌اند، یا به فکر مبارك آمده باشد که این آدم نظامی نیست و من او را خواسته‌ام، بیا و حالا از این حادثه نجاتش بده، و با دست مبارك خود مرا خواسته‌اند دور بسازند.

خوب البته این طالع را نداشتم که خون‌آلود با آن مبارك بروم، ولی این سعادت را داشتم که تا آخرین لحظه در کنارشان باشم. از این بزرگ‌تر افتخاری برایم نیست. بعد چیزی که به یادم می‌آید این است که احساس کردم چیزی به سرم خورد. فکر می‌کنم مرا که انداخته‌اند سرم به زمین خورده، چشمم را باز کردم و دیدم که سرم مبارك آمرصاحب پهلوی سرم است.

این در بین هلیکوپتر بود، و دیدم که جمشید هم نشسته بود، البته تاحال پرسانش نکردیم که مبادا این را بخواب دیده باشم. اما درست می‌فهمم که پهلویم آمرصاحب هستند و من بی‌هوش هستم. من روی مبارک‌شان را غرق خون دیدم. این آخرین نگاهم به روی مبارک‌شان بود، یعنی در دقایق آخر مصاحبه، نگاهای واپسین نبود، بل که در هلیکوپتر روی مبارک‌شان را دیدم و در قسمتی از موی مبارک‌شان خون بود. یادم می‌آید که سرخود را پیش‌تر کردم تا نزدیک‌شان باشم و به خود می‌گویم که رفتن است، اگر تاحال نرفتمیم حالا وقت رفتن است، ولی در واقع هنوز هم به فکر می‌آید که جناب مبارک‌شان زنده‌اند و بعد با هم خواهیم رفت و بعد به من گفتند که ایشان قبلاً به حضرت حق رفته بودند و به رحمت حق پیوسته بودند و جامه شهادت را پوشیده بودند و شراب شهادت را نوشیده بودند، روح مبارک‌شان شادباد. گوارا باد برای‌شان، خداوند رحمان روح مبارک‌شان را در عرش معلی محشور با ارواح پیامبران (ع) بدارد و روح مبارک‌شان را محشور حضور حضرت ختم‌المرسلین (ص) بدارد.

خوشا به حال‌تان جناب سفیر صاحب که سعادت همراهی با آن عالی‌جناب بزرگوار را تا آخرین لحظات داشتید، این شاء‌الله از نزدیک با شما بنشینم و خاطرات بیش‌ترتان را از آن شهید سعید و آن رهبر غازی و جاودان بشنوم و به خوانندگان گزارش کنم، هرآنچه از این مرد بزرگ بگوئید همه ثبت‌کردنی و گزارش‌کردنی است برای صدها هزار رهرو راه پاک آن مرد خدا و خدا را شکر که شما صحت‌یاب شدید. از تکالیف شما کدام‌ها رفع شده؟

به لطف خدا بهتر هستم، در «ویل چیر» هستم، اما چهره‌ها هنوز زیاد است و روز به روز احساس خوبی می‌کنم. در آلمان گفتند باید یک‌ماه دیگر باشم، ولی من اینجا (دهلی جدید) آمدم، چرا که یک وظیفه به دوشم است، مرگ حق است، شاید زیاد نباشم، وظیفه را باید انجام بدهم.

پاورقی‌ها:

۱. منتشره هفته‌نامه امید، چاپ امریکا شماره‌های ۴۹۹، ۵۰۰ و ۵۰۲ تاریخ‌های ۲۱، ۲۸ عقرب و ۱۲ قوس ۱۳۸۰ برابر با ۱۲ و ۱۹ نوامبر و ۳ دسامبر ۲۰۰۱.
۲. این بیت از ساقی‌نامه‌ی حافظ است.
۳. بعدها وقتی خانم آقای خلیلی پاسپورت را می‌گشاید، می‌بیند که چندین چهره‌های کوچک بم در صفحه پانزدهم آن رسیده بود که شاید سببی از اسباب برای بقای خلیلی شده باشد. والله اعلم.
۴. آمرصاحب شهید عادت داشتند سوالات را قبلاً می‌خواندند و یا می‌شنیدند و بعداً اجازه ثبت و فلمبرداری می‌دادند. می‌کوشیدند راساً بدون آمادگی کمره روشن نباشد.



محترم مسعود خلیلی با قهرمان ملی کشور شهید احمدشاه مسعود (رح)



محترم مسعود خلیلی همراه با شهید احمدشاه مسعود (رح) در سفر شان به کشور فرانسه

مصاحبه با دگر جنرال عتیق‌الله بریالی معین وزارت دفاع ملی دولت انتقالی اسلامی افغانستان

مصاحبه کننده: مجیب الرحمن رحیمی

شما به صفت معین وزیر دفاع تا چه حد در تشکیلات اردوی ملی نظریات این شهید
بزرگ را مد نظر دارید؟

مجاهدین تعلیم و تربیه شوند، از ترکیب مجاهدین و افسران تعلیم دیده یک ارتش ملی
به وجود آید. این مفکوره‌ی اساسی آمرصاحب بود و ما این ترکیب را در نظر گرفته بالایش کار
داریم. همچنان آمرصاحب به فکر این بود که یک ارتش ملی مدرن فعال و با غروری به وجود
بیاید که دفاع از وطن در اولویت وظایفش قرار داشته باشد نه یک ارتشی مزدور و بی‌عزتی که
اگر یک کشور خارجی بر ما حمله کند با آن همسو شود یا اینقدر بی‌مفکوره نباشد که اگر
دو تا جوان احساساتی بخواهند کودتا کنند همه‌ی ارتش را به همان استقامتی که می‌خواهند
سوق دهند. یک اردوی مسلمان، هشیار و ملی که افراد از تمام اقوام و ملیت‌ها در آن حضور
داشته باشد. یک اردوی تعلیم دیده که از تجارب مقاومت در مقابل شوروی‌ها، از مقاومت در
مقابل کمونیست‌ها و از مقاومت در مقابل سایر جنگ‌های تحمیلی بهره‌مند باشد و آمادگی
تحمل حوادث بسیار سخت و دشوار را داشته باشد که در شرایط عادی قابل پیش بینی نیست.
به فکر این بودند که ارتش در پیشرفت فرهنگ مردم، تأمین امنیت در مناطق شهری و
دیگر مناطقی که مردم زندگی می‌کنند، در ساختن راه‌ها، بندها و در نجات مردم از صدمات،
حوادث طبیعی و غیر مترقبه سهم فعال بگیرد.

ارتش کوچک، فعال و متحرک که از جزو تام‌های کوچک کوچک تشکیل شده و خود کفا
باشد و من بالای تطبیق عین مفکوره در ساختن ارتش ملی کار می‌کنم.

شما شخصیت مسعود بزرگ را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

آمرصاحب یک شخصیت یک بعدی نبود که آدم وی را با ذکر چهار تاصفت به مردم معرفی کند، به هر حال تلاش می‌کنم در حد توان تصویری از شخصیت ایشان ارایه نمایم. وی شخصیتی بود که در هر بخش زندگی اوصاف کمال را داشت، فهمش، شخصیتش، بینایی‌اش، تحلیلش، تقوایش، دیانتش، جوانمردی‌اش، شجاعتش، سخاوتش، فرهنگش، علاقمندی‌اش به فرهنگ، به ادبیات، حماسی بودنش، علاقمندی‌اش به تاریخ و حماسه‌های مختلف، مردان بزرگ تاریخ، تفکرش، تئوریسن بودنش، نه تنها در عرصه‌ی نظامی که در عرصه‌ی سیاسی و اقتصادی، تشخیص از حوادث نا متجانس، حوادثی که درهم و برهم اتفاق می‌افتاد، گوشه‌های از اوصاف کمال شخصیتش بودند.

وی تحلیل بسیار صاف و روشن داشت، تحلیل و برداشت آمرصاحب به حدی روشن بود که هیچ وقت ما را در تاریکی نمی‌گذاشت، همیشه بهترین فرمول‌ها را استخراج می‌کرد و بهترین راه‌ها را در مقابل ما قرار می‌داد و خودش در پیشاپیش می‌بود. آنقدر در تصمیمش مصمم، مومن و متعهد می‌بود که هیچ شک و تردیدی نزدش وجود نمی‌داشت و قاطعانه از حق دفاع می‌کرد. من در زندگی به یاد ندارم که آمرصاحب یک نقطه‌ی ضعفی را ارایه کرده باشد، که آدم وی را با سایرین مقایسه کند. من فکر می‌کنم از لحاظ تقوی و از لحاظ تدبیر و جوانمردی و تحمل و رحم‌دلی در تاریخ بشریت بعد از پیامبران دیگر شخصیتی مثل آمرصاحب به مراتب کم گذشته است. من نزدیک‌ترین فردی را که در تاریخ بشریت و تاریخ اسلام به آمرصاحب همانند می‌دانم صلاح‌الدین ایوبی است. روش‌ها و کارکردهایی نظامی، سیاسی و اخلاقی و اجتماعی صلاح‌الدین ایوبی و آمرصاحب خیلی باهم هم‌خوانی دارند، با وجودی که در شرایط مختلف و در مقابل دو گونه دشمن قرار داشتند. میزان درک و برداشت آمرصاحب از حوادث و درک و برداشت صلاح‌الدین ایوبی از حوادث، فکر می‌کنم بسیار یکسان است، و عملکردهای شان هم با هم بسیار نزدیک اند.

می‌شود با ذکر نمونه‌های شجاعت و همت مسعود (رح) را شرح بدهید؟

در ارتباط به شجاعت آمرصاحب من چند حادثه را که در ذهنم است برای شما می‌گویم: یک: تمام تهدیدات خارجی را درک می‌کرد و می‌شناخت، تمام تهدیداتی را که در داخل در مقابلش قرار داشت به مراتب از هرکس دیگر خوب‌تر و بیش‌تر درک می‌نمود. اما هیچ وقت مرعوب و مزدور نمی‌شد. بالاترین معیارش دفاع از اسلام و دفاع از وطن بود که هیچ‌وقت در مقابل هیچ‌گونه تهدید، خدای ناخواسته، از خود در برابر این معیارها تردید یا ضعف و فتور

نشان نمی‌داد.

دو: در وقت وقوع حوادث خطرناک، مثلاً شکست‌های که هیچ یک از مجاهدین و قومندان‌ها جرأت مقاومت در یک نقطه را نمی‌کردند و لشکر شکست می‌خورد، آمرصاحب به تنهایی‌اش با دوسه تن ایستاده می‌شد و یک مقاومت ایجاد می‌کرد. هیچ وقت از خود بی‌روحیه‌گی نشان نمی‌داد، که سبب تردد سایر اعضای لشکر در مقاومت شود. هرکس که در نهایت ترس هم قرار می‌داشت وقتی آمرصاحب را در جنگ می‌دید یا به مقاومت می‌پرداخت یا حد اقل ظواهرش را حفظ می‌نمود. ولی آمرصاحب در چندین مرحله‌ای که من شکست را به چشم خویش دیدم و هیچ‌کس ایستاد نشد، آمد و ایستاد. در حالاتی که تمام افغانستان سقوط کرد و تنها دره‌ی پنجشیر و مناطق همجوارش ماند، باز هم مصمم به دفاع بود. به نام خود، به عزت خود به آبروی خود به ایمان خود به قداست اهداف خود خیلی معتقد بود. هیچ وقت نمی‌خواست وضعی را نشان بدهد که باز در آینده‌ها در موردش دلهره داشته و آن را ننگ و عار بداند. شما اگر به زندگی‌اش هم یکبار مراجعه بکنید، به جزئیات زندگی‌اش هم که مراجعه کنید هیچ حادثه‌ای که در آن سبکی بوده باشد وجود ندارد، نه تنها در مسایل بزرگ که حتی در نشستن، در نحوه‌ی غذا خوردن، در طرز افاده‌ی کلام، در پیشامدهای اخلاقی، در نشست و برخاست، در شوخی، در میدان فوتبال و در ورزش، قطعاً صفات متمایز با دیگران داشت. یک آدمی که هر قدر با آمرصاحب نابلد می‌بود، وقتی به مجلس داخل می‌شد ولو این که در قبل چهره‌اش را ندیده بود، آنقدر چهره‌ی آمرصاحب برجسته و پرجاذبه بود، که می‌شناخت وی احمدشاه مسعود است. اگر نمی‌شناخت هم که احمدشاه مسعود است، دقیقاً به این پی می‌برد که وی شخصیتی است متمایز از دیگران.

خیلی پر جاذبه بود، هر قدر آدم برایش نزدیک می‌بود همانقدر تحت تأثیرش قرار می‌گرفت. هیچ وقت نماز از نزدش قضا نمی‌شد و هیچ وقت اگر دو نفر هم می‌بود نماز را به تنهایی نمی‌خواند. همیشه با وضو می‌بود. نصف‌های شب همیشه تهجد می‌خواند و هیچ وقت با واقعیت‌های دور و برش نا آشنا و بی‌گانه نبود.

ببینید با روشنفکر وقتی صحبت می‌کرد، روشنفکران قطعاً درکش می‌کردند، مالاها و روحانیون برایش احترام قایل بودند و مردم عادی که اکثر متعصب اند و درک و فهم شان از اسلام کم است، آمرصاحب را معیار و ملاک دین و اسلام می‌دانستند. وقتی ملا و مولوی برایش رجوع می‌کردند احترامش می‌نمودند، وقتی مردم عام و مجاهدین رجوع می‌کردند احترامش می‌نمودند.

لطف نموده در مورد آغاز و نحوه همکاری تان با مسعود (رح) اندک صحبت

نمایید؟

در ارتباط به این که در خدمت آمرصاحب بودم و با وی همکاری داشتم، می خواهم یک نکته را یاد آور شوم: در بودن با آمر اصلاً موضوع همکاری مطرح نیست، ما عملاً بعد از پیامبر خدا (ص) دیگر کسی را بالاتر از آمرصاحب نداشتیم، بنابراین سوال همکاری اصلاً به میان نمی آید. ما عملاً مثل فرزندش، مثل سربازش از جان مان تیر بودیم. ما در مقابل آمرصاحب کی بودیم که همکاری کنیم، ما عملاً در برابرش مثال یک خس را داشتیم.

لطف نموده حالت روانی و نظامی جبهات را بعد از شهادت آمرصاحب توضیح

بدهید؟

البته شکی نیست که شهادت آمرصاحب یک حادثه‌ی عادی نبود، این که ما بنابه ملحوظات سیاسی صحبت از این داشتیم که ما توانستیم جبهه را حفظ کنیم موضوع دیگری است.

وقتی که آمرصاحب شهید شده بود، یک بی‌روحیه‌گی عجیبی حاکم بود، چرا؟ چون هیچ کس مرگ آمرصاحب را پیشبینی نمی کرد و صفات و خصایل او طوری مسلط بود که من شخصاً اگر گاهی در ذهنم می گذشت که اگر آمرصاحب شهید شود چه وضعیتی پیش می آید، قطعاً به خود جرأت نمی دادم در مورد فکر کنم، و قطعاً فکر می کردم این نوع اندیشیدن گناه است و نشود این یکنوع سوء نیت به آمرصاحب باشد و وجداناً با این نوع اندیشیدن خود را راحت احساس نمی کردم. ولی بعد از شهادت آمرصاحب با همه دشواری این فقط لطف خداوند بود که توان مقاومت را بخشید و نقش فهیم صاحب را هم در همان وقت که هیچ گونه امید برای ایستادگی وجود نداشت، آمد و مسوولیت‌های آمرصاحب را به عهده گرفت، نمی توان فراموش کرد. فکر می کنم شجاعت وی در حفظ روحیه نقش جدی داشت و همچنان اخلاصی که مردم به آمرصاحب داشتند و اخلاصی که به قداست راه وی داشتند و اخلاصی که به منطق راه وی داشتند، همه‌ی این‌ها سبب شدند که نه تنها جبهات حفظ شوند که توسعه و ارتقای بیش تر هم پیدا کنند.

لطف نموده چگونگی شنیدن خبر شهادت مسعود (رح) را برای مان بیان نمایید؟

چند روز قبل از شهادت مسعود (رح) جنگی به وقوع پیوست که بیش ترش را من اداره می کردم و در کل خود آمرصاحب فرماندهی را به عهده داشت. در بخش اعظم جنگ که همه

امکانات نظامی، تعلیمی، تربیتی، مهمات، اسلحه، تانک و غیره فراهم شده بود قومندان‌ها ضعف نشان دادند؛ ضعف سوق و اداره.

بعد از ختم جنگ آمرصاحب شبی که به فردایش شهید شد، جلسه‌ای را دایر نمود و فرماندهان را طلب نموده بالای شان ایراد گرفت، برای آنان گفت: «مرکز مسولیت خود را انجام داد، امکانات تخنیکی و لوژستیکی را در خدمت شما قرار داد، دیگر این وظیفه‌ی شما بود که وظایف محوله را انجام می‌دادید. حالا بیایید از این جنگ درس‌های برای حال و آینده بیاموزیم.» آمرصاحب بدون تردید از ایشان ناراحت بود، چون عده‌ای ضعف، عده‌ای بی‌تفاوتی و عده‌ای هم بی‌کفایتی نشان داده بودند. وی آنان را بعد از نماز عصر رخصت نموده گفت: «بروید پیش خود فکر کنید و همچنان با فرماندهان تان مشوره کنید، که حاضر هستید جنگ کنید یا خیر؟» بعد از آن آمرصاحب مرا با خود به اتاقش برد و همان شب مسعود خلیلی هم از هندوستان آمده بود، تا یک قسمت شب آمرصاحب تماس‌های تلفنی برقرار ساخت و جهات را هدایت داد، از جمله با بسم الله خان و فهیم خان صحبت کرد. بعد از آن آمرصاحب خواست برنامه‌اش را تغییر بدهد، و به همین لحاظ به شعر و ادب پرداخت و به مسایلی فرعی دیگر، از جمله اشعار حافظ را به خوانش گرفت. مسعود خلیلی را خواب گرفت و برای استراحت نمودن اجازه گرفته رفت. در این حال من با آمرصاحب تنها ماندم، وی برای یک ساحه را مشخص ساخت و گفت: با یک تعداد نفر کم برو و ببین که باید امکانات حمله از همان طریق تدارک شود و خط دشمن بشکند و بعد از این که آن نقاط را دیدی برگرد، و ساعت ۱۰:۳۰ بجه در مرکز سوق و اداره‌اش به نام خورشید در ارتفاعات کوچک، حاضر باش و آخرین برداشت‌هایت را به من بگو. من فقط «مطلب بیگ» را از جمله‌ی قومندان‌ها می‌خواهم و حمله را تنظیم می‌کنم تا دیگران پند بگیرند. ساعت ۴:۳۰ صبح بود که آمرصاحب برای وضو نمودن بیرون شد و من نیز به همان طرف مشخص شده حرکت نمودم.

ساعتی که آمرصاحب شهید شد من مصروف دیدار از خطوط جبهه بودم، ولی عصر کسی در مخابره برایم صدا نمود که خود را نزدیک تلفن برسانم. در همان لحظات یک دلهره‌ی شدید نسبت به آمرصاحب برایم پیدا شد که خدای ناخواسته آمرصاحب زخمی شده یا چیزی و به سرعت حرکت نموده خود را به مرکز سوق و اداره رسانیدم. چون تلفن از من دور بود، نماز شام به مرکز سوق و اداره‌ی آمرصاحب رسیدم. البته در مسیر راه در دشت قلعه از حادثه‌ی زخمی شدن آمرصاحب خبر شدم، چون کسی با عبور از دریا و پایین شدن از تپه‌ها گفت: بمبئی انفجار نموده و پای آمرصاحب زخمی شده و عاصم شهید شده است. دانستم که این‌ها خبر ندارند و خود را تسلی دادم که آمرصاحب زنده باشد. رفتم و منطقه‌ی انفجار را از نزدیک

مشاهده کردم، جسد عرب‌ها را نیز دیدم. آنگاه به اتاقش رفتم که فهیم صاحب نشسته و صحبت تلفنی دارد، متوجه شدم جایش خالی است و همان یادداشت‌های که به من ترتیب داده بود در گوشه‌ای از میزش افتیده است. البته نمی‌دانستم که آمرصاحب شهید شده است. تقریباً یک روز قبل یا دو روز قبل از تشییع جنازه‌ی شان به من گفتند که آمرصاحب شهید شده است. در این مدت روزانه ۳۰ الی ۴۰ بار تلفنی تماس می‌گرفتم، با شفاخانه و اطرافیان آمرصاحب، به من می‌گفتند: وضع آمرصاحب خوب است. چندین مراتب تقاضا نمودم که می‌روم شخصاً آمرصاحب را از نزدیک می‌بینم، برایم اجازه داده نشد. لحظه‌ای که از شهادتش خبر شدم، باتوجه به آن همه مهربانی که بر من داشت، و ما را زیر دست خود تربیه نموده بود، در زندگی ام آن‌طور حادثه‌ی سخت و المناک را هرگز ندیده بودم.

آیا کسی هست که جای آمرصاحب را پر کند، اگر نیست برای ادامه‌ی راهش شما چه پیشنهادی دارید؟

البته شخصیت آمرصاحب یک شخصیت بی‌نظیر است. این‌که ما فکر کنیم افراد به تنهایی شان بتوانند جانشین آمرصاحب شوند ناممکن است. چون شخصیت آمرصاحب منحصر به خود آمرصاحب بود که شاید هزارها حادثه در طبیعت دست به دست هم داده بودند تا آمرصاحب به آمرصاحب تبدیل شود. آن حوادث و آن شرایط دیگر به سادگی تکرار هم شاید نشوند. در تاریخ گذشته‌ی افغانستان و منطقه هم چنان‌که پیش‌تر گفتم، هیچ شخصیت را در حد آمرصاحب ندیده‌ام. قهرمان‌های جنگ بوده‌اند، توانایی سوق و اداره‌ی زیاد داشته‌اند، ولی فهم، تشخیص، تقوی و این تحمل را نداشته‌اند، که هیچ‌وقت زیر بار شرایط، احساسات شان تحریک نشود و خلاف اعتقاد و ایمان خویش عمل نکنند.

زندگی شان آنقدر شفاف است که حتی لکه‌ای در آن دیده نمی‌شود. لحظه‌ای در مبارزاتش سراغ نیست که به خاطر به قدرت رسیدن مبارزه کرده باشد. در مجموع نه تنها در افغانستان بل‌که در منطقه، فردی مثل آمرصاحب در گذشته‌ی یک هزار سال قبل وجود نداشته است. برای این‌که بعد از این هم به وجود بیاید، ما منکر تکامل نیستیم، پیش‌تر اراده‌ی خدا آسان است، ولی برداشت من این است که همان‌طور یک شرایط خاص ضرورت است تا مثل آمرصاحب خلق و تربیه شود.

برداشت من این است که افراد به تنهایی شان نمی‌توانند جانشین آمرصاحب شوند، مگر این‌که یک نظام به وجود بیاید و راه آمرصاحب در قالب همان نظام و همان تفکر سیاسی و نظامی شکل بگیرد و توسعه یابد. فکر می‌کنم دین بسیار کلان آمرصاحب بر ما این است که

راهش را در عمل ادامه بدهیم، نه این‌که به عکس‌هایش اکتفا کنیم یا به گریه کردن یا به ذکر کردن شفاهی. بسیار کوشش کنیم که صفات و خصایل آمرصاحب را بر خود تطبیق کنیم و همان نوع طرز فکر و بینش را در واقع تمرین نماییم، و از همان دیدی که آمرصاحب قضایا را می‌دید، که نتایج عملی‌اش را هم دید و درک کرد، از همان دید قضایا را ببینیم و همان زیرکی را که آمرصاحب داشت، خود را باید به همان عیار بسازیم.



مصاحبه با عبدالکریم هاشمی از صاحب نظران کشور و یاران نزدیک احمدشاه مسعود

مصاحبه کننده: مجیب الرحمن رحیمی

شخصیت جهادی و انسانی شهید احمدشاه مسعود را چگونه ارزیابی می کنید؟
شخصیت جهادی آمرصاحب مسعود، امری است که صراحت دارد؛ جهاد و آمرصاحب دو مقوله‌ی فصل ناپذیر عصر ما اند. آمرصاحب مسعود قهرمان جهاد است و به تبعیت از آن قهرمان قرن ما، نسل ما و قهرمان ملی ما. آمرصاحب را بهتر می توان با جهاد و مقاومت تعریف کرد. ایمان، پاکی، آزادگی، شجاعت، ابتکار، تحرک، تیزهوشی، استواری، صبر، استقامت و... صفات برجسته‌ی شخصیت مسعود اند، که او را می توان یک مجاهد واقعی خواند. دونیم دهه جهاد و مقاومت مردم ما با نام، دستورالعمل‌ها و خاطره‌های تابناک این سردار جوان گره خورده است. «جهاد و مسعود» سناریوی جاویدان مردم ما اند. زندگی سیاسی مسعود با مبارزه و جهاد خلق شده است و در بستر جهاد رشد کرده است و در دامان جهاد به رحلت رفته است.

من شخصاً مسعود را از دیدگاه فلسفی آن یک «انسان» به معنای وسیع کلمه می دانم. او از برازنده ترین سنجایای معنوی و اجتماعی برخوردار بود. مبارزه برای احقاق حق مظلوم ترین کتله‌ی انسانی در کشور ما، در پر بارترین دوران زندگی، با دادن عزیزترین قربانی‌ها، تحمل طاقت فرساترین رنج‌ها، ریشه در اعمال ارزشمندترین تفکرات و احساسات انسانی مسعود دارد. او با قوی پنجه ترین دشمنان مردم و سرزمین ما در زیر شلاق‌های منافقانه‌ی داعیان دروغین اسلام به مصاف رفته است. با مقاومت سرسخت و فولادین، خط مبارزات آزادی بخش ملت ما را روشن تر ساخته است.

او برای ارزش‌های والای انسانی چون: آزادی، صلح، رفاه مردم، ترقی، قانون و حراست از مرزهای اعتقاد، استقلال و فرهنگ ملی مردم می‌رزمید، آن‌که پرچم ادای چنین رسالت بزرگ انسانی را دو نیم دهه به دوش کشیده است و در پای این پرچم خونین و پر افتخار حیات خود را قربانی کرده است، از دیدگاه من «انسان» به معنی واقعی کلمه است. او همچون اسلاف ما با قامت رسا به قربانگاه رفته است تا شاهد و ضامن آزادی مردم و سرزمین خود باشد و الگوی اخلاف ما.

می‌شود بارزترین صفات ایشان را برای ما بر شمرید؟

برشمردن صفات شخصیت برازنده‌ی چون مسعود، کار دنباله‌دار و دقیق می‌باشد، ولی من به اختصار به عرض می‌رسانم که: مسعود یک شخصیت استثنایی و منحصر به فرد بود که مجموعه‌ی مشخصات شکل گرفته در نهاد وی در کم‌تر شخصیت‌های دیگر سراغ است. او انسان مؤمن و متدین بود و تدین برای او یک تظاهر و تجارت نبود، او به آنچه اعتقاد و باور داشت به صداقت عمل می‌کرد.

قدرت رهبری از صفات ذاتی مسعود پنداشته می‌شود. اتوریته، جذابیت و نحوه‌ی رفتار و مهارت وی، توان رهبری او را به سرعت به نمایش می‌گذاشت. تأثیرگذاری و شیوه‌ی آموزش و تلقین مسعود یک خصلت بی‌تکرار دیگر او به مصاحبان و هم‌زمان بود.

تواضع و گذشت با وجود شهرت و توانمندی، صفتی بود که بر جذابیت شخصیت مسعود می‌افزود. وی از فخر فروشی و تکبر جلوه‌ی تبارز نمی‌داد و با کمال بزرگواری دوستان و هم‌زمان خود را در برابر خطاها مورد عفو قرار می‌داد و به این ترتیب اثرات عمیق معنوی شخصیت و رهبری خود را بر همه محفوظ می‌داشت.

تیزهوشی خاص مسعود او را توان می‌داد تا در محاکمه‌ی سریع یک وضعیت بسیار پیچیده با منطق آینده‌نگری و محاسبه‌ی دقیق نفع و ضررهای آن، با مشکل مواجه نباشد. داده‌های اطلاعاتی را در مورد یک واقعه‌ی گذشته و یا در حال وقوع، با استدلال، مشاجرات درونی، مشوره و تفکر بسیار به خوبی ردیف می‌کرد و مورد کاربرد قرار می‌داد.

شجاعت و تهور از صفات برازنده‌ی دیگر در چهره‌ی مسعود است، مرتباً برای درک وضعیت و آگاهی از کنه واقعیت‌ها، در گرداب‌های خطرناک و حتی در فواصل چند متری دشمن قرار می‌گرفت، ده‌ها بار از مخوف‌ترین دام‌ها و دسیسه‌ها با همین شجاعت و تهور که همراه با تدبیر بوده است جان سالم به در برده بود.

سراسر زندگی و مبارزه‌ی مسعود مملو از داستان‌هایی است که عزت نفس، سربلندی و

آزادگی از آن می‌بارد. مسعود در پای هیچ پیمان ذلت‌بار ضد مردم مهر تأیید نکوبیده است و راه بلد هیچ لشکر خارجی به سرزمین خود نبوده است. او در برابر هیچ فرعون‌ی سر تعظیم نسوده است. روح او سرشار از آزادگی، افتخار و غرور ملی بود. او برای مردم و سرزمین خود از همه اول‌تر همین ارزش آزادی را می‌طلبید و در راه همین آرمان سترگ در دامنه‌های هندوکش مقاوم و آموی بزرگ جان سپرد. در عمر سیاسی خود با دو تهاجم علنی کشور شوروی و پاکستان، ده‌ها گونه مداخله و دست‌های پنهان به مبارزه رفته است تا همچون عقاب والا همت، آزادی و استقلال آسیانه‌ی فرزندان افغانستان را تسجیل کند.

تدبیر و در واقع آمادگی و تحرک از ممیزی دیگر مسعود است. در مقابله با دشمن دست روی دست نمی‌گذاشت و حتی المقدور امکانات لازم برای یک رویارویی موفق را تدارک می‌دید. با محاسبه‌ی دقیق، ترکیب عوامل موثر و به کارگیری و استخدام استعدادها برای دسترسی به اهداف حرکت می‌کرد. برای تمام حالات پس از جمع‌آوری اطلاعات دقیق، برنامه می‌سنجید و با تدبیر استراتژی پی‌ریزی شده را دنبال می‌کرد. آدم ایستا نبود که منتظر حوادث و تصادف باشد، بل که با تحرک و پشت کار وارد عرصه می‌شد. به مشوره و رأی دیگران اهمیت قایل بود و به صورت مداوم و در تمام عرصه‌ها به این امر مبادرت می‌ورزید.

مسعود شخصیت هدفمند و با آرمان بود. طرد دشمنان، تأمین آزادی و استقلال و صلح، استقرار یک حاکمیت ملی بر مبنای ارزش‌های اعتقادی و فرهنگی مردم افغانستان و عمران کشور از اهداف برجسته‌ی مسعود است. از دیدگاه و مطالعه‌ی من؛ مسعود به تمام معنی یک تجدد طلب است و طرفدار تجدد در تمام عرصه‌های زندگی مردم ما بود. مسعود به بسیار شدت خواستار اعمار افغانستان مترقی، متمدن و مرفه بود و در جریان دو نیم دهه مقاومت آثار بسیار ارزنده‌ای از اندیشه‌های خود به جا گذاشته است. هرچند مجال‌ی برای تطبیق طرح بزرگ سیاسی، اداری و سازندگی نیافت؛ ولی این آرمان‌ها همیشه در احساس و قلب وی می‌جوشید. واقع‌نگری یکی دیگر از برانزندی‌های مسعود بود. اوضاع را هرگز مجرد و بی‌ارتباط ارزیابی نمی‌کرد، بل که در تناسب و تقارن با عوامل ذیدخل و واقعیت‌های موثر بر آن می‌اندیشید و اطلاعات لازم را برای درک واقعیت تدارک می‌دید تا از میزان خطا بکاهد. در ارزیابی تحلیل از یک واقعیت خوب محاسبه و استدلال می‌کرد و ضمن ردیف ساختن عوامل به ریشه‌های گذشته، به حال و آینده‌ی آن می‌نگریست. هرآنچه راه را به بیراهه می‌برد در مسیر آن را متوقف می‌کرد و این اصل را تکرار می‌نمود که: «عملیه‌ی غلط را هر جا توقف دهیم آغاز پیروزی است.»

علاوتاً او از نظر روانی به آسانی می‌توانست یک وضعیت بسیار رنج‌آور و بسیار ناگوار را

پشت سرگذارد و روند عادی کار را دنبال کند. اگر خطا و اشتباهی در کار می‌بود، با جبین باز به ایراد دوستان صاحب رأی گوش می‌داد و از آنان می‌پذیرفت.

متانت و سنگینی خاص در سرشت مسعود سراغ بود. در تمام حالات بزرگوار، متین و استوار جلوه می‌کرد. در برابر فشارهایی که راه شکست و ذلت در پی می‌داشت، قاطع می‌ایستاد، برای دفاع از آنچه حق و سالم می‌پنداشت، انعطاف ناپذیر بود. در برابر رقبای مزدور و دشمنان شناخته شده، این خصلت زیاد برجسته می‌گردید.

رهبری بود بسیار رازدار. هر فرد می‌توانست به آسانی به وی برسد و رازهای خود را با او در میان گذارد. سینه‌ی او محل رازهای بزرگ و ناسروده بود. رهبری بود جستجوگر و از پرسیدن و آگاه شدن باکی نداشت. به جر و بحث و مشاجره علاقه‌ی ذاتی داشت. به حرف‌ها به دقت گوش می‌داد. کوتاه و مؤجز جواب ارایه می‌کرد. طبع ظریف و مزاج لطیف داشت و برای هر کس در هر سطح حدود شوخی داشت که بسیار طبیعی می‌نمود.

نقش مسعود را در مقاومت علیه تجاوز و تحجر، در پدید آمدن شرایط کنونی کشور و مساعد شدن زمینه‌ی صلح و ثبات و عودت به جامعه‌ی بین‌المللی چگونه بررسی می‌کنید؟

نقش مسعود در جهاد و مقاومت، نقش درجه اول است؛ نقش یک سردار مبتکر است. در دوران جهاد وی از برجسته‌ترین و پیشگام‌ترین فرماندهان بود، که با داشتن استراتژی درازمدت و آگاهی عمیق از شیوه‌ی دشمن و اصول جنگ به مقابله با دشمن می‌رفت. او با حمایت از مردم، ارایه‌ی خدمات اجتماعی، ایجاد اردوی نیمه منظم و شبکه‌ی مخابره، اطلاعات، لوژستیک، تعلیم و تربیه نظامی و فکری، نظم و دسپلین و ایجاد فرماندهی واحد و... توانست مقاومت قدرتمندی را علیه تهاجم شوروی سازمان دهد. وی از کار سیاسی در بین صفوف دشمن، از کار برد روش‌های سیاسی در راستای مقاومت و یافتن و جاهت بین‌المللی برای جهاد هرگز غافل نبود.

مقاومت در برابر طرح‌های شیطانی حکومت پاکستان و «استراتژی جنگ احزاب» در برابر حاکمیت ملی افغان‌ها در کابل، خصوصاً در آن جغرافیای سیاسی - نظامی کار عادی نبود. این وضعیت که او را در یک زمان در چند جبهه‌ی قدرتمند به جنگ می‌طلبد، از دسایس و پروژه‌های بسیار خطرناک منطقی‌ی به حساب می‌رفت که پاکستان عامل اجرای آن بود. این پاکستان بود که با مساعد سازی شرایط ذهنی و استفاده بردن از اختلافات و ضعف‌های سیاسی رهبران جهاد، هر از چندی جبهه‌ی جدید می‌گشود و لشکر پیش ساخته‌ای را به میدان

گسیل می‌داشت.

هیچ کدام از این فتنه‌های سیاه، نتوانست آزاده‌ی مسعود را برای رسیدن به آرمان‌های مقدس مغشوش سازد. وی انعطاف ناپذیر، مصمم و شجاعانه این راه خطیر را رفت و مدیرانه لشکر جهاد، استقلال و مقاومت ملی مردم را رهبری کرد و نگذاشت دشمنان بر قله‌ها مارش کنند. این مسعود است که دوبار قهرمان حراست از تمامیت ارضی و استقلال کشور شده است. مسعود سردار نام‌دار مبارزه علیه کمونیزم جهانی، تهاجم پاکستان و سپاه سیاه طالبان و ترویزم جهانی است و هم او است که پرچم‌دار صلح و آزادی در کشور است.

از نظر شما چه کاری برای بزرگداشت مقام شامخ این شهید بزرگ در سطح ملی باید انجام گیرد تا دینی را که ایشان بر ملت دارد ادا نماییم؟

تقدیر از مقام مسعود و بزرگداشت او با توجه به خدمات بسیار ارزنده و دینی که بر مردم ما دارد، به آسانی قابل ادا و انجام نیست. به رأی من برای ادای این دین بزرگ باید طرح بزرگ تدوین کرد، تا حداقل آن راد مرد تاریخ خود را تقدیر کرده باشیم. اکنون من فقط سه نکته را می‌توانم یاد آور شوم.

- تدوین افکار و اهداف مسعود و به دنبال آن بررسی تحقیقی ویژه‌ی‌ها، عملکردها و شخصیت مسعود در مقیاس همه جانبه و به همکاری همه‌ی هم‌زمان و دوستان مخلص که از او شناخت، درک و خاطره‌ای دارند. نتایج چنین تحقیقی باید معرفی واقعی شخصیت مسعود، همچون الگوی ملی برای مردم ما باشد؛ تا او را در کنار شخصیت‌های بزرگ ملی و تاریخی مردم ما قرار دهد. تصویر و مدلی که در راه کار وحدت ملی، احیای شخصیت و وحدت ملی مردم افغانستان و راهیابی به امر ملت شدن نقش برآزنده داشته باشد، تا نسل افغانستان او را در کنار شخصیت‌های ملی دیگر مشعل عملکردهای بعدی خود قرار دهند. نباید فراموش کرد که مسعود با شهرت بین‌المللی‌ای که دارد، الگوی راه کردهای سیاسی، اجتماعی و نظامی در ورای مرزهای افغانستان است و خواهد بود.

- ایجاد نهادی به نام مسعود و تحقق آرمان‌های خفته‌ی وی برای ساختمان کشور و تجدید بنای مدرن برای افغانستان می‌تواند تقدیر ارزنده‌ای از مقام مسعود باشد. این امر مقدس می‌تواند اندیشه‌های مسعود را برای افغانستان مستقل، مترقی و متکی به خود بازتاب دهد. تحقق پروسه‌ی بازسازی با اندیشه‌ها و حضور معنوی مسعود، از رسالت‌های بزرگ رهروان راه مسعود و نسل کنونی ما است.

- مسعودی را که همه‌ی عمر خود را نثار مردم، سرزمین و آزادی کرده است و اینک قربانی

همین ارزش‌های والا شده است، نباید بار دیگر قربانی کنیم. بکوشیم هرگز او را منسوب به یک حوزه‌ی قومی، جغرافیایی و گروهی نسازیم. مسعود تمام این سرحدات را با زندگی، عمل، مبارزه و شهادت خود نوردیده است و از این مرزها بیرون جسته است. او را کاملاً در مقیاس ملی و جهانی آن بشناسیم و طرح سازیم. اگر احمدشاه درانی را به عنوان بابا و قهرمان ملی و یک امپراطور و بانی افغانستان معاصر می‌دانیم و به او می‌بالیم، جای دارد مسعود را که به تمام معنی یک قهرمان ملی است و با خون خود سند افتخار و آزادی ملت و بنای افغانستان جدید را تسجیل کرده است، بابای جهادگران، بابای شهدا و سردار آزادی و سازندگی بدانیم. - اگر قرار است حزب یا سازمانی به آدرس اندیشه‌ی مسعود به راه افتد، لازم است که: وجاهت و ترکیب عمیق ملی داشته باشد. این حرکت باید بازگوی تفکرات و عملکردهای واقعی مسعود و از طرفی هم دربردارنده‌ی آرزوها و خواست گروه‌ها، اقوام و اقشار جامعه باشد. افتراق، تکروری و طرح یک داعیه‌ی کوچک نمی‌تواند کار به جایی رساند. اگر کاری نکرده‌ایم، بهتر، تا عملی که عظمت شخصیت و کمال بزرگواری مسعود را با آرمان‌های والای وی تحت سوال گذارد!

از نظر شما عاملین ترور ناجوانمردانه‌ی قهرمان بزرگ احمدشاه مسعود کی‌ها

بودند؟

مسعود به صدها بار از زمان تهاجم شوروی به بعد مورد سوءقصد بوده و طرح‌های شیطانی و خطرناکی برای از میان بردن او از طرف کی.جی.بی، سازمان اطلاعات رژیم کابل، حزب آقای حکمتیار و بعدها از طرف آی.اس.آی پاکستان طراحی شده است. در زمانی که مسعود به شهادت می‌رسد، راه‌کردهای امنیتی در منطقه و جهان نیز ابعاد تازه یافته بود. اسامه بن لادن و طالبان همچون پدیده‌های مجهول‌الهویی کم‌تر از یک دهه بدینسو در منطقه، محور تلاقی قضایای حاد سیاسی-امنیتی بودند و آن را کسی جدی نمی‌گرفت. جغرافیای مخاصم سیاسی بین کشورها برای پیشی گرفتن بر رقیب، در راه توسعه‌ی ساحه‌ی نفوذ یا توسعه‌ی منافع اقتصادی نیز، التهاب و بی‌تابی مزمن یافته بود. جریان‌ات سیاسی در کشور ما مثل همیشه تحت فشارهای دو یا چند جانبه به پیش می‌رفت. کشور ما که چندی قبل از مسوولیت ایجاد دیوار امنیتی برای امنیت پاکستان و بلاک غرب فارغ شده بود، ماموریت جدید، برای تأمین امنیت آسیای میانه روسیه و... را به پیش می‌برد. موضوع هرچه باشد، در کشور ما در این برهه‌ی از مبارزه نقش مسعود یگانه و کلیدی بود؛ وقوع ترور آمرصاحب مسعود به عنوان براننده‌ترین شخصیت ملی که می‌توانست نقش بزرگی برای براندازی طالبان، تأمین وحدت

ملی، استقلال، امنیت سراسری و ایجاد حاکمیت ملی فراگیر داشته باشد، ضربه‌ی کاری بر پیکر ملت افغانستان بود. تشخیص رابطه این موضوع و وقوع انفجارات بزرگ نیویارک-واشنگتن سوال برانگیز و دارای ابهام است. این جزء فرهنگ تروریسم است که به چنین اعمال دست یازد و دشمنی بن لادن با آمرصاحب از دوران جهاد تا واقعه‌ی نهم سپتمبر مشهود بوده است. آنچه تحلیل گران و صاحب نظران طراز اول جهان در آن تردید دارند، توانایی بن لادن برای دست یازیدن به این دو عمل تروریستی بسیار بزرگ، در یک زمان می باشد.

دسیسه‌ی ترور آمرصاحب بسیار ماهرانه طراحی شده است و تردیدی باقی نیست که طراحان آن از مهارت، اطلاعات، ارتباطات و امکانات بسیار پیشرفته و عمیق برخوردار بوده اند.

القاعده و آی.اس.آی پاکستان در رأس دشمنی با ارتش مقاومت که آمرصاحب آن را رهبری می کرد قرار داشتند و می دانیم این چنین دشمنانی هرچه در توان داشته باشند، در مصاف دشمنی دریغ نمی ورزند. این که چگونه، با کدام نقشه و راهنما به این قلعه وارد شده اند؟ این که رابطه‌ی نهم و یازدهم سپتمبر چیست و با کدام توانایی این دو تا را در قلب دو قاره‌ی بسیار دور افتاده به اجرا گذاشتند، جای سوال دارد؟



حامد علمی در حال مصاحبه با قهرمان ملی کشور شهید احمد شاه مسعود



پرسش‌های آتشین و پاسخ‌های دلنشین از فرمانده راستین

تهیه کننده: حامد علمی

خوانندگان گرامی!

نوشتاری را که در زیر می‌خوانید پاسخ‌های مسعود (رح) به پرسش‌های ما خبرنگاران است که من آن‌ها را از میان ده‌ها مصاحبه‌ی سیاسی - نظامی آن بزرگ مرد بیرون کشیده در زیر چهار عنوان خدمت تان تقدیم می‌کنم.

باید یادآور شوم که این پرسش‌ها در یک زمان و در یک محل و توسط یک خبرنگار صورت نگرفته، بل که چندین سوال و پاسخ در مصاحبه‌های مختلف با بنده و چندی دیگر با سایر خبرنگاران در زمان‌های مختلف مطرح و بیان شده است. من برای تکمیل موضوع، سوالات و پاسخ‌ها را با امانت تمام ثبت کرده در اخیر منابع و مآخذ آن‌ها را گنجانیده‌ام. امید است با خواندن این مصاحبه‌ها به عظمت فکری، گذشته‌ی درخشان و وطن دوستی آن عزیز از جهان رفته‌ی ما، بیش‌تر آشنا شوید.

مسعود، یک نوجوان مومن

سوال: چند ساله هستید؟ لطفاً راجع به تحصیلات و آغاز مبارزه‌ی تان بگویید.

جواب: من در ۱۱ سنبله ۱۳۳۲ (برابر به ۲ سبتمبر ۱۹۵۳ میلادی) در پنجشیر تولد شدم. قسمت اعظم مکتب را در کابل خواندم و بعداً دو یا سه سال در هرات بودم بعد از امتحان کانکور به فاکولته پولیتخنیک شامل شدم.

صنف دهم مکتب بودم که کمونیست‌ها در مکتب ما شروع به فعالیت کردند و ما به حیث مسلمان و عقیده‌ای که داشتیم علیه کمونیست‌ها قرار گرفتیم و زمانی که در دانشگاه

شامل شدم دیدم که نهضت اسلامی به فعالیت آغاز کرده است. در سال ۱۳۵۲ زمانی که کودتای ۲۶ سرطان رخ داد در آن زمان جمعیت اسلامی تصمیم گرفت تا در برابر حکومت محمد داوود قیام مسلحانه را آغاز کند و سرپرستی قیام را حبیب الرحمن به عهده داشت.

تقریباً دو روز بعد از کودتای داود خان انجنیر صاحب حبیب الرحمن از من دعوت کرد تا با آن‌ها همکاری کنم زیرا اکثراً افراد خانواده ما نظامی بودند. ما با سهم‌گیری فعال با دیگر برادران شروع به فعالیت کردیم که با کمال تأسف این مسأله به دولت افشا شد و انجنیر صاحب حبیب الرحمن دستگیر گردید و بعد از شش ماه از کودتای سرطان مجبور شدم تا کابل را ترک کنم و بعد از یک مدت دوباره داخل کابل شدم.

جمعیت اسلامی به انجنیر گلبدین حکمتیار وظیفه داد تا کارهای حبیب الرحمن شهید را به پیش ببرد تا این‌که در سال ۱۳۵۳ یک تعداد محصلین و صاحب منصبان دستگیر شدند. بعد از مدتی چون زمینه‌ی فعالیت در داخل افغانستان تنگ‌تر شده بود، تعداد زیادی از محصلین و برادرانی که در سطح رهبری قرار داشتند و برادرانی که در ردیف دوم بودند همه دستگیر شدند، بنابراین با انجنیر جان محمد که یکی از برادران سابقه دار نهضت بود و چند تن از برادران به طور مخفی افغانستان را ترک کردم و برای اولین بار به پاکستان رفتم. بعد از مدتی دوباره از طرف نهضت به من وظیفه داده شد تا کارهای ارتباطی را در داخل کابل به پیش ببرم، زیرا قبلاً در این کار تجربه و با مردم کابل آشنایی داشتم، و این کار را تا سال ۱۳۵۴ به پیش بردم.

در سال ۱۳۵۴ قرار بود که در چند نقطه‌ی افغانستان قیام‌ها صورت گیرد، بنا به دستور جمعیت اسلامی افغانستان با یک تعداد از برادران در پنجشیر دست به قیام مسلحانه زدیم که در ظرف دو ساعت یک ولسوالی و دو علاقه داری را تصرف کردیم و حدود صد میل سلاح به دست آوردیم.

قبلاً به ما گفته شده بود زمانی که چند نقطه در داخل افغانستان اشغال شود و قوای کابل مجبور شود که به طرف نقاط دور دست کشور حرکت کند در کابل کودتای نظامی صورت خواهد گرفت. متأسفانه طوری که بعد تر دیدیم این مسأله حقیقت نداشت و بار دیگر عده‌ای از برادران نهضت اسلامی در نقاط مختلف دستگیر شدند و عده‌ای هم شهید گردیدند و ما با قبول یک سلسله مشکلات یک ماه را در کوه‌ها سپری کرده و نتوانستیم به طرف کابل بیاییم بنابراین آن به طرف پاکستان حرکت کردیم.

بعد از شکست این قیام وضع در داخل جمعیت دگرگون شد و دسته بندی‌ها به وجود

آمد. عده‌ای این قیام را تأیید کردند و عده‌ای آن را یک اشتباه می‌دانستند و بالای طرح انتقاد می‌کردند.

این اختلافات سبب شد که نهضت به دو دسته یا دو پارچه بزرگ تقسیم شود: یک تعداد با استاد برهان الدین ربانی و دیگران با انجنیر گلبدین حکمتیار یکجا شدند و ما معقول‌تر و مستحق‌تر برادرانی را می‌دانستیم که با استاد ربانی بودند، بنابراین ما یک طرف و برادرانی که با انجنیر حکمتیار بودند، به بخش دیگر تقسیم شدند.

این دسته بندی‌ها گاهی با هم نزدیک و گاهی دور می‌شدند و بالاخره این دو گروه با همدیگر یکجا شده برادر قاضی محمد امین وقاد را در رأس خود قبول کردند. متأسفانه زمانی که دوباره نزدیک شدند توطئه در داخل صورت گرفت، طوری که وقتی استاد برهان الدین ربانی برای یک سفر به خارج رفت انجنیر حکمتیار قصد کرد با همکاری با حکومت پاکستان برادرانی را که با استاد ربانی همکاری داشتند دستگیر و سرکوب کند که در همین هنگام انجنیر جان محمد یکی از برادران سابقه‌دار جمعیت دستگیر شد و با اتهامات بسیار ناجوانمردانه و بعدها طوری که افشا گردید توسط حزب اسلامی به شهادت رسانیده شد. بعد از این توطئه بار دگر جمعیت دو پارچه شد که جمعیت اسلامی بدنه‌ی اصلی خود را حفظ کرد و با نام اصلی خود و حکمتیار با یک تعداد از افراد خود نام نوی، یعنی حزب اسلامی، را گذاشتند.

از آن به بعد فعالیت‌های ما جدا از حزب اسلامی و حکمتیار آغاز شد و من وظیفه گرفتم تا دوباره به کابل بروم و در داخل کابل و بیرون آن شهر فعالیت کنم. همین فعالیت‌ها ادامه داشت که کودتای هفت ثور صورت گرفت و آن زمان من با یک دو سفر دیگر به نورستان و دیگر جاهایی که در آنجا جنگ آغاز شده بود رفتم و در سال ۱۳۵۸ با بیست برادر، نه میل تفنگ یازده تیره که در دره پاکستان ساخته شده بود و پنج میل تفنگ موش‌کش و دو میل ماشیندار بسیار کهنه مشهور به استتگن با یک لک افغانی به طرف پنجشیر حرکت کردیم.

در کنگر برادران مجاهد جمعیت اسلامی افغانستان که قبلاً جهاد را آغاز کرده بودند از ما استقبال خوبی کردند و برادران دو میل راکت آر پی جی هفت و هفت مرمی که از دشمن غنیمت گرفته بودند به ما بخشیدند و یک تعداد بمب دستی تحفه دادند و از جمله دو برادری که تجارت می‌کردند دو میل کلاشینکوف برایم خریدند و با همین امکانات در سال ۱۳۵۸ داخل پنجشیر شدیم و در سرطان ۱۳۵۸ دست به حملات مسلحانه زدیم که به لطف پروردگار بعد از یکی دو روز توانستیم دو علاقه داری و ولسوالی پنجشیر را از دشمن بگیریم و جنگ چهل روز ادامه داشت و طی آن ما توانستیم تا علاقه داری سالنگ را تصرف کنیم و علاقه داری

بولغین را نیز از تصرف دشمن آزاد سازیم و نه روز راه سالنگ را مسدود ساختیم. بعد از این که مهمات ما خلاص شد و خودم مجروح شدم و از نگاه تکتیک جنگ، تکتیک خاصی نداشتیم، نقایص زیادی در شیوهی عملکرد ما موجود بود، شکست خورده عقب نشینی کردیم. بعد از این شکست برادران نورستان با ششصد تن به کمک ما آمدند، آن‌ها نیز شکست خوردند و دوباره عقب نشینی کردند. بعد از این شکست‌ها ما متوجه شدیم که اصلاً دلیل شکست‌ها چیست؟ همان بود که تصمیم گرفتیم تا نباید به شکل عامیانه جنگ را به پیش ببریم باید مطابق به اصول و علم جنگ گوریلایی و چریکی خود را منظم بسازیم. بار دیگر بعد از شکست‌های متواتر دوباره با عده‌ای از برادران جمعاً در حدود ۲۰ نفر همه با قرآن تعهد کردیم تا زمانی افغانستان آزاد نشود و حکومت اسلامی در افغانستان قائم نکنیم هیچ یک حاضر نمی‌شویم که سلاح خود را بر زمین بگذاریم و تا قدرت و توان بشری و تاریختاندن خون خود در راه رسیدن به هدف تلاش خواهیم کرد. ۱.

سوال: چرا به جمعیت اسلامی افغانستان پیوستید؟

جواب: در آن زمان حالت طوری آمده بود که حزب اسلامی معتقد بود که باید دست به سبوتاژ و انفجارات در داخل افغانستان بزند و در آن زمان ما با نفس مبارزه مخالفت نداشتیم بل که انتقاد بالای شیوه و نحوه‌ی کار داشتیم و ما به این نتیجه رسیده بودیم که حکمتیار قدرت اداری کارها را ندارد و بیش تر احساساتی تصمیم می‌گیرد و تصمیم‌های بسیار ژرف و معقول نیست و در اثر همان اشتباهات بود که کودتای سال ۱۳۵۳ با همه قدرت خویش ناکام شد و بعداً اکثر برادرانی که در پوهنتون بودند یا وظایف دیگر به طرف بدخشان و پکتیا حرکت کردند و در آنجا جنگ‌های مسلحانه را آغاز کردند که داکتر عمر و یک تعداد برادران دستگیر شدند و این یک اشتباه عظیم بود. بعداً در سال ۱۳۵۴ به امید این که کودتا در کابل صوت می‌گیرد، در اطراف و سایر نقاط اغتشاش به وجود آمد، باز هم این مسأله یک اشتباه بود و برنامه غلط و نادرست ثابت گردید. ما بر سر این مسائل انتقاد می‌کردیم و می‌گفتیم اگر می‌خواهید جنگ گوریلایی را آغاز کنید باید اساسات و شیوه‌های آنرا در نظر بگیرید، نه این که به شکل پراکنده که گاهی در پنجشیر و گاهی در ارگون قیام‌ها صورت گیرد، و این حرکات و بغاوت‌های پراکنده و بی‌سر و سامان را به نفع افغانستان و نهضت اسلامی نمی‌دانستیم. همان بود که با استاد ربانی و برادرانی که دور استاد جمع شده بودند هم نظر گردیدیم و به جمعیت اسلامی وفادار ماندم. ۲.

سوال: زمانی که شما به جهاد و مبارزه آغاز کردید محصل بودید. پس تاکتیک‌های جنگ چریکی را که امروزه به یک علم تبدیل شده چگونه آموختید؟

جواب: جنگ در خود جنگ آموخته می شود، اگر چه من مطالعه زیاد داشتم، اما نسبت به همه نفس خود تجربه بود که ما را پخته ساخت. ۳.

سوال: اسلام در افغانستان به شکل عنعنوی و سنتی آن وجود داشت و شما جوانان مسلمان اسلام سیاسی را در افغانستان مروج ساختید. دقیقاً این مفکوره را از کی تقلید کردید؟

جواب: اسلام یک مفکوره بی گانه و وارداتی در افغانستان نبوده و نیست. مفکوره ای است که بعد از مطالعه و درک دقیق، انسان می فهمد که اسلام تنها به روزه و زکات دادن تکمیل نمی گردد، بل که در یک جامعه ای اسلامی انسان باید در همه شئون زندگی خویش قرآن و اوامر الهی را پیاده کند. این مفکوره پیش تر توسط استادان افغانی که در مصر تحصیل کرده بودند و با سازمان اخوان المسلمین در تماس بودند داخل افغانستان شد. چون من یک مسلمان بودم و بعد از یک سلسله مطالعات دریافته بودم که جز اسلام هیچ نظام و هیچ قانونی نمی تواند زندگی معقول باشد، بنابر آن به این مفکوره پیوستم و یک تعداد کتبی را که در آن زمان داخل افغانستان می شد، مثلاً کتب سید قطب، محمد قطب، مولانا مودودی و دیگران و یک تعداد رساله های را که توسط افغان ها نوشته می شد خواندم و این همه سبب شد تا این مفکوره و مکتب را بیش تر بیاموزیم. ۴.

سوال: جنگ های گوریلایی شما بیش تر به جنگ های چریکی کدام یک از رهبران این شیوه شباهت دارد؟ مائو؟ چی گوارا؟ امام شامل؟

جواب: در این قسمت باید بگویم که از منابع مختلف استفاده کرده ام و به یقین استفاده ای که از سیرت نبوی کرده ام از کم تر کتب سود برده ام. ۵.

سوال: زمانی که تازه مبارزه را آغاز کردید آینده ای افغانستان را چگونه پیش بینی می کردید و حالا که از آن روزها چهارده سال می گذرد چگونه می اندیشید؟

جواب: زمانی که مبارزه را شروع کردم به روشنی دیده می شد که روس ها نظرات شوم و برنامه های خائنانه در باره ای افغانستان دارند و می پنداشتم که اگر جلو این نظرات گرفته نشود روزی وطن ما به کام آن ها فرو می رود، و دیده شد آن طور که تصور می کردیم و می گفتیم همانطور شد. مگر حالا به آینده ای افغانستان سخت خوشبین هستم و امیدوارم که صلح و آرامش بار دیگر به افغانستان بر می گردد و یک نظام اسلامی که خواست اکثریت مردم باشد در افغانستان مستقر می شود. ۶.

سوال: آیا می توانید از تلخ ترین و شرین ترین خاطرات حیات تان بما بگویید؟

جواب: در زندگی انسان فراز و نشیب های گوناگون وجود دارد، اما آن طور حادثه ای که

مرا بسیار خوشحال ساخته باشد و یا بسیار غمگین، در زندگی من نیامده، زیرا من به لطف پروردگار در برابر حوادث عافیت دارم نه از مسأله بسیار خوشحال می شوم و نه بسیار غمگین. ۷.

سوال: شغل مورد علاقه‌ی تان چیست؟

جواب: مطالعه ۸

سوال: غیر از مسایل نظامی چه مطالعه می کنید؟

جواب: در صورتی که فرصت دست دهد حافظ را، او شاعر گرانمایه‌ی فارسی است.

غزل‌های او سرودهای من است. ۹.

سوال: امروز چه کسانی دوست و کی‌ها دشمن تان است؟

جواب: دشمنان افغانستان دشمنان من هستند و آن‌ها نیروهایی هستند که بر مردم ما

جنگ را تحمیل می کنند. دیروز شوروی‌ها دشمنان ما بودند و امروز پاکستانی‌ها و ... ۱۰.

سوال: کدام نوع اسلحه را دوست دارید؟

جواب: کلاشینکوف را. برای من این اسلحه حیثیت قلم و کاغذ را پیدا کرده است. ۱۱.

سوال: آیا متأسف نیستید که از تحصیل باز ماندید؟

جواب: طبیعی است. هر انسان با نهایت خرسندی در جهت کسب تحصیلات عالی

گام برمی دارد و از کامیابی‌های علمی خود احساس سربلندی می کند نه این که از فیر نمودن

گلوله، آنهم بر بدن انسان‌های زنده. با افسوس که اوضاع و شرایط مرا ناگزیر ساخت تا به

جنگ دست بزنم. ۱۲.

سوال: شما مرد ثروتمندی هستید؟

جواب: من ثروتی ندارم. ۱۳.

سوال: از میان سیاستمداران کی مورد احترام شماست؟

جواب: از معاصرین هیچ کس. ۱۴.

سوال: چند افسر بلند رتبه‌ی شوروی به شما جاسوسی می کردند آیا می توانید یکی

از آن‌ها را نام ببرید؟

جواب: من به افشاگری علاقه ندارم. ۱۵.

سوال: غذای دوست داشتنی تان چیست؟

جواب: هر چیزی که با شیر ارتباط دارد. ۱۶.

سوال: از میوه‌ها؟

جواب: سیب. ۱۷.

سوال: آیا شما کسی را کشته اید؟

جواب: من بیش تر فرمانده بوده‌ام نه تیر انداز. ۱۸.

سوال: آیا دستور کشتن اسیران شوروی را صادر کرده‌اید؟

جواب: من یک نفر اسیر را نکشته‌ام و نه به امر من کشته شده‌اند. نه روس و نه غیر روس. ۱۹.

سوال: کدام شغل را به پسر تان احمد در نظر دارید؟

جواب: این به استعداد و قابلیت خودش ارتباط دارد. به نظر من سیاست مدار و دیپلمات

بهرتر است. ۲۰.

سوال: ولی آخر اگر او شغل خانوادگی را دنبال نکند نظامی بودن فامیل شما و

خانوادگی تان چه می شود حیف نیست که این سلسله برهم بخورد؟

جواب: بگذار حیف باشد. در عوض صلح در افغانستان استقرار می یابد. مردم ما بیش تر

از هر ملت از جنگ خسته شده‌اند. ملت ما می خواهند یک زندگی انسانی داشته باشند.

می فهمید؟ یک زندگی انسانی. ۲۱.

مسعود، یک نابغه‌ی نظامی

سوال: در طول سال‌های جهاد بیش تر روی کدام تکتیک نظامی متکی بودید؟

جواب: به نظر من مسأله‌ی عمده‌ای که در جنگ گوریلائی ما از آن استفاده کردیم، عبارت

از نظم و سازماندهی منظم بود که ما نه تنها در دره‌ی پنجشیر بل که در نقاط مختلف از آن

استفاده کردیم. استفاده معقول از اراضی، سازماندهی منظم افراد و استفاده موثر از تکتیک‌های

جنگی بود که ما بیش تر از دشمن از آن فایده بردیم. به طور مثال دره‌ی پنجشیر حدود صد

کیلومتر طول دارد. علاوه بر دره بزرگ، دره‌های کوچک را همراه دارد. ما گروه‌های خویش را

طوری سازماندهی کردیم که در هر دره یک قرارگاه ساختیم و روس‌ها با مجرد داخل شدن در

پنجشیر مورد حمله قرار می گرفتند و به جنگ می پرداختند. ۲۲.

سوال: اولین بار طرح تشکیل شورای نظار را با چه کسی یا کسانی در میان گذاشتید؟

جواب: در سال ۱۳۶۰ با دو برادر دیگر در پنجشیر بودیم. برادرانی که حضور داشتند یکی

برادر شهید ما ذبیح الله خان، دیگری برادر شهید ما اسماعیل خان طارق از لغمان بودند.

در آن زمان بین خود نشستیم و بعد از یک سلسله مذاکرات به این نتیجه رسیدیم که ما نباید

بدون یک برنامه حرکت کنیم. باید برنامه‌ی دقیق داشته باشیم و بفهمیم که چه می کنیم و کدام

طرف می رویم. آن زمان ما همه مناطق افغانستان را به چند قسمت، یعنی چند زون تقسیم

کردیم و عمده‌ترین آن سلسله کوه‌های هندوکش بود. چون این ساحه در طول تاریخ افغانستان

منطقه‌ی بسیار حساس بوده و در همه جنگ‌ها نقشی داشته، بنا بر آن فیصله شد که باید در

دو طرف کوه هندوکش پایگاه‌های تأسیس کنیم تا بتوانیم در برابر عساکر دشمن که با توپ و تانک قوی‌تر مجهز هستند و اسلحه‌ی بهتر دارند، با توکل به خداوند و استفاده از وضع اراضی که سلسله کوه‌های هندوکش ایجاد کرده، مقاومت کنیم.

چون راه اکمالات نقطه‌ی ضعیف دشمن است و انسان می‌تواند زودتر دشمن را در آن نقطه تهدید کند و فشار بیاورد، فیصله شد که باقی پایگاه‌های خود را در طول راه‌های کابل-شوروی و کابل-جلال آباد تأسیس کرده و برای این که پایگاه‌های ما عمق داشته باشد و با یک کشور دوست پیوست باشیم فیصله براین شد که در همین مثلث کابل-روسیه و کابل-جلال آباد که پشت سر آن پاکستان می‌باشد در همین مناطق ما پایگاه‌های عمیق کوهستانی خود را تشکیل بدهیم.

ذبیح الله خان وظیفه گرفت تا کارهای ولایات سمنگان، مزارشریف، فاریاب و جوزجان را ترتیب بدهد. زون مرکزی که شامل ولایات پروان، کاپیسا، شمال کابل به شمول زون شمال شرق که شامل ولایات بدخشان، تخار، بغلان و کندوز می‌شود، به دوش من گذاشته شد و مناطق لغمان، کنر و قسمتی از جلال آباد را به دوش طارق صاحب گذاشتیم تا هر برادر در منطقه و ساحه‌ی خود کار بکنند. همان بود که برادران طرف مناطق خویش حرکت کردند. من دنبال فرصت می‌گشتم، چون روس‌ها منظم‌اً حمله می‌کردند و ما همیشه در جنگ بودیم. تا این که در زمستان سال ۱۳۶۲ فرصت میسر شد و من به طرف شمال رفته و قومندان‌های صفحات شمال را جمع کرده و در پایگاه شرشر اشکمش هسته‌ی شورای نظار را گذاشتیم.

باردیگر به پنجشیر آمدم و جنگ‌ها مسلسل ادامه داشت و تا سال ۱۳۶۴ که منظم‌اً جنگ جریان داشت، از آن به بعد مطمئن شدم که پایگاه پنجشیر می‌تواند با رهبری دیگر برادران جنگ را ادامه بدهد و به پیش ببرد، بنا بر این در آن سال مسوولیت پنجشیر را به دوش یکی از برادران به نام خارنوال محمود گذاشتم و خودم پنجشیر را به قصد صفحات شمال افغانستان ترک کردم و از آن تاریخ به بعد مسوولیت شورای نظار را به پیش می‌برم.

در سال ۱۳۶۶ مسوولیت ولایات پروان و کاپیسا را نیز به یکتن از برادران به نام عظیمی سپردم و او توانست به شکل بهتری به پیش ببرد و من به حیث مسوول شورای نظار در سیزده ولایت افغانستان مصروف خدمت هستم. ۲۳

سوال: علت موفقیت شما در جنگ‌ها چه بوده است؟

جواب: لطف و توفیق پروردگار در رأس همه قرار داشته و شامل حال ما بوده است و مسأله‌ی دیگر این که آیت کریمه‌ی {امرهم شوری بینهم}، همیشه سرلوحه کارم بوده است،

و من همیشه با برادران مشوره کرده‌ام و مشوره‌های مفید را می‌شنوم و بر سر نظرات پافشاری نمی‌کنم و این مشوره اکثر سبب موفقیت من بوده است. ۲۴

سوال: تا اکنون جلسه عمومی شورای نظار دایر نشده است، علت تأخیر آن را در چه می‌دانید؟

جواب: جلسات خود را وقتی دایر می‌کنیم که در وضع یک تغییر عمده‌ای رونما شود، یا بخواهیم که روی استراتژی جدید یا سیاست‌های جدید بحث کنیم. چون وضع از زمان خروج قوای شوروی تا الحال به یک شکل ادامه پیدا کرده، اصلاً ضرورتی ندیدیم دوباره جلسه بکنیم و تصمیم‌های جدید اتخاذ نماییم. پلانی که ما در اول طرح کرده بودیم، در قسمت معقول بودن پلان خود شکی نداریم، تنها چیزی که پلان عملیات را عقب انداخته، نبودن و به دست قرار نگرفتن امکانات لازم است. ۲۵

سوال: اتحاد با جنبش ملی اسلامی افغانستان و حزب وحدت اسلامی و سایر گروه‌های عضو شورای عالی دفاع از افغانستان با چه کیفیتی عملی شده است؟ با توجه به این که بسیاری از ائتلاف‌های پیشین شکننده و به اصطلاح تاکتیکی بوده است، آیا نباید در دوام این شورا نیز تردید داشت؟

جواب: این که ائتلاف‌ها و اتحادهای پیشین شکننده و غیر پایدار بوده واقعیتی انکار ناپذیر است. اما جبهه‌ی متحد ملی اسلامی برای نجات افغانستان بر اساس یک سلسله اصول، اشتراکات و معیارهای واقعی که پیوندهای مردمی در آن نقش اساسی دارند تشکیل شده است، که همه اعضای آن به این اصول و معیارها وفاداراند و می‌توان به دوام و اعتلای این شوری امیدوار باقی ماند.

تشکیل حکومت موقت، خاتمه بخشیدن به جنگ، برگزاری انتخابات سالم، تدوین قانون اساسی و قانونمند کردن نظام اسلامی در افغانستان، اصول و معیارهای اصلی من در سالیان مبارزات بوده است. در طول حدود پنج سال پس از پیروزی مجاهدان، این اصول را بارها با رهبران جهادی مطرح کرده‌ام و هم اکنون با جنرال دوستم و آقای خلیلی و سایر دوستان روی دفاع مشترک از افغانستان، تشکیل یک حکومت موقت متشکل از همه جناح‌ها، احزاب و اقوام و فراهم کردن زمینه‌ی برگزاری انتخابات به توافق رسیده‌ایم. تا به امروز همه اعضای شوری به این توافق پای‌بند بوده‌اند و یقین دارم که این ائتلاف جدید که بر اساس این اصول بنا شده است تا زمان استقرار صلح و ثبات پایدار در افغانستان دوام خواهد یافت.

در بین اعضای ائتلاف جدید ضد طالبان مشکل خاصی نیست. جناح جنرال دوستم و حزب وحدت اسلامی نیز به دولت پیوسته‌اند. پست‌هایی که لازم بود به آن‌ها سپرده شده

است. در ابعاد نظامی نیز ما مشترک عمل می‌کنیم. با گذشت هر روز این نزدیکی و وحدت بیش‌تر شده و من در این خصوص خوشبین هستم و یقین دارم که در آینده وضع از این نیز بهتر خواهد شد. ۲۶.

مسعود، یک مبارز هدفمند

سوال: دست‌آورد مذاکرات اخیر شما با هیأت پاکستان چیست؟

جواب: در جلسه ششم شورای نظار اولین بار با یک هیأت پاکستانی‌ها دیدیم که به داخل افغانستان آمده بودند. مسأله عمده‌ای که آن‌ها تأکید می‌کردند عبارت از بسته شدن سالنگ بود و می‌گفتند که جنگ شاید از جلال آباد و پکتیا به طرف کابل آید و ضرور نیست تا شما در جنگ کابل مداخله کنید فقط وظیفه‌ی شما مسدود ساختن شاهراه سالنگ است و برای این‌که در کابل مشکلات ایجاد نشود و بی‌نظمی نیاید در جنگ کابل سهم نگیرید. پاکستانی‌ها می‌گفتند که حکومت کابل روحیه ندارد و جنگ کافی نیست باید در اطراف کابل بلندگوها نصب شود و به عساکر گفته شود که تسلیم شوند و به این صورت کابل سقوط می‌کند.

ما گفتیم که کابل به این ترتیب سقوط نمی‌کند؛ کابل را با لودسپیکر گرفتن کار آسان نیست و چون ما در داخل افغانستان هستیم می‌دانیم که گرفتن یک پوسته به آسانی مهیا نیست.

آن‌ها فقط پافشاری می‌کردند که شما فقط سالنگ را مسدود کنید. من به پاکستانی‌ها گفتم که شما از سمت جنوب هر قدر لازم می‌بینید می‌توانید به طرف کابل سوق دهید، ولی من حد اقل با ده هزار نفر باید از سمت شمال به طرف کابل بروم. به آن‌ها گفتم: اگر قبول می‌کنید خوب در غیر آن کار ما و شما و استراتژی ما جدا است.

آن‌ها بعد از جر و بحث زیاد قبول کردند که به ده هزار نفر ما لباس بدهند و بعد از این مسأله آن‌ها خواستند تا کمک‌های شان را آغاز کنند. در این زمان ما عملیات خویش را در شمال ادامه دادیم و توانستیم تالقان را بگیریم و یک تعداد پوسته‌ها را تصرف کنیم و در آن زمان کندز گرفته شد ولی دولت دوباره آن را گرفت.

سالنگ را کاملاً مسدود کردیم، در جنوب آن‌ها پیشروی کردند، کمر کاملاً به دست مجاهدین افتاد و در پکتیا پیشروی کردند. در این زمان شوروی‌ها از افغانستان در حال برآمدن بودند، آن‌ها بر جلال آباد حمله کردند، زمانی که در جلال آباد حمله صورت گرفت ما هیچ‌گونه اطلاعی نداشتیم، و زمانی که پاکستانی‌ها فکر کردند جلال آباد سقوط می‌کند به یکبارگی

تمام مواد را بالای ما قطع کردند، و فکر کردند که به ما ضرورت ندارند و بهانه‌ی شان این بود که سالنگ مسدود نشد. سالنگ به دست ما بود و تنها در اثر تقاضای مردم کابل فقط به مواد خوراکی و ارتزاقی اجازه می‌دادیم که عبور کند. من به ایشان گفتم که سالنگ تنها به روی کاروان‌های مواد ارتزاقی باز است و چون مجاهدین در اطراف شهر جلال آباد موفق نگردیده‌اند بنابراین آن نمی‌توانیم تمام مردم کابل را از گرسنگی هلاک سازیم.

ما از جنگ جلال آباد قطعاً اطلاع نداشتیم، تنها از طریق رادیو شنیدیم که در جلال آباد جنگ آغاز گردیده است. زمانی که شنیدم در جلال آباد جنگ آغاز شده، فوراً برنامه‌های شمال را گذاشته به طرف پنجشیر حرکت کردم، تا ببینم که چه می‌شود. زمانی که به پنجشیر رسیدم جنگ جلال آباد تمام شده بود و حکومت تمام فشارش را بالای سالنگ وارد کرد تا راه را باز کند. در سالنگ مقاومت شدید صورت گرفت و اضافه از ۶۰ مجاهد شهید گردید. من دیدم که بند ساختن سالنگ بی‌مفهوم است، زیرا در جلال آباد جنگ خاتمه یافته بود و در باقی حصص نیز جنگ نبود و مهمات من نیز خلاص شده بود و در ذخیره‌ها هیچ چیز باقی نمانده بود و پاکستان نیز بالای ما ارسال مهمات و مواد تسلیحاتی و خوراکی را قطع نموده بود. من به پنجشیر رسیدم که قومندانان سالنگ آمدند، من برای شان گفتم که از سالنگ عقب نشینی کنید و ببینید که چه می‌شود.

پاکستانی‌ها دلیل شکست شان را در جلال آباد باز بودن سالنگ می‌دانستند در حالی که در نزد ما گزارشات تاریخ وار موجود است که در طول جنگ جلال آباد راه سالنگ مسدود بود و بعد از آن حکومت تبلیغات کرد که گویا سالنگ باز شده است.

من به پاکستانی‌ها گفتم که اگر سالنگ باز می‌بود پس چرا حکومت کابل یک ماه بعد از جنگ جلال آباد تبلیغات وسیع را به راه انداخت که گویا موفق به تسخیر سالنگ شده است و خبرنگاران را از کابل به سالنگ برد؟

مرحله‌ی جنگ جلال آباد گذشت، وارد مرحله‌ی دیگر شدیم، و بعداً برنامه‌های دیگر و استراتژی دیگر خود را مطرح کردیم. در پنجشیر قومندانان پروان و کاپیسا را جمع نموده مشکلاتی را که داشتیم حل کردیم، بعداً به صفحات شمال آمدیم و استراتژی خویش را از اینجا آغاز کردیم.

در ماه سرطان در جلسه شورای نظار استراتژی خویش را تعیین کردیم و طی آن فیصله کردیم که باید جنگ از شهرک‌ها و دهکده‌های دورتر آغاز شود و به طرف شرها به پیش برویم، زیرا دشمن در حالت مدافعه بود و ما تجربه‌ی کافی در حملات تعرضی نداشتیم و استراتژی ما طوری بود که جنگ‌های پراکنده در چند نقطه، فشار بالای یک ساحه، مصروف

نگه داشتن رژیم در چند منطقه و حمله بالای یک نقطه صورت گیرد، و فیصله کردیم که شورای نظار باید در ساحه‌ی سیاسی و نظامی کار کند. در ساحه‌ی سیاسی با طرف‌ها و احزاب دیگر گفتگو نماییم و آن‌ها را در عملیات سهمیم سازیم و ما استراتژی خود را به احزاب بیان کنیم.

در ماه اسد سال ۱۹۸۹ بعد از این که حملات تالقان به پایان رسید و جنگ با سیدجمال خاتمه پیدا کرد ما در قلت مواد تسلیحاتی به سر می‌بردیم. به شما صادقانه گفته می‌توانم که در سراسر جبهات ما سه صد مرمی راکت موجود نبود و در آن حالت تمام امکانات نظامی بالای ما قطع گردید.

ما می‌دیدیم که پاکستانی‌ها با ما مخالفت می‌کنند و با حزب اسلامی مشکلات فراوان داشتیم، ولی بازهم دست به یک مانور نظامی زدیم و خواستیم تا دولت در موضع دفاع قرار گیرد تا بالای جبهات ما حمله نکند، زیرا توانایی ما به کلی به تحلیل رفته بود. بنابر آن ما با مانورهای خویش دولت را در موضع مدافعه قرار دادیم، زیرا در آن موقع زمان به نفع نبود. ۲۷ سوال: شما از استراتژی جدید صحبت کردید، این استراتژی با قبل چه تفاوت کلی دارد؟

جواب: استراتژی قبلی ما کوتاه مدت بود و سرتاسری نبود؛ استراتژی جدید ما طویل‌المدت است. باید جنگ دوباره از نقاط ضعیف دشمن آغاز گردد، و جنگ نباید بالای یک نقطه بل که بالای اهداف متعدد هماهنگ و همزمان آغاز شود، جنگ چریکی در نقاط مختلف، سبوتاژ در داخل رژیم و قطع راه‌های اکمالاتی همچنان ادامه پیدا خواهد کرد. ۲۸ سوال: آیا شما به این نظر هستید که گویا حکومت کابل از داخل سقوط می‌کند؟

جواب: ما طرح خود را بیان کردیم و گفتیم که کار ما از نقاط ضعیف دشمن شروع می‌شود و به طرف مراکز می‌آید و نفس قوای مجاهدین اساس کار ما است و اگر کسی از داخل همکاری کند قابل تأیید ما است و ما همکاری آنان را رد نمی‌کنیم. ۲۹

سوال: آیا شما فکر می‌کنید که می‌توانید کابل را بگیرید در حالی که شما قوای هوایی ندارید و حکومت کابل قوی‌تر است؟

جواب: برعکس تصور شما رژیم بسیار قوی نیست، علت بقای رژیم کابل اشتباهات ما در استفاده از قوت‌های ما بود. شما دیدید که وزیر دفاع می‌خواست علیه آن کودتا کند و فعلاً هم گرفتاری صاحب منصبان در داخل ادامه دارد و رژیم بالای همه اعضایش بی‌اعتبار است. همچنان از نقطه نظر سیاسی نتوانست جناح‌های خود را با هم متحد بسازد و سیاست مصالحه‌ی ملی رژیم کاملاً با شکست مواجه شده است. فساد اداری، رشوه‌ستانی، ظلم،

اختلاس و ده‌ها نقیصه‌ی دیگر در داخل رژیم کابل موجود است. فقط و فقط بقای رژیم در استفاده‌ی غلط ما از فرصت‌ها و امکانات بوده است. ۳۰

**سوال: شما با شورای سراتاسری قومندانان جلسه نمودید، آیا استراتژی شورای
نظار و شورای قومندانان یکسان است؟**

جواب: در شاه سلیم با قومندانان دیدیم و با مشوره یکدیگر استراتژی خود را ساختیم و گفتیم رهبران و قومندانان باید با همدیگر کار کنند. طرح ما کاملاً علیه برنامه‌ی پاکستانی‌ها بود. پاکستانی‌ها می‌گفتند: باید از کابل جنگ آغاز شود و حکمتیار با آن‌ها هم‌نظر بود. ولی ما می‌گفتیم باید جنگ از نقاط دور دست آغاز گردد. پاکستانی‌ها در روز اول قبول کردند بعداً با قومندانان مشوره کردند و همه قومندانان به یک نظر شده گفتند که عملیات کابل یک اشتباه است. پاکستانی‌ها پافشاری می‌کردند و حضرت صاحب را اخطار داده بودند که اگر قبول نکنند باید از پاکستان خارج شود. همه رهبران زیر فشار قرار داشتند تا عملیات کابل را امضا کنند. زمانی که با جنرال درانی دیدیم وی بسیار مغرور بود و گفت: من مانند جنرالان سابق نیستم، من استراتژی دارم و اگر شخصی استراتژی مرا قبول می‌کند خوب، نمی‌کند برود دنبال کار خویش.

من گفتم: از جمله‌ی اولین اشخاصی که طرح شما را قبول نمی‌کند من هستم. من می‌روم دنبال کارم و شما می‌دانید و کارهای‌تان، زیرا می‌دانم که برنامه‌ی شما ناقص است. گفتم: ما قمار نمی‌زنیم و کاری می‌کنیم که به هدف برسیم.

پاکستانی‌ها خصوصاً جنرال درانی و جنرال اسلم بیگ معلومات کافی از اوضاع نداشتند. آن‌ها جنگ چریکی نکرده بودند و فکر می‌کردند که مجاهدین مانند عساکر منظم هستند، می‌روند موضع را اشغال می‌کنند و به تعقیب آن‌ها قوای دیگری می‌آیند. من گفتم که مجاهدین و عساکر فرق دارند و جنگ گوریلابی با جنگ منظم جبهه‌یی تفاوت زیاد دارد. این حرف‌ها که شما می‌زنید راجع به یک جنگ منظم است. به نظر ما دو مسأله کار را خراب ساخت یکی این‌که: پاکستانی‌ها در هر مورد مداخله می‌کردند؛ و دوم این‌که: معلومات شان خیلی ضعیف و ناقص بود. ۳۱

سوال: آیا با شورای قومندانان در مورد تعیین ساحه‌ی عملیاتی صحبت شد؟

جواب: این مسأله بسیار مشکل بود، زیرا اکثر جبهات منتظر مهمات جنگ اند و ما نمی‌دانستیم که در جبهات دیگر چه می‌گذرد، و مهم‌ترین مسأله تعیین ساحات بود که ما بین خود تقسیم کردیم.

اما به نظر ما در جنگ چریکی بسیار مهم است تا در عین ساعت در چند نقطه جنگ

آغاز شود، ولی اگر ما می‌توانستیم جنگ را در ظرف یک هفته در چند نقطه آغاز می‌کردیم با آنهم موفقیت به دست می‌آمد. به طور مثال اگر جنگ در جلال آباد آغاز شود، دو یا سه روز بعد راه سالنگ را مسدود بسازیم و یا میدان هوایی کندز را زیر فشار قرار دهیم، با آنهم موثریت دارد، اما در عین ساعت بسیار مهم است، زیرا ما این را از مطالعه‌ی دقیق دشمن دریافته‌ایم که آن‌ها بسیار دقیق و پلان شده حرکت نمی‌کنند و قوای ذخیره‌ی دشمن نیز موثریت فوق العاده ندارد و اراضی افغانستان هم طوری نیست که قوای ذخیره در ظرف یک روز به ساحه‌ی جنگ برود و روز بعد به حمله‌ی دیگر اعزام شود و حکومت چنان امکانات وسیع در دست ندارد. ۳۲

سوال: بعد از سقوط خوست استراتژی شما چه بود؟

جواب: بعد از فتح خوست شورای قومندانان به من اطلاع دادند تا باید یک سلسله عملیات هماهنگ صورت گیرد. به حقانی صاحب اطلاع دادم که اسماعیل خان در جبهه‌ی زنده جان مصروف است باید عملیات هماهنگی را در پکتیا آغاز کنید و ما در بدخشان دست به تعرض می‌زنیم.

من می‌خواستم تا حقانی صاحب به ولایت غزنی حمله کند و به آن‌ها گفتم که غزنی بهتر است و من در ولایت بدخشان عملیات می‌کنم، زیرا حکومت در قندز قوی‌تر است و در قندز مشکلات وجود داشت.

شورای قومندانان پیشنهاد کردند که باید قبل از حمله یک جلسه‌ی شوری دایر شود. من پیشنهاد کردم که جلسه‌ی شورای قومندانان ضرور نیست زیرا اگر شما یک نقطه‌ی مهم را در جنوب و ما در شمال فتح کنیم بعداً شورای قومندانان دایر شود بهتر است، زیرا با دست آورد قوی شوری دایر می‌گردد و در آن صورت در مسائل سیاسی دست بالاتر می‌داشته باشیم و می‌توانیم روی استراتژی آینده صحبت کنیم.

در این زمان بازهم پاکستانی‌ها مغرور شده و فکر کردند که مجاهدین جنوب می‌توانند شهر گردیز و بعداً جلال آباد را بگیرند. بنابر آن در پالیسی شان تغییر آوردند، زیرا فکر کردند که بعد از فتح خوست، جلال آباد سقوط می‌کند و بدین سبب کمک‌ها را بالای ما قطع کردند. پاکستانی‌ها می‌خواستند تا ما سالنگ را مسدود کنیم اما ما می‌خواستیم تا به فیض آباد حمله کنیم و بالای نقاط ضعیف حکومت حمله نماییم. در این میان پاکستانی‌ها بازهم ارسال مواد ارتزاقی را قطع کردند. من برای شان گفتم که ما توقع کمک را از شما نداریم، صرف به ما اجازه دهید تا مواد خوراکی را از طریق شما به بدخشان ارسال کنیم، زیرا از تخار نمی‌توانستیم مواد را به بدخشان ببریم. پاکستانی‌ها مستقیم به استاد ربانی گفتند که ما به بدخشان یک دانه گندم هم نمی‌دهیم. ما به کمک به صفحات شمال هیچ ضرورت نداریم. اگر ما از اول

می‌دانستیم که پاکستانی‌ها کمک نمی‌کنند برنامه‌ی بدخشان را روی دست نمی‌گرفتیم. (۳۳)

مسعود، یک ملی‌گرای واقعی

سوال: شما من حیث یک فارسی زبان خود را به پاکستان بیش‌تر نزدیک می‌دانید یا به ایران؟

جواب: افغانستان فرهنگ خاص خودش را دارا می‌باشد. ۳۴

سوال: ما خبر شدیم که شما با سفیر ایران ملاقات کردید آیا این فرصت مساعد شده است که احزاب افغانی مقیم ایران با شما یکجا شوند؟

جواب: ما جدا از سفیر ایران روابط بسیار نزدیک با برادران اهل تشیع داریم و چند ماه قبل قرار داد همکاری میان ما و حزب وحدت اسلامی به امضا رسید و روابط بسیار نزدیک با ائتلاف نیز داریم. در این قسمت ما به همکاری ایران ضرورت نداریم زیرا این‌ها افغان هستند و جزء افغانستان می‌باشند. ۳۵

سوال: آیا از موجودیت قوای ایران در مرز و تهدید افغانستان کدام احساسی ندارید؟

جواب: این بسیار دردناک است به ما، مگر دردناک‌تر از آن کردار طالبان است که سبب دشمنی همه دنیا با ما گردیده است، نه تنها ایران. ۳۶

سوال: آیا هدف پاکستانی‌ها در انزوا قرار دادن شورای نظار است؟

جواب: به نظر من پاکستانی‌ها شورای نظار را در حالت فعلی و فردای خویش یک مانع بزرگ می‌شمارند و آن‌ها به این باور هستند که اگر با حذف نمودن شورا در برنامه‌ی تسخیر کابل موفق شوند به نظر آن‌ها بهتر است، زیرا شوری در آینده و در سرنوشت بعدی سر راه شان مزاحمت ایجاد خواهد کرد. ۳۷

سوال: شما از پاکستان چه توقع دارید در حال حاضر؟

جواب: هیچ؛ فقط چند پایه ماشین مخابره ضرورت داریم، باقی را خود ما تهیه می‌کنیم، ما بی‌دست و پا نیستیم. ۳۸

سوال: آیا اطمینان دارید که روزی از این درگیری‌ها پا بیرون بکشید و کار و فعالیت دیگری را در پیش گیرید؟

جواب: حال که شما می‌خواهید عزیزترین آرمان و آرزوی مرا بدانید برای‌تان می‌گویم، آرزوی من همین است که روزی خود را در یک افغانستان پر از صلح و صفا بیابم و به مسلک انجیری‌ام که فرصت پیشبرد آن هرگز برایم میسر نشده است با دل و جان پردازم، و این‌که شما می‌گویید بیست سال جنگ سلوک و رویه‌ی زندگی مرا تغییر داده است، چنین نیست و باید به شما خاطر نشان سازم که فکر و خیالم همواره متوجه شهامت و تحمل و غیرت حیرت

آور همین ملت و مردم کاملاً متمایز ما است و جنگ‌های بیست ساله همین ملت را به تغییر و استحاله دچار ساخته است ولی در خلال همه مصیبت‌ها و زجرها و مشقات بی‌شمار این جنگ‌ها هیچ‌گاه نتوانسته است روح و اصل مقاومت ملت را از تار و پودش جدا و خرد و خمیر سازد، و من عاشق و گرویده‌ی همین خصلت بی‌مثال ملت و مردم زجر دیده‌ی خود هستم. پس عزیزترین خیال و آرزوی من همین است که در ساختمان دوباره‌ی یک افغانستان مستقل و آزاد در پهلوی این ملت آزادی‌خواه سهیم و همگام باشم. ۳۹

سوال: اکثر مبصرین به این باوراند که جنگ فعلی سرآغاز یک نبرد قومی در افغانستان است. نظر شما در این رابطه چیست؟

جواب: ما با مطبوعات غربی کاری نداریم؛ آن‌ها هر چه می‌گویند نظر خودشان است. ولی در افغانستان هیچ‌گاه نبرد قومی رخ نداده و نمی‌دهد. اگر در گذشته‌ها رخ داده، آن‌هم جنگ قومی نی، بل که استفاده از یک قوم خاص برای هدف خاص بوده است. من به شما می‌گویم که در بین عام مردم این نظر که گویا ما تاجیک هستیم یا آن‌ها پشتون یا قوم دیگری، وجود ندارد. شما می‌بینید که در صفوف ما از هر نوع مردم و هر قوم و قبیله دیده می‌شوند ولی اگر حکمتیاریا کدام گروه دیگر این مسأله را دامن می‌زند آن‌ها می‌دانند و مسوولیت‌شان. من به شما گفته می‌توانم که نه در گذشته چنین بوده و نه حالا و نه ما طرفدار انحصار قدرت توسط یک قوم هستیم و نه این مفکوره دیگر در افغانستان جا دارد و مردم دیگر با انحصار قدرت توسط یک قوم راضی نمی‌شوند. ۴۰

سوال: عده‌ای به این باورند که شما تاجیک هستید و مشکل است تا سایر ملیت‌ها شما را من حیث رهبر قبول کنند، جواب شما به طرفداران چنین نظریه‌ها چیست؟

جواب: اصلاً همین مسأله ملیت‌های مختلف یک مفکوره بی‌گانه است، دیگران این مسأله را دامن زدند و به بعضی اقوام گویا حق خود ارادیت قایل شدند، در حالی که چنین نبود، آن‌ها می‌خواستند تا از یک قوم علیه قوم دیگر استفاده کنند. یک نکته را متوجه باشید که در افغانستان دو اصل وجود دارد: اول. الحمدلله همه مسلمان هستیم و بهتر است تا به دور همین اساس جمع شویم، و دوم: این که ما همه افغان هستیم چه هزاره چه پشتون و یا ازبیک و امثالهم. این را به شما واضح باید بگویم که اگر برادران پشتون فکر کنند که می‌توانند به تنهایی بر افغانستان حکومت کنند این مفکوره غلط است و اگر تاجیک‌ها و یا کسانی دیگر بخواهند قدرت و حکومت را در انحصار داشته باشند این هم اشتباه است، پس بهتر است همه در کنار هم باشند و چنان یک افغانستان هم ترقی می‌کند و هم در آن صلح تأمین می‌گردد. من هم شایعاتی را شنیده‌ام که گویا در افغانستان جنگ قومی وجود دارد، این حرف‌ها از زبانی

کسانی شنیده می‌شود که از افغانستان دوراند و یا می‌خواهند قصداً افغانستان را ضربه بزنند، در حالی که شما می‌بینید که در وزارت دفاع ما اکثر جنرالان بلند رتبه که همین حالا فعال هستند برادران پشتون هستند و از دولت پشتیبانی می‌کنند. ۴۱

سوال: به نظر شما آیا بعد از تأسیس شورای اهل حل و عقد و انتخاب پروفیسور برهان الدین ربانی به حیث رئیس جمهور معضلات و نزاکت‌های قومی در افغانستان رفع گردید و یا رفع می‌گردد؟

جواب: شما خود شاهد بودید که در شورای اهل حل و عقد اکثریت نمایندگان حوزه‌ی جنوب غرب به استاد برهان الدین ربانی رأی دادند. نمی‌دانم شما این سوالات را چرا مطرح می‌کنید، بگذارید این سوالات را کسانی مطرح کنند که در افغانستان نیستند و از اوضاع تصور دیگر دارند. ۴۲

سوال: اگر حکمتیار صدراعظم باشد آیا شما به سمت یکی از فرماندهان به وظیفه‌ی تان ادامه می‌دهید؟

جواب: حالا من هیچ وظیفه‌ی رسمی ندارم، آنچه به منافع کشورم باشد برای من پذیرفتنی است. من با حکمتیار خصومت شخصی ندارم، اختلافاتی که میان ما بروز کرده به خاطر افغانستان است. برای من منافع وطن نهایت مهم است. ۴۳

سوال: کلمه‌ی هندوکش به تعبیر روحی شما چه معنی دارد؟

جواب: من فصلی از زندگی‌ام را در هندوکش برگشوده‌ام، برای من هندوکش یعنی اخلاص و شجاعت. ۴۴

سوال: آیا خطر آن است که جنگ فعلی به یک جنگ میان گروه‌های نژادی تبدیل شود؟

جواب: می‌دانم که در غرب تصور غلطی نسبت به اوضاع افغانستان وجود دارد. در آنجا همه چیز را بر خط‌های نژادی محاسبه می‌کنند. من تا یک درجه می‌پذیرم که مسأله مطرح است ولی این مسأله هیچ‌گاه منشأ و علت جنگ نبوده است. به گونه‌ی مثال: پروفیسور سیاف یک پشتون است و در دولت می‌باشد. حکمتیار یک پشتون است و با ما مذاکره می‌کند. استاد اکبری یک هزاره است و شامل دولت می‌باشد. بیش‌ترین افراد اردوی ما که در شمال با دوستم رویا روی ایستاده‌اند، از نظر گروپ، طایفه‌ی ازبیک هستند. از این گونه مثال‌ها زیاد داریم. ۴۵

سوال: آیا بازهم منطقی به ادامه‌ی جنگ در افغانستان موجود است؟

جواب: بلی واضح است. ما به نام افغانستان مبارزه می‌کنیم و می‌جنگیم. ما به ملت

افغانستان باور داریم. متأسفانه همسایه‌ی ما، پاکستانی‌ها طور دیگری تصمیم گرفته‌اند، آن‌ها خود را در جنگ دخیل کرده‌اند. ۴۶

سوال: آیا درست است که دشمن دیروزتان یعنی روس‌ها با شما دوست و هم‌دست شده است؟

جواب: این حرف‌هایی است که شما از دور شنیده‌اید و این جز تبلیغات چیز دیگری نیست. من هرگز مزدور کسی نیستم و نه به نفع کسی می‌جنگم. من به اساس فیصله و قرار ملت تصمیم می‌گیرم. من اگر نمایندگی از دیگران می‌کردم اولاً از پاکستان اطاعت می‌کردم ولی تصمیم به دست خودم بوده و بارها به طالبان گفتم که بیاید با هم بنشینیم و در باره‌ی پایان جنگ و صلح مطابق فرموده‌ی خدا و رسولش عمل نماییم اما نمی‌شود. ۴۷

سوال: ثابت شده است که در گرفتن تصمیم و قرار، استقلال تام دارید، برخلاف دیگر زعمای جهادی اما شنیده می‌شود که اکنون از طرف روس‌ها پشتیبانی می‌شوید، آیا این؛ استقلالیت شما مغایرت ندارد؟

جواب: آن‌ها برای مصلحت خود شان پشتیبانی می‌کنند. پاکستان از حکمتیار پشتیبانی می‌کرد که سبب مشکلات وطن و ملت ما شد و زمانی ملتفت شد که حکمتیار قدرت به جای آوردن پلان‌های شان را ندارد او را رها کرده به طالبان رو آوردند و به پشتیبانی پرداختند. فرق بین ما این است که ما به نظریه و مفکوره‌ی خود تصمیم می‌گیریم. مگر ایشان از پیش خود هیچ کاری کرده نمی‌توانند تا از پاکستان هدایت نگیرند. ما به طالبان گفتم که بیاید با هم بنشینیم و مطابق امر خدا و رسول تصمیم بگیریم اما ایشان نتوانستند چنین کاری بکنند. پس ثابت است که آن‌ها از خود کدام اختیار و رأی ندارند. ۴۸

سوال: چگونه از پاکستان خاطره‌ی خوش ندارید؟ در حالی که پاکستان در ایام جهاد به شما کمک کرد، در صورتی که روس می‌توانست از راه پاکستان به هدف خود برسد؟

جواب: پاکستان اگر به روس اجازه می‌داد خود پاکستان لقمه اول روس می‌بود. ۴۹

سوال: آیا این نظر تان را در ایام جهاد به پاکستان گفتید؟

جواب: بلی در یک سفر کوتاهی که چند سال قبل به پاکستان داشتم در آن روز مستقیماً به اسلم بیگ رییس ارکان وقت پاکستان صراحتاً گفتم و خواهش نمودم بیاید با هم دوست و برادر باشیم زیرا صداقت و صمیمیت ما و شما به سود هر دو جانب است. اگر به این عقیده باشید که افغانستان تحت فرمانروایی شما قرار داشته باشد این مفکوره سبب مشکلات زیاد می‌شود. بهتر است با دوستی بی‌آلایشانه ملت افغانستان را قلباً از خود بسازید. این نظری بود که از ابتدا تا کنون ارائه نموده‌ام. خیر پاکستان در صداقتش با ما است و همچنان از ما. ۵۰

سوال: گمان می‌کنید که کشوری جرئت آن را داشته باشد که پای روی نقش پای
اشتباه شوروی‌ها بگذارد؟

جواب: برای من تسلط مستقیم و تسلط غیر مستقیم یک معنی دارد. تلاش جاری پاکستان
به خاطر پخش تسلط غیر مستقیم بر افغانستان است. ۵۱.

سوال: بزرگ‌ترین بیم شما چیست؟

جواب: سلطه‌ی خارجی بر وطنم. ۵۲.

منابع و مأخذ

۱. مصاحبه با حامد علمی، ۲۹ اکتوبر ۱۹۹۰، پشاور - پاکستان.
۲. همان مصاحبه.
۳. همان مصاحبه.
۴. همان مصاحبه.
۵. همان مصاحبه.
۶. همان مصاحبه.
۷. همان مصاحبه.
۸. مصاحبه با میخائیل سردوکوف گرفته شده از جریده‌ی امید شماره‌ی ۳۰۳، ۹ فیروزی ۱۹۹۸.
۹. همان مصاحبه.
۱۰. همان مصاحبه.
۱۱. همان مصاحبه.
۱۲. همان مصاحبه.
۱۳. همان مصاحبه.
۱۴. همان مصاحبه.
۱۵. همان مصاحبه.
۱۶. همان مصاحبه.
- ۱۷- همان مصاحبه.
۱۸. همان مصاحبه.
۱۹. همان مصاحبه.
۲۰. همان مصاحبه.
۲۱. همان مصاحبه.
۲۲. کتاب خاطره‌ها و تحلیل‌ها، ترجمه حامد علمی صفحه‌ی ۱۸۸.

۲۳. مصاحبه با حامد علمی، ۲۹ اکتوبر ۱۹۹۰، پشاور- پاکستان.
۲۴. همان مصاحبه.
۲۵. مصاحبه با مجله‌ی میثاق خون، ۱۰ اکتوبر ۱۹۹۰.
۲۶. مصاحبه با خیرالله شفیعی، ۱۸ حمل ۱۳۷۷، پنجشیر.
۲۷. مصاحبه با خبرنگاران داخلی و خارجی، ۱۸ اکتوبر ۱۹۹۱، تالقان- تخار.
۲۸. کنفرانس مطبوعاتی، ۲۷ اکتوبر ۱۹۹۰، پشاور- پاکستان.
۲۹. همان کنفرانس.
۳۰. همان کنفرانس.
۳۱. مصاحبه با خبرنگاران داخلی و خارجی، ۱۸ اکتوبر ۱۹۹۱، تالقان- تخار.
۳۲. همان مصاحبه.
۳۳. همان مصاحبه.
۳۴. کنفرانس مطبوعاتی، ۲۷ اکتوبر ۱۹۹۰، پشاور- پاکستان.
۳۵. همان کنفرانس.
۳۶. مصاحبه با ترکی الدخیل خبرنگار روزنامه عربی الحیاة، چاپ لندن، شماره ۱۳۰۲۱، ۲۸ اکتوبر ۱۹۹۸.
۳۷. مصاحبه با خبرنگاران داخلی و خارجی، ۱۸ اکتوبر ۱۹۹۱، تالقان- تخار.
۳۸. همان مصاحبه.
۳۹. مصاحبه با روزنامه‌ی لوموند، گرفته شده از جریده‌ی امید شماره‌های ۳۳۹، ۳۴۰ و ۳۴۱، ۱۹ و ۲۶ اکتوبر و ۲ نوامبر ۱۹۹۸.
۴۰. مصاحبه با حامد علمی، ۲ اگست ۱۹۹۲، کابل- افغانستان.
۴۱. همان مصاحبه.
۴۲. مصاحبه با حامد علمی، ۴ جنوری ۱۹۹۳، جبل السراج- پروان.
۴۳. مصاحبه با انتونی لونیید و سیموس خبرنگاران روزنامه‌ی تایمز لندن، گرفته شده از جریده‌ی امید، شماره ۲۰۸، ۱۵ اپریل ۱۹۹۶.
۴۴. همان مصاحبه.
۴۵. همان مصاحبه.
۴۶. مصاحبه با پاتریک دوسینت خبرنگار نشریه‌ی فیگارو و چاپ پاریس، گرفته شده از جریده‌ی امید شماره‌ی ۲۰۲، ۵ مارچ ۱۹۹۶.
۴۷. مصاحبه با ترکی الدخیل خبرنگار روزنامه عربی الحیاة، چاپ لندن، شماره ۱۳۰۲۱، ۲۸ اکتوبر ۱۹۹۸.
۴۸. مصاحبه با پاتریک دوسینت خبرنگار نشریه‌ی فیگارو و چاپ پاریس، گرفته شده از جریده‌ی امید شماره‌ی ۲۰۲، ۵ مارچ ۱۹۹۶.
۴۹. مصاحبه با ترکی الدخیل خبرنگار روزنامه عربی الحیاة، چاپ لندن، شماره ۱۳۰۲۱، ۲۸ اکتوبر ۱۹۹۸.


۲۶۵ ■ بازتاب شهادت احمدشاه مسعود(رح) در مطبوعات بریتانیا

۵۰. همان مصاحبه.

۵۱- مصاحبه با انتونی لوئید و سیموس خبرنگاران روزنامه‌ی تایمز لندن، گرفته شده از جریده‌ی امید، شماره

۲۰۸، ۱۵ اپریل ۱۹۹۶.

۵۲. همان مصاحبه.




بخش چهارم

سیمای مسعود از دیدگاه شخصیت‌های داخلی و خارجی

در این بخش تلاش نموده‌ایم دیدگاه‌ها و نظریات برخی از شخصیت‌های داخلی و خارجی را با ذکر منابع آن‌ها خدمت خوانندگان عزیز تقدیم کنیم. البته این بخش به هیچ‌صورت بازتاب دهنده‌ی کامل نظریات ابراز شده در مورد شخصیت برازنده‌ی شهید احمدشاه مسعود از سوی همه‌ی نخبگان، دوستان داخلی و خارجی، شخصیت‌های ملی و بین‌المللی، سیاستمداران، نظامیان و... نیست.

ولی با آنهم امید داریم بتوانیم از خلال این گفته‌ها، گوشه‌هایی از شخصیت چند بعدی این قهرمان ملی را به نمایش بگذاریم.





سیمای مسعود از دیدگاه شخصیت‌های داخلی

گردآورنده: مجیب الرحمن رحیمی

پروفسور برهان الدین ربانی رییس جمهور سابق و رهبر جمعیت اسلامی افغانستان

"نام نامی احمدشاه مسعود توأم با مبارزه، جهاد و مقاومت خستگی ناپذیر سی ساله در راه دفاع از عظمت و استقلال میهن اسلامی و سرفرازی ملت مظلوم افغانستان با افتخارات تاریخی تاریخ خونبار این ملت گره خورده است.

مسعود مظهر اراده‌ی آهنین دلیر مردان با صلابت افغانستان است که طی چند دهه لرزه بر اندام و رعب بر دل دشمنان این ملت انداخته است. او یکی از درخشان‌ترین چهره‌های حماسه آفرین تاریخ معاصر افغانستان است.

اگر کارنامه‌های بزرگان تاریخ را مؤرخین ثبت نمایند، حماسه‌های جاودانی و کارنامه‌های تاریخی جهاد و مقاومت مسعود را کوه پایه‌های پرغرور و دره‌های مردخیز کشور ما در دل سنگ سنگ خویش برای همیشه ثبت نموده و نسل‌های متعهد امروز و فردای افغانستان نسل اندر نسل این افتخارات الهام بخش را چون الواح مقدس در ضمیر تاریخ و وجدان ملی خود حفظ خواهند نمود."^۱

"یکسال قبل از امروز جهان را دو حادثه تکان داد. حادثه‌ی ۹ سپتمبر و یازدهم سپتمبر. در تاریخ نهم سپتمبر ابر مرد قهرمان، سپهسالار بزرگ جهاد و مقاومت و فرزند با صلابتی که

۱. فرازی از بیانیه‌ی استاذ برهان الدین ربانی به مناسبت شهادت قهرمان ملی کشور احمدشاه مسعود، به نقل از جریده‌ی «انقلاب اسلامی»، بیانگر اهداف جمعیت اسلامی افغانستان، دور دوم، سال اول، شماره‌ی یازدهم، ۱۰ میزان ۱۳۸۰، چاپ تهران.

ملت افغانستان را در بحرانی ترین شرایط از حیات ملی و سیاسی شان کوه به کوه، دره به دره یاری و همراهی نمود، به دست گروه جهل و جنایت شهید شد و ملت افغانستان، مسلمانان جهان و دوستان صلح و آزادی را در همه جا سوگوار ساخت.^۱

«... ما امروز از این شهید ارجمند یاد می کنیم. او قهرمان ملی ما است. قهرمانی او به عنوان یک جنگجو و یک مرد نظامی نبود. او قهرمان جنگ نه، بل که قهرمان صلح بود. جنگ او برای صلح بود. او قهرمان آزادی بود. برای آزادی مبارزه می کرد.»^۲

استاد سیاف رهبر اتحاد اسلامی افغانستان

«من موسفید ۵۷ ساله هستم و در کودکی پدرم را از دست داده ام، در حالی که دیگران از مرگ پدر یتیم می شوند من از مرگ مسعود یتیم شده ام.»^۳

«همه مردمی که تخصص جنگی دارند به ابتکارات وی قانع و قایل بودند. لکن شهامت وی را ببینید، دین داری وی را ببینید که یک روز هم موفقیت های خود را و کارنامه های خود را به خود منسوب نساخته بود. اگر برادران به یاد داشته باشند همیشه که یک موفقیت به دست می آمد و یک کار خوب انجام می شد، می گفت: لطف پروردگار است، همین را هم به خدا منسوب می کرد. به خود منسوب نمی کرد. من یک روز هم از زبان ایشان نشنیده ام که گفته باشد ما این طور کردیم. یک روز هم از زبان ایشان نشنیده ام که گفته باشد من فلان جا را فتح کردم. همیشه می گفت: به لطف پروردگار این کار این طور شد، به لطف پروردگار ما توانستیم این کار را بکنیم. این دلالت بر ایمان داری وی می کرد و دلالت به شهامت وی می کرد. گپ دیگری که بسیار مختصر باید بگویم این است که ممکن مردم در مورد انجنیر مسعود، گپ های مختلف زده باشند، دوست و دشمن صحبت کرده باشد، لکن چیزی که قابل فهم است در مورد انجنیر مسعود، خداوند غرق رحمتش کند، این است که او آدم مؤمن، مجاهد، خدا ترس، پرهیزگار و با تقوا بود و برای قیام یک نظام راشد اسلامی کار می کرد. این را که مردم امروز هر تعبیری که می کنند بکنند. من او را می شناختم. گفتم که مرد مجاهد و مؤمن بود و برای قیام یک نظام اسلامی کار می کرد. خدا شاهد است که من این را از دهانش چندین بار شنیده ام و در عملکردش همین مطلب را مشاهده می کردم که او برای قیام یک نظام راشد اسلامی کار می کرد و امروز هم من این را چند جای تکرار کردم و باز هم تکرار

۱. از سخنرانی استاد برهان الدین ربانی در کنفرانس بین المللی مسعود شناسی در کابل به تاریخ ۱۶-۱۷ سنبله ۱۳۸۱ موافق به ۷-۸ سپتمبر ۲۰۰۲.

۲. از متن سخنرانی استاد در کنفرانس بین المللی مسعود شناسی در کابل.

۳. فرازی از سخنان استاد سیاف در مراسم جنازه شهید احمدشاه مسعود در پنجشیر، به نقل از مجله پیام صلح، نشریه ی بخش فرهنگی سفارت کبرای دولت اسلامی افغانستان در تهران، شماره ی ۱۳، سنبله ی ۱۳۸۰.

می‌کنم. اگر خواسته باشیم که گرامی داشت نام‌وی را بکنیم، اگر خواسته باشیم قدر و عزت خون‌وی را که در این راه ریخته است داشته باشیم، باید در مورد اقامه‌ی نظام راشد اسلامی فرو گذاشت نکنیم. روح این ملت در همین گپ فشرده شده و تاریخ این ملت در گرو اسلام و در گرو جهاد است.^۱

پروفسور صبغت‌الله مجددی رییس‌جمهور سابق و رهبر جبهه نجات ملی افغانستان

«...راستی یک قومندان بسیار ورزیده و یک شخص بسیار شجاع بود و خدماتی بسیار زیادی کرده که هیچ‌کس فراموش کرده نمی‌تواند. در وقت ارتش سرخ شوروی جهاد خوبی را علیه روس‌ها کرده بود و بعد از آن هم الحمدلله از وطن خود، مردم خود و کشور خود دفاع کرده و در همین راه قربانی شد.

...امیدوار هستیم که ملت مسلمان افغانستان با این‌که یک قومندان رشید بزرگ را از دست دادند از مقاومت منصرف نشوند. در افغانستان کسانی‌که به سرنوشت افغان‌ها دست می‌زنند نتیجه‌اش را می‌بینند که ان شاءالله خداوند عزوجل از آن‌ها انتقام ما را می‌گیرد.»^۲

«مسعود شهید از پیش مارت، ولی اخلاقش، جهادش، شهامتش، غیرتش و دفاعش از وطن و از خاک زنده است، تاقیامت زنده خواهد ماند. همین‌که می‌گویند طرف‌دار دموکراسی اسلامی بود، همین‌که می‌گویند طرف‌دار این بود که حق تعیین سرنوشت به ملت افغانستان داده شود، کاملاً حقیقت دارد.»^۳

دکتور عبدالله وزیر امور خارجه‌ی دولت انتقالی اسلامی افغانستان

«من در طول ۱۵ سال آشنایی نزدیک خود با او می‌توانم بگویم که: او یک شخصیت استثنایی در تاریخ افغانستان بود. بیش‌تر از دوده‌ه از عمر خود را وقف خدمت برای مردم و دفاع از آزادی و عزت مردمش کرد.»^۴

"شخصیت مسعود ابعاد مختلف داشت که در همه ابعاد گفته می‌توانم برازندگی‌های ویژه‌ی شخصیتش را باهمه شناخت مختلفی که از مردم دارم در کسی ندیده بودم. شخصیته

۱. از متن سخنرانی ایشان در کنفرانس بین‌المللی مسعود شناسی در کابل.

۲. به نقل از جریده‌ی «انقلاب اسلامی»، بیانگر اهداف جمعیت اسلامی افغانستان، دور دوم، سال اول، شماره‌ی یازدهم، ۱۰ میزان ۱۳۸۰، چاپ تهران.

۳. از متن سخنرانی ایشان در کنفرانس بین‌المللی مسعود شناسی در کابل.

۴. به نقل از مصاحبه‌ی ایشان با رادیوی بی بی سی در هنگام شهادت احمدشاه مسعود، مجله‌ی میهن، سال دوم، شماره‌ی ۱۷-۱۸، ماه‌های اسد و سنبله‌ی ۱۳۸۰، چاپ مشهد، صفحه‌ی ۲۸۵.

بود شجاع، راست کار، متین، با ایمان متواضع و روشنفکر و متدین. این‌ها صفاتی بودند که همه در وجودش وجود داشتند و رویه‌اش به هرکس متناسب به احوال فرد بود. از هر کی این نظر را بپرسید خاطره یا خاطرات خوشی از صحبت‌های احمدشاه مسعود دارد. یک شخصیت مردمی بود که امروز در میان ما نیست. ما کمبودش را احساس می‌کنیم و سنگینی بار غمی را که متوجه همه مردم ما شده همه با همه وجود خود احساس می‌کنند.»^۱

«[احمدشاه مسعود شهید] سه آرمان داشت: اول آزادی، آزادی کشور هم بود، آزادی مردم هم بود، آزادی عقیده هم بود، آزادی راه هم بود، این اولین آرمانش بود. صلح آرمان دومش بود. سپردن حق تعیین سرنوشت به مردم آرمان سومش بود. همه‌ی این‌ها را لازمه‌ی یکدیگر می‌دانست. من خوشحال هستم که به حیث یک همکارش، به حیث کم‌ترین همکارش، امروز شاهد تأمین این آرمان‌های بزرگ، که در حقیقت تجسم آرمان بزرگ ملت ما بود و هست، می‌باشم.

...من بهترین دوستم را از دست دادم، دوستی که شانزده سال را با وی سپری کردم و هرگز احساس نکردم که وی رییس من است. دوستی که در عین حال رهبر من نیز بود. من نمی‌دانم شخصاً که چگونه با وجود این فقدان عظیم هنوز زنده مانده‌ام. شاید این هم از مشخصات انسان‌ها است و شاید این هم یکی از چیزهایی است که من از وی آموخته‌ام.»^۲

محمد یونس قانونی وزیر آموزش و پرورش دولت انتقالی اسلامی افغانستان

«امروز ملت بزرگ افغانستان بزرگ‌ترین شخصیت جهادی و بزرگ‌ترین قهرمان ملی و مدافع راستین وطن و استقلال کشور خود را از دست داد.

احمدشاه مسعود سردار جهاد افغانستان و محور مقاومت ملی بود که پس از توطیه‌ی خاینانه‌ی تروریستی که علیه جان وی صورت گرفت امروز ساعت ۱۰ قبل از ظهر به شهادت رسید و داعی اجل را لبیک گفت.

من با استفاده از فرصت به تمام مردم افغانستان در داخل و خارج کشور این ضایعه‌ی بزرگ و این فاجعه‌ی عظیم را تسلیت عرض می‌کنم و اطمینان می‌دهم راهی را که مسعود بزرگ انتخاب کرده بود به وسیله‌ی رهروان راستین او ادامه خواهد یافت. همه قاطع‌تر از گذشته و مصمم‌تر از گذشته در انتقام‌گیری خون مسعود بزرگ و ادامه‌ی راهش آماده هستیم و امیدواریم که به یمن خون پاک و پیکر شهید بزرگ افغانستان به توفیق خداوند بزرگ انتقام

۱. به نقل از جریده‌ی «انقلاب اسلامی»، بیانگر اهداف جمعیت اسلامی افغانستان، دور دوم، سال اول، شماره‌ی یازدهم، ۱۰ میزان ۱۳۸۰، چاپ تهران.

۲. از متن سخنرانی ایشان در کنفرانس بین‌المللی مسعود شناسی در کابل.

جدی از تروریست‌ها، از اسامه بن لادن، طالب‌ها و دست‌های شیطانی آی.اس.آی پاکستان گرفته شود.»^۱

استاد محمد کریم خلیلی معاون رییس دولت انتقالی اسلامی افغانستان و رهبر حزب وحدت اسلامی

«نام احمدشاه مسعود با حماسه‌های بلند جهاد گره خورده است. مقاومت و سلحشوری شگفت‌انگیز او در جهاد چهارده ساله از وی سرداری بلند آوازه‌ی ساخت که نامش در صفحه‌ی ذهن فرد فرد ملت افغانستان ثبت شده است. از این رو نام مسعود شهید همواره یاد آور زلال‌ترین حماسه‌ها و فداکاری‌های جهاد در راه عزت و استقلال ملی خواهد بود.»^۲

محمد اسماعیل خان امیر عمومی حوزه‌ی جنوب غرب

«شهادت مظلومانه‌ی قلب تسلی جهاد؛ آزادمرد تاریخ معاصر مبارزات حق علیه باطل، نماد شکوه و عظمت ملت آزاده و مسلمان افغانستان، رفیق قله‌ی فداکاری، ایشار و رشادت؛ برادر مجاهد احمدشاه مسعود معاون رییس جمهور و وزیر دفاع دولت اسلامی افغانستان را به عموم مجاهدین مقاوم و با شرافت ملت مسلمان و آزاده‌ی افغانستان، آزادگان جهان و امت اسلامی تسلیت می‌گویم.

من یقین دارم خون پاک برادرمان شهید احمدشاه مسعود وسیله‌ی نجات وطن ما به زودی خواهد شد. ابتکار و درایت و فکر بسیار سالم و استراتژی بسیار قوی داشت. مسعود واقعاً همیشه درسی بود برای تمام مجاهدین، مسعود را من به صفت یک معلم جهاد می‌شناسم.»^۳

پوهاند اکادمیس دکتور عبدالاحمد جاوید

«بنده به عنوان یک خدمتگزار ادب و فرهنگ نگارین افغانستان عزیز یاد آور می‌شوم که به زعم ناقص من، در تاریخ ما مردی به این رشادت و شهامت، کمال وطن دوستی و حماسه‌آفرینی نگذشته است. فکر می‌کنم قولی است که جملگی برآند.»^۴

۱. به نقل از جریده‌ی «انقلاب اسلامی»، بیانگر اهداف جمعیت اسلامی افغانستان، دور دوم، سال اول، شماره‌ی یازدهم، ۱۰ میزان ۱۳۸۰، چاپ تهران.

۲. به نقل از اعلامیه‌ی استاذ محمد کریم خلیلی به مناسبت شهادت شهید احمدشاه مسعود.

۳. به نقل از جریده‌ی «انقلاب اسلامی»، بیانگر اهداف جمعیت اسلامی افغانستان، دور دوم، سال اول، شماره‌ی یازدهم، ۱۰ میزان ۱۳۸۰، چاپ تهران.

۴. به نقل از مطلب مرحوم که در همین کتاب به چاپ رسیده است.

محمد محقق وزیر پلان دولت انتقالی اسلامی افغانستان و یکی از رهبران حزب وحدت اسلامی

«...جناب آقای احمدشاه مسعود وزیر دفاع دولت اسلامی افغانستان در طی دو دهه آبرومندانه زندگی کرد و برای نجات کشورش مبارزه کرد و همچون کوهی در برابر تهاجم خارجی ایستاد. ...آقای احمدشاه مسعود یک فرد نبود بل که یک آرمان است و یک ملت است و ملتی در دنبال آرمانی که او رفت در سیر و سلوک است.»^۱

سید نورالله عماد یکی از مقامات بلندپایه‌ی جمعیت اسلامی افغانستان

«برادر مسعود آخرین شب حیات خود را شب شعر نامید و تا سحرگاه بیدار مانده و با خدای خود راز و نیاز نمود.»^۲

محمد ظاهر شاه پادشاه سابق افغانستان

«در این فرصت اسفناک، افغانستان یک فرمانده سلحشور، یک مرد مجاهد، یک خدمتگار و من یک فرزند خود را از دست می‌دهم؛ فرزندی که با شجاعت و دلیری در برابر قوای متجاوز اتحاد شوروی از مسیر و ارزش‌های معنوی، آزادی و استقلال افغانستان به مردانگی دفاع کرد.»^۳

جنرال عبدالرشید دوستم معاون وزارت دفاع ملی دولت انتقالی اسلامی افغانستان

«...جای آمرصاحب مسعود را پرکردن خیلی مشکل است چون او یک شخصیت شناخته شده‌ی ملی و بین‌المللی بود...»^۴

جنرال انوری وزیر زراعت دولت انتقالی اسلامی افغانستان

«من شهادت سردار رشید اسلام برادر قهرمان انجنیر احمدشاه مسعود را به کافه‌ی ملت

۱. به نقل از جریده‌ی «انقلاب اسلامی»، بیانگر اهداف جمعیت اسلامی افغانستان، دور دوم، سال اول، شماره‌ی یازدهم، ۱۰ میزان ۱۳۸۰، چاپ تهران.

۲. به نقل از جریده‌ی «انقلاب اسلامی»، بیانگر اهداف جمعیت اسلامی افغانستان، دور دوم، سال اول، شماره‌ی یازدهم، ۱۰ میزان ۱۳۸۰، چاپ تهران.

۳. از بیانیه‌ی پادشاه سابق به مناسبت شهادت مسعود(رح)، به نقل از مجله‌ی پیام صلح، نشریه‌ی بخش فرهنگی سفارت کبیرای دولت اسلامی افغانستان در تهران، شماره‌ی ۱۳، سنبله‌ی ۱۳۸۰، صفحه‌ی ۱۱۷.

۴. به نقل از جریده‌ی «انقلاب اسلامی»، بیانگر اهداف جمعیت اسلامی افغانستان، دور دوم، سال اول، شماره‌ی یازدهم، ۱۰ میزان ۱۳۸۰، چاپ تهران.

مسلمان افغانستان و خانواده‌ی معظم شان و ریاست دولت اسلامی افغانستان و شورای رهبری تبریک و تسلیت عرض می‌کنم و از همسنگران تقاضا دارم سنگر مقاومت را نسبت به هر زمان دیگر مقاوم‌تر کنند. شهادت انجنیر صاحب‌آمر مسعود برای مردم روحیه‌ی جدیدی بخشید و برای مردم احساسات گرمی را داده تا بتوانند این‌ها از خونش دفاع کنند و از آرزویش دفاع کنند، خدمات انجنیر مسعود یقیناً در دل تاریخ ثبت است، فراموش ناشدنی است هم در زمان جهاد و هم در زمان دوره‌ی مقاومت که آن‌ها جبهه‌ی مقاومت را تشکیل دادند که واقعاً قابل قدر است.»^۱

آیت الله صادقی پروانی یکی از روحانیون برجسته‌ی اهل تشیع افغانستان
«مسعود زیادی از عمر خود را در دفاع وطن از مهاجمان خارجی و فریب خوردگان داخلی سپری کرد و از ملت افغانستان و خاک وطن دفاع کرد.»^۲

داکتر ابراهیم یکی از فرماندهان عمده‌ی مجاهدین در ولایت غور
«مسعود عزیز پدیده‌ی بود که هرگز تکرار نخواهد شد. سوءقصد از طرف مثلث اسامه، طالب و استخبارات نظامی پاکستان به جان سردار رشید اسلام و قهرمان ملی وزیر دفاع دولت اسلامی افغانستان که روز یکشنبه داعی اجل را لیبیک گفته و به درجه‌ی رفیع شهادت رسید، قلب همه سنگر داران جهاد و مبارزان ما را جریحه دار نمود. من در حالی که شهادت مسعود عزیز را به خانواده‌ی شریف و نجیب و بازماندگان وی و مسوولین دولت اسلامی تسلیت می‌گویم، اطمینان می‌دهم که رهروان راه مسعود بزرگ به خاطر انتقام از آن مثلث شوم سستی و نامردی را به خود راه نداده، نسبت به گذشته‌ها مصمم‌تر و مقاوم‌تر برای آزادی و نجات کشور خود از دست تروریست‌ها و متجاوزین که همانا آرزوی فرمانده مدبر و قهرمان مسعود بزرگ بود به مبارزه‌ی خود ادامه می‌دهند.»^۳

آقای سید عسکر موسوی صاحب‌نظر و تحلیل‌گر سیاسی
«ما یک مسعود نداریم: ما یک مسعود داریم که بین سال‌هایی ۸۵ تا ۹۲ ظهور می‌کند؛ این

۱. به نقل از جریده‌ی «انقلاب اسلامی»، بیانگر اهداف جمعیت اسلامی افغانستان، دور دوم، سال اول، شماره‌ی یازدهم، ۱۰ میزان ۱۳۸۰، چاپ تهران.

۲. به نقل از جریده‌ی «انقلاب اسلامی»، بیانگر اهداف جمعیت اسلامی افغانستان، دور دوم، سال اول، شماره‌ی یازدهم، ۱۰ میزان ۱۳۸۰، چاپ تهران.

۳. به نقل از جریده‌ی «انقلاب اسلامی»، بیانگر اهداف جمعیت اسلامی افغانستان، دور دوم، سال اول، شماره‌ی یازدهم، ۱۰ میزان ۱۳۸۰، چاپ تهران.

مسعود، مسعودی است در قطار خیلی قومندان‌های داخل افغانستان و بدون تردید یکی از بهترین‌ها. بعد یک مسعود داریم بین سال‌هایی ۹۲ تا ۹۶؛ که از یک نگاه انسان بسیار خوب و موفق و فرمانده خوب است و متأسفانه از یک نگاه در بعضی از نقاط افغانستان آن قدر مورد احترام نیست.

اما مسعود دیگر از سال ۹۶ تا لحظه‌ی مرگش ظهور کرد، مسعودی بود که برگشت به همان موقف بین سال‌هایی ۸۵ تا ۹۲ و دوباره برگشت سر جای خودش و مورد احترام و حرمت سراسری در سطح یک فرمانده و یک مدافع ملی.

تاریخ بهترین قضاوت‌گر است و به خصوص تاریخ بیش از دو دهه‌ی افغانستان که مرحله‌ی از مراحل توفانی و متشنج این کشور بود، شخصیت‌های فراوانی آمدند و رفتند و در مورد هر کدام قضاوت‌های گوناگون است، اما شخصیت و نام نیک احمدشاه مسعود را همچون مبارز واقعی و قهرمان ملی مردم افغانستان، حتی مخالفانش نمی‌توانند انکار کنند. سال‌هایی اخیر حیات مسعود، به خصوص بعد از سال ۹۶ که کشور افغانستان، داشت باری از نقشه‌ی جهان محو و به مستعمره‌ی مبدل شود، سال‌هایی است که همچو آفتاب می‌درخشد. او بود که شعار «من فقط با طالبان و نظامیان پاکستان می‌جنگم» را سرداد و بار دیگر قافله‌سالار مقاومت ملی در افغانستان گردید. او در مقابل بزرگ‌ترین لانه‌های تروریسم ایستاد و با مرگ خویش ثابت کرد که جهان باید با این خطر بزرگ جهانی مقابله کند. امروز مردم منطقه و جهان بیش‌تر از گذشته و در نبود قهرمان بی‌بدیل افغانستان، احساس می‌کنند که مقاومت مردم افغانستان به سروری احمدشاه مسعود در مقابل تروریسم بین‌المللی چه اهمیتی داشته است؟ مطمئنم که جهانیان دیگر خطر تروریسم بین‌المللی را بیش از هر وقت دیگر احساس می‌کنند و راهیان راه مسعود در افغانستان فراوان اند و درفش مبارزه و آزادی خواهی را تا آخرین قله‌های پیروزی و نجات میهن شان حمل خواهند کرد.»^۱

محترم امامی غوری معین وزارت شهدا و معلولین دولت انتقالی اسلامی افغانستان و نویسنده و صاحب نظر

«مسعود مجاهد قهرمان دوره‌ی جهاد و مقاومت بود و اسطوره‌ی قیام دفاع از استقلال و آزادی افغانستان عزیز بود. شهادت این ابر مرد مجاهد و مسلمان و بزرگ‌مرد تاریخ، ضایعه‌ی بزرگ و جبران ناپذیری است که ملت آزاده و مسلمان افغانستان را به سوگ نشاند.

من این ترور وحشیانه و عمل ددمنشانه‌ی دهشت‌گران و تروریست‌ها را به جان این ابر

۱. به نقل از ماهنامه‌ی تربیتی، اجتماعی و فرهنگی صبح امید، شماره‌ی بیست و دوم، سال دوم، میزان ۱۳۸۰ برابر به اکتوبر ۲۰۰۱، صفحه‌ی ۳۵.

مرد مؤمن و مجاهد شدیداً تقبیح و محکوم می‌کنم و شهادت این فرزند اصیل و آزاده‌ی ملت افغانستان را ضایعه‌ی بزرگی به ملت و مردم مجاهد و آزاده‌ی خود می‌دانم. شهادت این شهید بزرگوار و عزیز را برای ملت افغانستان و همسنگران این شهید رادمرد و ابر مرد تاریخ که با افتخار زندگی کرد و دلیرانه به شهادت رسید و جان باخت و برای فامیل و اعضای خانواده‌ی این شهید بزرگوار تسلیت عرض می‌نمایم و یقین کامل دارم که خون این شهید هر قطره‌اش مسعودهای را در افغانستان به خاطر دفاع از دین و میهن اسلامی به وجود می‌آورد و هم‌زمان و هم‌سنگران‌ش انتقام خون این شهید بزرگوار را از جنایتکارانی که خفاشانه این کار را کردند خواهند گرفت.»^۱

محترم فایز کارشناس امور افغانستان

«شهادت احمدشاه مسعود یکی از ناگوارترین خبرهایی است که من می‌شنوم، خدا کند که درست نباشد.

...وی یکی از بزرگ‌ترین چهره‌های جهادی افغانستان و تاریخ افغانستان است. احمدشاه مسعود شخصیت بی‌نظیری بود که هم در بین طبقه‌ی روشنفکر افغانستان، هم در بین مردم افغانستان و هم در جامعه‌ی بین‌المللی یک محبوبیت خاص داشت.»^۲

هاشمی لولنجی نویسنده و صاحب‌نظر در امور افغانستان

«شهادت تنها چیزی بود که باید نصیب آقای احمدشاه مسعود می‌شد، اما جای تأسف اینجا است که در این رابطه جهان عکس‌العمل مناسبی از خود نشان نداد. باید دنیا بدانند که ملت افغانستان بهای چنین خونی را از استکبار جهانی و از تروریزم بین‌المللی و کسانی که در این رابطه دست داشتند خواهند گرفت. احمدشاه مسعود شخصیتی بود در افغانستان ولی افغانستان فاقد شخصیت‌های مؤثر نیست و این مبارزه ادامه خواهد داشت تا زمان آزادی افغانستان به صورت کامل.»^۳

سید طیب جواد صاحب‌نظر در مسایل افغانستان

«مسعود یکی از جمله مهم‌ترین رهبران نظامی بود که نه تنها تجربه کافی عسکری داشت

۱. به نقل از جریده‌ی «انقلاب اسلامی»، بیانگر اهداف جمعیت اسلامی افغانستان، دور دوم، سال اول، شماره‌ی یازدهم، ۱۰ میزان ۱۳۸۰، چاپ تهران.

۲. به نقل از جریده‌ی «انقلاب اسلامی»، بیانگر اهداف جمعیت اسلامی افغانستان، دور دوم، سال اول، شماره‌ی یازدهم، ۱۰ میزان ۱۳۸۰، چاپ تهران.

۳. به نقل از جریده‌ی «انقلاب اسلامی»، بیانگر اهداف جمعیت اسلامی افغانستان، دور دوم، سال اول، شماره‌ی یازدهم، ۱۰ میزان ۱۳۸۰، چاپ تهران.

بل که از یک نوع پرستیژ و شناسایی مؤثر بین‌المللی برخوردار بود. در مجموع، مسعود یک سمبلی از مقاومت در برابر نیروهای خارجی بود و نقش او در سال‌هایی آخر با وجود این که مجبور به عقب نشینی متواتر شد، در جلوگیری از پیش‌روی مزید طالب‌ها تعیین‌کننده بود.^۱

عطا محمد پویا استاد دانشگاه کابل

«خدمات ایشان برای معلمین دنیا و ملت افغانستان خیلی خدمات گرانقدر بود و نه فقط ملت افغان را نجات دادند از شر شوروی، بل که تمام ملت‌هایی که آزادی پسند هستند، اسلام پسند هستند، خدمات آقای احمدشاه مسعود برای شان خیلی گرانقدر است.»^۲

ظاهرطین خبرنگاری بی‌سی و صاحب‌نظر در امور افغانستان

«به فرمانده احمدشاه مسعود به عنوان سمبول مقاومت در جنگ بیست و سه ساله‌ی افغانستان نگاه می‌شود. در سال‌هایی ۱۹۸۰ میلادی احمدشاه مسعود مهم‌ترین سیمای جنگ ضد شوروی بود.»^۳

خانم دانشیار از فعالان سیاسی و فرهنگی افغانستان

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده‌ی عالم دوام ما

«در این مرحله‌ی حساس و سرنوشت‌سازی که ملت مظلوم افغانستان شدیداً نیازمند وجود رادمرد و مجاهد نستوهی مانند مسعود بود با تأسف و حیرت از شهادت ناجوانمردانه‌ی ایشان خبر شدیم.

ما به نمایندگی از ملت داغ‌دار افغانستان به خصوص زنان مظلوم و دربند افغانستان این حرکت تروریستی را شدیداً محکوم می‌نماییم و اعلام می‌داریم که اگرچه جایگاه مسعود و جای او همیشه خالی خواهد بود، مجاهدین ملت افغانستان قسم می‌خورند که راه ایشان را تا راندن طالبان و پاکستانی‌ها از سرزمین افغانستان و به وجود آوردن یک حکومت آزاد و مردمی ادامه خواهند داد و خون ایشان رایگان نخواهد رفت.

۱. به نقل از جریده‌ی «انقلاب اسلامی»، بیانگر اهداف جمعیت اسلامی افغانستان، دور دوم، سال اول، شماره‌ی یازدهم، ۱۰ میزان ۱۳۸۰، چاپ تهران

۲. به نقل از جریده‌ی «انقلاب اسلامی»، بیانگر اهداف جمعیت اسلامی افغانستان، دور دوم، سال اول، شماره‌ی یازدهم، ۱۰ میزان ۱۳۸۰، چاپ تهران.

۳. به نقل از جریده‌ی «انقلاب اسلامی»، بیانگر اهداف جمعیت اسلامی افغانستان، دور دوم، سال اول، شماره‌ی یازدهم، ۱۰ میزان ۱۳۸۰، چاپ تهران.

مسعود با افتخار زیست و با افتخار رفت. یکبار دیگر این ضایعه‌ی ملی را به تمام ملت افغانستان و زنان افغانستان از صمیم قلب تسلیت عرض می‌کنم.^۱

آقای عبدالحمید مبارز صاحب‌نظر در امور افغانستان

«احمدشاه مسعود از جمله شخصیت‌های افغانستان در قرن بیستم است که در تاریخ ماندگار است و هیچ فرد از مردم افغانستان نمی‌تواند او را فراموش بکند. وقتی قیام از نورستان و دره‌ی صوف آغاز شد احمدشاه مسعود هم قوای خود را در پنجشیر سازمان می‌دهد و مقاومت را شروع می‌کند. مسعود که به حیث یک شخصیت قهرمان و محبوب در افغانستان تبدیل شد در برابر ارتش سرخ شوروی بود.»^۲

عرفانی از رهبران بلند پایه‌ی حزب وحدت اسلامی

«... مسعود اسطوره‌ی مقاومت، رمز عزت و فضیلت جهاد بود، او مرد سنگر شکن و خستگی ناپذیر بود...»^۳

خارنوال محمود دقیق آمر پنجشیر ولوی خارنوال در دولت انتقالی اسلامی افغانستان

«آمر صاحب شهید بسیار شجاع بود و به کسی که اعتماد می‌کرد، قوی اعتماد می‌کرد. او بسیار متین، دوراندیش و با تحمل بود. با دقت حرف‌ها را گوش می‌کرد و استعداد زیادی در پذیرش انتقادات دیگران داشت. مسایل آینده را خوب تحلیل می‌کرد، چنان تحلیل که هیچ کدام ما نمی‌توانستیم به آن شکل تحلیل کنیم.»^۴

سترنرال استاد عطا محمد قومندان قول اردوی شماره هفت وزارت دفاع دولت انتقالی اسلامی افغانستان

«احمدشاه مسعود شخصیتی با رشادت، مقاوم، پرهیزگار و با تقوی، سراسر صفا و انسان دوست بود. او نه تنها منحصر به پنجشیر بل که قهرمان ملی این سرزمین بود و نه تنها یک

۱. به نقل از جریده‌ی «انقلاب اسلامی»، بیانگر اهداف جمعیت اسلامی افغانستان، دور دوم، سال اول، شماره‌ی یازدهم، ۱۰ میزان ۱۳۸۰، چاپ تهران.

۲. به نقل از جریده‌ی «انقلاب اسلامی»، بیانگر اهداف جمعیت اسلامی افغانستان، دور دوم، سال اول، شماره‌ی یازدهم، ۱۰ میزان ۱۳۸۰، چاپ تهران.

۳. به نقل از پیام مجاهد ارگان نشراتی مجاهدین افغانستان، شماره‌ی ۲۸، ۵ میزان سال ۱۳۸۰.

۴. به نقل از پیام مجاهد ارگان نشراتی مجاهدین افغانستان، شماره‌ی ۲۸، ۵ میزان سال ۱۳۸۰.

مبارز، فرمانده و سر لشکر بل که برادر هر زن و مرد این دیار بود. مشفق یتیمان و دستگیر بی کسان بود. نه تنها یک نظامی بود بل که معلمی بود که درس ایثار، گذشت، برادری، شجاعت، استقامت و درس شهادت را به فرزندان وطن آموخت.»^۱

فضل الرحمن فاضل نویسنده و صاحب نظر در امور افغانستان

«راه مسعود و میراث مسعود ایمان خلل ناپذیر، حراست از استقلال، نگهداری درخت تناور آزادی خواهی، فرهنگ انسانی، اعتدال در همه چیز و جهاد هدفمند او است. هر آنچه با این اصول خدشه ناپذیر در تضاد قرار گیرد، راه مسعود و میراث مسعود نیست.»

«برخی احمدشاه مسعود را در مبارزات دلیرانه و نبردهای دشمن شکنانه و برنامه‌های پیروز ماندن‌های نظامی‌اش به ناپلئون، چیگوارا، هوچی مین و حتی مائو تشیه می‌کنند، اما او در دیدگاه یاران صاحب‌دل و بی‌گانگان صائب نظر، بزرگ‌تر و بالاتر و والاتر و مصمم‌تر از همه‌ی آن‌ها است. او خالد زمان و حمزه‌ی عصر و علی دوران بود که نبردش را، مبارزه‌اش را و بالآخره همه تلاش‌های او را، ایمان راسخ و عقیده‌ی توحیدی‌اش توجیه می‌کرد.»^۲

دکتور عنایت الله خلیل نویسنده و صاحب نظر

«...شخصیت مسعود بزرگ و خط فکری و کارنامه‌های عظیم وی با تاریخ و افتخارات کشور عزیز ما افغانستان گره‌خورده، پس این شخصیت و تاریخ مبارزاتی‌اش سرمایه‌ی کشور و گنجینه‌ی پربهای ملت آزاده‌ی افغانستان در یکی از پرافتخارترین دوره‌های تاریخ این سرزمین است.»^۳

لطیف پدرام نویسنده و صاحب نظر

«نام مسعود احیا کننده‌ی حیثیت‌های از دست رفته، غرورهای شکسته شده و آرمان‌های برباد رفته‌ی ملی ما است. اگر "کفرآباد"ها و "اسلام آباد"های زیادی، نامردی‌ها و ناآزادگی‌ها دست در دست هم از او انتقام گرفتند به خاطر آن بود که در به در و کوه به کوه به دنبال و به فکر برتخت نشاندن آزادگی، استقلال و سربلندی ملی بود... در میان جنبه‌های بارز شخصیت او استقلال رأی، استقلال طلبی، مستقل بودن، در برابر قدرت‌ها کرنش نکردن و زیر بار زور

۱. به نقل از مجله‌ی میهن چاپ مشهد، شماره‌ی ۱۷-۱۸، اسد و سنبله‌ی ۱۳۸۰، صفحه‌ی ۲۳۶.

۲. به نقل از بیانیه‌ی ایشان در محفل یاد بود شهادت احمدشاه مسعود (رح) که از سوی انجمن افغان‌های مقیم آلمان در شهر فرانکفورت به تاریخ ۲۵ سنبله‌ی ۱۳۸۱ برگزار گردیده بود.

۳. به نقل از مقاله‌ی ایشان که در همین کتاب به نشر رسیده است.

نرفتن برجسته‌ترین آن‌ها بود. نه تیغ، نه طلا، نه تسبیح «به بیان دکتر شریعتی» هیچ چیزی نمی‌توانست در اراده‌ی آهنین او نسبت به آزادی و استقلال و وطنش خلل وارد کند. قارون‌ها، فرعون‌ها و بلعم باعورها باربار در برابر او و در مسیر او از این دام‌ها گسترده شدند، ولی هر بار و همیشه سر بلند بیرون برآمد. راه دیگری نیافتند جز آن‌که با حيله‌ها و نیرنگ‌های بزدلانه به حذف فیزیکی او اقدام نمایند. با وجود او امکان نداشت برنامه‌های استعماری تحقق پیدا کنند.»^۱

محمد اکرام اندیشمند نویسنده و صاحب‌نظر

«احمدشاه مسعود در طول سه دهه مبارزه و مجاهدت خود با ویژگی‌ها و خصوصیات شگرف و منحصر به فرد نمایان گردیده است. وقتی آدم نخستین بار او را می‌دید و در پای صحبتش می‌نشست به چشمان نافذ، داستان محکم و نیرومند، گام‌های متین و استوار، کلام قاطع و روشن، امید بزرگ و بلند و سیمای راسخ و گیرا بر می‌خورد.

درحالی‌که مسیر مبارزه برای رهبر شهید آزادی و مقاومت مسیر پر از فراز و فرود و راه مملو از دشواری‌های طاقت فرسا بود، اما هیچ‌گاه در اراده و عزم او ضعف و سستی ایجاد نشد و در هیچ مقطع تلخ و ناگوار این مبارزه، روان پایدار و مقاوم او بی‌ثبات و متزلزل نگردید. او فرمانده واقع‌بین و عملگرا بود و پیوسته تصامیم و برنامه‌هایش را با توان و قدرت عملی خود هماهنگ می‌ساخت. او در تمام زمان دوره‌ی جهاد و مقاومت به ویژه در لحظات سخت و دشواری که سایه‌ی سنگین یأس و ناامیدی همه کس و همه جا را فرا می‌گرفت، با امیدواری و روحیه‌ی سرشار از آرزو نمایان می‌شد.»^۲

سیدمخدوم رهین وزیر اطلاعات و فرهنگ

«ما قهرمانان بزرگی در دل تاریخ کهن سال خود داریم. ما شهیدان فراوان در پهنای تاریخ خود داریم. در میان این همه قهرمانان ما، از زمانه‌های بسیار کهن تا امروز، مسعود پدیده‌ای استثنایی بود. به همین دلیل مسعود هرگز در دل ملت ما نخواهد مرد. از این پس تا ابرها تاج هندو کش را می‌بوسند یاد مسعود زنده خواهد ماند. از این پس تا واپسین روزگار، هرگاه تبسمی لب کودکی را در این سرزمین از هم می‌گشاید یاد مسعود از میان نخواهد رفت. از این پس تا آفتاب هر صبحگاه دیواره‌های شیردروازه را می‌بوسد یاد مسعود از میان نخواهد

۱. به نقل از مقاله‌ی ایشان که در همین کتاب به نشر رسیده است.

۲. به نقل از بیانیه‌ی ایشان در کنفرانس نهم سپتامبر ۲۰۰۲ در لندن به خاطر بزرگداشت نخستین سالگرد شهادت مسعود (رح).

رفت.»^۱

مسعود خلیلی سفیر کبیر افغانستان در هندوستان

«لشکر شکست ناپذیر مسعود چه بود؟ نه فقط نیروی نظامی جبهه‌ی متحد، نه، به هیچ وجه. دوستان من! لشکر شکست ناپذیر مسعود - که امروز در میان ما نیست - تقوای وی بود. مسعود از همه بیش تر یک مرد با تقوا بود. تقوای مالی داشت، تقوای سیاسی داشت، تقوای دینی داشت، تقوای عقیدتی داشت و تقوای اخلاقی داشت. به خاطر همین لشکر بود که او در برابر دشمنانش شکست نخورد و این پیام او به همه‌ی ما است.»^۲

احمدولی مسعود برادر شهید احمدشاه مسعود و سفیر کبیر افغانستان در بریتانیا

«ما در آستانه‌ی نخستین سالروز شهادت برادر بزرگوار مان احمدشاه مسعود شهید قرار داریم. در مدت تقریباً یکسال، روزی نیست که از عام مردم افغانستان در مورد ایشان نشنوم. روزی نیست که از طریق جراید مختلف و منابع مطبوعاتی از ایشان نشنوم. شبی نیست که به فکر و اندیشه‌ی ایشان نباشم. واقعاً دردآور است برای خودم و برای فامیل شهید، دوستان نزدیکش، عام مردم افغانستان و دوستانی که واقعاً شخصیت ایشان را درک کرده بودند می فهمیدند که مبارزه و مقاومت و جهاد مسعود شهید به خاطر چی بود و چه اندیشه‌ها و افکاری را دنبال می کرد.»^۳

داکتر سید اکبر زیوری نویسنده و صاحب نظر در امور افغانستان

«اعلامیه شاه سابق در تقبیح ترور بزدلانه‌ی مسعود و در تجلیل از شخصیت ممتاز مسعود که او را سمبول شهامت افغانی دانست. اظهار تأسف های مکرر برخی سران حزب افغان ملت حین مصاحبه‌های شان در این مورد، احساس تهییج شده و تخریش شده‌ی افغان‌ها در هر جایی که بودند، چه دشمنان سابقه‌اش، چه دوستان دیرینه‌اش و چه افراد عادی که در حاشیه‌ی صحنه‌های سیاسی به زندگی روزمره‌ی خود می پردازند، همه و همه شدیداً از واقعه‌ی ترور ناجوانمردانه‌ی این مجاهد کبیر، این اسوه‌ی غیرت و استقامت و شجاعت افغانی به دست نا به کار یک عرب، تکان خوردند. انگشت عسرت به دندان گزیدند و آه حسرت برکشیدند که چرا چشم واقعیت بین را تا کنون پوشیده بودند و دست تمکین را پس کشیده... اما آنچه

۱. از متن سخنرانی ایشان در کنفرانس بین المللی مسعود شناسی در کابل.

۲. از متن سخنرانی ایشان در کنفرانس بین المللی مسعود شناسی در کابل.

۳. از متن سخنرانی ایشان در کنفرانس بین المللی مسعود شناسی در کابل.

مهم است احساس مشترك جمعی دريك واقعه‌ی خاص است. درست مانند آنچه که پس از تخریب آثار تاریخی ما به دست «جاهلان زاهد پیشه‌ی گمراه» واقع شد. این احساس مشترك جمعی نوید آن را می‌دهد که شاهد جوانه زدن مفهوم «ملت» در بین مردم خود-اعم از اقوام و اقشار مختلف- هستیم. این بار مسعود عامل این احساس مشترك جمعی شده است. پس مسعود تبدیل به یکی از سمبول‌های ملت ما شده است.

با وجود ادعای گزاف طالبان مبنی بر این که مسعود تنها عامل ادامه‌ی جنگ در افغانستان است و با حذف وی مقاومت درهم شکسته می‌شود، تجربه‌ی جنگ‌های این چند روزه نشان داد آنچه که در برابر مثلث شیطانی طالبان، پاکستان و بن لادن ایستادگی می‌کند، يك نفر نیست، بل که يك ملت است. مسعود فقط تبلور اراده‌ی جمعی ملت بود. تمام آرزوها، امیدها، حسرت‌ها، غرورها و افتخارات يك ملت در وجود وی تبارز کرده بود. همان طوری که با از بین بردن آثار تاریخی ما، تاریخ ما از بین نرفت با از بین بردن سمبل مقاومت و ارزش‌های ملی ما، یعنی مسعود قهرمان، ملت ما نیز از بین نخواهد رفت.^۱

دکتور نصیر احمد نور دانشمند و صاحب‌نظر در امور افغانستان

«مسعود از میان ما رفت و برای آن مرد بزرگ این مرگ بزرگ شایسته بود، گو این که پروردگارش ادامه‌ی حیاتش را در دنیا پس از یازدهم سپتمبر کسرشأنش دانسته باشد. این مرگ بزرگ نام و راه مسعود و آرمانش را جاودانه‌تر ساخت و آرامگاهش را مزار هر آزاده.

آری! مسعود که تجسم یک امت است میراثش هم از آن امت است و ادامه‌ی راهش هم با همت امت و فراتر از تنگنای وابستگی زمین و زمان. روحش شاد و یادش گرامی باد.»^۲

محترم عبدالحی خراسانی نویسنده و صاحب‌نظر در امور افغانستان

«به راستی او ممثل اقتدار یک ملت بود، او نماد و مظهر فرهنگ و تمدن افغانستان بود، او فریاد خشم تاریخ و مظلومیت مردم نجیب مملکت در برابر همه‌ای بی‌عدالتی‌ها بود، او طلوع خورشید اراده و تجلی اوج آرمان مردم ما بود.»

«مسعود برای احیای مجدد و عظمت افغانستان سنگر به سنگر به جهاد و مبارزه و مقاومت پرداخت، روزگاری در برابر فساد حاکم بر دستگاه و حکام ظالم حسین گونه به میدان اصلاح و مبارزه آمد و روز دیگر که رهروان مکتب الحاد و دهریت بر حریم مقدس اسلام و قرآن و جغرافیای سیاسی کشور هجوم آوردند حمزه‌وار فرماندهی و زعامت نظامی جهاد را به دست

۱. به نقل از مجله‌ی میهن چاپ مشهد، شماره‌ی ۱۷-۱۸، اسد و سنبله‌ی ۱۳۸۰، صفحه‌ی ۶۷.

۲. به نقل از مقاله‌ی ایشان که در همین کتاب به نشر رسیده است.

گرفت و ایامی که متحجرین نهروانی و پیروان مکتب جهل و جنود شیطان بحریم تمامیت ارضی و تمدنی افغانستان با حمایت همسایه‌ی ناصالح تاخت و تاز نمودند علی‌گونه به مقاومت پرداخت، ایستاد، محور مقاومت شد، مبارزه کرد و دست رد به سینه‌ی تمام کسانی زد که به تکرار برای او آیات یأس خوانده بودند.»^۱

۱. به نقل از مقاله نویسنده در همین کتاب.

سیمای مسعود از دیدگاه شخصیت‌های خارجی

کوفی عنان سرمنشی سازمان ملل متحد

«فرمانده مسعود برای خود یک استراتژی نظامی داشت و برای حفظ حق حاکمیت افغانستان کمک قاطع و حیاتی نموده بود. قتل او مساعی را برای خاتمه دادن به جنگ داخلی افغانستان به مشکل مواجه می‌سازد. وی رهبری بود که در مذاکرات برای یافتن یک راه حل سیاسی این منازعه ابراز آمادگی کرده بود.»^۱

سید محمد خاتمی رییس جمهور جمهوری اسلامی ایران

«خبرشهادت احمدشاه مسعود وزیر دفاع دولت اسلامی افغانستان که عمری را در راه مبارزه با دشمنان این کشور سپری کرده بود، موجب تأثر و تألم شدید گردید. بی شک یاد و خاطره‌ی رشادت‌ها و مبارزات وی برای همیشه در اذهان ملت مظلوم افغانستان باقی خواهد ماند.»^۲

امام علی رحمان رییس جمهور تاجیکستان

«احمدشاه مسعود تنها در کشور خود از اعتبار و محبوبیت برخوردار نبود، بل که در دیگر کشورها نیز از او به عنوان قهرمان حقیقی مردم افغانستان و فرد وطن دوست یاد می‌کردند.»^۳

۱. به نقل از مجله‌ی پیام صلح، نشریه‌ی بخش فرهنگی سفارت کبرای دولت اسلامی افغانستان در تهران، شماره‌ی ۱۳، سنبله‌ی ۱۳۸۰، صفحه‌ی ۱۱۷.

۲. به نقل از جریده‌ی «انقلاب اسلامی»، بیانگر اهداف جمعیت اسلامی افغانستان، دور دوم، سال اول، شماره‌ی یازدهم، ۱۰ میزان ۱۳۸۰، چاپ تهران.

۳. به نقل از مجله‌ی پیام صلح، نشریه‌ی بخش فرهنگی سفارت کبرای دولت اسلامی افغانستان در تهران، شماره‌ی

خانم نیکول فانتن رییس پارلمان اروپا

«این واقعه موجب نگرانی عمیق من در باره‌ی آینده‌ی افغانستان می‌شود، مسعود امید آزادی مردم افغانستان در برابر جنون ویران‌کننده‌ی قدرت در کابل بود.»^۱

حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی رییس مجمع تشخیص مصلحت نظام جمهوری اسلامی ایران

«بی‌شک نام و خاطره‌ی این فرمانده شجاع جبهه‌ی متحد اسلامی افغانستان که عمر خود را صرف مبارزه با اشغالگران بی‌گانه و دفاع از استقلال، یکپارچگی، وحدت و حاکمیت اسلام در افغانستان کرد، همواره در اذهان و قلوب مردم افغانستان و تاریخ مبارزات اسلامی این ملت باقی خواهد ماند.»^۲

ودرین هیوبرت وزیر خارجه‌ی فرانسه

«مرگ مسعود باعث نگرانی عمیق من شد.»^۳

داکتر کمال خرازی وزیر خارجه‌ی جمهوری اسلامی ایران

«مسلماً یاد این مرد بزرگ که عمر خود را در راه دفاع از مردم، سرزمین و استقلال میهن اسلامی خویش صرف کرد، در ذهن نسل‌ها و تاریخ افغانستان باقی خواهد ماند.»^۴

وزارت خارجه‌ی بریتانیا

«قتل مسعود یک عمل دهشت‌افگنی بود که این عمل ضرورت اعاده‌ی دموکراسی را در افغانستان تبارز می‌دهد.»^۵

۱۳، سنبله‌ی ۱۳۸۰، صفحه‌ی ۱۱۷.

۱. به نقل از سخنان نیکول فانتن به مناسبت شهادت مسعود.

۲. به نقل از مجله‌ی پیام صلح، نشریه‌ی بخش فرهنگی سفارت کبرای دولت اسلامی افغانستان در تهران، شماره‌ی

۱۳، سنبله‌ی ۱۳۸۰، صفحه‌ی ۱۱۷.

۳. به نقل از مجله‌ی پیام صلح، نشریه‌ی بخش فرهنگی سفارت کبرای دولت اسلامی افغانستان در تهران، شماره‌ی

۱۳، سنبله‌ی ۱۳۸۰، صفحه‌ی ۱۱۷.

۴. به نقل از مجله‌ی پیام صلح، نشریه‌ی بخش فرهنگی سفارت کبرای دولت اسلامی افغانستان در تهران، شماره‌ی

۱۳، سنبله‌ی ۱۳۸۰، صفحه‌ی ۱۱۷.

۵. به نقل از مجله‌ی پیام صلح، نشریه‌ی بخش فرهنگی سفارت کبرای دولت اسلامی افغانستان در تهران، شماره‌ی

۱۳، سنبله‌ی ۱۳۸۰، صفحه‌ی ۱۱۷.

سید عبدالله نوری رهبر نهضت اسلامی تاجیکستان

«مجاهد کبیر احمدشاه مسعود تا آن اندازه توان جنگی، مهارت و آگاهی داشت که تا امروز کسی نتوانست در نبردهای مردانه و روبرو او را شکست بدهد.»^۱

داکتر چنگیز پهلوان دانشمند ایرانی و صاحب‌نظر در باره‌ی افغانستان

«یک نکته‌ی واقع بینانه این است که هیچ شخصیت دیگری نمی‌تواند در افغانستان جای نشین او شود. این را هر کس نادیده بگیرد به هر حال واقعیت را نادیده گرفته. در دوره‌ی طولانی مبارزه‌اش از زمانی که دانشجوی رشته‌ی فنی بود در پولتخنیک کابل به بعد توانسته بود به هر حال توانایی و استقامت و پایداری استثنایی از خود نشان دهد، به خصوص در شرایط بحران... بنده این حد از رهبری و این حد از خصلت کارازماتیک و مشروعی را که او کسب کرده بود در کسی دیگر نمی‌بینم.»^۲

«در واقع موفقیت ۱۹۹۹ یعنی آن حمله‌ای که پس از سه روز انجام شد - اگر روزی تاریخش نوشته شود - یکی از مهم‌ترین عملیات‌های نظامی است که در این دوران اخیر جهاد تا به امروز صورت گرفته است. اصولاً در تاریخ نظامی جهانی هم دارای جایگاه خاصی است که چگونه یک نیروی کوچک یک نیروی مهاجم منسجم بزرگ را در عرض یک ضد حمله کوچک پراکنده می‌کند و درهم می‌شکند.»

«... امروز همه‌ی ما مدیون او هستیم. می‌خواهم بگویم که مسعود یک شخصیت منحصر به افغانستان نیست، نه این‌که دوستان بسیاری دارد، مسعود یک شخصیت منطقه‌ی ما است، مسعود یک شخصیت تمدنی ما است. ما در این تمدن به خصوص در این قرن اخیر، چنین شخصیتی نداشته‌ایم، نه در ایران و نه در جایی دیگر، این شخصیت را افغانستان به ما داد، ما مدیون او هستیم. با این‌که کشورهای منطقه همه نسبت به او درست رفتار نکردند، من نمی‌خواهم اسم ببرم، کشوری که مداخله‌ی نظامی کرد و کشوری که ابهام در سیاست‌هایش در پیش گرفت، هر یک به جای خود مقصر اند.»^۳

«در جبل السراج به مقر احمدشاه مسعود رسیدیم. محوطه‌ای بود بسیار زیبا. آمرصاحب با بزرگواری و محبتی استثنایی به دیدارم آمد. با همه‌ی گرفتاری‌هایی که دارد وقت گرانب‌های

۱. به نقل از مجله‌ی پیام صلح، نشریه‌ی بخش فرهنگی سفارت کبرای دولت اسلامی افغانستان در تهران، شماره‌ی ۱۳، سنبله‌ی ۱۳۸۰، صفحه‌ی ۱۱۷.

۲. به نقل از جریده‌ی «انقلاب اسلامی»، بیانگر اهداف جمعیت اسلامی افغانستان، دور دوم، سال اول، شماره‌ی یازدهم، ۱۰ میزان ۱۳۸۰، چاپ تهران.

۳. از متن سخنرانی ایشان در کنفرانس بین‌المللی مسعود شناسی در کابل.

خود را در اختیارم گذاشته بود. سرشب بود که رسیدیم. تا دیر وقت با من نشست و از همه جا صحبت کردیم. او به مسایل روز احاطه‌ی کامل دارد و از سیاست جهان و منطقه نیک آگاه است. در افغانستان، او نماد ملی جوانان به شمار می‌رود و کسان زیادی از رفتار و کردارش الگو برداری می‌کنند. کم‌تر کسی را در این کشور دیده‌ام که همچون او با خون‌سردی و تسلط کامل به مسایل بنگرد. جوانی است هوشمند که عمل به هنگام را با شکیبای استثنایی با هم آمیخته است. کسی از میزان و توان نظامی واقعی او اطلاع درست در دست ندارد ولی همه می‌دانند که در محاسبات نظامی سرداری است کم‌مانند. نیروهایش را به علت هیجان‌های آنی هیچ‌گاه به خطر نمی‌اندازد و به قوانین جنگ‌های طولانی خوب مسلط است. یک لحظه در ذهنم او را با «چه‌گوارا» که در جوانی، در دوره‌ای کوتاه او را می‌ستودم، مقایسه کردم. از هر نظر بر او پیشی دارد. در بافت فرهنگ خود عمل می‌کند و هرگز اتکاء به مردم و به بسیج سیاسی را از یاد نمی‌برد. برای پیروزی در یک نبرد نمی‌خواهد ذهنیتی در مردم ایجاد شود که آثار سیاسی ناخوشایندی بر جای بنهد. مردی است مسلمان و پابند به اخلاقیات دینی. به همین سبب توانسته است تأیید روحانیت افغانستان را نیز به سوی خود جلب کند.»^۱

حسین ابراهیمی نماینده‌ی آیت الله خامنه‌ی در امور افغانستان

«تاریخ مبارزات حق طلبانه و رهایی بخش ملت‌های بزرگ و فرهنگ‌ساز مشحون از دلآوری‌ها و حماسه‌ها است. در این میان آنچه که بر این مبارزات و حماسه‌سازی‌ها جلوه‌ای خاص بخشیده است وجود مردان بزرگ و دلآوری است که همچون نگینی بر تارک این مبارزات می‌درخشند. مردان بزرگی که به عنوان راهبر و فرمانده مسیر حرکت ملت‌ها را مشخص کرده و در پایان نیز با نثار جان و خون خویش بسان چراغی فراراه مردم و مبارزان حق طلب قرار گرفته و راه آینده و جهت مبارزات را روشنی می‌بخشند.

بی‌شک در تاریخ مبارزات استقلال طلبانه‌ی مردم مظلوم و مقاوم افغانستان به خصوص در دوره‌های اخیر، نقش فرمانده شهید احمدشاه مسعود تأثیرگذار و مثال‌زدنی است. زندگی همراه با مبارزه و جهاد او و نقش ارزنده او در جهاد اسلامی ملت مسلمان افغانستان و اخراج نیروهای اشغال‌گر در تاریخ این ملت نستوه ثبت خواهد شد و خون سرخ او رسواگر دشمنان استقلال و آزادی و سعادت ملت مظلوم افغانستان خواهد بود. اینجانب شهادت این فرزند دلیر اسلام را به تمامی مبارزان راه حق به خصوص مردم سنگر نشین و دلاور و دولت اسلامی افغانستان تبریک و تسلیت گفته از درگاه خداوند متعال مسئلت می‌نمایم که به لطف و عنایت

۱. پهلوان، چنگیز (۱۳۷۷)، افغانستان، عصر مجاهدین، تهران: نشر قطره، چاپ اول، ص ۱۸۵.

خود رنج‌ها و آلام این مردم ستم‌دیده را برطرف نموده فتنه‌ی دشمنان پلید آنان را به خودشان برگرداند.^۱

پروفیسور فرید هالیدی از دانشگاه لندن و صاحب‌نظر در امور افغانستان

«احمدشاه مسعود جان‌شینی ندارد دیگران یا پول اندوختند یا به طالبان پیوستند و یا از صحنه ناپدید شدند بنابراین نبود احمدشاه مسعود ضایعه‌ی بزرگی در افغانستان خواهد بود.»^۲

جانی بیک اکابر نویسنده‌ی تاجیک

«برای من احمدشاه مسعود نه تنها همچون یک شخصیت راستین، بل که یک شخصیت تاریخی به مثل قهرمانی‌های رستم داستان است و سهراب و سیاوش و خصوصاً در آسیای وسطی به مانند احمدشاه مسعود انسانی با ننگ، غیور و شجاع در قرن بیست نگذاشته است. هدف احمدشاه مسعود معلوم است، زیرا روح احمدشاه مسعود بسیاری‌ها را فرا گرفته بود، از این روح قوی، تروریزم بین‌المللی بسیار در ترس و هراس بود و هدف شکستن همین روح توانا بود.»

اما این روحیه‌ای که وی در مدت ۲۵ سال جنگ و ۲۵ سال برخوردهای بسیار شدید برای مردم گذاشت، پس از ترور احمدشاه مسعود برعکس جوان‌تر و قوی‌تر گردید و این روح دمیده‌ی وی این شاء‌الله به پیروزی خواهد رسید اما صد افسوس که خود احمدشاه مسعود این پیروزی را نمی‌بیند...»^۳

ساربان نویسنده‌ی تاجیک

«وقتی که من خبر مرگ احمدشاه مسعود را شنیدم اشک از دیده‌گانم جاری شد، آخر چنین یل‌های گردن‌فراز و چنین قهرمانان کم به دنیا می‌آیند. به خصوص جان‌فدایی همچون احمدشاه مسعود که برای آزادی و استقلال افغانستان چه سال‌هایی طولانی مبارزه برد. این یک مرد انسان، یلی قهرمان و پهلوانی بود که من بعد آفرینش‌گران یعنی ایجاد کاران این مرد

۱. به نقل از جریده‌ی «انقلاب اسلامی»، بیانگر اهداف جمعیت اسلامی افغانستان، دور دوم، سال اول، شماره‌ی یازدهم، ۱۰ میزان ۱۳۸۰، چاپ تهران.

۲. به نقل از جریده‌ی «انقلاب اسلامی»، بیانگر اهداف جمعیت اسلامی افغانستان، دور دوم، سال اول، شماره‌ی یازدهم، ۱۰ میزان ۱۳۸۰، چاپ تهران.

۳. به نقل از ماهنامه‌ی تربیتی، اجتماعی و فرهنگی صبح امید، شماره‌ی بیست و دوم، سال دوم، میزان ۱۳۸۰ برابر به اکتوبر ۲۰۰۱، صفحه‌ی ۳۶.

را همچون رستم، همچون علی در صحیفه‌های تاریخ به طور جاودان ثبت خواهند نمود.^۱

«ویکتور گریگوریچ» عضو اکادمی علوم روسیه و یکی از کارشناسان امور افغانستان

«من خودم شخصی را نمی‌بینم که قادر باشد جای احمدشاه مسعود را بگیرد چون او نه تنها فرمانده متجرب و مرد وطن پرست بود، بل که سیاستمدار میانه رو که در میان ملیت‌ها و قبایل مختلف افغانستان اعتبار خیلی عالی داشت، برعلاوه او شخصیتی بود که در رأس نیروهای پراکنده‌ی ائتلاف شمال، می‌توانست اوضاع متشنج افغانستان را تحت کنترل محکم داشته باشد. بدین ترتیب از دست دادن احمدشاه مسعود ممکن است که به انشعاب و نفاق و تضعیف روحی در ائتلاف شمال منجر شود. این عمل به امیدهای همه مردم افغانستان، مردم آسیای مرکزی و روسیه یقیناً صدمه‌ی قابل ملاحظه خواهد زد.»^۲

آقای شمنخانی وزیر دفاع جمهوری اسلامی ایران

«احمدشاه مسعود فرمانده دلاور جبهه‌ی متحد اسلامی افغانستان مبارز نستوه و فداکاری بود که سراسر عمر خود را وقف دفاع از وطن و سرافرازی میهن خویش و استقرار حکومت اسلامی در افغانستان نمود و پس از سال‌های مجاهدت و فداکاری جان خویش را در این راه مقدس تقدیم کرد.»^۳

داکتر بارت روبین کارشناس آمریکایی در امور افغانستان

«مرگ احمدشاه مسعود در یک سوء قصد، قبل از هر چیز، مشخص کننده‌ی مرحله‌ی تازه‌ای در بین‌المللی شدن منازعه‌ی افغانستان است؛ زیرا به نظر می‌رسد وی به وسیله‌ی دو نفر عرب در پوشش خبرنگار به قتل رسید نه به وسیله‌ی یک گروه افغانی.»^۴

«...این حادثه نشان می‌دهد که اکنون طالبان تنها یک گروه افغان نیست بل گروهی است که برای افراطی‌ترین عناصر گروه‌های تندرو اسلامی به ویژه در کشورهای عرب اهمیت

۱. به نقل از ماهنامه‌ی تربیتی، اجتماعی و فرهنگی صبح امید، شماره‌ی بیست و دوم، سال دوم، میزان ۱۳۸۰ برابر به اکتوبر ۲۰۰۱، صفحه‌ی ۳۷.

۲. به نقل از ماهنامه‌ی تربیتی، اجتماعی و فرهنگی صبح امید، شماره‌ی بیست و دوم، سال دوم، میزان ۱۳۸۰ برابر به اکتوبر ۲۰۰۱، صفحه‌ی ۳۴.

۳. به نقل از مجله‌ی پیام صلح، نشریه‌ی بخش فرهنگی سفارت کبرای دولت اسلامی افغانستان در تهران، شماره‌ی ۱۳، سنبله‌ی ۱۳۸۰، صفحه‌ی ۱۱۷.

۴. به نقل از ماهنامه‌ی تربیتی، اجتماعی و فرهنگی صبح امید، شماره‌ی بیست و دوم، سال دوم، میزان ۱۳۸۰ برابر به اکتوبر ۲۰۰۱، صفحه‌ی ۳۴.

دارد. از این رو این سوءقصد به جان رهبر یکی از گروه‌های افغان توسط گروه دیگری نیست، بل که حمله‌پی است علیه افغانستان که از پایگاهی در خارج صورت گرفته است. از دست رفتن مسعود تنها مصیبتی برای او و گروه او نیست بل مصیبتی برای افغانستان است، چون کسی را از دست می‌دهد که ممکن بود نقش مهمی را در این کشور ایفا کند.^۱

عثمان شریف‌زاده شاعر تاجیک

«احمدشاه مسعود ستون مهری ما مردم فارس و تاجیک بود، آن چنان که تمام سلسله کوه‌های دنیا را به همدیگر پیچان و پیچان با سلسله کوه‌های دیگری می‌پیوندند. هیچ یک کوهی در عالم بی‌ستون مهره نیست، تمام تل و تپه‌ها و کوهساران دنیا پیچیده-پیچده به همدیگر در ستون مهری خود راست هستند و گر نه فتور می‌روند و گر نه زیر پا می‌شوند. به همین معنی احمدشاه مسعود در حقیقت ستون مهری تمام بشر بود؛ ستون مهری مردم فارس و تاجیک بود و ستون مهری اقوام مشرق زمین بود. وقتی شنیدم که با دسیسه‌ی دشمنان بشر قهرمان احمدشاه مسعود از عالم گذشته ستون مهری من شاعر هم شکست. واقعاً او یک شیر خدا بود ولی در پنجشیر.

پنجشیر جای خون ناف اجداد من است. به خیالم آن لحظه‌ای که من مرگ این شیر خدا را شنیدم زمین در خیال من لرزید، زمان لرزید، لرزش زمین تا عرش بود، زیرا مردی چون احمدشاه مسعود را در عالم به جوانمردی، زورآوری و شجاعت و دلیری پیدا کردن دشوار است.

شاید در تمام عالم که دوستداران او بسیار و بسیار و بسیار اند، سال‌هایی سال ماتم بگیرند، ماتم بنده عثمان شریف‌زاده هم یک روز و ده روز و صد روز نیست، همه ساله است. ستون مهرام شکست، دلم در زمین افتاد.

خدا برای او فردوس جاودان بدهد! به فرزندان افغانستان، به مردم شریف این سرزمین، به قوم تاجیک و تمام مردم دری زبان قدرت و منزلت و شجاعت و دل شیر احمدشاه مسعود را بدهد، تا وطن را از دست دشمنان ناپاک خود آزاد بکنند، تا ننگ و ناموس و شرف ابدیت، و شرف بزرگوارانه به مردم افغانستان بدهند، تا جرئت و پیامبری همان احمدشاه مسعود در روح و روان آن‌ها جاری شود، همچون خون بی‌زوال احمدشاه مسعود.^۲

۱. به نقل از ماهنامه‌ی تربیتی، اجتماعی و فرهنگی صبح امید، شماره‌ی بیست و دوم، سال دوم، میزان ۱۳۸۰ برابر به اکتوبر ۲۰۰۱، صفحه‌ی ۳۶.

۲. به نقل از ماهنامه‌ی تربیتی، اجتماعی و فرهنگی صبح امید، شماره‌ی بیست و دوم، سال دوم، میزان ۱۳۸۰ برابر به اکتوبر ۲۰۰۱، صفحه‌ی ۳۶.

رجب علی قدرتوف صاحب نظر تاجیکی

«افغانستان ماتم دارد؛ به یاد پاک فرزند ارجمند و برومند و قهرمان خویش پیراهن ماتم به برکرده و از دیدگان اشک حسرت می‌ریزد. به پیکر افگار و خون‌آلود افغانستان باز یک ضربه‌ی سنگین و ننگین زده شد. احمدشاه مسعود فرزند بزرگ، قهرمان، اسارت‌ناپسند و مبارز در دل خاک پاک افغانستان به خواب فرو رفت. دامان دره و کوه‌های پنجشیر مسکن جاودانی او گشتند.

قهرمانی، جوانمردی و سرسپردگی این جهان را پدرود گفت. قهرمانی که در رگ‌هایش خون پاک مردانی چون: ابومسلم خراسانی، سنباد، دیوشتیج، مقنع، اسماعیل سامانی، منتصر، تیمور ملک و صدها مبارز راه عدالت در جوش بود. احمدشاه مسعود ۴۹ سال داشت و این عمر عزیز او سرا پا صرف مبارزه و نبردهای شدید برای دوام آزادی و استقلال وطن گشت.

احمدشاه مسعود هر صبح و شام، هر روز و هر ساعت با یاد وطن می‌زیست، غم وطن، تقدیر وطن و سرنوشت ملت او را لحظه‌یی آرام نمی‌گذاشت. این قهرمان واقعی هم در میدان جنگ و هم هنگام ادای نماز و هم در خواب و هم در بیداری با نام وطن نفس می‌کشید و به خاطر وطن مردانه پیکار می‌کرد. او لحظه‌یی تحمل کرده نمی‌توانست که اجنبیان قدم ناپاک خویش را به سرزمین مقدس او بگذارند، مردمش را تحقیر و به خاک و خون بکشانند و شهر و دهاتش را به ویرانه تبدیل کنند. عشق وطن و مبارزه به خاطر آزادی کشور احمدشاه مسعود را به قهرمان بی‌نظیر و مبارز آشتی‌ناپذیر مبدل ساخته است.

نام احمدشاه مسعود و پیکار او باعث افتخار دوستان و باعث وهم و ترس و شکست دشمنان او بود. دشمنان اطمینان کامل داشتند که احمدشاه مسعود این رستم داستان را در میدان جنگ و مبارزه نابود کرده نمی‌توانند. او قهرمان زاده شده و قهرمانانه علیه دشمن می‌جنگید. از این رو دشمنان در اطراف او تار مکر و حيله تیندند و به رذیلانه‌ترین اقدام دست زدند و سبب شهادت احمدشاه مسعود گشتند. اهریمن زادگان به مقصد پلید خویش رسیدند اما بی‌خبر از آن بودند که مرگ احمدشاه مسعود تولد دوباره‌ی او در زیر چرخ گردان خواهد گشت.

احمدشاه مسعود با افغانستان عزیز خویش، با دوستان و خیرخواهان بی‌شمارش از عرصه‌ی جهان پدورد گفت. نام، کار و پیکار او به ابدیت پیوست. در ردیف قله‌های پنجشیر باز یک قله‌ی نو پیدا شد؛ آن قله‌ی احمدشاه مسعود است. این قله همیشه پایدار و نوربار خواهد ماند و مردم آزادی‌پرست و قهرمان افغانستان دیده به این قله دوخته، مبارزه‌ی آشتی‌ناپذیر خویش را برای آزادی وطن مردانه ادامه می‌دهند. هزاران آدمی که از پس تابوت احمدشاه مسعود روان

بودند، به عزم راسخ اظهار می‌داشتند که مبارزه‌ی احمدشاه مسعود را ادامه خواهند داد.^۱

الکساندر ژوکوف خبرنگار و صاحب‌نظر در امور افغانستان

«این جانب بارها به شمال افغانستان سفر کرده‌ام و در باره‌ی مبارزه‌ی دولت قانونی افغانستان با حرکت طالبان به نکویی آگاهی دارم. قطعاً باور دارم که نقش احمدشاه مسعود در این پیکار به مراتب بزرگ‌تر از نقش یک سردار جنگی بود. این سعادت نصیب من گردید که دیدارهایی با احمدشاه مسعود داشته باشم، آنچه تأثیری عظیمی بر من گذاشته است. احمدشاه مسعود تنها سپهسالار بزرگ و با استعداد نبود. او انسانی بود که باید نامش با حروف درشت نوشته شود. احمدشاه مسعود به گونه‌ی فوق‌العاده صمیمی و شفاف بود که برای رهبری در چنان مقامی خارق‌العاده می‌نمود. او از خرد عظیم و فراستی سلیم برخوردار بود. صحبت با مسعود، برای هرکس که چنین توفیقی رفیقش می‌گشت، انبساط خاطری ایجاد می‌کرد که هرگز فراموش نمی‌شد. تعجب‌آور نیست که احمدشاه مسعود در میان دوستان و هم‌زمان وزیر دستان خود اتوریته، اعتبار و جاذبه‌ی بزرگی داشت. تعجب‌آور نیست که رهبران کشورهای مختلف نسبت به وی بی‌کران اعتماد داشتند. تعجب‌آور نیست که شخصیت احمدشاه مسعود این همه خشم و نفرت دشمنان حکومت قانونی افغانستان را برانگیخت.

چنین می‌نمود که این بزرگی و نجابت احمدشاه مسعود از جانب خدا به وی ارزانی شده بود. من بارها شاهد بوده‌ام که چگونه آدم‌هایی که برای نخستین بار به دیدارش توفیق می‌یافتند، برای همیشه به گروه محبان‌ش می‌پیوستند.

راستی هم که جاذبه‌ی بزرگ او خدایی بود! او هرگز داد نمی‌زد و سخنان بی‌هوده بر زبان نمی‌آورد. رفتار او با آدم‌ها صمیمی و محترمانه بود و این خصلتی بی‌نظیر یک انسان زیبا بود. خبر ترور احمدشاه مسعود همه‌ی ما را، کسانی که او را می‌شناسیم، به شدت لرزاند و اندوه‌گین ساخت. قطعاً باور داریم که نام، کارنامه‌ها و پیام او برای مردم افغانستان همیشه زنده خواهد بود.

شهادت مسعود قهرمان نه تنها مردم افغانستان را تکان داد که در تمام دنیا پژواکی گسترده داشت...^۲

۱. به نقل از ماهنامه‌ی تربیتی، اجتماعی و فرهنگی صبح امید، شماره‌ی بیست و دوم، سال دوم، میزان ۱۳۸۰ برابر به اکتوبر ۲۰۰۱، صفحه‌ی ۳۶.

۲. به نقل اخبار هفته‌نامه‌ی مرکز فرهنگی سفارت دولت اسلامی افغانستان در فدراسیون روسیه، شماره‌ی فوق العاده‌ی ۳۰ سنبله‌ی ۱۳۸۰ برابر به ۲۱ سپتمبر ۲۰۰۱، صفحه‌ی ۱۱.

کمال هلباوی نویسنده‌ی عرب‌تبار و صاحب‌نظر در امور افغانستان

«احمدشاه مسعود یگانه فرمانده بزرگ جهاد بود که در مدت نه سال از افغانستان بیرون نشد... وی به رغم خردی سن و سالش از برجسته‌ترین فرماندهان جهاد در فهم طبیعت نبرد، معامله با دیگر نیروهای درگیر داخلی و خارجی در امور افغانستان به حساب می‌رفت. وی در بعد سیاسی و نظامی با چنان مهارت و بصیرت به فعالیت ادامه داد که در فرجام توانست با بی‌طرف سازی یا جلب مقامات عالی رتبه‌ی دولتی در سال ۱۹۹۲ رژیم کمونیستی را به شکست مواجه سازد.

فتح کابل به دست وی در زمان و عصر ما مساوی به فتح قسطنطنیه به دست فرمانده بزرگ محمد فاتح می‌باشد...»^۱

پیتر تامسن نماینده‌ی سابق امریکا برای مجاهدین و صاحب‌نظر در امور افغانستان

«من همراه با قومندان عبدالحق یک مسافرت دو روزه به دوشنبه‌ی تاجیکستان داشتم تا با فرمانده مسعود در باره‌ی آینده‌ی افغانستان مذاکره نمایم. آنچه در این صحبت‌ها جالب بود و محوریت داشت نقاط نظر احمدشاه مسعود بود در باره‌ی موضوعاتی چون ارزش‌های انسانی، وسعت دیدگاه وی و توانایی‌های وی در موضوعات مباحثه و دقت شان در جزئیات. نقل قول من از ایشان این است که ایشان فرمودند: دقیقاً راه حل این است که افغانستان یک نظام مرکزی متکی به قانون اساسی و متکی به عدالت اجتماعی داشته باشد تا مردم بتوانند در انتخابات سهم بگیرند و نظام شان یک نظام نماینده و منتخب باشد و تمام گروه‌های قومی باید در حکومت صدای شان شنیده شود و نمایندگی داشته باشند. در دوران حکومت موقت و حکومت انتقالی باید سلاح‌ها جمع شوند و مسوده‌ی قانون اساسی ترتیب داده شود و وقتی زمینه مساعد شد حکومت موقت باید انتخابات را راه اندازی کند. باید از جناب وزیر صاحب معارف آقای قانونی اظهار سپاس کرد که ایشان توانستند مظهر دیدگاه احمدشاه مسعود در توافقات بن باشند. این توافقات در سال ۲۰۰۴ برای افغانستان انتخابات را به ارمغان خواهد آورد. مشوره‌هایی را که در ارتباط اوضاع افغانستان احمدشاه مسعود به ما داده بود امروز بعد از سوءقصد به جان رییس جمهور کرزئی یکبار دیگر حقانیت خود را ثابت می‌سازند. از دیدگاه احمدشاه مسعود موفقیت نهایی صرفاً در بازسازی افغانستان خلاصه می‌شود.»^۲

۱. به نقل از متن عربی مقاله. رحیمی.

۲. از متن سخنرانی ایشان در کنفرانس بین‌المللی مسعود شناسی در کابل.

آقای مذهب‌شاه نویسنده و صاحب‌نظر تاجیکستانی

«در همین یکسال که انتشار تاجیکی «هفته‌نامه‌ی تاجیکستان» را جمع و بست نمودیم و حساب کردیم که چه کسانی بیش‌تر در این هفته‌نامه روی چاپ را دیده است، باز هم دیدیم که نام احمدشاه مسعود بی‌سابقه بوده است. از همه بیش‌تر و از همه زیادتر نام و عکس او بوده است.»

«...یک دوستم از وزارت عدلیه‌ی تاجیکستان که نام نویسی فرزندان نو تولد تاجیکستان را به قید می‌گیرند به من حکایت کرد که سالی که سپری شد در تاجیکستان پسرانی که تولد شدند از همه بیش‌تر نام احمدشاه مسعود را به خود گرفتند.»

«...در دوشنبه یاد بودهایی زیادی از احمدشاه مسعود بر پا شده بود؛ در یکی از آن‌ها دوستان ما کوشش می‌کردند که احمدشاه مسعود را با شخصیت‌های پیشینی و افسانوی چون رستم داستان و اسمعیل سامانی قیاس کنند و مانند کنند. من هم فکر می‌کردم شاید درست باشد که احمدشاه مسعود با رستم داستان قیاس شود اما باز دلم می‌گفت که نه این دروغ است، احمدشاه بالاتر از آن است، چون رستم تخیل فردوسی است:

منش کرده ام رستم داستان

وگر نه یلی بود در سیستان»

«...من وقتی به احمدشاه مسعود فکر می‌کنم، در این اندیشه‌ام که این همه قدرت، توانایی و مردانگی وی از کجا سرچشمه می‌گیرد، زیاد فکر کرده‌ام، مسعود خلیلی هم در اینجا می‌گفت، به هر حال فلسفه‌ی ما مردم آریایی بر سه ستون عظیم استوار است: یکی فلسفه‌ی پهلوانی که فردوسی ستوده است، دوم فلسفه‌ی رندی خواجه حافظ، که عشق به خداوند رندی او بود و سوم عارفی که شیخ عطار، مولانای رومی بلخی خودمان و یا ناصر خسرو سروده است که به اسلام پاک، اسلام بی‌آلوده، اسلام بشر دوستانه و اسلام سازنده تکیه می‌کنند و این فلسفه‌ی احمدشاه مسعود بود. به من می‌گفتند که احمدشاه مسعود بی‌حافظ زندگی ندارد.»^۱

لوی میشل معاون صدراعظم و وزیر امور خارجه‌ی بلجیم

«احمدشاه مسعود یک مرد شجاع بود، او همیشه به عنوان یک مبارز بزرگ آزادی در خاطره‌ها زنده خواهد ماند. وی کسی بود که مظهر روحیه‌ی استقلال طلبی کشورش بود. من شخصاً خاطره‌ی اولین ملاقاتم را با احمدشاه مسعود در اپریل پارسال گرامی می‌دارم. عزم و عشق وی

۱. از متن سخنرانی ایشان در کنفرانس بین‌المللی مسعود شناسی در کابل.

به خاطر استقلال کشورش بالای من اثر عمیقی گذاشت.»^۱

جنرال فلیپ موریان صاحب نظر و دوست افغانستان از کشور فرانسه

«من این قهرمان را از طریق کارهای خارق العاده‌ای که جزء اسطوره‌ها شده بود می‌شناختم. وقتی که من در پنجشیر خود را در برابر وی یافتم، در آن لحظات بسیار دشواری که افغانستان به سر می‌برد، من یک مرد کاملاً آرام و مسلط به خود را دیدم که با شجاعت و مناعت در برابر کوه عظیم مشکلات خم به ابرو نیاورده بود. من یک مرد خندان و نورانی را یافتم که یک لبخندش همه‌ی مشکلات را از بین می‌برد. من در آن لحظه احساس کردم که اطاعت و فرمانبری دوستدارانش از وی نه به خاطر ریاست و آمریش بل که به خاطر عشق و آفری بود که مسعود در دل تک تک افرادش کاشته بود.»

«... من خصوصیتی را که شخصاً در مسعود یافتم و آن را دوست داشتم این بود که مسعود را یک شخص با ایمان و معتقد یافتم. چنان‌که خود من هم یک فرد با ایمان و معتقد هستم. من مطمئن هستم که مسعود از آن بالاها امروز به خوشبختی‌های مردم وطن خود فکر می‌کند. زنده باد افغانستان.»^۲

برت هنسن معاون سفیر امریکا در کابل

«از همان آغاز در اواخر دهه‌ی ۷۰ و در جریان دهه‌ی ۸۰، احمدشاه مسعود با انجام عملیات‌های نظامی خود تبدیل به یک اسطوره گردیده بود. شخصیت، درایت، هدفمندی و رهبری احمدشاه مسعود در آن زمان برای دیگر فرماندهان افغان الهام بخش و سرمشق شده بود.»^۳

آقای امری دو مونتسکیو سناتور فرانسوی

«در دفعه‌ی اول که من در ۱۹۸۴ به افغانستان آمدم در قدم اول قدرت و شهادت این مردم را دیدم که تا چه اندازه به آزادی علاقمند اند. هیچ‌کس دیگر چون قومندان مسعود نمی‌توانست از ارزش‌های والایی همچون آزادی و شهادت دفاع بکنند، چنان‌که آن قومندان بزرگ جان خود را در این راه فدا نمود. در این روز درحالی‌که من در کابل هستم نه تنها بسیار خوشحال هستم بل که نهایت غمگین نیز می‌باشم. خوشبخت هستم از این‌که کابل آزاد شده را می‌بینم

۱. از متن سخنرانی ایشان در کنفرانس بین‌المللی مسعود شناسی در کابل.

۲. از متن سخنرانی ایشان در کنفرانس بین‌المللی مسعود شناسی در کابل.

۳. از متن سخنرانی ایشان در کنفرانس بین‌المللی مسعود شناسی در کابل.

و نهایت متأثره‌ستم زیرا جای قومندان مسعود را در اینجا خالی یافتم. وی این آزادی را ندید، برای من جای افتخار است که با شخصیتی مانند احمدشاه مسعود آشنایی پیدا کردم. من نظرات و آرمان‌های او را و ندای برحقش را به تلویزیون و رادیو برده از آن داعیه‌ی بزرگ دفاع می‌کردم. دنیا همیشه به سمبول‌هایی ضرورت دارد و احمدشاه مسعود سمبولی بود برای تمام جهان. فرانسه همواره صفحات درخشان تاریخ را دوست دارد و احمدشاه مسعود یکی از همان صفحات مشعشع تاریخ را به نمایش گذاشت که هرگز از یاد مردم فرانسه نخواهد رفت. احمدشاه مسعود در قلب مردم فرانسه هنوز هم زنده است، در فکر مردم فرانسه هنوز هم زنده است و زنده باد مردی که مؤسس افغانستان نوین است.

وقتی در ماه اپریل ۲۰۰۱ ما در فرانسه از قومندان مسعود پذیرایی کردیم، به جرئت گفته می‌توانم که من و تمامی اعضای مجلس فرانسه شیفته‌ی خجستگی و شهامت مسعود شده بودیم و در عین حال از «کاریزما» و فرهنگ‌های فوق‌العاده‌ی شان تحت تأثیر قرار گرفته بودیم. گذشته از پیام قوی و شفاف سیاسی که قومندان مسعود، این جنرال دوگول افغانستان، با خود آورده بود، همه‌ی ما از نور و محبتی که از ایشان می‌بارید، از گرمی و صمیمیتی که از ایشان ساطع می‌شد، تحت تأثیر قرار گرفته شیفته و مفتون اخلاق نیکوی شان شده بودیم.^۱

وزیر امور خارجه‌ی هندوستان

«احمدشاه مسعود که يك سال قبل از سوی نیروهای ترور و وحشت به شهادت رسید يك فرزند افسانوی و تاریخ‌ساز افغانستان بود و زندگی خود را برای کسب آینده‌ی روشن و مطمئن برای نسل‌های بعدی افغانستان نثار نمود. فرمانده مسعود يك سیاست‌مدار باهوشی بود که حیات خود را برای افغانستان مقتدر، متحد، مستقل و آباد وقف نموده بود و در همین راه شهید گردید. احمدشاه مسعود دوست صمیمی هند بود و مایه‌ی افتخار هند است که ما در برآوردن آرزوهایش همکار وی بوده‌ایم. جهان امروز قومندان مسعود را به حیث نابغه‌ی نظامی می‌شناسد، ولی علاوه بر این مسعود زعیمی بود که حیات خود را برای بهبود وضعیت بی‌کس‌ها و نادارها وقف نموده بود، موصوف يك شخصیت با فرهنگ و پر از انسانیت بود.»^۲

برنارد هانری لیوی فیلسوف، نویسنده، فلمساز و افغانستان شناس فرانسوی

«می‌خواهم عرض کنم که چرا در مملکت ما فرانسه مثل اینجا مسعود يك چهره‌ی محبوب است. در قدم اول مسعود خودش يك سمبول مقاومت برای ما بود؛ در فرانسه هم يك فرهنگ

۱. از متن سخنرانی ایشان در کنفرانس بین‌المللی مسعود شناسی در کابل.

۲. از متن بیانیه‌ی ایشان در کنفرانس بین‌المللی مسعود شناسی در کابل.

مقاومت موجود است، همان فرهنگی که توسط جنرال دوگول بیان شده است. مردی که به شوروی نی گفت، مردی که به طالبان نی گفت، مردی که تا آخر به نیروهای باطل نی گفت، مردی که در تابستان بعد از سقوط تالقان برای آقای ربانی که گفت شما را در هلیکوپترم به تاجیکستان می‌برم نی گفته افزود: من باقی می‌مانم. آری، او به استاد ربانی گفت: اگر حتی یک متر هم اینجا روی زمین جای باشد همانجا می‌باشم، چون همان سرزمین من است و این به معنای آزادی زمین من می‌باشد. او گفت: اگر من قبول کنم که با هلیکوپتر شما پرواز بکنم، دیگر نمی‌توانم به چشم مردم خود نگاه کنم و نظر بیندازم. این مرد بزرگ با این قهرمانی خویش به فرانسوی‌ها اجازه داد که برای یک لحظه مثل خواب ببینند که جنرال دوگول دو باره زنده شده است. دلیل دومی که مسعود محبوب القلوب مردم فرانسه است، این است که او در مقابل هیچ نوع تهدیدی سر خم نکرده است. او در مقابل دو تهدید بزرگ آخر قرن بیست مقاومت کرد. او یگانه مردی بود که در اخیر قرن بیستم در مقابل دو تهدید بزرگ خود را روبرو یافت. به همه معلوم است که او در قدم اول با توتالیتاریسم سرخ مقابله کرد و در قدم دوم با توتالیتاریسم سبز طالبان مقابله کرد.^۱

آقای سالوادور لمباردو نویسنده، متفکر و افغانستان شناس فرانسوی

«مسعود نمرده است، دوست من «گنوسین کفیان» که برنده‌ی جایزه‌ی نوبل و بزرگ‌ترین نویسنده و شاعر است می‌گوید: من برای اولین بار گریه‌ی تورا وقتی دیدم که خبر مرگ قومندان مسعود را شنیدی. او به من گفت: تو نباید گریه کنی، تو حق گریه کردن را نداری. مسعود دوست نخواهد داشت که تو گریه کنی. به خاطر این که آرمان‌ها و آرزو‌ها نمی‌میرند. مسعود یک آرزو بود و یک آرمان بود. این آرمان و این آرزو افغانستان آزاد بود و شما اکنون در یک افغانستان آزاد هستید و خود نیز آزادمی باشید.»^۲

بریس للاندر نویسنده و افغانستان شناس فرانسوی

«به اجازه‌ی شما، چون سفیر فرانسه از اینجا رفت، من می‌توانم به شما بگویم که فرانسوی‌ها سخت آرزو داشتند که یک رهبری مثل مسعود داشته باشند.»

«... او مردی بود که به خاطر شرافت ملتش همیشه به یاد دنیا می‌ماند. اجازه بدهید که یک راز دیگر را نیز به شما بگویم: مسعود کسی بود که آدم‌ها را بهتر از آنچه که هستند می‌ساخت. می‌توانم به شما بگویم که من بعد از دیدن مسعود خوب‌تر از آن چیزی که بودم

۱. از متن سخنرانی ایشان در کنفرانس بین‌المللی مسعود شناسی در کابل.

۲. از متن سخنرانی ایشان در کنفرانس بین‌المللی مسعود شناسی در کابل.

شدم.

فرانسوی‌ها بعد از این‌که مرد را دوست دارند، وطن‌دوست را دوست می‌دارند. در دید آن‌ها مسعود فقط يك مرد نبود، يك حزب سیاسی نبود، يك شهر یا قریه یا يك دهکده نبود، مسعود تمام افغانستان بود. او مظهر بزرگی و زیبایی يك ملت بود. فرانسوی‌ها بنا بر عادت‌ی که دارند همگی شان پکول خریدند و بر سر خود گذاشتند و فکر می‌کردند که با پکول سر کردن همه‌ی شان مسعود می‌شوند.»^۱

آقای پروفیسور حق نظروف از تاجیکستان

«به نظر من در تمام فعالیت و کارروایی‌هایی که احمدشاه مسعود نشان داده است در تاریخ خراسان بی‌نظیر است. سیاستمداران و محققین او را به شخص‌های گذشته‌ی افغانستان و خراسان مقایسه و برابر می‌کردند. به نظر من او با هیچ‌کدام از گذشتگان قابل مقایسه نیست، چون‌که از همه‌ی آن‌ها بزرگ‌تر است. لیکن اگر مقایسه کردن جایز باشد فقط با ابو مسلم خراسانی او را می‌توان مقایسه کرد، چون‌که ابو مسلم خراسانی هم در تاریخ خراسان و هم در عالم اسلام تحولات عظیم سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به عمل آورده بود.»^۲

آقای اتوری مو خبرنگار ایتالوی

«هرکس که می‌خواست احمدشاه مسعود را ببیند و شخصیتش را درک بکند و قهرمانی‌اش را حس بکند و آن قد رسای ملی‌اش را ببیند، باید به داخل افغانستان سفر می‌کرد و می‌دیدش تا می‌فهمد که باکی سروکار دارد. من ۲۱ سال قبل داخل افغانستان به پروان رفتم و جوانی دیدم ۲۷ ساله و زیبا؛ جوانی که بیش‌تر به هنرمندان دوره‌ی رنسانس اروپا شباهت داشت تا به يك سرباز. در رخه در خانه‌ای او را دیدم، من بعد از چند ملاقات دانستم که با چه شخصیت جذابی روبرو شده‌ام.»^۳

آقای علی شیخ نویسنده و صاحب‌نظر سودانی

«احمدشاه مسعود يك امت بود. دیروز از احمدشاه مسعود انسان دوست، از احمدشاه مسعود با يك اسلام معتدل و از احمدشاه مسعود با يك دید دموکراتیک صحبت صورت گرفت. اما من امروز از يك احمدشاه مسعود مجاهد و از يك احمدشاه مسعود متواضع که با بسا صفات

۱. از متن سخنرانی ایشان در کنفرانس بین‌المللی مسعود شناسی در کابل.

۲. از متن سخنرانی ایشان در کنفرانس بین‌المللی مسعود شناسی در کابل.

۳. از متن سخنرانی ایشان در کنفرانس بین‌المللی مسعود شناسی در کابل.

دیگر خود در جهان اسلام يك نمونه‌ی بزرگ است یاد می‌کنم.

ما امروز بعد از يك سال در یاد بود خاطرات يك مجاهد بزرگ و يك رهبر بزرگ که سیرت سلف صالح را دوباره به یاد ما آورده، در این جا نشسته‌ایم. شهید احمدشاه مسعود خالد بن ولید این زمان است و شمشیری از شمشیرهای خداوند که بر دشمنان خداوند مسلط شده بود. احمدشاه مسعود با شایستگی بی‌نظیری که داشت مسلمان‌های مرده‌ی این عصر را دوباره زنده ساخت و با نعره‌ی تکبیر خود در دره‌های پنجشیر دشمنان خدا را به فرار واداشت. دنیا نمی‌تواند در افغانستان هیچ فرقی بین احمدشاه مسعود و جهاد قایل شود، اگر در باره‌ی جهاد در افغانستان صحبت شود مطمئناً که مردم احمدشاه مسعود را به یاد می‌آورند و وقتی از احمدشاه یاد شود بازهم تصویر زیبای جهاد در افغانستان مجسم می‌شود؛ جهاد و مسعود در افغانستان هر دو یکی هستند.»^۱

آقای حسن زاده نویسنده و سردبیر مجله‌ی قرن از ایران

«آمرصاحب مردی بود با قلبی مالا مال از عشق به افغانستان. ذهنی خالی از تعصبات کور و بی‌هدف، حسی تهی از جاه‌طلبی و مقام‌خواهی و افق‌دیدنی به وسعت تمامی جهان. شجاع، ایثارگر و با درک بسیار مطلوب از موقعیت و صاحب موقعیتی بسیار مطلوب در افکار عمومی.»^۲

خانم مهرالنساء شاعر تاجیکستانی

«امروز ما همه شاهد آن هستیم که در خراسان زمین مردی به پا شد و نام این سرزمین را؛ نام خراسان بزرگ را، نام ماوراءالنهر را، در تمام جهان به عنوان نیکی، پیروزی، محبت و عشق تجلی داد.»^۳

۱. از متن سخنرانی ایشان در کنفرانس بین‌المللی مسعود شناسی در کابل.

۲. از متن سخنرانی ایشان در کنفرانس بین‌المللی مسعود شناسی در کابل.

۳. از متن سخنرانی ایشان در کنفرانس بین‌المللی مسعود شناسی در کابل.



بخش پنجم

بازتاب شهادت احمدشاه مسعود (ح) در

مطبوعات بریتانیا



ترجمه و تهیه: مجیب الرحمن رحیمی

بازتاب شهادت قهرمان ملی کشور احمدشاه مسعود (رح) در رسانه‌های جهانی گسترده و وسیع بود. همان طوری که زندگی و مبارزات ایشان برای بیش از دودهه در سرخط خبرهای جهان قرار داشت، شهادت نابهنگام ایشان نیز به شکل صاعقه در سرخط رسانه‌های جهانی به زبان‌های مختلف قرار گرفت.

البته بدون تردید انعکاس جهانی این شهادت در رسانه‌های بین‌المللی بیانگر اهمیت و نقش مهمی است که این شخصیت در تحولات و حوادث منطوقی و جهانی به عهده داشته است. ما در این بخش گوشه‌هایی از بازتاب شهادت قهرمان ملی کشور را در رسانه‌های بریتانیا انتخاب و خدمت خوانندگان گرامی تقدیم می‌داریم.

تذکر این نکته را لازم می‌دانیم که ما از جمع ده‌ها روزنامه و مجله پنج روزنامه‌ی معتبر بین‌المللی و یک مجله‌ی معروف جهانی این کشور را برگزیده‌ایم.

بازتاب شهادت و زندگی درخشان احمدشاه مسعود (رح) در رسانه‌های بریتانیا آنقدر وسیع و گسترده است که اگر بخواهیم همه‌ی آن را ترجمه نماییم شاید در چندین مجلد قطور نگنجد. با در نظر داشت این نکته در این خلاصه فقط به ترجمه‌ی بازتاب شهادت ایشان در چند روز، که در مواردی از یک‌ماه هم تجاوز نمی‌کند، بسنده نموده‌ایم.

همان طوری که یاد آور شدم هدف از آوردن این بخش در کتاب توجه به بُعد جهانی شخصیت احمدشاه مسعود و نقش ایشان در تحولات جهانی است. گزارش‌های وارده در این نشرات بیانگر دیدگاه‌های نویسندگان و گزارشگران است و ما به ترجمه‌ی بخش‌هایی اکتفا نموده‌ایم که با موضوع ارتباط دارد و از برگردان قسمت‌هایی که به موضوع بی‌ارتباط یا اضافی

بوده اجتناب ورزیده‌ایم.

روزنامه‌ی «تایمز» (The Times)

بمی‌که در کامره جاسازی شده بود رهبر مقاومت علیه طالبان را زخمی ساخت

روزنامه‌ی «تایمز» تحت این عنوان در شماره‌ی ۱۰ سپتامبر ۲۰۰۱ خویش به نقل از گزارشگر این روزنامه در اسلام آباد می‌نویسد:

«رهبر نبردهای چریکی افغانستان احمدشاه مسعود در یک حمله‌ی سوءقصد دیروز مجروح گردید. گزارش‌های رسیده حاکی است که عاملین حمله نیز در این جریان به قتل رسیده‌اند.»

روزنامه می‌افزاید: «این دو تن عرب که خویش را خبرنگار معرفی نموده جهت اجرای مصاحبه نزد مسعود رفته بودند بمب را با مهارت ویژه طوری عیار نموده بودند که در اثنای مصاحبه منفجر شد.»

روزنامه به نقل از ویس‌الدین سالک یکی از سخنگویان احمدشاه مسعود (رح) ادامه می‌دهد: «وضع جسمی وی خوب است و در ولایت تخار محل بود و باشش مورد تداوی قرار گرفته است.» روزنامه می‌نویسد: «احمدشاه مسعود مشهور به شیر پنجشیر، مردی است که حمله‌های وسیع و گسترده‌ی روس‌ها را به پنجشیر در سال‌های ۸۹-۱۹۷۹ به عقب راند. وی از عمده‌ترین و فعال‌ترین رهبران مقاومت علیه طالبان است که رهبری جبهه‌ی متحد را نیز به عهده دارد...»

شیر در تنگنا قرار گرفت

حمله به جان احمدشاه مسعود بدون تردید به تقویت طالبان خواهد انجامید

روزنامه‌ی «تایمز» لندن در سرمقاله‌ی شماره‌ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ خویش تحت عنوان فوق چنین می‌نویسد: «سوءقصد به جان احمدشاه مسعود رهبر نیروهای مخالف در افغانستان ضربه‌ی محکمی به تلاش‌های جهانی جهت تحت مراقبت نگاه‌داشتن طالبان به حساب می‌رود. شیر پنجشیر که به قول واشنگتن و اسلام آباد به قتل رسیده است و شاید هم زنده باشد ولی رسیدن مهاجمان به حریم وی اصل نفوذ ناپذیری به ساحه‌ی امن او را درهم شکست. وی اکنون آخرین فرماندهی است که علیه افراطی‌گری و تعصب اسلامی مقاومت و پایداری می‌کند. وی از همان پایگاه محکمش در دره‌ی پنجشیر، جایی که وی با بیش از ده‌ها هجوم نیروهای اتحاد شوروی در میدان نبرد مصاف داد، مقاومت را علیه رژیم‌ی که در سخت‌گیری ضرب‌المثل

شده، زنده نگه داشت.

حمله بر جان وی بدون تردید از سوی اسامه بن لادن، تروریست سعودی تباری که در افغانستان در تبعید به سر می برد، و موجودیتش در این کشور زمینه ساز تعزیرات سازمان ملل متحد علیه افغانستان بوده است، محتمل به نظر می رسد. مسعود فرمانده بهره مند از مهارت ها و تجربه های قابل ملاحظه همیشه از سوی محافظین تاجیک تبارش نگه داری می شد. این طرفداران سر سپرده، وی را همیشه از گیرافتادن در کمین یا حمله ی ناگهانی محافظت می نمودند. به رغم این وی همیشه حاضر بود دیدگاه های خویش را در مورد یک افغانستان مستقل برای خارجی ها، بیگانگان و متحدان اصلی اش بیان کند. بنابراین اسامه بن لادن به خوبی می دانست که عرب ها در لباس ژورنالیست می توانند در مقایسه به طرفداران طالبان به آسانی به ساحه ی وی نفوذ نمایند.

مسعود عقبگردهای عمده ای داشت و به همین لحاظ مناطق تحت کنترل اتحاد شمال نیز به قدر قابل ملاحظه ای کاهش یافته بود. ولی در عین حال وی از حمایت و پشتیبانی همه ی آنانی برخوردار بود که طالبان و پیروزی آنان را خطر جدی به خود تلقی می کردند؛ به شمول از بیک ها و تاجیک های افغانستان، ایران و حکمرانان کشورهای آسیای میانه که از سوی شورشیان تحت حمایت طالبان هجوم های نیز بر آنان صورت گرفت. این ها بدون تردید مسعود را یگانه سدی می بینند که مانع نفوذ اسلام افراطی به کشورهای شان است.

وی همچنان موفق گردید حمایت دشمن قبلی اش روسیه را نیز جلب کند که به خاطر کمک های طالبان به چچن ها و تاجیکستانی های شورشی خشمگین گردیده بود. غرب از مدت ها قبل تلاش جدی را در جلوگیری از نفوذ و کنترل طالبان به شکل قاطع بر همه ی افغانستان، که پیروان افراطی آن با گذشت هر روز روش های خشن تری در پیش می گیرند و اوضاع نیز در کشور روبه خرابی نهاده، به راه نینداخته است.

در حصار در آوردن از طریق انزوای سیاسی و دیپلماتیک و انزوای فیزیکی یکی از اساسی ترین راه های مهار ساختن رژیم می است که وظیفه اش صادر نمودن مواد مخدر و ترور به همه همسایگانش می باشد. یکی از ابزارهای این در حصار کشیدن مهار ساختن نیروهای رزمی طالبان از طریق نظامی بود و احمدشاه مسعود در این راستا یگانه فرماندهی بود که می توانست به مقاومت ادامه دهد.

ابزار دیگر در این راستای منزوی ساختن جهانی و حیثیت ندادن طالبان و به رسمیت نشناختن آن ها از معجرات دیپلماتیک است و تا وقتی مسعود بخشی از اراضی را در افغانستان تحت کنترل داشته باشد این سیاست در سازمان ملل و دیگر پایتخت ها از قابلیت و کارایی

برخوردار است. ولی اگر همه‌ی افغانستان به دست طالبان بیفتد، این برای کشورهای چون بریتانیا که اساس شناسایی در آن‌ها نه ایدلوژی که ساحه‌ی کنترل ارضی است دیگر مشکل خواهد بود پیروزی طالبان را نادیده گرفته با برطرفی نمایندگان نیروهای مخالف از سفارت‌ها و سازمان ملل متحد مخالفت نماید.

موضوع دیگر این است که در صورت زخمی بودن مسعود به شکل جدی یا مرگ وی نیروهای مخالف به سادگی از هم خواهد پاشید و این‌ها همه می‌توانند دلیلی فراهم نمایند تا پاکستان یکی از سه کشوری که طالبان را به رسمیت شناخته و در ایجاد و رشد این هیولا سهم داشته از آنان بخواهد تا حداقل حقوق بشر را مراعات نمایند.»

بخت برای همیشه دلاوران را یاری نمی‌کند

روزنامه‌ی «تایمز» در شماره‌ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ خویش تحت عنوان فوق مقاله‌ای را به قلم «انتونی لیوید» به چاپ رسانیده که در ذیل خلاصه‌ی آن را ترجمه می‌کنیم:

«ماه نوامبر سال قبل بود که مسعود را ملاقات کردم. این ملاقات بعد از اولین ملاقات مان در سال ۱۹۹۸ صورت می‌گرفت. تغییر زیادی در مسعود مشاهده نمی‌کردم. او هنوز چون «باب مارلی» جوان به نظر می‌خورد و کلاهش نیز در همان موقعیت و جایگاه قبلی‌اش قرار داشت.»

در موتری که از خط اول همراه با وی برمی‌گشتیم خیلی خسته به نظر می‌رسید و در جریان سفر گاهی که خواب بالایش غلبه می‌نمود و از یک طرف چوکی موتربه طرف دیگرش پرت می‌شد.»

«انتونی لیوید» با ذکر جذابیت خارق‌العاده‌ی مسعود نوشته‌اش را چنین ادامه می‌دهد:

«چیزی وجود داشت که وی را همیشه از شکست قطعی نگه می‌داشت و این امر بارها به تجربه تکرار شده است. همان طوری که از تخلصش «مسعود» پیدا است، او در زندگی‌اش همیشه در حوادث بر بال نیک‌بختی سوار بوده است.»

نویسنده با تذکر زندگی مسعود در دوران تحصیل و قیام علیه رژیم داود و بالآخره مهاجرت به پاکستان و عودت به کشور و نبردهای تاریخی و فراموش ناشدنی علیه قوای اشغالگر شوروی چنین ادامه می‌دهد:

«در سال ۱۹۹۲ وی نیروهای رزمی خویش را به سوی فتح کابل و سرنگون سازی رژیم کمونیستی تحت رهبری دکتر نجیب رهبری نمود. این دوره از درخشان‌ترین لحظات زندگی مبارزاتی مسعود به عنوان رهبر نبردهای چریکی به حساب می‌آید که با پیروزی به مقام

وزارت دفاع گزیده شد.»

نویسنده با مرور کوتاه و گذرا بر تحولات بعدی کشور و ورود طالبان به کابل می‌نویسد: «قهرمان فراموش شده‌ی جنگ سرد تنها گذاشته شد تا با نیروهای بی‌رحم و بهتر مسلح طالبان در میدان نبرد دست و پنجه نرم کند.»

«انتونی لیوید» در ادامه با ذکر خاطرات و صحبت‌هایش با مسعود (رح) و برداشت‌هایش از این نابغه‌ی نام‌دار تاریخ مقاله‌اش را چنین خاتمه می‌بخشد:

«اگر واقعاً مهاجمان حمله‌ی انتحاری به بخت مستدام و همیشه در جهش وی خاتمه داده باشند بدون تردید به حیات یکی از پویاترین، متحرک‌ترین، جذاب‌ترین و کارازماتیک‌ترین چهره‌ها در میدان نبرد خاتمه بخشیده‌اند.»

روزنامه‌ی تایمز لندن بازهم در شماره‌ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ خویش در عین همان صفحه که مضمون قبل را از آن ترجمه کردم با چاپ تصویر بزرگی از احمدشاه مسعود (رح) دو مطلب دیگر را نیز در باره‌ی وی تحت عنوان‌های ذیل به چاپ رسانیده است:

رهبر نیروهای مقاومت در یک حمله‌ی انتحاری با بمب جان باخت

روزنامه در این گزارش متذکر می‌شود که احمدشاه مسعود به قول خبرنگاری تاس از ماسکو و به قول یک مقام امریکایی در این حادثه به قتل رسیده است. آنگاه با ذکر اخبار و ادعاهای متضاد در زمینه از احمد ولی مسعود نقل می‌کند که: «احمدشاه مسعود شهید نشده بل که مجروح و بی‌هوش است.» و به نقل از وی می‌افزاید: «تروریست‌ها با پاسپورت بلژیکی سفر می‌کردند و ویژه‌ی کثیرالمسافرت پاکستان را از لندن به دست آورده بودند. همه چیز توسط پاکستان و برخی حلقات عربی طراحی شده بود.»

گزارش با ذکر زندگی مبارزاتی احمدشاه مسعود (رح) در پایان به نقل از آخرین مصاحبه‌ی وی با (Far Eastern Economic Review) می‌نویسد: «من هرگز دو شب در یک جای ن خوابیده‌ام.»

بیم آن می‌رود که آخرین مقاومت درهم شکسته شود

روزنامه در مطلب سومی خویش تحت این عنوان بازهم با پیگیری حادثه‌ی مجروح شدن احمدشاه مسعود (رح) موضوع از هم پاشیدن مقاومت، کنترل طالبان بر افغانستان، رشد تروریسم بین‌المللی، عواقب و عکس‌العمل‌های این پیامد در سطح جهانی و منطقه‌یی را در صورت به شهادت رسیدن مسعود به تفصیل مطرح می‌کند.

احمدشاه مسعود؛ شیر پنجشیر مردی که روس‌های اشغالگر را به زانو درآورد و نیرنگ طالبان را ختنی ساخت

«تایمز لندن» تحت عنوان فوق به تاریخ ۱۷ سپتامبر ۲۰۰۱ با ذکر شهادت احمدشاه مسعود (رح) و چاپ تصویری از وی مقاله‌ی مفصلی را به چاپ رسانیده که در بخش‌های از آن می‌خوانیم:

«احمدشاه مسعود از مشهورترین فرماندهان مجاهدین در عصر حاضر با برخورداری از شخصیت برجسته و فرهنگ‌داری و شکوه در جریان ده سال نبرد علیه روس‌های متجاوز بر کشورش توانست لقب شیر پنجشیر را به دست آورد.

وی بعد از سرنگونی رژیم کمونیستی تا قبل از شروع جنگ‌های میان گروهی یکی از قدرتمندترین مهره‌های کشور بود. تا این‌که طالبان ظهور نموده وارد صحنه‌ی نبرد گردیدند و مسعود یکبار دیگر خویش را در نقش رهبر نبردهای چریکی یافت.

وی به عنوان کسی که بدون ترس و هراس به مقاومت سرسختانه علیه رژیم بنیادگرا و افراطی کشورش ادامه داد، جایگاه ویژه‌ای را به دست آورد. در میان گروه‌های که به تغییر موقف و درهم شکستن اتحاد و ائتلاف مشهور اند، نام مسعود برخلاف همه به عنوان سمبول مقاومت و آزادی و آورنده‌ی ثبات در افغانستان نقش بسته است.»

روزنامه با ذکر مفصل چگونگی پیدایش طالبان و نقش پاکستان در ایجاد و تقویت این گروه، روند تحولات در افغانستان و شرح زندگی خصوصی و مبارزاتی احمدشاه مسعود (رح) در دوره‌های مختلف جهاد، حکومت و مقاومت، مقاله را چنین به پایان می‌رساند:

«با این‌که همه صحنه‌ی نبرد در افغانستان علیه طالبان را ترک گفته و به کشورهای بیرونی رفتند مسعود تنها کسی بود که با عودت به دره‌ی پنجشیر به رغم همه‌ی دشواری‌ها در کشور باقی ماند و به نبرد ادامه داد. وی عملاً نشان داد که قادر است هجوم‌های مکرر دشمن را درهم شکسته و موجودیتش را در مقابل هجوم سیل‌آسای اجانب حفظ نماید. از دست دادن رهبری چون وی که از قدرت، نفوذ و صلابت فوق‌العاده قوی در میان صفوف مجاهدین برخوردار بود، توأم با نبودن کسی با این مواصفات تا جایش را پر نماید، چانس بقای طالبان را در قدرت در افغانستان قوی‌تر ساخته و پایان یک دوره را در این کشور به نمایش می‌گذارد.»

توطئه‌ی قتل مسعود در بریتانیا ریخته شده است

تایمز لندن تحت عنوان فوق در شماره‌ی ۲۶ سپتامبر ۲۰۰۱ خویش تحت عنوان فوق مطلبی را به قلم «انتونی لیوید» از خواجه بهاء‌الدین به نشر رسانیده، که در بخش‌های آن آمده:

«بیش از دو هفته از درگذشت رهبر فقید جبهه‌ی متحد احمدشاه مسعود سپری می‌شود، ولی هنوز هم بیرق‌های سیاه در خواجه بهاء‌الدین در اهتراز است و تصویرهای وی در هر جا به شمول موترها و سالن‌ها به چشم می‌خورند...»

«اینجا فرسخ‌ها و جهانی از بریتانیا فاصله دارد، ولی به آنهم تروریست‌های که مسعود را در نهم سپتمبر دو روز قبل از حمله به امریکا به قتل رسانیدند، سفرشان را از این کشور آغاز کردند. آنان در بریتانیا به عنوان یک پایگاه امن اقامت گزیدند تا کارها و برنامه‌های خویش را برای انجام آخرین عمل، طرح ریزی نمایند.»

دپلومات‌های خارجی در آسیای میانه، پولیس بریتانیا و مسولین سازمان ملل متحد همه می‌خواهند در مورد سابقه‌ی تروریست‌ها به تحقیق و بازرسی آغاز کنند؛ این در حالی است که جبهه‌ی متحد در روزهای آینده اسناد موثقی را ارایه خواهد نمود که فعالیت‌های تروریست‌ها را در بریتانیا برملا می‌سازد...»

هفته‌نامه‌ی «سندی تایمز» (The Sunday Times)

«سندی تایمز» (The Sunday Time) به تاریخ ۲۳ سپتمبر ۲۰۰۱ حادثه‌ی ترور احمدشاه مسعود (رح) را پیگیری نموده در یک مضمون خیلی مفصل و توضیح مطلب با رسم یک «چارت» به شرح چگونگی ترور می‌پردازد. مطلب فوق از چگونگی رفتار و سلوک تروریستان، رسیدن شان به احمدشاه مسعود، طراحان حمله و ارتباط آن با حادثه‌ی ۱۱ سپتمبر به تفصیل صحبت می‌کند.»

لبخندهای پیروزمندانه‌ی رهروان شیر

«سندی تایمز» لندن به تاریخ ۱۸ نوامبر سال ۲۰۰۱ تحت این عنوان در مقاله‌ای به قلم احمد رشید چنین می‌نویسد:

«احمدشاه مسعود یکی از برجسته‌ترین فرماندهان نظامی و کارازماتیک‌ترین شخصیت‌هایی است که از جهاد و مبارزه‌ی ضد اتحاد شوروی سر برآورده و به خاطر منسوب بودن به زادگاهش پنجشیر در شمال کابل شیر پنجشیر لقب گرفته است. وی در ده‌ی هشتاد در یک نبرد چریکی پنهان شدن و برگشت هفت حمله‌ی گسترده‌ی اتحاد شوروی را به بن بست کشانید.»

جنرالان شوروی وی را شکست ناپذیر و استاد نبردهای چریکی لقب داده‌اند. ارتش بیست هزار نفری وی به او عشق می‌ورزیدند و در وقت فتح کابل و سقوط رژیم کمونیستی در سال ۱۹۹۲ در اوج شهرت و محبوبیت خویش قرار داشت.»

مقاله در بخش دیگری چنین ادامه میابد: «موقف تند احمدشاه مسعود علیه پاکستان در اول به خاطر پشتیبانی از «حکمتیار» و بعد از طالبان به یک وسواس مبدل گردید. در جریان جهاد علیه روس‌ها استدلال مسعود چنین بود که سمت‌دهی استراتژی یک جنگ در افغانستان به دوش افغان‌ها گذاشته شود تا در زمینه تصمیم بگیرند نه به آی. اس. آی سرویس اطلاعاتی ارتش پاکستان. ولی پاکستان بدون توجه به این امر به توزیع و رسانیدن سلاح‌های امریکایی به مجاهدین ادامه می‌داد و این موضوع منجر به ایجاد دشمنی و عداوتی گردید که تا مرگ مسعود ادامه یافت.

احمدشاه مسعود در یک روز هژده ساعت کار می‌نمود و به خاطر خوف از ترور هیچ‌گاه دو شب را در یک جای سپری نمی‌کرد. وی همواره یکجا با افراد خویش می‌خوابید، می‌خورد، می‌جنگید و در داغ‌ترین لحظات جنگ در خط اول نبرد دیده می‌شد.»

نویسنده چنین ادامه می‌دهد: «بعد از فتح کابل وی از به عهده گرفتن مقام وزارت کناره گیری نمود و باری در ماه می ۱۹۹۶، درست چند هفته قبل از سقوط کابل به دست طالبان، برایم گفت: «یک مثل کهن فارسی است که می‌گوید: وقتی همه در صدد یافتن چوکی برای نشستن باشند بهتراست آدم روی زمین بنشیند.»

وی همچنان افزود: «پاکستان در تلاش است افغانستان را با جابجای یک حکومت مزدور و وابسته به یک مستعمره مبدل سازد ولی این روش کارگر نیست چون مردم افغانستان همیشه مستقل و آزاد زیسته اند.»

نویسنده با پیگیری حوادث و تحولات بعد از سقوط کابل به دست طالبان و مقاومت و رشادت‌های احمدشاه مسعود نوشته‌اش را چنین خاتمه می‌بخشد:

«کابل تا هفته‌ی قبل در دست طالبان و طرفداران آنان بود، تا این‌که ارتش پیروز و مظفر مسعود با لبخند و شادی و بدون کدام مقاومت و مخالفت وارد کوچه‌های این شهر شدند.»

روزنامه‌ی «اندی پندنت» (The Independent)

رهبر مقاومت در افغانستان در یک انفجار مجروح گردید

روزنامه‌ی «اندی پندنت» (The Independent) در شماره‌ی ۱۰ سپتامبر ۲۰۰۱ خویش

تحت این عنوان می‌نویسد:

«احمدشاه مسعود رهبر کار آزموده‌ی نبردهای چریکی افغانستان که علیه طالبان مصروف نبرد است دیروز در یک انفجار در قریه‌ی خواجه بهاء‌الدین مجروح گردید و یکی از محافظینش به قتل رسید.»

طبق گزارش‌ها شیر پنجشیر در یک حمله‌ی انتحاری جان باخت

«اندی پندنت» (The Independent) به تاریخ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ با پیگیری موضوع زخمی شدن احمدشاه مسعود (رح) در گزارش مفصلی می‌نگارد:

پیتر پاپ از دهلی می‌گوید: موضوع هنوز روشن نیست که وضع احمدشاه مسعود بعد از حمله‌ی انتحاری چگونه است ولی منابع امریکایی و روسی برین باور اند که وی درگذشته است.

طالبان بر این باور اند که بعد از حمله به جان احمدشاه مسعود و کنترل افغانستان از سوی جامعه‌ی بین‌المللی به رسمیت شناخته می‌شوند.

احمدشاه مسعود یگانه مردی که در مقابل رژیم طالبان در افغانستان مقاومت می‌کرد به قول منابع روسی و امریکایی در حمله‌ی انتحاری که از سوی دو تن صورت گرفت جان باخته است.

احمدشاه مسعود فرمانده اسطوره‌ای و نابغه‌ی نبردهای چریکی، که سالیان متمادی در مقابل قدرتی به پیمان‌های اتحاد شوروی در کوه پایه‌های زادگاهش در دره‌ی پنجشیر در شمال شرق کابل پایتخت کشور با قامت رسا ایستاد، توانست «لقب شیر پنجشیر» را کسب کند.

وی در گیرودار این نبرد زنده ماند تا تار و مار شدن اتحاد شوروی را شاهد باشد و همچنان از نبردهای داخلی میان گروه‌های مختلف مجاهدین جان به سلامت برد و از چندین سوءقصد نیز زنده به درآمد. برخی از پیروان و همکاران وی مدعی اند که جراحات وارده بر وی در این عمل انتحاری سطحی می‌باشد.

احمد ولی برادر احمدشاه مسعود سفیر افغانستان در بریتانیا دیروز به خبرنگاران گفت: «داکتران می‌گویند ده الی دوازده ساعت وقت در کار است تا ما وضعیت را بدانیم. وضعیت وی رو به بهبود است ولی تا هنوز بی‌هوش می‌باشد.»

اگر مسعود درگذشته باشد این نه تنها درگذشت یک چریک شجاع بل که از میان رفتن آخرین مخالف علیه رژیم طالبان است. رژیم طالبان که بر ۹۵ فیصد خاک افغانستان کنترل دارد تا اکنون فقط از طرف سه کشور مشروعیتش به رسمیت شناخته شده است. سرازیر شدن سیلی از مهاجرین از مرزهای افغانستان خود ادعای تأمین امنیت از طرف طالبان را زیر سوال می‌برد. با درگذشت مسعود جهان باید با یکی از متعصب‌ترین و افراطی‌ترین رژیم‌های اسلامی در جهان طوری کنار آمده و مشروعیت آن را به رسمیت بشناسد.

مسعود که اکنون ۴۸ یا ۴۹ سال عمر دارد به اثر انفجار بمبی توسط دو عرب که خویشتن

را خبرنگار جا زده بودند در دفتر کارش روز یکشنبه بعد از ظهر از ناحیه‌ی سر جراحت برداشت. این بمب یا در کامره‌ی این دو عرب جاسازی شده بود یا در کمر یکی از آن دو. آنان به بهانه‌ی این که می‌خواهند با وی مصاحبه کنند اجازه‌ی ورود نزدش را دریافت کردند. هر دو این عرب‌ها در حادثه‌ی انفجار به قتل رسیده‌اند و یکی از همکاران مسعود نیز طبق خبرهای رسیده در این حادثه جان باخته است.

روزنامه به نقل قول از احمد ولی مسعود ادامه می‌دهد: «همه چیز توسط پاکستان و برخی حلقه‌های عربی برنامه ریزی شده بود. این موضوع کاملاً یقینی و ثابت است.» البته پاکستان و عربستان سعودی از همکاران و متحدان نزدیک طالبان از ابتدای ظهور این جنبش تا به قدرت رسیدن آن بوده‌اند. بدون تردید این حرکت طالبان است که در صورت درگذشت مسعود بیش‌ترین نفع را خواهد برد.»

روزنامه می‌افزاید: «مسعود بعد از اشغال افغانستان توسط اتحاد شوروی در سال ۱۹۷۹ در درخشان‌ترین نبرد چریکی در کوه‌پایه‌های زادگاهش، دره‌ی پنجشیر، امواج توفنده و پی در پی حملات گسترده‌ی نظامی روس‌ها را به عقب راند و این جانفشانی‌ها بود که به وی جایگاه و حیثیت اسطوره‌ای میان پیروانش و در بیرون از مرزهای افغانستان بخشید.

در سال ۱۹۸۹ دیگر روس‌ها افغانستان را ترک گفتند، سه سال بعد از آن، مسعود که مرکز قدرتش را در شهر تالقان اساس گذاری نموده بود، به یکی از پر قدرت‌ترین شخصیت‌های افغانستان تبدیل شد، به ویژه بعد از این که برهان الدین ربانی به ریاست دولت و او به وزارت دفاع گزیده شدند.»

روزنامه با ذکر نبردهای قبل از ظهور طالبان، مشروعیت بین‌المللی دولت استاد ربانی، چگونگی پدایش طالبان و نقش کلیدی پاکستان و سعودی در این پروژه مقاله‌اش را چنین خاتمه می‌بخشد:

«مسعود بعد از این همه تحولات دوباره به همان نقشی عودت نمود که در جریان تجاوز اتحاد شوروی بر افغانستان بازی می‌کرد. وی که بهترین استراتژیست و صاحب تکتیک‌های منحصر به فرد و یک مسلمان معتدل و میانه رو بود تا اکنون، یا تا دیروز، همه‌ی مخالفینش را رام ساخته و یگانه کسی بود که به مقاومت ادامه می‌داد.»

«اکونومست» (The Economist)

پنجه‌ی شیر

مجله‌ی «اکونومست» (The Economist) یکی از مشهورترین مجله‌های تحلیلی و با اعتبار

بریتانیا با توجه به حادثه‌ی ترور مسعود (رح) در شماره‌های مختلف خویش مطالب متعددی در این ارتباط به چاپ رسانیده است. ما به عنوان نمونه فقط به یکی از آن‌ها بسنده می‌کنیم. این مجله در مطلبی به تاریخ ۱۵ سپتامبر ۲۰۰۱ تحت عنوان «پنجه‌ی شیر» می‌نویسد:

«با تعجب وضع صحی و موقعیت احمدشاه مسعود، رهبر کار آزموده‌ی نظامی افغانستان که به شیر پنجشیر شهرت دارد، بعد از حمله‌ی انتحاری به جانس توسط بم در یکشنبه‌ی هفته قبل در حاله‌ای از ابهام قرار دارد. از ابتدایی که وی جایگاه ویژه‌ای در سرخط اخبار بین‌المللی از آغاز دهه‌ی هشتاد به عنوان رهبر نیروهای مجاهدین علیه تجاوز شوروی بر افغانستان یافته است، به پیدا شدن و ناپدید شدن ناگهانی و بدون اطلاع قبلی در دره‌ی پنجشیر، پایگاه اصلی اش در شمال افغانستان یا در دیگر مناطق تحت اداره اش، شهرت دارد. حتی همکاران نزدیکش از موقعیت دقیق وی به ندرت اطلاع می‌داشتند تا این که وی به صورت ناگهانی از هلیکوپتر کهنه‌ی روسی یا جیپ «پجرو» اش فرود می‌آمد.

این روش وی را کمک نمود تا در جریان تجاوز و اشغال روس‌ها در افغانستان و همچنان پنج سال نبرد علیه طالبان، که وی رهبری نیروهای جبهه‌ی متحد را، بعد از تصرف کابل پایتخت کشور توسط طالبان به عهده داشت، جان به سلامت برد. ولی در نهم سپتمبر این روش، وقتی بمبی که توسط دو تروریست الجزایری یا مراکشی که خویشتن را ژورنالیست جا زده بودند، منفجر گردید، دیگر کارگر نیفتاد.

تا هنوز طوری وانمود می‌شود که شاید وی از این حمله جان به سلامت برده و در افغانستان یا تاجیکستان تحت تداوی قرار داشته باشد. ولی در این حمله‌ی انتحاری یکی از همکاران نزدیک وی عاصم سهیل به قتل رسیده و مسعود خلیلی سفیر افغانستان در دهلی به شدت مجروح شده است. این حمله در شهرک خواجه بهاء‌الدین اتفاق افتاده، جایی که احمدشاه مسعود یک مرکز نشست هلیکوپتر و خانه‌ای برای استراحت دارد. البته این شهرک در نزدیکی مرز تاجیکستان و خط اول طالبان موقعیت دارد. احمدشاه مسعود، شاید در آخرین مصاحبه‌ی تلویزیونی اش یکماه قبل اظهار داشت که هدف وی بیرون راندن طالبان از کابل و به دست گرفتن قدرت در افغانستان نیست. وی افزود: «مسأله‌ی افغانستان راه حل نظامی ندارد، هدف و تلاش ما در جهت پدید آوردن یک توازن نظامی است که خیلی مهم و حیاتی می‌باشد.» وی مدعی است که ۳۰ فیصد خاک کشور را تحت کنترل دارد. ولی طوری معلوم می‌شود که وی بر حدود ۲۰ فیصد کنترل داشته و باقی کشور تحت اداره‌ی طالبان است. استراتژی وی طور تنظیم شده است تا در یک جنگ فرسایشی علیه طالبان، پاکستان را از ادامه‌ی کمک‌های مالی، نظامی و آموزش و پرورش به رژیم طالبان به ستوه آورده و خسته

سازد.

آنگاه، وی معتقد است که بقیه کشورهای خارجی بالای حکومت پاکستان فشار خواهند آورد تا از کمک به طالبان دست بکشد و در زمینه‌ی عودت طالبان به میز مذاکره همکاری نماید. مسعود تصریح نمود: «بدون پاکستان طالبان شش ماه هم دوام آورده نمی‌توانند.» وی بر این باور است که طالبان نیز دیگر در صدد تسلیمی کابل به جبهه‌ی متحد نیستند و بر آن اند تا در یک معامله اختیار برخی از مناطق به شمول بدخشان و پنجشیر را به وی بسپارند. ولی این برای مردی که به عنوان یک مسلمان معتدل و متجدد خواهان آزادی کشور از کنترل رژیم بنیادگرا و سخت‌گیر طالبان و اسامه بن لادن، تروریست سعودی تباری که متهم درجه اول اکثر حملات به امریکا به ویژه حمله‌ی مرگبار همین هفته است، می‌باشد چیز کافی نیست.

این‌ها همه چنین تصویری را به میان آورده که بن لادن در عقب این حمله‌ی انتحاری برجان احمدشاه مسعود قرار داشته است تا از این طریق موقعیت خویش را هر چه بیش‌تر در این کشور تثبیت نموده، و برای جنبش طالبان نیز مردی را از میان بردارد که رهبری آنان بیش‌ترین خوف و هراس را از ناحیه‌ی وی در سر داشتند.

بدون شیر پنجشیر زمینه‌ی از میان برداشتن طالبان از قدرت خیلی اندک به نظر می‌رسد. وی وزیر دفاع حکومتی است که تحت ریاست برهان الدین ربانی در بدخشان مرکزیت داشته و به طور رسمی از طرف جامعه‌ی بین‌المللی به استثنای کشورهای پاکستان، سعودی و امارات به رسمیت شناخته می‌شود.

وی به عنوان رهبر نیروهای مقاومت علیه طالبان ارزش خیلی حیاتی و مهم دارد. جایگاه وی در این نبرد با در نظر داشت شخصیت، حضور دایم و یکی از برجسته‌ترین رهبران جنگ چریکی در افغانستان قابل درک و فهم است.

اگر وی جان به سلامت نبرد جنبش مقاومت به زودی از هم خواهد پاشید، درست همان‌طوری که طالبان به عقیده‌ی وی در نبود کمک پاکستان از هم خواهد پاشید.

روزنامه‌ی «گاردین» (The Guardian)

رهبر نیروهای مقاومت در افغانستان در یک سوءقصد مجروح گردید

روزنامه‌ی «گاردین» به تاریخ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، در گزارشی از «لیوک‌هاردنگ» خبرنگار بخش جنوب آسیای این روزنامه تحت عنوان فوق می‌نویسد:

«احمدشاه مسعود رهبر نیروهای مقاومت علیه طالبان، بعد از یک حمله‌ی انتحاری توسط

دو تن تروریست به جان وی، حالت خطرناکی را دی شب در شفاخانه پشت سر گذاشت. رهبر نیروهای مقاومت در این سوءقصد به جانش که روز یکشنبه در شمال افغانستان به وقوع پیوست از ناحیه‌ی سر، پا و دست زخم برداشته است.

به قول احمد ولی برادر احمدشاه مسعود و سفیر افغانستان در بریتانیا دکتران می‌گویند: «ده الی دوازده ساعت دیگر وقت لازم است تا وضع وی را به درستی بدانیم. حالتش روبه بهبود است ولی تا هنوز به هوش نیامده است.»

روزنامه ضمن پیگیری این موضوع و بررسی آراء و نظریات مختلف و گاهی متعارض که برخی حاکی از صحت‌مندی و سلامتی وی اند و عده‌ای هم دال بر شهادتش می‌افزاید: «مهاجمان از کابل به مناطق تحت اداره‌ی نیروهای مقاومت آمده، بعد از ملاقات با آن‌ها در شمالی و انتظار به صحبت احمدشاه مسعود رفتند.»

روزنامه ادامه می‌دهد: «بعد از انفجار احمدشاه مسعود به تاجیکستان پرواز داده شد تا در آنجا مورد تداوی قرار گیرد ...»

با مجروح شدن شیر پنجشیر طالبان بالای مقر وی دست به حمله زدند

روزنامه‌ی «گاردین» به تاریخ ۱۲ سپتامبر ۲۰۰۱ تحت عنوان فوق به نقل از گزارشگر این روزنامه «لیوک‌هاردنگ» می‌نویسد:

«فرمانروایان خشن و افراطی افغانستان پس از حمله‌ی انتحاری تروریست‌ها به جان یگانه فرمانده مخالف آنان دست به حمله علیه مناطق وی زدند.»

این حمله‌ی بزرگ دیروز از طرف طالبان علیه مناطق احمدشاه مسعود در حالی آغاز گردید که وی در حمله‌ی روزیکشنبه به شدت مجروح گردید. البته این در حالی است که طالبان حمله به جان فرمانده اسطوره‌ی مقاومت را تکذیب کرده‌اند.»

روزنامه می‌افزاید: «نیروهای مقاومت ادعا نموده‌اند که طالبان در شمال کابل از دو جبهه حمله‌ی خویش را به صوب پنجشیر آغاز نمودند. آنان افزودند: نبرد در ماحول میدان هوای بگرام و استقامت سرک کهنه و نو جریان داشت.»

روزنامه بار دیگر با پیگیری مفصل این موضوع و تذکر شایعات مختلف و عکس‌العمل‌ها در قسمت اخیر مطلب می‌نویسد: «مقامات رسمی نیروهای مخالف طالبان تأکید نمودند که حملات شدید طالبان از طرف آنان به عقب زده شده و طالبان با تحمل تلفات و خسارات شدید عقب رانده شدند.»

روزنامه می‌گوید: «همکاران احمدشاه مسعود اسامه بن لادن تروریست سعودی تبار را که

تحت حمایت طالبان در افغانستان به سر می‌برد عامل اصلی این عمل تروریستی و سوء قصد می‌دانند.»

روزنامه می‌افزاید: «احمد ولی مسعود دیروز ادعا نمود که این برنامه به صورت خیلی دقیق از طرف طالبان برنامه ریزی شده بود، چون هماهنگ با این عمل تروریستی، حملات خویش را علیه مناطق تحت اداره‌ی مسعود آغاز کردند. وی همچنان شکایت داشت که اکثر نیروهای جنگی طالبان خارجی‌ها اند، و حدود ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ عرب تحت اداره‌ی بن لادن به نفع طالبان در نبرد اند.»

روزنامه‌ی «گاردین» همچنان به تاریخ ۱۲ سپتمبر ۲۰۰۱ مقاله‌ای را از «لیوک هاردنگ» در مورد احمدشاه مسعود به چاپ رسانیده که با به بحث‌گیری جوانب مختلف زندگی این اسطوره‌ی جهاد و مقاومت می‌نویسد:

«فلسه‌های خانه وی در عمق دره‌ی پنجشیر مملوء از کتاب‌های نظامی، استراتژی و تحلیل‌های سیاسی است. آنجا کتاب‌های متعددی در باره‌ی تاریخ افغانستان، در مورد ستالین و اسکندر کبیر نیز به چشم می‌خورد. شاید همین تفکر سیاسی و فراست تاریخی وی، او را این چنین نیروی با صلابت و مهیب به بار آورده است که ابتدا در مقابل نیروهای اتحاد شوروی که در سال ۱۹۷۹ بر افغانستان تجاوز کردند مقاومت کرد و هرگز موفق نشدند وی را شکست دهند و حالا در مقابل افراطی طالبان به یک دژ شکست‌ناپذیر مبدل شده است.

این مرد ۴۹ ساله از برجسته‌ترین فرماندهان و فرهنگدین‌ترین (کارازماتیک‌ترین) شخصیت‌هایی است که از جهاد ضد اشغال شوروی در افغانستان در بیست سال قبل به ظهور رسیده است. او که شیر پنجشیر لقب داده شده در یک نبرد گریز و عودت هفت حمله‌ی بزرگ روس‌ها را در دهه‌ی هشتاد بر دره‌ی پنجشیر به شکست و بن بست مواجه ساخت.

داستان چگونگی ساختن ارتش مجاهدین از یک عده‌ای غیر منظم که قوام زندگی شان را توت تشکیل می‌داد، احمدشاه مسعود را با کلاه خاکی رنگ و پیوه و شاخص خودش و عادت برپایی نماز در بجهوحه‌ی نبرد به یک اسطوره مبدل ساخت.

احمدشاه مسعود قبل از وارد شدن به پولیتخنیک در رشته‌ی مهندسی در لیسه‌ی استقلال فرانسوی مصروف فراگیری درس بود. در اواسط دهه‌ی هفتاد وی قیام ناکامی را علیه رییس جمهور وقت افغانستان به راه انداخت و در نتیجه به پاکستان پناهنده شد.

بعد از عقب نشینی روس‌ها در ۱۹۸۹ که افغانستان وارد مرحله‌ی نوینی از نبردهای داخلی و مقاومت گردید، احمدشاه مسعود به عنوان یکی از رهبران مجاهدین به نبرد و مقاومت ادامه داد. نیروهای تحت فرمان وی کابل را میان سال‌های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۶ بعد از سقوط رژیم تحت

الحمایه‌ی ماسکو اداره می‌کردند.»

روزنامه می‌افزاید: «در سپتامبر ۱۹۹۶ به خاطر پیش‌روی‌های غیر مترقبه‌ی طالبان احمدشاه مسعود کابل را تخلیه نموده و به دره‌ی پنجشیر عقب نشست.

باشندگان کابل که از عملکرد نیروهای مجاهدین بیزار شده بودند، در وهله‌ی نخست از ورود جنگجویان طالبان استقبال کردند، ولی هنوز اندکی نگذشته بود که به اشتباه خویش پی بردند.

در دهه‌ی نود برخلاف اکثر فرماندهان مجاهدین که یا وطن را ترک گفته یا از نبرد دسته کشیدند، احمدشاه مسعود به نبرد و مقاومت ادامه داد و به عنوان یگانه مانع بزرگ در راه به قدرت رسیدن طالبان در افغانستان تا آخر باقی ماند.»

روزنامه همچنان ادامه می‌دهد: «قبل از حمله‌ی سوءقصد به جان احمدشاه مسعود در روز یکشنبه او همیشه با ژورنالست‌های که به دیدار وی می‌رفتند در پایگاهش دیدار می‌نمود. وی از خوف حملات سوءقصد و ترور، به عنوان عادت همیشگی، هیچ‌گاه دو شب را در یک مکان سپری نمی‌کرد، هراسی که واقعاً به جا بوده است.»

هفته نامه «آبزور» (The Observer)

رهبر مقاومت در افغانستان درگذشت

به تاریخ ۱۶ سپتامبر ۲۰۰۱، هفته‌نامه‌ی «آبزور» (Observer) با پیگیری حوادث مربوط به افغانستان به نقل قول از سخنگوی سفارت افغانستان در ماسکو می‌نویسد: «احمدشاه مسعود رهبر نیروهای مقاومت در افغانستان دیروز بر اثر جراحاتی که در حمله‌ی سوءقصد در هفته‌ی قبل از طرف دو تروریست انتحاری که خود را ژورنالست معرفی نموده بودند برداشته بود درگذشت.»

احمدشاه مسعود رهبر میانه‌رو با آرزوهای واقع‌بینانه و عملی برای افغانستان

روزنامه‌ی «گاردین» (Guardian) در شماره‌ی ۱۷ سپتامبر ۲۰۰۱ خویش مقاله‌ای را به قلم «سندی گال» (Sandy Gall) به نشر رسانیده که اینک ترجمه‌ی آن تقدیم می‌گردد:

«در اپریل ۱۹۹۲، سه سال بعد از عقب نشینی روس‌ها از افغانستان، احمدشاه مسعود که در عمر چهل و چند سالگی ترور شد، به جیب روسی در میدان هوای بگرام بلند شده و قطاری از تانک‌ها را به سوی کابل رهبری نمود.

سه ساعت بعدتر، بعد از یک توقف کوتاه در خیابان خالی برای ادای نماز، وارد پایتخت

گردید. مرمیی هم فیر نگردید، این در حالی انجام پذیرفت که نبرد شدیدی قبل بر آن میان طرفداران احمدشاه مسعود و نیروهای گلبدین حکمتیار و وزیر داخله‌ی کمونیست که می‌خواستند شهر را تحت کنترل درآورند به وقوع پیوسته بود.

پیروزی احمدشاه مسعود در نتیجه‌ی سه سال برنامه ریزی و سرعت عمل در فروپاشاندن رژیم نجیب‌الله که در فرجام از طرف روس‌ها، حامی اصلی آن، تنها گذاشته شد همه را گیج و متعجب ساخت. اما آی.اس.آی سازمان استخباراتی ارتش پاکستان که حکمتیار پشتون تبار را در جریان نبرد افغانستان کمک نموده و مسعود را در بخش پول و مهمات از چشم انداخته بود از این پیشامد خیلی خشمناک شده بود. بعد از این همه برنامه ریزی‌های دقیق و حساب‌شده فرجام جنگ افغانستان آنان را غافلگیر ساخته بود.

احمدشاه مسعود فرزند یک دگروال در ارتش ظاهر شاه پادشاه سابق همیشه می‌خواست یک سپاهی باشد. در ایام طفولیت، به قول پدرش، وی با دوستانش بازی‌های رزمی می‌نمود. بعد از مکتب ابتداییه در هرات وی شامل لیسه‌ی استقلال در کابل گردید. به عوض شامل شدن در ارتش، رشته‌ی مهندسی را در پولیتخنیک کابل تعقیب نمود، جایی که حکمتیار نیز مصروف فراگیری درس و تحصیل بود.

در سال ۱۹۷۵ حکمتیار به عنوان یک مسلمان فتنه‌انگیز در کودتای علیه رییس جمهور محمد داود سهم گرفت؛ شخصی که دو سال قبل پسر کاکایش پادشاه کشور را از قدرت بر انداخته بود.

در حالی که سیاست‌های طرفداری از مسکو محمد داود در جامعه در حال رنگ باختن بود، حکمتیار از مسعود خواست تا قیامی را در زادگاهش پنجشیر در ۱۰۰ کیلومتری کابل به راه اندازد.

مسعود در ابتدا از قبول این امر سر باز زد، ولی در فرجام به قول یکی از برادران مسعود وقتی حکمتیار وی را به ترسو بودن طعنه داد، این امر را پذیرفت. این قیام در پنجشیر موفقانه به انجام رسید، ولی در سطح کشور به شکست مواجه شد و مسعود و حکمتیار هر دو به پاکستان پناهنده شدند.

وی می‌افزاید: در پاکستان مسعود ضمن فراگیری یک دوره آموزش نظامی در بخش جنگ‌های چریکی کتاب‌های «مانو»، «چگوارا» و یک جنرال امریکایی متخصص در نبرد های چریکی را، که برایم باری گفت نامش را فراموش نموده، به مطالعه گرفت. در ماه جون ۱۹۷۹ وی دوباره به افغانستان برگشت تا مقاومت خویش را ابتدا در مقابل رژیم کمونیستی افغانستان و بعد هم در برابر اتحاد شوروی و تجاوز آن کشور در دسامبر همان سال آغاز نماید.

در این عودت او ۲۷ تن همراه داشت که اسلحه‌ی ذیل را با خود حمل می‌کردند: دو میل کلاشنکوف، دو میل راکت آر. پی. جی ۷ با هفت فیر مرمی، پنج میل موشکش و نه میل یازده تیره‌ی قدیمی ساخت دره‌ی پاکستان.^۱ در یک نبرد بی‌نتیجه با حکومت از ناحیه‌ی ران زخم برداشت و ناگهان، طوری که بعدها خودش گفت، دریافت که تمرین و آموزش یگانه کلید پیروزی است.

تا تابستان ۱۹۸۲، وقتی که من یک برنامه‌ی مستند یک ساعته در عقب خطوط روس‌ها تحت عنوان این «تیتوی تمام عیار دوم» برای آی. تی. وی (ITV) آماده ساختم، مسعود از شش حمله‌ی گسترده‌ی نظامی روس‌ها جان به سلامت برده بود.

چهار سال بعد او دایره‌ی عملیاتش را به شمال گسترش داد و در این راستا با فتح یک پایگاه مهم دولت در تخار مرکز آن استان را که شهر تالقان است نیز متصرف گردید.

مسعود و طرفدارانش در این مرحله تقریباً همه‌ی شمال‌شرق افغانستان را اداره می‌کردند. در اوایل ۱۹۹۲ وقتی یکی از فرماندهان دکتور نجیب‌الله در شمال آقای جنرال مؤمن و همچنان جنرال دوستم از دولت فاصله گرفتند مسعود می‌دانست که پیروزی نزدیک است. تحولات خیلی سریع شکل گرفت؛ به سرعت یک برف کوچ. در فرایند این تحولات مسعود به وزارت دفاع در حکومتی گماشته شد که برهان‌الدین ربانی رهبر جمعیت اسلامی ریاست آن را به عهده داشت. ولی به سرعت اوضاع دگرگون شد، سه ماه بعدتر حکمتیار با حمایت مستقیم آی.اس. آی کابل را مورد شدیدترین حملات موشکی قرار داد. یک شاهد عینی می‌گوید: در یک صبحگاه ۶۰۰ راکت را شماریده است.

در روز اول سال ۱۹۹۳ مسعود و حکومت مورد حملات مشترک حکمتیار، دوستم متحد قبلی مسعود و شیعه‌ها قرار گرفت. ولی به رغم این همه عهد شکنی‌ها و حملات، او و حکومت جان به سلامت بردند، اما ویرانی‌های ناشی از این نبرد در کابل تکان دهنده بود. در سال ۱۹۹۴ طالبان ظهور کردند. مسعود در قدم نخست از آنان استقبال کرد، ولی وقتی حرص و آز آنان به قدرت آشکار گردید، تغییر عقیده داد. در سال ۱۹۹۵ طالبان هرات را تصرف کرده و به زودی کابل را محاصره نمودند. در سال ۱۹۹۶ مسعود درک نمود که راهی جز عقب نشینی در پیش ندارد. البته این یک عقب نشینی توأم با نبرد بود که چندین ضد حمله‌ی درخشان نظامی را در پی داشت. ولی او بر اثر این پیامدها در گوشه‌ای از کشور محدود شده به مقاومت ادامه می‌داد.

ترور وی ضایعه‌ی است تراژیک برای کشورش. او به عنوان یک انسان معتدل، عمل‌گرا،

۱. با اصلاح از متن مصاحبه‌ی احمدشاه مسعود، از بخش دوم فلم «میثاق با خورشید»، کنفرانس نهم سپتامبر ۲۰۰۲ در لندن. رحیمی

با فراست و روشنفکر اندوخته‌های وافری برای عرضه نمودن به جامعه‌اش داشت. وی به خاطر مقاومت نظامی‌اش علیه اتحاد شوروی همیشه در یادها و خاطره‌ها زنده خواهد ماند. او همچنان انسانی بود متمدن، آراسته با بهترین سنن و عادات جامعه‌ی افغانستان و کسی بود که شعر و شاعری را دوست داشت. وقتی در سال ۱۹۹۶ برای آخرین بار کابل را ترک گفت، کتابخانه‌اش را که حدود ۲۰۰۰ جلد کتاب داشت نیز با خود برد. او بعد از درگذشتش، خانم، یک پسر و پنج دختری از خود به جای گذاشته است. احمدشاه مسعود، سپاهی و سیاستمدار، در ۱۹۵۳ به دنیا آمد و در ۱۵ سپتامبر سال ۲۰۰۱ درگذشت.

روزنامه‌ی «فایننشال تایمز» (The Financial Times)

گزارش‌های درگذشت احمدشاه مسعود باعث نگرانی روزافزون مخالفان طالبان گردیده است

این روزنامه در شماره‌ی یازده سپتامبر ۲۰۰۱ خویش، تحت عنوان فوق به نقل از فرحان بخاری چنین می‌نویسد:

«جبهه‌ی مخالف طالبان در افغانستان بعد از شایعه‌ی خبرهای تأیید نشده‌ی ترور احمدشاه مسعود فرمانده این نیروها، متحمل شکست و عقب‌گرد سنگین شده است. طبق این گزارش‌ها وی دیروز از طرف دو تن عرب که خود را خبرنگار جا زده بودند در یک حمله‌ی انتحاری با بمب، جان باخته است.

در عکس‌العمل به خبری که از واشنگتن توسط خبرگزاری رویتر به نقل از یک مقام امریکایی که از وی نام برده نشده نشر شده و گفته: «ما معتقدیم که وی جان باخته است»، یک مقام پاکستانی چنین گفت: «شواهد زیادی دال بر آن اند، که وی جان به سلامت نبرده است، ولی گروه وی - جبهه‌ی متحد شمال - این موضوع را تا حال تأیید نمی‌کند.»

احمدشاه مسعود یگانه نیروی مخالف و توانمند علیه گروه افراطی طالبان که اکثر نقاط افغانستان را کنترل می‌کنند، روز یکشنبه در حالی مجروح گردید که دو تن عرب در اقامتگاهش، خواجه بهاء‌الدین، در شمال افغانستان با وی ملاقات داشتند.

طبق یکی از گزارش‌ها بمب در کامره‌ی ویدیویی جاسازی شده بود که توسط آن مصاحبه ثبت می‌گردید. گزارش دیگری مشعر است که یکی از عرب‌ها بمب را در کمر خویش بسته بود. جبهه‌ی متحد شمال که از اقلیت‌های تباری در کشور تشکیل یافته مدعی است که وی به اثر جراحات خفیف در کشور همسایه، تاجیکستان، مورد تداوی قرار گرفته است.»

روزنامه در ادامه می‌افزاید: «احمدشاه مسعود در ضمن این که بر بخش محدودی از خاک

افغانستان کنترل دارد، ولی به صورت یک نیروی مخالف قدرتمند تبارز کرده است. وی این برازندگی را در قدم نخست علیه ارتش اتحاد شوروی در جریان ده سال اشغال افغانستان توسط آن کشور به نمایش گذاشت و بعد هم در مقابل گروه طالبان. احمدشاه مسعود که به پیمانهای وسیع به شیر پنجشیر شهرت دارد به عنوان یک استراتژیست ماهر شناخته می‌شود. پیروزی‌های پیهم وی در نبردهای مختلف او را به یک شخصیت برجسته و برازنده مبدل ساخته است...»

روزنامه در ادامه می‌مطلب می‌افزاید: «... اگر مرگ مسعود تأیید گردد اکثر تحلیل‌گران و ناظران معتقد اند که جبهه‌ی متحد از هم خواهد پاشید، ولی برخی بر این باور اند که منافع جدی روسیه و دیگر کشورهای منطقه که از طالبان احساس خطر می‌کنند آن‌ها را به حمایت از جبهه‌ی متحد وادار خواهد ساخت.»

نیروهای مخالف در سوگ رهبر خویش شیر پنجشیر به ماتم نشسته‌اند

روزنامه‌ی «فایننشیل تایمز» در شماره‌ی ۱۷ سپتامبر ۲۰۰۱ خویش بازم به نقل از فرحان بخاری تحت عنوان فوق موضوع را دنبال نموده چنین می‌نویسد:

«احمدشاه مسعود نابغه‌ی جنگ‌های چریکی و رهبر جبهه‌ی متحد شمال، یگانه نیروی بالقوه مخالف حاکمیت طالبان در افغانستان، دیروز به عمر ۴۸ سالگی در قریه‌ی جنگلک در دره‌ی پنجشیر افغانستان به خاک سپاریده شد.

در مراسم خاک سپاری و عزای وی که یک هفته بعد از حمله‌ی تروریستی و انتحاری به جان وی توسط دو تن عرب که خود را ژورنالیست جا زده بودند برگزار گردید، هزاران عزا دار شرکت نمودند.

مسعود در جریان ۲۳ سال حاکمیت غیر متنازع بر دره‌ی آبایی اش تلاش نمود عزت و افتخارش را به عنوان شیر پنجشیر حفظ نموده و با سربلندی زندگی نماید.

مرگ وی در حاله‌ای از ابهام قرار داشت، چون اصرار جبهه‌ی متحد شمال مبنی بر زنده بودن وی با گزارش‌های از روسیه و واشنگتن که او در نخستین لحظات حمله جان داده است در تعارض آشکار قرار داشت.

اکثر تحلیل‌گران بر این باور اند که انگیزه‌ی اصلی پنهان ساختن درگذشت وی به خاطر ترس و هراس از فروپاشی نیروهای تحت فرماندهی وی بود.»

روزنامه می‌افزاید: «مسعود فرزند یک دگروال سابق ارتش در یک فضای آسوده رشد نمود و تحصیلات خویش را در لیسه‌ی فرانسوی زبان استقلال در کابل دنبال کرد. قابل تذکر است

که بهره‌مندی از تحصیلات خوب در افغانستان به راحتی برای همه مقدور نیست. حتی برخی منتقدان مسعود اعتراف می‌کنند که وی یک شخصیت استثنایی بود. او به صفت رهبر واقعی در سالیان متمادی مقاومت بروز نمود و این ویژگی را به اثبات رسانید.» روزنامه در ادامه می‌نویسد: «احمدشاه مسعود به خوبی می‌دانست که سیطره‌ی طالبان بر بخش‌های بیش‌تری از خاک افغانستان، طبق برخی آمارها ۹۰ فیصد آن، نمی‌تواند قلب و ذهن مردم را به دست آورد. درحالی‌که طالبان زنان را از راه یافتن به اکثر تخصص‌ها و دانشگاه کابل منع نموده‌اند، مناطق تحت اداره‌ی احمدشاه مسعود راه جداگانه و مخالف این روش را در پیش گرفته است. دید آزاد و لیبرال آن‌ها در قبال تحصیل زنان سال قبل مقامات در شهر فیض آباد مرکز ولایت بدخشان را واداشت تا دو وقت دروازه‌های مکاتب را به روی شاگردان به خاطر کثرت آنان باز نگه‌دارند.

دیروز در مراسم خاک سپاری احمدشاه مسعود پسر ۱۳ ساله‌اش تعهد سپرد تا راه پدرش را ادامه دهد.»

روزنامه‌ی «دیلی تیلگراف» (The Daily Telegraph)

رهبر مقاومت در افغانستان بر اثر انفجار بمبی که در کامره جاسازی شده بود زخمی گردید

«دیلی تیلگراف» در شماره‌ی ۱۰ سپتامبر ۲۰۰۱ خود در گزارشی از احمد رشید تحت عنوان فوق موضوع را به نقل از یک منبع از سفارت افغانستان در تاجیکستان چنین دنبال می‌کند. «احمدشاه مسعود رهبر نیروهای مقاومت علیه طالبان در افغانستان دیروز بر اثر انفجار بمبی که در یک کامره جاسازی شده بود مجروح گردید. این واقعه در مرکز فرماندهی وی در خواجه بهاء‌الدین که تحت مراقبت شدید امنیتی قرار دارد در شمال افغانستان به وقوع پیوست. حمله در حالی صورت می‌گیرد که حملات شدید طالبان به صوب مرکز اصلی و مستحکم وی در پنجشیر ادامه دارد.»

منبع همچنان افزود: «مسعود در حال اجرای مصاحبه با یک تیم از خبرنگاران عرب تبار در دفتر کارش که از کابل آمده بودند قرار داشت که کامره وقتی آن‌ها به فلم برداری آغاز کردند منفجر شد.»

یک سخنگوی احمدشاه مسعود به خبرگزاری فرانسس پریس گفت: «این یک حمله‌ی انتحاری بود و دو تنی که در نزدیک کامره قرار داشتند به قتل رسیدند. احمدشاه مسعود رهبر ۴۹ ساله‌ی مقاومت و جنگ‌های چریکی در این حمله جراحات سطحی برداشت و در منزلش

مورد مداوا قرار گرفت. منبع افزود: وضع صحتی وی اکنون خوب است.»

بیم آن می رود که رهبر مقاومت در افغانستان بر اثر انفجار جان باخت باشد

همین روزنامه در شماره ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ خویش بار دیگر موضوع مجروح شدن احمدشاه مسعود (رح) را ضمن گزارشی از احمد رشید تحت عنوان فوق دنبال نموده می نویسد:

«رهبر جنبش مقاومت در افغانستان طبق گزارش های رسیده بر اثر انفجار روز یکشنبه به قتل رسیده یا شدیداً زخمی شده است. این حادثه ضربه ی بزرگی به امیدواری های محسوب می شود که خواهان سرنگونی رژیم بنیادگرای طالبان در افغانستان بود.

یک مقام رسمی امریکا ابراز داشت: «ما معتقدیم که وی جان باخت است.» اما از دادن معلومات بیش تر اجتناب ورزید.

احمدشاه مسعود که از طرف دشمنان قبلی اش روس ها، فرمانده ممتاز جنگ های چریکی شناخته شده بود در عمل حامل آرزوهای غرب در افغانستان نیز به حساب می رفت. منابع رسمی نیروهای مقاومت تأکید نمودند که وی در این حادثه جراحات سطحی برداشته است ولی برادرش گفت: «انفجاری که توسط مهاجم انتحاری که خود را خبرنگار یکی از شبکه های تلویزیونی جا زده بود به وقوع پیوست باعث جراحات شدید شده است.» احمد ولی مسعود سفیر نیروهای مخالف در بریتانیا دیروز افزود: «حالت وی رو به بهبود است ولی تا اکنون بی هوش می باشد و داکتران می گویند: برای معلوم شدن وضع به ده الی دوازده ساعت دیگر وقت لازم است.»

احمدشاه مسعود در حال دادن مصاحبه در خواجه بهاءالدین به دو تن عرب که خود را ژورنالیست جا زده بودند قرار داشت که بمب منفجر گردید. گمان می رود بمب و مواد انفجاری در کامره ویدیویی پنهان شده بود یا در کمر یکی از آن دو تن جاسازی شده بود.

منابع در آسیای میانه می گویند: تروریست ها سفر خویش را از کابل آغاز نموده با عبور از مناطق طالبان وارد منطقه ی تحت کنترل احمدشاه مسعود شدند. آنان قبل از رسیدن به مقر احمدشاه مسعود با چندین تن از فرماندهان وی نیز مصاحبه کرده بودند.

فرماندهان جبهه ی متحد و دیپلمات های غربی در آسیای میانه اظهار داشتند که آقای جنرال احمدشاه مسعود به خاطر جراحات شدید از ناحیه ی سر در تاجیکستان، جایی که وی بعد از وقوع انفجار توسط طیاره بدانجا منتقل گردید، از طرف جراحان ارتش روسیه مورد معالجه قرار گرفته است.

سخنگوی جبهه ی متحد خبر جان باختن آقای مسعود بر اثر انفجار را تکذیب نمود و

طالبان، ابن لادن، تروریست مطلوب از طرف ایالات متحده‌ی امریکا، و پاکستان را به دست داشتن در برنامه ریزی ترور احمدشاه مسعود متهم ساخت.

بر اثر انفجار یکی از همکاران احمدشاه مسعود آقای عاصم سهیل به قتل رسیده است و آقای مسعود خلیلی سفیر جبهه‌ی متحد در هندوستان به شدت زخمی شده است. این انفجار یکی از بمب‌گذاران را نیز به هلاکت رسانیده و دومی توسط رگبار مسلسل محافظین احمدشاه مسعود به قتل رسیده است.

همکاران احمدشاه مسعود افزودند: وی قبل از اجرای عمل جراحی هدایات لازم را ضمن صحبت با فرماندهان خویش به آنان صادر نمود و فرماندهی نیروها را به جنرال فهیم معاون خویش انتقال داد. عبدالحی مطمئن سخنگوی ارشد طالبان دست داشتن جنبش طالبان را در این حادثه تردید نمود ولی پیدا است که بیش‌ترین نفع از این واقعه نصیب همین گروه خواهد شد.

اگر جنرال مسعود جان باخته باشد یا برای مدتی توانایی رهبری را از دست بدهد جبهه‌ی متحد که از اقلیت‌های تباری در افغانستان تشکیل شده و علیه طالبان درگیر مبارزه است به احتمال قوی از هم خواهد پاشید. اگر چنین شود زمینه‌ی کنترل کامل افغانستان به دست جنبش بنیادگرای طالبان فراهم می‌گردد. جبهه‌ی متحد در حال حاضر فقط بر ده فیصد از خاک افغانستان تسلط دارد، ولی جنرال احمدشاه مسعود در این اواخر موفق شده بود با حفظ مواضع مقاومت در شمال کابل جبهات جدیدی را علیه طالبان در غرب و شمال افغانستان بگشاید. در حدود دو هزار الی سه هزار عرب تحت فرماندهی اسامه بن لادن به نفع طالبان در نبرد اند و جنبش اسلامی ازبیکستان و هزاران بنیادگرای مسلح پاکستانی در این جنگ نیز سهم فعال دارند.

عرب‌های مسلح تحت زعامت ابن لادن در افغانستان مسوول بدترین فجایع و کشتارهای دسته جمعی شناخته شده‌اند که در این اواخر در مناطق تحت کنترل جبهه‌ی متحد به وقوع پیوسته و صدها قربانی از جمع مردمان ملکی به جا گذاشته است.

طالبان در هفته‌ی قبل یک تهاجم وسیع را علیه نیروهای جبهه‌ی متحد در نزدیکی کابل و ولایت تخار در شمال شرق افغانستان به راه انداختند. در حدود بیست و پنج هزار از نیروهای طالبان به شمول حدود ده هزار عرب، پاکستانی و گروه‌های بنیادگرا از کشورهای آسیای میانه به احتمال خیلی قوی در حال تدارک یک حمله‌ی قوی و کاری هستند. آنان امیدوار اند که این هجوم باعث درهم شکسته شدن روحیه‌ی افراد تحت فرماندهی احمدشاه مسعود خواهد شد. این در حالی است که نیروهای مسعود در این اواخر کمک‌های از ایران، شوروی، هندوستان و

تاجیکستان به دست آورده‌اند و کشور اخیرالذکر پایگاهی را نیز جهت اكمال نیروهای احمدشاه مسعود در داخل افغانستان در خدمت وی قرار داده است.

احمدشاه مسعود از جمله‌ی نخستین کسانی بود که مقاومت را علیه کمونیست‌ها پس از به قدرت رسیدن آن‌ها در کابل در سال ۱۹۷۸ آغاز نمود و یک سال بعدتر نبردهایش را علیه نیروهای ارتش شوروی که بر افغانستان تجاوز نموده و کشور را قریب به یک دهه تحت اشغال داشتند شروع نمود.

جنرالان شوروی اعتراف کردند که وی بهترین فرمانده مجاهدان در جریان نبردهای بود که آن‌ها در افغانستان به پیش می‌بردند. نیروهای مربوط وی کابل را در سال ۱۹۹۲ بعد از عقب نشینی اتحاد شوروی و سقوط رژیم کمونیستی به دست آوردند. وی تا زمان سقوط کابل به دست طالبان در سال ۱۹۹۶ سمت وزارت دفاع کشور را تحت زعامت متحد نزدیکش برهان‌الدین ربانی به عهده داشت.»

احمدشاه مسعود رهبر کارازماتیک جنبش مقاومت علیه رژیم طالبان به خاطر برداشت روشن‌بینانه و مدرنش از اسلام مورد احترام قرارداشت

روزنامه‌ی «دیلی تیلگراف»، در شماره‌ی ۱۷ سپتامبر ۲۰۰۱ خویش تحت عنوان فوق‌بازهم مطلب ذیل را به چاپ رسانیده است:

«جنرال احمدشاه مسعود که به عمر ۴۹ ساله گی درگذشت رهبری نیروهایی را به عهده داشت که علیه رژیم بنیادگرای طالبان در نبرد بودند. او یگانه نیروی نظامی مخالف طالبان بود که در غرب نیز جدی گرفته می‌شد.

احمدشاه مسعود مردی بود که به خاطر مقاومت سرسختانه‌اش در دره‌ی استراتژی‌یک پنجشیر در مرکز افغانستان در دهه‌ی هشتاد در مقابل حملات پیهم و متوالی نیروهای شوروی به شیر پنجشیر شهرت یافت. وی با داشتن حدود ۱۲۰۰۰ نیرو در ولایت کوهستانی بدخشان که تصویرهایش در همه‌ی اماکن به چشم می‌خورد و داشتن ده هزار نیروی دیگر در بقیه مناطق حدود ده فیصد خاک افغانستان را کنترل می‌کرد.

رهبری «کارازماتیک» وی با فراهم‌آوری اتحاد لازم میان صفوف نیروهای مقاومت امیدواری‌های زیادی را در مبارزه علیه رژیم بنیادگرا و افراطی طالبان به وجود آورد؛ رژیمی که به خاطر نقض حقوق بشر، نابودسازی مجسمه‌های بزرگ بودا در این اواخر و به خاطر حمایت و پناه دادن به اسامه بن لادن به ویژه بعد از حملات تروریستی به امریکا مورد انتقاد شدید جامعه‌ی بین‌المللی قرار دارد.

مسعود که تاجیک تبار است در سال ۱۹۵۳ در بازارک پنجشیر چشم به جهان گشود و در کابل پرورش یافت. پدرش در ارتش ظاهرشاه، پادشاه سابق افغانستان، به رتبه‌ی دگروالی خدمت کرده است. پدرش بود که برای فرزندش به اساس مسلک خود آموزش نظامی داد. مسعود جوان برای فراگیری تحصیل شامل لیسه‌ی فرانسوی زبان استقلال در کابل گردید و سپس در پولیتخنیک کابل در رشته‌ی انجینیری به تحصیلات ادامه داد. وی در همان هنگام به سازمان جوانان مسلمان پیوست که توسط یک عالم دین، برهان‌الدین ربانی، رهبری می‌شد. به هر حال وی مؤفق به تکمیل تحصیلات خویش نگردید و باری گفته بود: «امیدوار است بتواند با استفاده از رشته‌ی تخصصی‌اش روزی در عمران و بازسازی کشور ویران شده‌اش سهم بگیرد.»

مسعود در سال ۱۹۷۵ به یک چریک تمام عیار تبدیل شد و نخستین نبردش را علیه رژیم جمهوری داود به نمایش گذاشت. وی بعد از آن قیام ناگزیر به هجرت به سوی پاکستان شد و در سال ۱۹۷۸ دوباره به وطن برگشت. این بار وی رهبری نیروهای مقاومت را در پنجشیر که علیه رژیم کمونیستی و اشغالگران شوروی می‌رزمیدند برای سالیان متمادی به عهده گرفت. مسعود به عنوان یک استراتژیست ممتاز و ماهر با وارد آوردن شکست‌های پیهم به روس‌ها، آن‌ها را همیشه با قطع نمودن راه اکمالاتی سالنگ که کابل را به شمال وصل می‌کند به انزوا می‌کشانید.

به رغم این که عساکر شوروی از نگاه وسایل و تجهیزات نظامی در وضع بهتری قرار داشتند ولی به روحیه و عشق بی‌کران مجاهدان مسعود در نبرد برای آزادی وطن قابل مقایسه و برابری نبودند. آنان بالاخره در سال ۱۹۸۹ خاک افغانستان را ترک گفتند.

مسعود سه سال بعدتر، پس از سرنگون سازی مؤفقانه‌ی رژیم دکتور نجیب‌الله، سوار بر تانکی وارد کابل گردید و جایگاهش را به عنوان یک رهبر نظامی و وزیر دفاع کشور در نخستین رژیم بعد از اشغال روس‌ها تحت زعامت برهان‌الدین ربانی احراز کرد.

روزنامه در ادامه می‌افزاید: «بعد از این که طالبان از جنوب در سال ۱۹۹۶ وارد کابل شدند و مسعود به طرف شمال عقب نشینی نمود مجبور گردید دوباره به جنگ‌های چریکی روی آورده و فرماندهی نیروهای مقاومت در شمال را به عهده گیرد.

وی نبردهایش را از طریق وضع مالیات بر تجارت زمرد از دره‌ی پنجشیر و لاجورد از بدخشان تمویل نموده و سلاح و مهمات مورد نیازش را از کشورهای روسیه و ایران خریداری می‌نمود.

در سپتمبر سال ۲۰۰۰ طالبان بعد از ۳۳ روز نبرد خونین و تلفات سنگین دو طرف مؤفق

به تصرف شهر تالقان مرکز عمده‌ی احمدشاه مسعود گردیدند. بر اثر این تحول راه اکمالاتی میان پنجشیر و تاجیکستان قطع گردید و حدود ۳۵۰ تن از نیروهایش تلف گردیدند.

این حادثه عقب‌گرد جدی در مبارزه‌ی جبهه‌ی متحد علیه طالبان به حساب می‌رفت، ولی به رغم این واقعه و نبود امکانات مالی و نظامی، که مسعود خود در سال بعد به نبود آن اعتراف نموده گفت: «ما نه پول داشتیم، نه طیاره و نه سلاح و مهمات»، وی توانست سیطره‌اش را بر بدخشان حفظ نماید. این کار به وی کمک کرد تا راه تجارت سنگ‌های گران بها را باز نگه‌داشته و موقعیتش را در بازارهای بین‌المللی حفظ نماید.

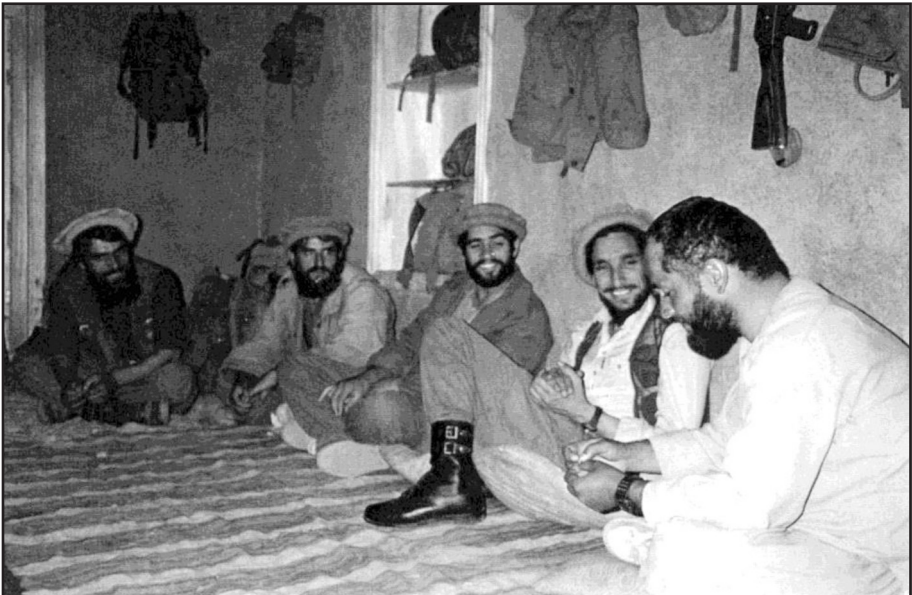
در ماه اپریل همین سال مسعود به دعوت رسمی رییس پارلمان اروپا خانم «نیکول فونتن» برای بار نخست از اروپا دیدن نمود. وی در این سفر از بلژیک، پاریس و ستراسبورگ دیدار به عمل آورد. مسعود در چندین نشست در سطح بالا و با مقامات عالی رتبه‌ی کشورهای میزبان و جامعه‌ی اروپا از رهبران این کشورها خواهش نمود تا بالای پاکستان فشار وارد کنند که از حمایت طالبان دست برداشته و به آن‌ها سلاح و مهمات تحویل ندهد. وی در صحبت‌های خود تأکید نمود: «بدون کمک پاکستان ساز و برگ نظامی طالبان و تلاش آنان برای کنترل کشور یک‌سال هم دوام نخواهد آورد.» وی همچنان خواهان افزایش کمک‌های بشر دوستانه به افغانستان شد و تخریب مجسمه‌های تاریخی بودا در شهر بامیان توسط طالبان را که به قرن چهارم یا پنجم قبل از میلاد بر می‌گشتند و در ماه مارچ همین سال اتفاق افتاد محکوم کرد. ولی وی ضرورت به نیروی نظامی خارجی را در این معرکه منتفی دانسته گفت: «ما به نیروهای خارجی و مشاورین نیازی نداریم.» وی در ادامه تصریح نمود: «مردم ما حاضر اند خود بجنگند.»

«نیکول فونتن» رییس پارلمان اروپا اعلان نمود: «کشورهای اروپایی باید مسعود و دیدگاه معتدل وی از اسلام را در سطح سیاسی به رسمیت بشناسند.»

سفر مسعود به بلژیک که در خلال آن با «خاورسلونا» نیز ملاقات داشت، باعث گردید که وزیر خارجه‌ی این کشور اعلان نماید که حکومت متبوعش کمک‌های انسانی و بشردوستانه را به افغانستان افزایش می‌بخشد.

روزنامه در بخش دیگر این مقاله می‌افزاید: «مسعود مردی که اغلب اوقات لباس نظامی بر تن داشت و از فرهنگ و آگاهی گسترده‌ی بهره‌مند بود، به «ویکتور هوگو» به عنوان نویسنده‌ی مورد علاقه‌اش محبت داشت. در جوانی‌اش وی کارنامه‌ی «چگوارا» و صدر «مائو» را خوانده بود. وی می‌گفت: از «مائو» بسیار آموخته ولی افکار «چگوارا» را خیلی ساده و سطحی یافته است. وی به آثار جنرال «دیگول» نیز علاقمند بود. وی متأهل بود، پنج دختر و یک پسر دارد

و با خانواده‌اش در یک منزل گلی در قریه‌ی بازارک زندگی به سر می‌برد.»



بخش ششم
اشعار



یل کجکن و ازدهای جهنم

عبدالقهار عاصی

یکی دره از دره‌های بهشت
به بر صخره بر سر هوای بهشت
زهندوکش آغاز می‌شد همی
به گُهدامنان باز می‌شد همی
وزان رودباری روان گشته بود
که چرخ از زلال‌اش جوان گشته بود
شکوه از بر و دوشش انگیخته
شهامت به بالاش آویخته
مقام شهیدانِ خون‌جامه‌یی
مقر دلیران شهنامه‌یی
دیوار اساطیری عشق و جنگ
مزار بزرگان ناموس و ننگ
به کچکن مسمی شده نیک‌نام
پر آوازه تا چین و تا روم و شام
به فرهنگ فردوسی و مولوی
به اعجاز شهنامه و مثنوی

نه مردی هم آورد مردان آن
نه کوهی هم آوای گردان آن
زر و سیم بر سینه اندوخته
قبای زُمرد به تن دوخته
ز خورشید و شمشیر بگداخته
علم بر فراز سر افراخته
پر و بال جبریل آینه‌اش
سرود اهورا سرو سینه‌اش
قضا رفته بود و در آن مرز و بوم
جهنم به پا کرد آشوب شوم
چنان که نفس‌های مکرو را
دمانید مرسنگ و مرکوه را
فرستاد آن سوی یکی ازدها
گرسنه به جان و تن آن ولا
چنان ازدهای که از سر به دم
دهان بود و غارتگری یال و سم
نه سیرابی‌اش بود از خون خلق
نه رحمیش بر حال محزون خلق
عنان سوی کچکن کشید ازدها
بر و دوش آفت، سر و پا بلا
چنان قصد کرد ازدهای پلید
که سازد همه دره را ناپدید
مگر دره را پهلوان‌زاده بود
قلندر پسر، سرو آزاده بود
که از هیبت‌اش مار موری شدی
که از همت‌اش شهر گوری شدی
به تن پیل و با بازوان آهنین
به ایمان فلک با صلابت زمین
خداوند شمشیر و گرز و کمر

خداوند میدان جنگ و هنر
 فراخواند مادر ورا نزد خویش
 کشانید پهلویش نزدیک بیش
 بیست اش کمر راز جنگ اش بگفت
 سخن زین هنر رنگ رنگ اش بگفت
 بگفت اش که ای تاج فخر سرم
 برو دست خالی نیایی برم
 برو خصم آبایی ات را ببین
 بمگذار ازو نقش پا بر زمین
 برو تا که شمشیردارانِ راد
 به نیکی ات فردا بیارند یاد
 ترا بهر این روز زاییده ام
 برای چنین عرصه بگزیده ام
 جوان با فلاخن کمر بست و رفت
 سوی اژدهای سراپا شگفت
 همی مرد را اژدها تا بدید
 تکانی به خود خورد و رنگ اش پرید
 چنان هیبت آلوده می آمدش
 که پنداشتی که می آشامدش
 غرور کوه و خشم آبایی اش
 برون می زد از چشم غوغایی اش
 بخواند از جبین اش حدیث نبرد
 بدیدش تناور ازو بیم کرد
 سر راه رستم پسر دام چید
 خیالی بزد خام و رایبی گزید
 که اول به رنگی به دام آردش
 سپس خوار و زارش کند بکشدش
 چه با حیلها زخم کاری خورد
 دم تیغ نیرنگ خوش تر برد

که نامردها بیش از این کرده‌اند
بدین شیوه بسیار کین کرده‌اند
یل از دور شمشیر بیرون کشید
زبان عدالت پی خون کشید
بگفتا به شمشیر کای یار من
انیس شب و روز دشوار من
برونت بیاورده‌ام تا که داد
نگردد گم از عالم و کم مباد
برونت بیاورده‌ام تا ز حق
مگر تیره رایان بگیرد سبق
برونت بیاورده‌ام تا به جای
طریقی کنم راست از عقل و رأی
برونت بیاورده‌ام تا خدا
به هنگام گردد مرا رهنما
مرا نیست چشم تماشای بی
دل بی غم و خاطر آرای بی
که نابود گردد دهم دره‌ام
که آتش فتد بر سرو بر ره‌ام
به ناگاه با حیل‌ه‌اش اژدها
برآمد سر راه یل از دغا
صدا زد به یل اژدهای زبون
که تدبیر بهتر شود رهنمون
بیا تا برایت امانی دهم
به آیندگان‌ت ضمانتی دهم
خریدار گردم همه کچکن‌ات
ده و دره و قلعه و مسکن‌ات
بگو قیمت کچکن خویش را
بگو بیع این گوهر خوش‌بها
دهت را بگو خانه‌ات را بگو

بگو قیمت دره را مو به مو
 سر و پات را سیم و زر می‌کنم
 ترا شاه این بوم و بر می‌کنم
 چه می‌خواهی از زندگی جز شکوه
 و آن هم از این سنگ‌زاران و کوه؟
 چه باتوت و تلخان به سر می‌بری
 غم دره شاخک به جان می‌خری
 وگر نه ستانیم آن را به زور
 همان به که خود می‌نیایی به گور
 بیندیش از ضرب بازوی من
 میامیز با آتش خوی من
 یلش گفت کاین دره را سنگ و خاک
 به خونم بود نسبتی سخت پاک
 به هر صخره که جلوه بینی منم
 ز هر کوه که نقشی گزینی منم
 منم که روانم به رگ‌های ده
 منم که تو بینی سراپای ده
 درخت بلوط و خدنگ‌اش من‌اند
 همه گرگ و شیر و پلنگ‌اش من‌اند
 عقاب سر دره و من یکی‌ست
 در اینجا سری گر دو شد تن یکی‌ست
 اگر گرگ بینی و گر روبه‌اش
 به یک آبخور می‌فراید ره‌اش
 خودم کچکن خویشم و دره‌اش
 خودم کوه کچکن خودم ذره‌اش
 نه تنها بیان من است این چنین
 درختان این دره گوید همین
 نیم من دکاندار کاشانه‌ام
 نیم من فروشنده‌ی خانه‌ام

همان به که ره چپ کنی زین وطن
وگر نه سلامت نبینی ز من
دل ازدها را خشونت کفاند
برایش توان و تحمل نماند
پی کشتن یل تپیدن گرفت
سر حمله و سر بریدن گرفت
یل نامور خواند یا مام کوه
امانم بده زین گزند الشکوه
همین گفت و از جا پرید و بزد
به شمشیر بر فرق آن زاد بد
دو نیمش نمود و دو قاشش فگند
خَمُش کردند از قصه‌ی چون و چند
بلی راد مردان چنین کرده‌اند
چنین با فرومایه کین کرده‌اند
خدا کم نسازد یلی را که او
نمی‌افکند جان به چنگ عدو
خدا کم نسازد یکی تار موی
از آن کس که محفوظ‌اش است آبروی
جهان باد و مردان داد آورش
خداوندگاران شان و فرش

پامیر قد افراشته ضیاگل سلطانی-مشهد

ای ساربان آهسته‌ران کان جان جانان می‌رود
آن شهسوار شهر ما آن شاه خوبان می‌رود
از نعره‌ی تکبیر او پامیر قد افراشته
آخر چرا از دامنش فرزند قرآن می‌رود
از بلخ می‌آید ندا، کای رهروان بی‌وفا
آخر جدا شد از شما، آن عهد و پیمان می‌رود
می‌وند از احمد شه مسعود دارد صد نشان
دیگر مپرس از او نشان، کز عرش افغان می‌رود
تخار و بلخ و بامیان، ماتم سرای دل شده
پیر و جوان و کودکش حیران و گریان می‌رود
دارد هر یوا ناله‌ها، از داغ سرخ لاله‌ها
کین لاله‌ی پرپر شده، اکنون پریشان می‌رود
کابل شده آتش فشان، کو یوسفی گم‌گشته جان
بوی خوش پیراهن‌اش تا کوی کنعان می‌رود
در قندهار و میمنه افتاده امشب ولوله
کز انتقام خون او، مکاره شیطان می‌رود
از خون او آمو شده گلگون چو روی عاشقان
کز هجر او صبر از دل لعل بدخشان می‌رود

بر زخم‌های پیکرش افشان کنید افشان کنید
گل‌های سرخ باغ را کز باغ و بستان می‌رود
آهنگ غم را سر کنید ای مردهای آهنین
کان شیر پنجشیر وطن امشب ز میدان می‌رود

شیر دره‌ی پنجشیر

مهین بانو ترکمان اسدی-شاعر ایرانی

مهر ما ۱۳۸۰ خورشیدی

کنون گاه آن است ایرانیان
بدین سوگ بندیم یکسر میان
به آیین پیشین ایران زمین
به پاس چنان رادمرد گزین
همه جامه‌ی سوگواری به تن
پیوشیم یکسر به هر انجمن
به آیین سوگ سیاوش به زار
بنالیم بر داور کردگار
به یاد آوریم از گه باستان
از آن مرز فرخنده کابلستان
که رستم از آن تخمه آمد پدید
چنان شیر مردی به دوران که دید؟
مر آن شیر غرنده‌ی پنجشیر
همان شاه مسعود، مرد دلیر
از آن دوده بودی همو یادگار
که تابان بدی در دل روزگار
نه از سوی ایران کسی یاورش
نه از کشوری لشکری بردرش

تو گفתי فرامرز باز آمده است
از آن دوده‌ی سر فراز آمده است
که این گونه تنها به میدان کین
بلند آسمان بر زند بر زمین
همی بود با روسیه در نبرد
به جنگ اندرون کار شیران بکرد
که گفتند شیری است در پنجشیر
که آرد همین دشمنان را به زیر
سرانجام آورد کشور به جای
به یاری یاری‌دم‌رهگشای
رهانید میهن ز روسی نژاد
زمانه بسی دارد از او به یاد
چو کشور از این سان فتادش به چنگ
نیازد کس را دلاور نهنگ
گنه کرده بخشید و آمد به جای
به فر جهاندار نیکی فزای
بر آن بود کان کشور سرفراز
بگیرد ره دانش و کام و ناز
و لیکن زناپاک مرز جنوب
به باشد یکی گرد و آمد غروب
گروهی که خوانی ورا طالبان
بر آمد از این بی‌هنر مردمان
نکوهیده مردان تازی نژاد
که گیتی ز نیرنگشان پاک باد
به یاری ایشان به پاخاستند
چو اهریمنان لشکر آراستند

گرفتند سرتاسر آن مرز را
همان مرز فرخنده با ارز را

جز از دره‌ی پنجشیر بزرگ
 که بودی در آن شیر مرد سترگ
 که روباه هر چند باشد دلیر
 نیازد همه چنگ بر جای شیر
 همین طالبان، این بد اندیشگان
 همین ژاژگویان، جفا پیشگان
 همه شهر و ده یک به یک سوختند
 ز بس آتش کین بر افروختند
 نماند است یک خانه در آن بی‌پای
 نه باغ و نه ایوان و کاخ و سرای
 همان خاک محراب با فر و دین
 پدر مادر رستم با فرین
 زبیداد تازی و از طالبان
 به پای آمد آن کشور دلستان
 بسی مردمان کشته، افکنده خوار
 بسی کودکان را شده دل فکار
 همان شاه مسعود تنها به جنگ
 جهان کرد بر کام دشمن شرنگ
 گهی تالقان و گهی بامیان
 تهی کرد ز اهریمن بدگمان
 چو دانست اهریمن خیره سر
 که بر مرد جنگی پر خاشگر
 نیارست این گونه یازید دست
 نشاید مر آن شیر شرز شکست
 نگر تا چه سان نزد مسعود راه
 بجستند و رفتند در پیشگاه
 تن خویش با آتش مرگبار
 بیاراسته مرد تازی تبار
 به سان گزارشگری چیره دست

شدندی بدان بارگاه نشست
چو نزدیک مسعود آمد فرود
بپرسید چندی پاسخ شنود
بدین گفت و گو آهن آتشین
بشد پخش و لرزید روی زمین
همه خانه گردید زیر و زبر
دو تازی به دوزخ نهادند سر
همان نیز مسعود روشن روان
روان اش بر آمد سوی آسمان
به نامردی، تازیان این چنین
بکشتند فرزانه‌ی تیزبین
تو ای شاه مسعود آزاده مرد
که بودی همه ساله اندر نبرد
روان تو پشت سپاه است و بس
که چون تو نبودست فریاد رس
همه رزم را یک به یک درکنند
بن طالبان از زمین برکنند
روان تو شادان و نامت به جای
بماناد تا هست گیتی به پای

متن خون

پامیر پارشهری

زمین این قدر گیج و حیران چیست؟
فلک التهاب غم جان کیست؟
جزامی چرا هست سیمای ماه
و خورشید در هاله‌ی دود و آه
رگ جان هستی چرا مرده است؟
و زخم نبودن کی را خورده است؟
چه از این زمین و زمان کم شده؟
که رنگ جهان رنگ ماتم شده؟
می شور عشق از کدام کوزه ریخت؟
که دل‌ها شررهای افسوس بیخت؟
دو چشم زمانه چه برخاک دید؟
که دل‌ها شررهای افسوس بیخت؟
دو چشم زمانه چه برخاک دید؟
که دل را بدن‌دان حیف‌اش گزید؟
چرا تال مجنون آزادگی؟
سراید نواهای دل‌مردگی؟
چرا چین دارد به سیما وطن؟
مگر عقده کرده است تاریخ من!

کدام سطر جاوید و فخر قرون؟
شکسته بر اوراق این متن خون
کدام یک سپیدار قامت برفت
که بر ما غم صد قیامت برفت
چه آورد بر ما قضا و قدر؟
ز جنس مصیبت ندیده بشر
چه خاکی بریزد بسر خاک من؟
چه خاکی بسر ریزد افلاک من؟
عقاب کدام کوه غیرت تپید؟
بخونش ولی حلقه پایش ندید؟
چه شهکار خلقت ز یزدان پاک!
به دست پلیدانی گشته هلاک!
مگر مرده سهراب یا پور زال
فلک رفته از خود، زمینم ز حال
مگر مرده کاوه به دست ضحاک
که فریاد خیزد ز هر ذره خاک
و یا رفته یعقوب لیث صفار
همان مرد نامی همان شهسوار
مگر مرده داراب یلی آهنین
که بر خاک ساید ستاره جبین
و یا کشته گشته سیاوش غریب
بدستان کین یکی نانجیب
مگر مرده بیژن به چاه سیاه
که خونابه ریزد گدا تا به شاه
مگر رفته باز از خراسان زمین
ابومسلمی سوی جلاد کین

و یا طاهری رفته در خواب مرگ
فلک اشک ریزد نه شبنم به برگ

مگر بسته محمود شه بت شکن
 دو چشم اش که تاریک گشته وطن
 که بود و شکوه کدام دودمان
 کدام آفتاب از کدام آسمان؟
 نه سهراب باشد نه اسفندیار
 نه کاوه نه یعقوب لیث صفار
 نه بیژن، نه رستم، نه بو مسلم است
 که آزادگی را یکی معلم است
 نه داراب بود او نه محمود بود
 که فانوس ره بود و مسعود بود
 ز رستم گرفت عرش مردانگی
 و از کاوه عنوان آزادگی
 ز مهر سیاوش به دل ریشه داشت
 چو بو مسلم از سروری پیشه داشت
 چو بیژن هواهای جانباخته‌گی
 چو طاهر درفش سر افراختگی
 درایت ز محمود نام‌دار داشت
 عیاری ز یعقوب عیار داشت
 نه افسانه بود او نه دیروز بود
 که مردی زشه‌کار امروز بود
 یک آزاده افغان، شهامت نشان
 سروش عقابان هندوکشان
 یکی شهسوار مرد کوتل نشین
 سپیدار قامت، شرافت جبین
 یکی نسج ایمان به هنگام جنگ
 که می‌زد سرش را به خارای سنگ
 یکی مرد پرورد گهوار درد
 شکوه عطش‌های داغ نبرد

نه شه بود و شهنه، نه هم میر بود
جنون هریرود و پامیر بود
کمالات روح یک انسان بود
بلوط ستبری ز ایمان بود
نه خم کرد قامت نه گردن گذاشت
نه عار و نه ننگی به دامن گذاشت
کسی تا به درفش به انگشت زد
به فرقی ز غیرت دو صد مشت زد
ندیدم گروگان زور و زرش
نه در بند ترس از کسی پیکرش
هواخواه خورشید کم یاب بود
نه قانع به کم رنگ شبتاب بود
چه گویم چها بود و چی بود او
ندیدم کسی را که کی بود او
دریغا که یک مرد، نامرد کشت
دوسه ناجوانی جوانمرد کشت
دو مار از ضحاکان جانی تبار
بزد نیش خنجر به پشت عیار
ولی کشته نی عشق ساری ست او
و در ذهن این باغ جاری ست او
کسی کورود راه فرزانیگی
نبودش بود روح صد زندگی
چراغی بما داد و نقش رهی
که مهوش ندارد گه و بی گهی
و درسی که معلم نداند ورا
به این شیوه مکتب نداند ورا
خوشا کشوری را که در بیشه اش
غرد شیر آزاد اندیشه اش
خوشا مادری را که زاد این چنین

یک آزاده مرد و شه راستین
خوشا ملتی را که یک چند داشت
چنین یادگاری ز فرزند داشت
بنازم خداوند آن خوی را
که خونسش بریزد نه آبروی را



عقاب قله نشین

سید فضل‌الله قدس

عقاب قله نشین بال می‌زند بر اوج
دمی که پربکشد آسمان بگیرد موج
به جا نهاده شکوه بلند بالا را
عقاب قله رها کرده بام دنیا را
مگو مگو شب سنگریزی آفتاب شده است
که گفته قله‌ی پامیر بی‌عقاب شده است
عقاب‌ها به ترصد نشستند بر پامیر
بماند و نه پرد بال بسته بر پامیر
جهان ز شهرت ما با صدای او پر بود
شکوه بیست و سه ساله را تبلور بود
اگر حماسه، اگر فتح، اگر ظفر بوده است
درین دیار همه وام‌دار مسعود است
مبادمان که به سوگ اش نشستند گریه کنیم
شبییه مرد از اندوه خسته گریه کنیم
به جای گریه به میدان علم برافرازیم
هلا به خون شهادت حماسه‌ها سازیم
از او که برو خشمی برایمانده است

لوای غیرت و مردانگی به جا مانده است

چسان جواب دهم نسل‌های فردا را
به قله گر نرسانم لوای برپا را
کنون که قلب به آرامش‌اش دگر نتپد
از این سکون به تلاطم کشیده دریا را
به کف بگیر سرت را و گرنه جلادی
ز شانه قطع کند دست‌های بالا را
به راد مردی و مردانگی برون فکنید
ز عرصه معرکه‌گیران زشت و رسوا را
از این صفی که به وحدت رسیده دور کنید
ز هفت بادیه آن سو صدای تنها را

به پای قله فتح و ظفر میان بندیم
از استخوان تن خویش نردبان بندیم
عدوی تو چقدر سقله هست و نامرد است
به هر چه مردی و مردانگی جفا کرده است
خصوصیت از نفس‌اش دم به دم بر افرازد
تن‌اش در آتش چندین تنور می‌سوزد
تنور کین و تحضر، تنور جهل و جفا
جهنمی شده روشن به پیش رو به قفا
مثلی شده از جهل در سه ضلع جهان
چه شوم و تلخ و سیاه است عین طینت شان
جهان اگر سبقی زین جفا نیاموزد
زمین در آتش این جهل باز می‌سوزد
اگر خدا بکند دشمنت زمین گیر است
تو شاد باش که پنجشیر باز پنجشیر است

سوگ سپیدار

عبدالغفور آرزو

چگونه جنگل انبوه را زدند آتش
چسان صلابت یک کوه را زدند آتش
چگونه در دل امواج پر تلاطم عشق
حماسه پرور نستوه را زدند آتش
چرا؟ چگونه تیر پروران چقماقی
بنای همت بشکوه را زدند آتش
چسان به سوگ سپیدار، سر دهم فریاد
به عمق عاطفه، اندوه را زدند آتش
درفش عشق بلند است و آسمان گریان
زمرگ آرش آتش نفس، کمان گریان
قسم به آتش ققنوس پرور جنگل
قسم به سوره‌ی سرسبز دفتر جنگل
درفش عشق بلند است از تداوم راه
به اوج لاله‌ترین فصل، رهبر جنگل
به سنگ سنگ وطن درس استقامت داد
به اوج لاله‌ترین فصل، رهبر جنگل
ز برگ برگ شقایق چکد چکامه‌ی خون
گرفته سیل شقایق سراسر جنگل

درفش عشق بلند است و آسمان گریان
زمرگ آرش آتش نفس، کمان گریان
اگر عقاب پر افشاند، کھکشان باقی ست
و راز رونق پرواز، همچنان باقی ست
خروش موج بلند است و ناخدا خاموش
دلی به وسعت دریای بیکران باقی ست
نشان روشنی مرز عشق ناپیدا است
به یاد آرش آتش نفس کمان باقی ست
به دره دره‌ی این سر زمین آتش و خون
غریو غیرت مسعود قهرمان باقی ست
درفش عشق بلند است و آسمان گریان
ز مرد آرش آتش نفس، کمان گریان

رهر و راه رهایی

شبگیر پولادیان

رخ به تاریکی نهاده آفتاب اشک و خون
در غروب تلخ زین شهر خراب اشک و خون
اختران سوگ آویزند از دود و دمه
کلهکشان سرخ را در پیچ و تاب اشک و خون
از تن صد پاره‌ی خیل پرستو اهریمن
در تنوری از ستم دارد کباب اشک و خون
با خطه خونین نگارد اهریمن تاریخ شوم
سرنوشت تلخ ما را در کتاب اشک و خون
ملتی بر خویش می‌پیچد چنان لبریز درد
سر نهاده سوگواران بر عذاب اشک و خون
قه‌رمانی را نماد جاویدان مسعود راد
رهر و راه رهایی بازتاب اشک و خون
خاک خون آلوده مام میهن آزاده را
برکشیدی چهره اکنون در نقاب اشک و خون
نابهنگام از کنار ما به جاویدان سفر
رخت بستی آخر از شهر خراب اشک و خون
خیز که اینک لشکر آزادگان بی‌سر شده
های ای سردار فاتح غرق آب و اشک و خون

خیز یارانت به سنگر انتظارت می کشند
گوش بر فرمان چشم به براهت شب شتاب اشک و خون
قامت ات قد قامت سبز نماز سرخ عشق
رو به محراب دعای مستجاب اشک و خون
زورق آزاده‌ی دریایی ناپیدا کنار
سینه می ساید به موج اضطراب اشک و خون
خون بو مسلم به رگهایت خراسانی سرود
می تپد چون رود باران موج آب اشک و خون
از چکاد هندوکش تا بام پامیر بلند
اوج پرواز شهامت را عقاب اشک و خون
از کران‌ها می رسی تا بر کران‌ها سرکشی
ای چریک زخمی خورشید تاب اشک و خون
ملتات گیرد کنون حماسه خیز و رزمجو
راه پر حماسه‌ات ای راهیاب اشک و خون
مردم آزاده از خون تو نیرومند باد
گرچه خود وامانده اکنون در سراب اشک و خون

پنجشیر و مسعود قهرمان آن

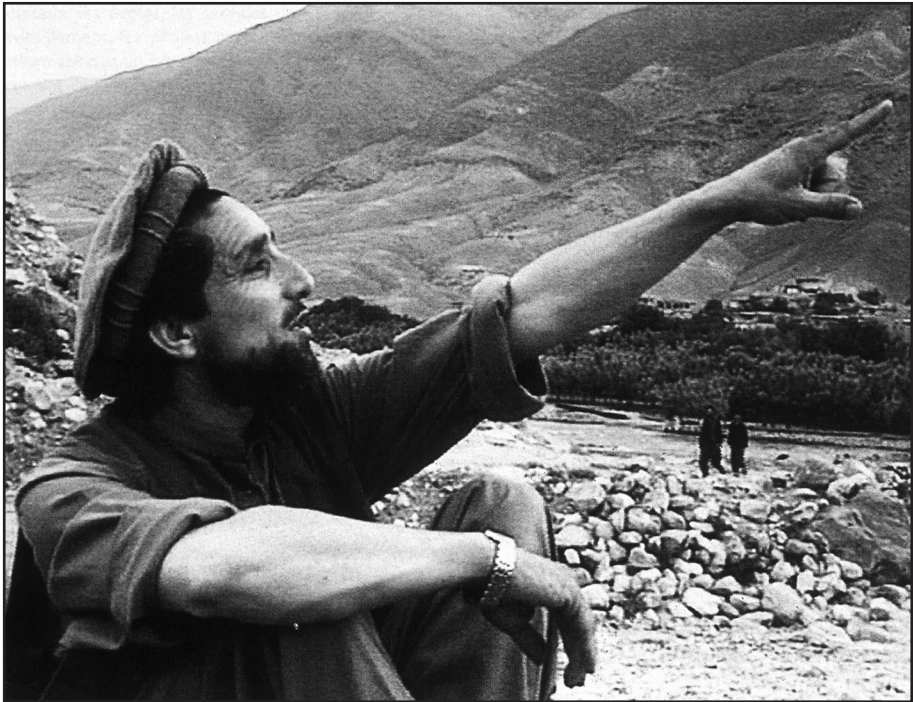
استاد خلیل الله خلیلی

هزار قافله‌ی آه سحر کند شبگیر
که ناله‌ام برساند به دره‌ی پنجشیر
در آن دیار که بارد ز آسمان اش خون
در آن دیار که روید ز خاک آن شمشیر
در آن دیار که خورشید هر سحر ساید
جبین به خاک شهیدان قهرمان دلیر
ستاره شب به دل آسمان شود لرزان
چو بشنود ز دل کوه نعره‌ی تکبیر
به جای خنده‌ی موج رود آن خیزد
به دره دره غریو پلنگ و غرش شیر
در آن دیار که آب اش به زهر گشته عجین
در آن دیار که خاک اش به اشک گشته خمیر
به جای لاله جگرهای داغدار کشد
مصورى که کند نقش آن چمن تصویر
نگاه دهر نبیند دگر به تاریخ اش
مگر خطی که به تیغ و سنان شده تحریر
به سنگ سنگ اش گویی نوشته آیت حق
رقم طراز حقایق به خامه‌ی تقدیر

به موج موج‌اش گویی نهاده است زفتح
سرود خوان فلک نغمه‌های روح‌پذیر
خوشا به سنگر آزادگان که آنجا نیست
کلاه‌داری و نام هما و ذکر سریر
سپاه آبله پایان علم نموده بلند
که هست قافله‌سالار شان بشیر و نذیر
پیامبر ادب آموز کفر و نخوت سوز
کهن ردای مهاجر فلک شکوه فقیر
یگانه پیش‌رو کار زار باطل و حق
که دست و پای ستم را کشیده در زنجیر
سپاه ملت افغان سپاه رحمان است
سپاه رحمان بر فوج کفر گردد چیر
سپاه برهنه‌پایی که در سراسر عمر
نموده تر به سفالینه جام نام شعیر
به جای بالش سر بر نهاده بر سر سنگ
به جای بستر پهلو نهاده روی حصیر
کنون نگر که زده صف میان آتش و خون
به جنگ دشمن اهریمن جهان تسخیر
شنو زسنگر آزادگان که می‌آید
صدای ناله‌ی دشمن‌گدازی مادر پیر
که باد؛ بوسه‌ی گرم حرامت ای فرزند
اگر به خون نکنی لاله‌گون لب شمشیر
ببین بر آن که خمیده قدش کمان آسا
یگانه سرو روانش به خون فتاده چو تیر
به خنده بوسه زند بر جبین‌اش و گوید
که ای خدای تو این ارمغان من بپذیر

چه دختران که به خون سرخ کرده زلف سپاه
به جای آنکه بیالایدش به مشک و عبیر

چه کودکان که سپردند تن به پنجه‌ی مرگ
ولی هنوز لب خود نشسته‌اند به شیر
چه محشر است که شد آن فضای نورانی
به روز روشن در چشم‌ها سیاه چوقیر
چه وحشت است که کردند آن سپه‌کاران
به زهرهای جگرسوز آب ما تخمیر
دریغ کاخ ملل شد یکی قفس که در آن
مهین فرشته صلح و عدالت است اسیر
خدای داد بشر را یکی خجسته گهر
که کرده‌اند به آزادی‌اش ملل تعبیر
خدای کرد عنایت یکی گهر به جهان
که کرده‌اند به آزادی بشر تفسیر
ببین که این گهر پاک را چگونه شکست
کلاه‌دار کرملین به کوبه تزویر
چه داغ عار بود بر جبین آن دولت
که گوهر بشری را چنین کند تحقیر
لوای فخر بلند است از دو احمد شاه
سپاه‌دار جوان و جهانستان کبیر



با تکان دست تو

سید فضل الله قدسی

ابر کرم اگر به خزانی گذر کند
پیراهن بهار شدن را به بر کند
آری شهادت ابر کریمی ست از کرم
حتی درخت سوخته را بارور کند
هرچند دوست گفته جلو دار قافله
فرصت فرا رسیده از اینجا سفر کند
اما طلایه دار سفر کرده بعد از این
بر کاروان ز منظر دیگر نظر کند

اهریمنی به وسوسه‌ی هفت ساله خواست
گوساله‌های بت شده‌اش را بقر کند
اکنون چه شد بتی که خودش پروریده بود
این کوه سر شکسته به تیر و تبر کند
این راز؛ داستان بلندی ست، شاعری
در شاه بیت خویش چنین مختصر کند:
«دیدم که خون ناحق پروانه شمع را
چندان امان نداد که شب را سحر کند»

مسعود! کاروان تو در خوان هفتمین
اینک رسیده است بگو تا خطر کند
زان سو تکان دست تو کشتی شکسته را
از لحظه‌ی فرود به ساحل خیر کند
زورق براند و نهراسد زبیم موج
بردوش موج، از دل طوفان گذر کند

شهسوار عشق

سرورسا رفیع زاده

ای اسوهی مقاومت ای شهسوار عشق
ای پیک آفتاب امید ای بهار عشق
تو جاودانه‌یی و نباشد ترا ممات
آری نمیرد آن‌که شود ماندگار عشق
بر صفحه‌ی طلایی تاریخ این دیار
ثبت است نام پاک تو ای نام‌دار عشق
مسعود! افتخار وطن اسوه‌ی دلیر
ای بکه تاز معرکه‌ی تک‌سوار عشق
تو مرد رهنورد کویری و زاد راه
داری نشان بر کف پایت زخار عشق
گر فخر جاودان سزد این مرز و بوم را
نازد به نام تو که تویی افتخار عشق
زیباست هر کجا ز تو داد سخن دهند
نیکوست هرکسی ز تو خواند شعار عشق
هرچند از حضور تو خالی‌ست کوی ما
در خاطر است نقش تو ای یادگار عشق
هر گه به یاد تو چو ز حماسه سرکنم

از خون تو نویسم هر جا شعار عشق
باشد عبور سرخ تو در یادها مدام
جاوید گشته نام تو زین اختیار عشق
یاد شکوه سبز تو یاد آور بهار
برق نگاهت آیت ظلمت شکار عشق
ای گل! بهار عمر تو پاییز شده چه زود
بی تو نمانده وجد و صفا در بهار عشق
در سینه از فراق تو جای شکیب نیست
افتاده از کف و دل، عنان و قرار عشق
آینه‌ی جمال وطن را زدند سنگ
بشکسته پشت ملت از این انکسار عشق
چون مجمری به سینه ز سوگت شراره‌ها
هم قلب‌ها گداخته شد از شرار عشق
آرام و خوش بخواب تو در بستر ابد
خوش آن‌که رفت چون تو به سوی مزار عشق
زان‌رو شرر به سینه زند طرعت ای رسا
مسعود بسته رخت به سوی دیار عشق

مسعود! ای همای وطن! ای شهید قوم!

خلیل الله پیمان

حکم قضا نبود و نباشد به دست باد
صاحب قضاست، آنکه مقدر نموده باد
کاز هرچه هست و هرچه مقرر نموده است
آن می‌رسد، نه بیش، نه کم، نه ز حد زیاد
آنانکه صالح‌اند، مقیم‌اند در بهشت
و آنان که طالح‌اند، سر افکنده در معاد
مسعود! ای همای وطن! ای شهید قوم!
رفتی و دشمنت به طربناکی اوفتاد
از سرگذشتی و نگذشتی ز نام و ننگ:
ای بر روان پاک تو صدها درود باد
حماسه‌سازی تو جهان را مجاب کرد
راهی به سوی نور فراروی ما گشاد
قایم شد از قیام تو عهد مدام ما
در بازیابی شرف و عز و اتحاد
از غاصبان شرق و شمال و جنوب و غرب
باید گرفت هر وجب خاک برده باد
نامردی است از خط مشی تو کجروی
اندر قبال غاصب بد ذات و بد نژاد
ای کهنورد راه خراسان باستان!

ای نا رسیده بر هدف خویش و بر مراد
دیگر صدای امر تو بالا نمی شود
خالی ست جایگاه تو در رزم و در ستاد
زانسوی مرزهای پر از مار و سوسمار
نامردمی ز تیرهی نمرود و قوم عاد
از ماورای سند و فرا راه دیویند
در سرزمین پاک خراسان قدم نهاد
خربندگان دالر و دینار و دین فروش
صاحب درفش پاک خراسان به باد داد
با نام تو و شأن تو از پشت قرن ها
مام زمانه نام خراسان دوباره زاد
از هفتخوان رستم دستان گذشت های
ای از تو زنده رستم دوران کیقباد!
از قطره قطره خون تو ای سرفراز عشق
صدها هزار لاله ی آزاده روگشاد
تفسیر خون رستم دستان تو بوده ای
بازار طالب از تو بود تا ابد کساد
تو ساقی شهامت و شور مدام ما
از توست شأن یفتل و یفتل شهان زیاد
از آذرخش خشم تو ای قهرمان قوم
آتش به جان سندی و پنجابی اوفتاد
باز از تو زنده نام خراسان باستان
یارب مباد آن که خراسان رود زیاد!
بادا حلالیت آن همه بحث و فحص ها
در درس های مکتب و تفسیر عدل و داد!
هان! از درفش کاوه ترا بهره و نصیب
ما را به کف کتاب و قلم کاغذ و مداد
درد آشنا تو بودی و رمز آشنا منم
«پیمان» رمز و درد تو با ما مدام باد!

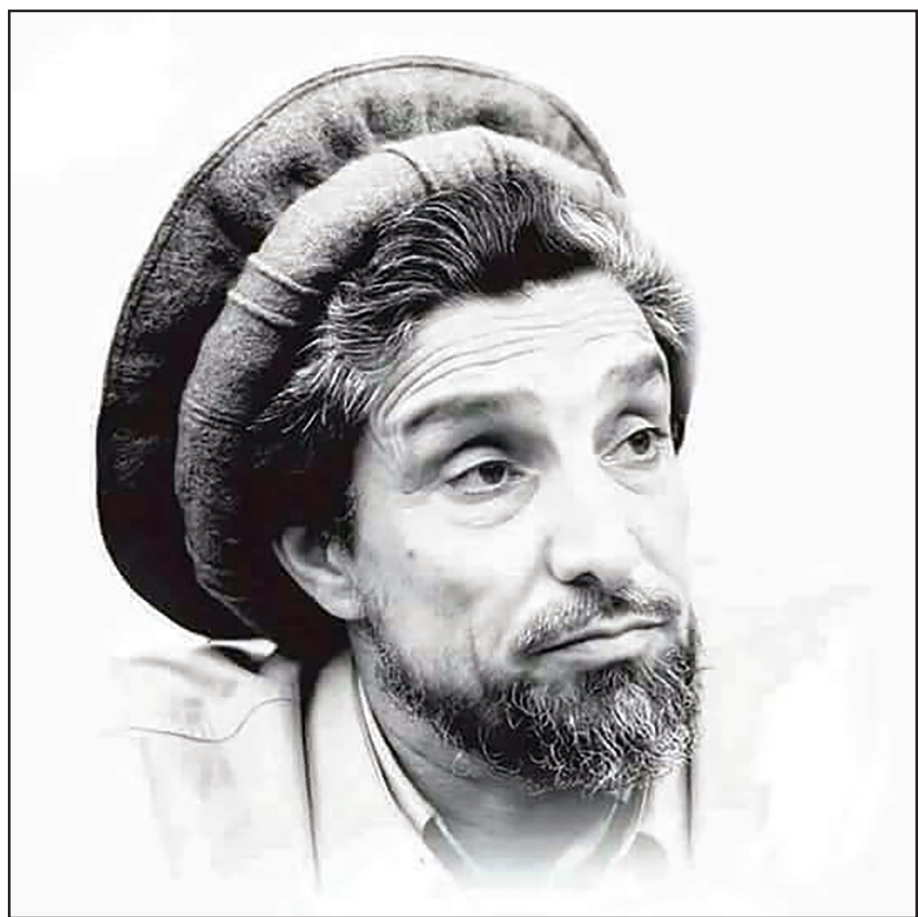
محمد آصف رحمانی هروی

راه

راه و روش شیر به جا می ماند
وان دره و شمشیر به جا می ماند
نام اش به بلندای زمان ای مردم
چون قله پامیر به جا می ماند

دریا

دریا دریا درود تقدیم تو باد
صحرا صحرا سرود تقدیم تو باد
مرغان دعا به آسمان معشوق
هر لحظه که پر گشود تقدیم تو باد



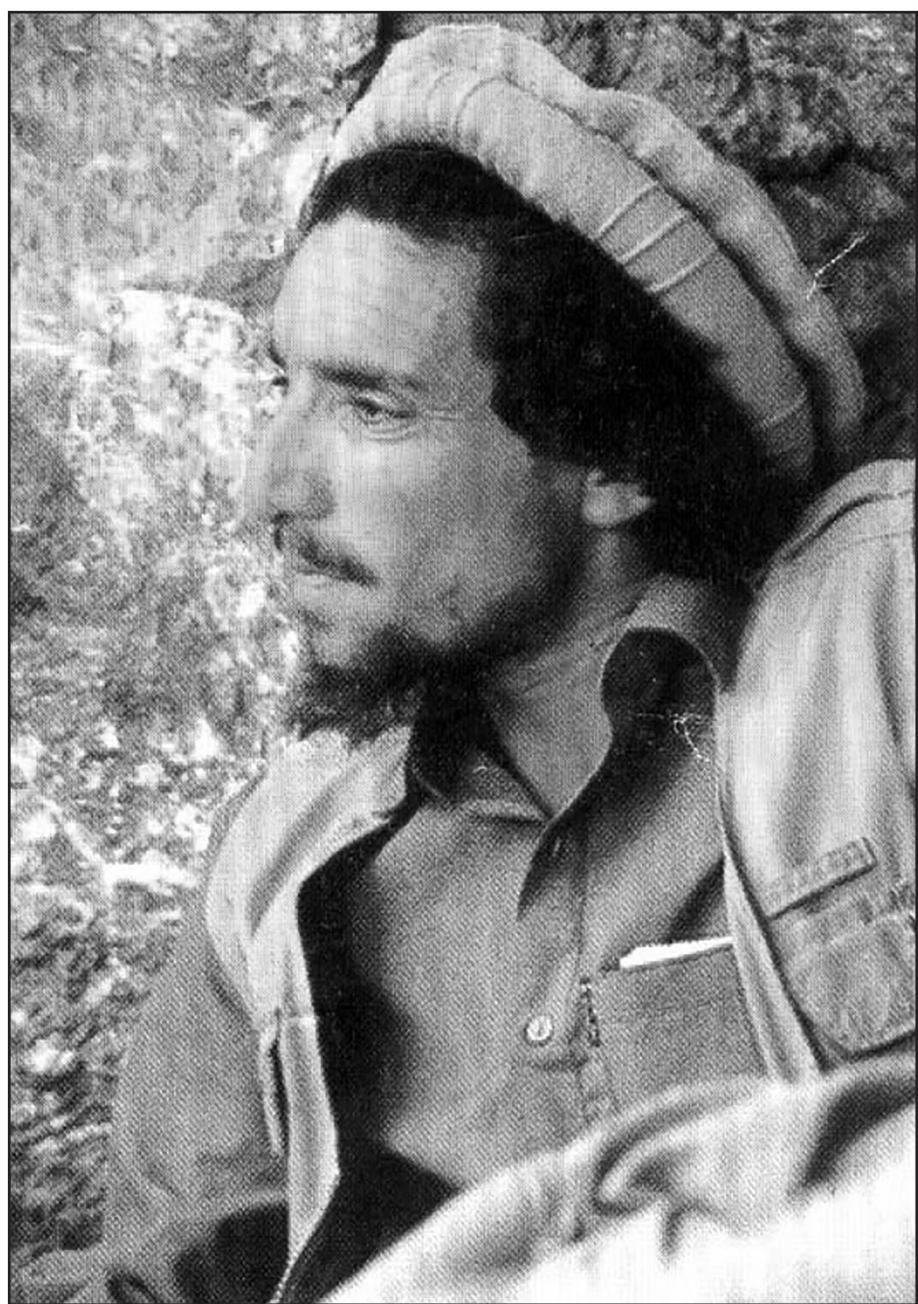
عقاب اکرم کمال

ببین؛ سکوت، فراگیر کوهسار شده
از آن دمی که عقاب از برش کناره شده
عقاب، هیکل بالنده بر فرازش بود
- که همسری فلک تازی هما می کرد
خوشا بیبانگ رسای گلوی بی همتاش
چه انعکاس غریبوی اگر صدا می کرد
مگر چه شد که خموشی به کوه چیره شده
و روز و شب چو بیابان خسته می گذرد
خدای را مردی، ای سروش ای قدیس!
سپیده، سرد، از این باب بسته می گذرد
عقاب، رفته ز کهسار تا دیار دگر
که آشیانه، تهی و غریب افتاده است
و کوهسار، زهجر عقاب، می گرید

دریغ

بانو هنجنی - شاعر ایرانی

کوه می زد بوسه بر پاهای تو
دشت می شد سبز از آوای تو
آسمان محو تو و پیکار تو
قدسیان حیران شده در کار تو
ماه هر شب با تو گرم راز بود
روح تو با عرشیان دم ساز بود
روح تو بوی گل توحید داشت
بوی قرآن عطر و بوی عید داشت
دست‌هایت صدگره وا می نمود
در نبرد خصم غوغا می نمود
ای دریغا ای دریغا وای ما
بی تو می سوزد زغصه نای ما
با تو می خوابید چشم کودکان
با تو گل می کرد باغ و بوستان
بی تو با یاد تو در راه وطن
گام بر داریم ای خونین کفن



ماتم جانسوز
عبدالاحد تارشی

آخر ای مرگ چه بی رحم و ستمگاری تو
چقدر وحشی و غارتگر و خون خواری تو
آفتابی به سیاهی کشی و باکت نیست
شام غم پهن نمای چه سیه کاری تو
تا بکی در جگر خلق خدا تیغ زنی
تا کجا در پی قصابی و کشتاری تو
شیر مردان وطن از تو بخون می غلطند
روبهی سخت قوی پنجه و مکاری تو
مادران را همه جا غرقه‌ی ماتم سازی
پدران را همه دم در پس آزاری تو
بازوی ملت پیکارگری می شکنی
زچه با مردم آزاده به پیکاری تو
نخل امید وطن را که نگون می سازی
خبرت هست درین باغ چه می کاری تو
نه به دل‌های به خون غرقه نمایی رحمی
نه به پروای دو صد دیده‌ی خونباری تو
عاشق سوخته جان وطن سوخته‌یی
می افتد از تو به خون وه چه جفا کاری تو

جان مسعود گرفتی ز تن کشور وی
سوختی جان و دل ملت هم سنگر وی

خاک ما می سزد امروز که خون گریه کند
به سرود غم و آهنگ جنون گریه کند
سنگ اگر گریه نمی کرد زغم تا دیروز
سزد امروز شود آب و کنون گریه کند
رایت حریت و مردی و آزادی و حق
سر کهسار وفا گشته نگون گریه کند
چون ز طاقت بود این ماتم جانسوز برون
دل بی طاقت از اندازه برون گریه کند
کوهساری که به مردانگی اش می نازید
خسته و غمزده و زار و زبون گریه کند
در دل سنگر خونین دفاع از میهن
سپه و لشکر و سرباز و قشون گریه کند
آتش افتاده در آن خانه کز آن من و توست
اهل آن خانه چه بیرون و درون گریه کند
همه تاریخ وطن گشته تو گویی خونبار
شهدای همه اعصار و قرون گریه کند

خصم وی در دل تاریخ وطن خنجر زد
تیغ بر سینه‌ی این ملت جنگاور زد

پاسبان وطن ای عاشق کشور مسعود
سرو سردار سپه سرور سنگر مسعود
وطن سوخته و زخمی و آغشته به خون
گرید از درد فراق تو چو مادر مسعود
ای بلندای شجاعت چو غرور کهسار

ای به تنهایی خود قوت لشکر مسعود
آرزوی همه ماتمزدگان میهن
آبروی همه مردان دلاور مسعود
سینه‌ی ملت تو گشت از این داغ کباب
قلب یاران تو گردید چو میجر مسعود
خم نکردی سر تسلیم به دشمن هرگز
تا نهادی به ره دین و وطن سر مسعود
شیر آن بیشه که پرورد در آغوش ترا
نکند مرگ غم‌انگیز تو باور مسعود
آن عقابی که بود حافظ کهسار بلند
نبرد ظن که شکستند ترا پر مسعود
رودباری که ترا یورش طوفان آموخت
شد ز آرامش تو خسته و مضطر مسعود
وقت آن بود که از خاک برون اندازی
بستر دشمن مکار ستمگر مسعود

نه که خاک سیهات بستر و بالین گردد
قهрман قامت تو سوزد و خونین گردد

ای سیه‌کارترین دشمن ما پاکستان
دشمن بی‌خرد دین خدا پاکستان
سوختی کشور ما را به شرار نیرنگ
ساختی معرکه‌ی غدر به پا پاکستان
کشور ما سپر خطه‌ی نا پاک تو بود
ورنه می‌گشت وجود تو فنا پاکستان
سر به کف کرد دفاع از تو دلیران وطن
بنگر تا تو چی دادیش جزا پاکستان
خنجر از پشت زدی بر جگر شیردلان
به خیانت، به جنایت، به دغا پاکستان

حرف اسلام به لب فتنه‌ی شیطان در دل
این چنین است ره و رسم ترا پاکستان
کشتن مردم ما سوختن خانه‌ی ما
هست در مذهب و دین تو روا پاکستان
مشکل این است که کور و کر و ناخوانی تو
ورنه تاریخ زند حرف رسا پاکستان
کشور ما نکشد بار غلامی بر دوش
شود این شیر ز هر دام رها پاکستان
گر به پندار تو مسعود شد از راحت دور
این گمانت به یقین است خطا پاکستان

تا در این خاک اجیری ز تو موجود بود
هر مجاهد به سر راه تو مسعود بود

مفهوم سرخ تیرباران

جاوید فرهاد

خنده در مفهوم سرخ تیرباران مرده بود
گریه در لبخند تلخ سوگواران مرده بود
رفته رفته در سکوت جاده‌ی سنگی شب
تک تک گام بلند شهسواران مرده بود
در غروب خسته زیر چادر پاییز سرد
آه، بانوی جوان نوبهاران مرده بود
روح سیال طراوت معنی سبز عبور
اندک اندک در سرود چشمه ساران مرده بود
وقت دلتنگی کنار کوچه‌ی دلگیر شام
روز در تابوت ذهن روزگاران مرده بود

به مناسبت سالروز شهادت سپهسالار رشید اسلام مسعود بزرگ

عبدالخالق

رفتی و حسرتت به دل روزگار ماند
داغت به قلب ملت شب زنده‌دار ماند
ای تکسوار عرصه‌ی طولانی جهاد
ای تند سیر، از سم رخشت غبار ماند
افسانه بود بودن تو در مجاهدت
با یار الوداع به روز شمار ماند
واحسرتا به باغ وطن سرو آرزو
ای باغبان! بدون تو دور از بهار ماند
برقامت رسای صنوبر تبر زدند
ننگی به آن جماعت وحشی تبار ماند
آزادی هم به خون تو آخر رقم گرفت
آزادگی از یمن شما یادگار ماند
جمعی نشسته روی و رذیل و وطن فروش
نام کثیف خویش در این رهگذار ماند
فرجام هر تظلم و قتل و ستمگری
آخر حواله بر غضب کردگار ماند
«خوش گلشنی است حیف که گلچین روزگار»
آخر ترا چه زود به خاک مزار ماند



بیداد زمان

شفیق احمد ستاک

غریو جنگ به گوش جهان طنین انداخت
به پای صلح دو زنجیر آهنین انداخت
فلک چو باز به قهر آمد از جهالت ما
هزار جام غضب بر سر زمین انداخت
شب سیاه مصیبت گرفت دامن روز
و شمس، دور ز ما اشعه‌ی زرین انداخت
فغان که مجمع ابلیسیان ز نظم نوین
هزار فتنه، در این کره‌ی زمین انداخت
چه شد که باز در این باغ باد صرصر ظلم
برون ز بیخ و بن آن سرو نازنین انداخت
چگونه تیر نفاق و فریب و مکر زمان
به خاک پیکر آن مرد راستین انداخت
شراب فسق چو اندر میانه وارد شد
حجاب شرم ز رخ یار نازنین انداخت
و باز رهبر مکار سرزمین جنون
به زیر سلطه‌ی غیر «دال» و «واو» و «شین» انداخت
بهار بود ولی طفل نازدانه‌ی من
به دور سفره‌ی زیبای هفت‌سین انداخت

ببین به پیر جهالت و زشت رویی‌ها
چه لکه‌ها که به دامان پاک دین انداخت
چه حکمت است خدایا که «نار» روز نخست؟
زکبر بار ملامت به دوش «طین» انداخت
چرا همای سعادت خودش به کشور ما
ز اوج ناز به پستی سوی زمین انداخت
به مرگ «شیر وطن» آن زمان یقین بستم
که مار غدر خودش را در آستین انداخت
چو گفتمش نفسی نزد من بمان و مرو
برفت و داغ غمش بر دل حزین انداخت
متاع و ثروت دنیا مرا چه کار آید
وطن ز دست چو آن گوهر ثمین انداخت
«ستاک» مرغ خوش الحان این چمن بودی
قضا به لانه‌ی تو تیر آتشین انداخت

سپهسالار قرن

سید عبیدالله «جبین»

آفتاب شرق عزت، مهر تابان شد شهید
کوه غیرت، اوج همت، مرد میدان شد شهید
تک سواری شیرگیری از تبار آریا
سرور و سردار نسل سر به داران شد شهید
واژه‌ی بالا بلند باغ سبز معرفت
حامی دین خدا و نص قرآن شد شهید
مرکز ثقل سعادت، دستگاه عدل و داد
سنگر عشق و وفا و عهد و پیمان شد شهید
آن عقاب پر غرور قله‌ی شأن شرف
با فریب و کید شیادان دوران شد شهید
گوهر یکدانه‌ی گیتی فروز ما شکست
چلچراغ روشن ملک خراسان شد شهید
آنکه جاری بود در خونش سرود انقلاب
آیت صلح و صفا، سمبول ایمان شد شهید
اسوه‌ی مهر و وفا و منبع صدق و صفا
عارف وارسته‌یی از شهر عرفان شد شهید
آن مجاهد، آن مبارز، آن سپهسالار قرن
رادمرد استوار و شیر شیران شد شهید

مطلع نور امید و مصدر فیض و کرم
مخزن جود و سخا، دریای احسان شد شهید
کشتی بی لنگر دریای توفان خیز را
ناخدای پخته کاری، پخته سامان شد شهید
گشته اقصای جهان در مرگ او ماتم سرا
حسرتا! وحسرتا! مسعود دوران شد شهید
بر فراز قله‌ی تاریخ بنوشته «جبین»
شیر شیران، مرد میدان، فخر افغان شد شهید

مطلع خورشید

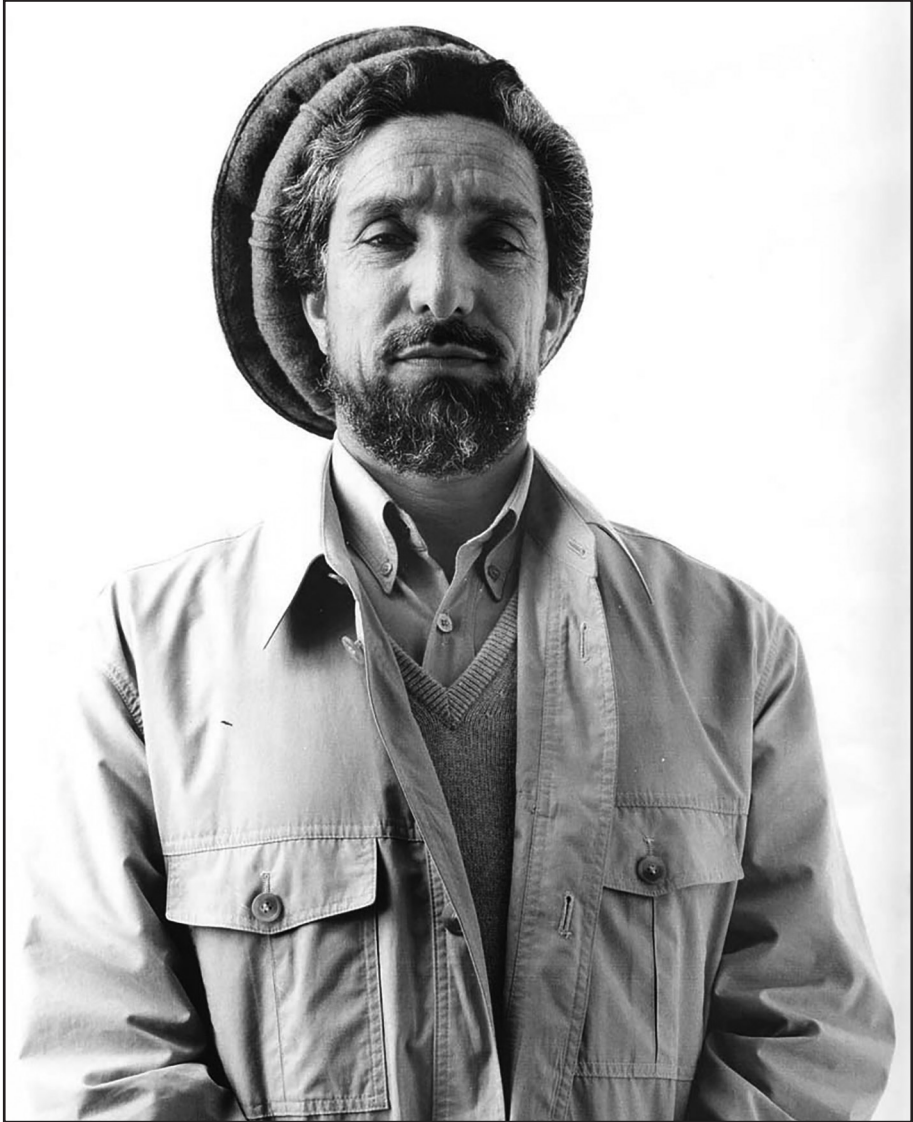
در رثای سپهسالار رشید جهاد، شهید احمدشاه مسعود

سید فضل احمد پیمان

آسمان باز همی گریه کند خون، یاران
گشته اوضاع جهان سخت دگرگون، یاران
باز اهریمن ظلمت به هواخواهی شب
زده بر مطلع خورشید شبیخون، یاران
خضم، افروخته در کشور ما آتش جنگ
هیچ کس نیست در آن ناحیه مصون، یاران
پایمال ستم قشر ستم کردار است
ارج انسانیت و حرمت قانون، یاران
باغبان را کمر از جور تبردار شکست
سرو را هم نبود قامت موزون، یاران
روبه‌یی کرد به سر دسته‌ی شیران، اسفا
دشمن خاین روبه صفت دون، یاران
رخت بربست چو از عرصه علم‌دار سترگ
نیست زینده‌ی ما زیستن اکنون، یاران
مهد انصاری و اورنگ یمین الدوله
حیف باشد که بود مزرع افیون، یاران

همه رفتند از این راه، بیا تا برویم
آنچه ماندیم بجا از کم و افزون، یاران
مصلحت نیست از این بیشتر آسودن ما
در وطن زنده نمایم، ولو یک تن ما
باز از سنگر ما سرور و سرداری رفت
همدلی، هم نفسی، مؤنس و غمخواری رفت
اسوهی ناب جهان بینی و افکاری رفت
قهرمان مرد دلیری، یل اعجاز گری
سمبل رزمی و اسطوره‌ی پیکاری رفت
بعد از این درس وفا از که بیاید آموخت؟
کز دبستان وفا، یار وفاداری رفت
کاروان را که شود سوی ظفر راهنمون؟
کز بر هم سفران، قافله‌سالاری رفت
شده بر بام ملایک چو مسیحا به فلک
به ملاقات خدا، تشنه‌ی دیداری رفت
از دل و حوصله‌گر غیر زند دم چه عجب
مرد صاحب‌دل و از حوصله سرشاری رفت
بعد از این خواب، پسندیده نباشد ما را
که از این بزم، دل و دیده‌ی بیداری رفت
های ای ملت آزاده! علم را به زمین
نگذارید گر از صحنه علم‌داری رفت
تا به سرمنزله مقصود، علم بردارید!
او اگر رفت، شما نیز قدم بردارید
های ای مرد براننده‌ی کشور! مسعود
های ای فاتح پیروز و مظفر، مسعود
های ای صفا‌گر اعجاز‌گر قلعه‌گشای
های ای کفر براندازِ دلاور! مسعود
حیف باشد که تو در کنج لحد جای کنی
خیز و بشتاب همی‌جانب سنگر، مسعود

وقتی آن است که امروز نهی پا به رکاب
قهرمان، صف شکن، آزاده تکاور، مسعود
خیز و بریند میان تا همه یکجا برویم
های سرلشکر اسلام، برادر! مسعود
مادر میهنت از ناله نمی آساید
چشم بگشای و ببین حالت مادر، مسعود
خصم دارد سر طراحی نیرنگ دگر
غیر تدبیر تو کو، چاره‌ای دیگر، مسعود
هله بردار سر از خواب و صف آرایی کن
هست آماده‌ی فرمان تو لشکر، مسعود
نام نامی تو بر تارک تاریخ وطن
تا ابد هست درخشنده چو گوهر، مسعود
جاودان جای تو در روضه‌ی رضوان بادا
دشمنت خوار و سرافکنده به دوران بادا



مرثیه‌های برای شهید احمدشاه مسعود (رح)

فایز

بیا با من ای آسمان گریه کن
گل و لاله و ارغوان گریه کن
هلا بلبل بال و پر سوخته!
به خاکستر آشیان گریه کن
تو؛ ای ابر هندوکش خشمگین!
بیا و به کوه‌دامن گریه کن
ز بگرام، آتش نشان ای چریک!
به پا خیز و تا «تالقان» گریه کن
ز پامیر ته شو به سوی هری
رو از غور یا بامیان گریه کن
به «سنگ بریده» برو سر بزن
به «درنامه» و «ریگ روان» گریه کن
فرو پاشی پور پولاد را
به آهنگ آهنگران گریه کن
نشسته به سوگ کلان پنجشیر
برو در برش «سنگران» گریه کن
که گوید به «عاصی» که با من کنون
جنون از نی استخوان گریه کن

برا «رستما» از دژ داستان
نشین پای این پهلوان گریه کن
از آن خشم جانانه‌ی پنجشیر
کف سرخ بردار و جان گریه کن
به پور خراسان رسان هر کجاست
به هر چار کنج جهان گریه کن
به «بازارک» افتاده آن چاره زار
برو بر مزارش خزان گریه کن
صدای دلاویز مسعود را
به هی‌های‌های شبان گریه کن

به مسعود عزیز

د. احد معصومی

ای ابرمرد دلیر روزگار
ای غرور قرن‌ها را یادگار
از عمر، بوبکر، عثمان و علی
داده بودت رب تو صد روشنی
مهر میهن در دلت، داده خدا
ای خبیر پاسدار با وفا
راحت و آرام در راه وطن
هیچ کس نشنید از تو این سخن
آرزویت حفظ آزادی و خاک
اندر این مأمول نبودت هیچ باک
عشق و همت چون به هم آمیختی
مزدوران را ننگ بر سر ریختی
آرزویت آبروی مردمان
خلق‌ها در دید تو یک مثل و سان
همچو خورشید از کنار کوه‌ها
پاسدار کشورت، شام و پگاه
چون عقاب تیزبال تیزهوش
بار پاس کشورت بردی به دوش

در مصاف رهنان بی شعور
از سر هر مشکلی کردی عبور
در دفاع بنمودی پیکار نوین
خون دل خوردند از تو ظالمین
کاش ای تاج سر آزادگان
رخ نهران نمودی از پیر و جوان
یادم آید گر نبودی این زمان
زین وطن نامی ندیدی در جهان
بی تو ای نور خدا، ای آفتاب
خنده‌ی شادی مگر بینم به خواب
کاش ای همزاد جمشید و قباد
کشورت آزاد میدیدی و شاد
کاش میدیدی وطن آباد و فر
دزد میدیدی فرار از کوه و بر
در فراق نالیم و دایم حزین
تا که این چرخ است و این دور زمین
وقتی چون کوهی به خاطر بگذری
بینمت کز افسران افسرتی
بر روانت چون فرستم من دعا
حال قلبم را فقط داند خدا

برای دلاور پنجشیر احمدشاه مسعود که تجسم مبارزه‌ی نور با ظلمت بود!

محمد جلال چیمه (م. سحر) پاریس

اگر چه با سر سبز تو سازگار نبود
زمانه را چو تو سروی به جویبار نبود
تو را که فخر دلیران روزگار منی
خدا گواه است نظیری به روزگار نبود
دل دلاورت ای شعله‌ی زمستان‌ها
دمی نَبُد که در اندیشه‌ی بهار نبود
فغان که دور زمان بر مدار ظلمت بود
و گرنه چون تو به دوران چراغ‌دار نبود
چو آرزوی بلندت جهان گلستان بود
زمین به آفت پستی اگر دچار نبود
و گر سموم طبیعت گداز دوزخ تاب
چنین به شهر و دیار توره‌سپار نبود
وگر به نام خدا بامیان و کابل و بلخ
چو قندهار گرفتار گرگ‌ها ر نبود
تهمت‌نا و ابو مسلما و یعقوب‌با
شهادت تو چنین دور از انتظار نبود

گذشت پیک خیال از جبال هندوکش
گلی ندید و گیاهی که سوگوار نبود
به قله‌های شرف، لاله‌ها نمی‌افروخت
که از دریغ حضور تو داغ‌دار نبود
زهی هنر که سمندت ز حادثات زمان
چنان گذشت که بر دامنت غبار نبود

روز عزاء

ذیغم

می رود سوی خدا قافله سالار جهاد
به وداع آمده امروز فدا کار جهاد
قهرمان وطن و دیده‌ی بیدار جهاد
قوت سنگر و کوه پایه‌ی ایثار جهاد
این ابر مرد مجاهد به جهان مسعود است
به سوی عرش خدا روح روان مسعود است
دوستان جمله به اندوه غمین می‌آیند
همه با دیده‌ی پر اشک حزین می‌آیند
به سر تربت سر لشکر دین می‌آیند
همچو پروانه سوی شمع برین می‌آیند
این درخشنده‌ی خورشید وطن مسعود است
زینت و زیب گل باغ و چمن مسعود است
سنگ و چوب وطن اکنون به صدا است امروز
مرگ مسعود به اسلام جفا است امروز
به همه مردم ما روز عزاء است امروز
داغ اندوه امیر شهداء است امروز

همه اخبار جهان در خبر مسعود است
روح تاریخ جوان از اثر مسعود است
مرد سازنده‌ی تاریخ درخشان جهاد
شیر سنگرشکن سنگر الحاد و فساد
صاحب غیرت و با همت و پاکیزه نهاد
همچو آن پاک گهر، مام زمان هیچ نژاد
سر به کف در ره حق پیش خدا مسعود است
پیش‌گام صف راه شهداء مسعود است
رفت افسوس از این دار جهان سرور ما
آمر با هدف و نظم و نظام آور ما
رونق شوکت ایجادگر سنگر ما
بی‌گمان رفت در این توطیه تاج سر ما
این بزرگ مرد شهید ره حق مسعود است
سرخر و در دو جهان همچو شفق مسعود است
رهروان ره مسعود وفا باید کرد
سر آن دشمن سفاک جدا باید کرد
امت مسلمه از بند رها باید کرد
شرط پیروزی اسلام به جا باید کرد
رمز آزادی در خط‌مشی مسعود است
وحدت و هم‌نظری از روش مسعود است
ذیغم از سوز دل این اشک پریشان جاری‌ست
جای مسعود عزیز در صف میدان خالی‌ست
بازهم شکر بسی سنگر مردان باقی‌ست
افتخارش به همه ملت افغان کافی‌ست
راه ما راه طریق هدف مسعود است
صف ما سنگر مردانه، صف مسعود است

در رثای مسعود غازی

ذکریا احمد مشتاق مجددی

گردون به قهر در صدد ابتلای کیست؟
باد خزان به قصد گل پربهای کیست؟
یک بحر اشک ریخته اندر رثای کیست؟
این عرش و فرش محور ماتم‌سرای کیست؟
آتش فتاده در دل این خاکدان مگر
افکنده شعله در دل و در دیده‌ی بشر
این رنگ خون به سلسله‌ی کهکشان ببین
آثار غم به چهره‌ی کون و مکان ببین
سوز و فغان به محفل کر و بیان ببین
جوش عزا به مملکت انس و جان ببین
جسمی به خاکدان لحد باز می‌رود
روحي به سوی عرش به پرواز می‌رود
آندم که خون پاک تو بر خاکدان رسید
لطف خدا برای تو از لامکان رسید
روح الامین زقله‌ی هفت آسمان رسید
ارواح اولیای خدا در زمان رسید
روح میان شیشه‌ی خضرا گذاشتند
در پیشگاه عرش معلی گذاشتند

امروز محشر است و باز روز کربلاست؟
یا روز انقلاب حسین آل مصطفی است؟
یا ماتم شهادت عثمان با حیاست؟
نه! در وداع حضرت مسعود مان عزاست
الحق زمان ماتم اولاد حیدر است
آنگونه ماتم است که در قتل عمر است
هر لب که خنده ایی ست درو سخت بسته به
هر دست کو دراز شد اینجا شکسته به
هر آنکه شاد گشت به ماتم نشسه به
این دشمنان که رشته عمرش گسسته به
بر مرد عدل و داد چه بیداد کرده اند
تعمیر بردگی ست که بنیاد کرده اند
پا را به زور بر سر این خاکدان مزین
حرف بلند بر در این آستان مزین
بی باک سر به تربت آزادگان مزین
بی آب دست، دست تو در این مکان مزین
اینجا شهید ملت اسلام خفته است
سردار با شهادت اسلام خفته است
راه ترا که آرزوی دین و ملت است
عزم ترا که مصدر اقبال و دولت است
عشق ترا که ضامن صد شان و شوکت است
فعل ترا که مادر خیر و سعادت است
دین است بر من و همه هم سنگران تو
برجا کنیم ما همه دین گران تو
از ما رسان به مهدی دوران سلام را
سازد بلند آن علم انتقام را
خالی کند زخنجر بران نیام را
در خون کشد گروه زبون غلام را
تا زهره است و ماه، عدو سر فگنده باد
مشتاق گو که لشکر مسعود زنده باد

آفتابا کی ترا وقت سفر بود این زمان

عبدالقیوم ملک‌زاد- کانادا

نه بسانت قهرمانی نامور بود این زمان
نه کسی در جنگ چون تو راهبر بود این زمان
دیده‌ی خونبار من در سوگ تو دریا گریست
وسعت درد و غم زان بیش تر بود این زمان
زین غروب ظهرگاهی تیره شد گیتی به چشم
آفتابا! کی ترا گاه سفر بود این زمان
در عزای تو نه تنها دل زچشمم می چکد
زین مصیبت هر چه دیدم نوحه‌گر بود این زمان
سرورا! آتش چنان از سینه‌ها بر می جهد
گویا صد کهکشان دل شعله‌ور بود این زمان
کی روا بودت، طیبیا! دیده بر بندگی که چون
وضع بیمار وطن، از بد بتر بود این زمان
گویی آن قلب عزیز پر زسوز و عشق تو
بهر سیر کوی حق، مشتاق تر بود این زمان
فکرِ والای تو تندر، فنِ تدبیر و جهاد
حاوی صد طرح بکر و صد هنر بود این زمان

تا ستاند بوسه‌ی فخر از کف پای تو، خاک
در ره تو منتظر شام و سحر بود این زمان
خصم بزدل با ترورت کرد این را برملا
کز تو افزون تر زهر کس در حذر بود این زمان
ز آستین‌ات در مشام هر که در هر سر زمین
عطر باغ سر بلندی، منتشر بود این زمان
گشته اکنون معترف دنیا که پیکار تو صرف
ضد خیل وحشی چون جانور بود این زمان
هست عالم شرم‌سار روح پاکت کز چه رو
اینقدر از فیض عامت بی‌خبر بود این زمان

تورفتی

بهروز ذبیح

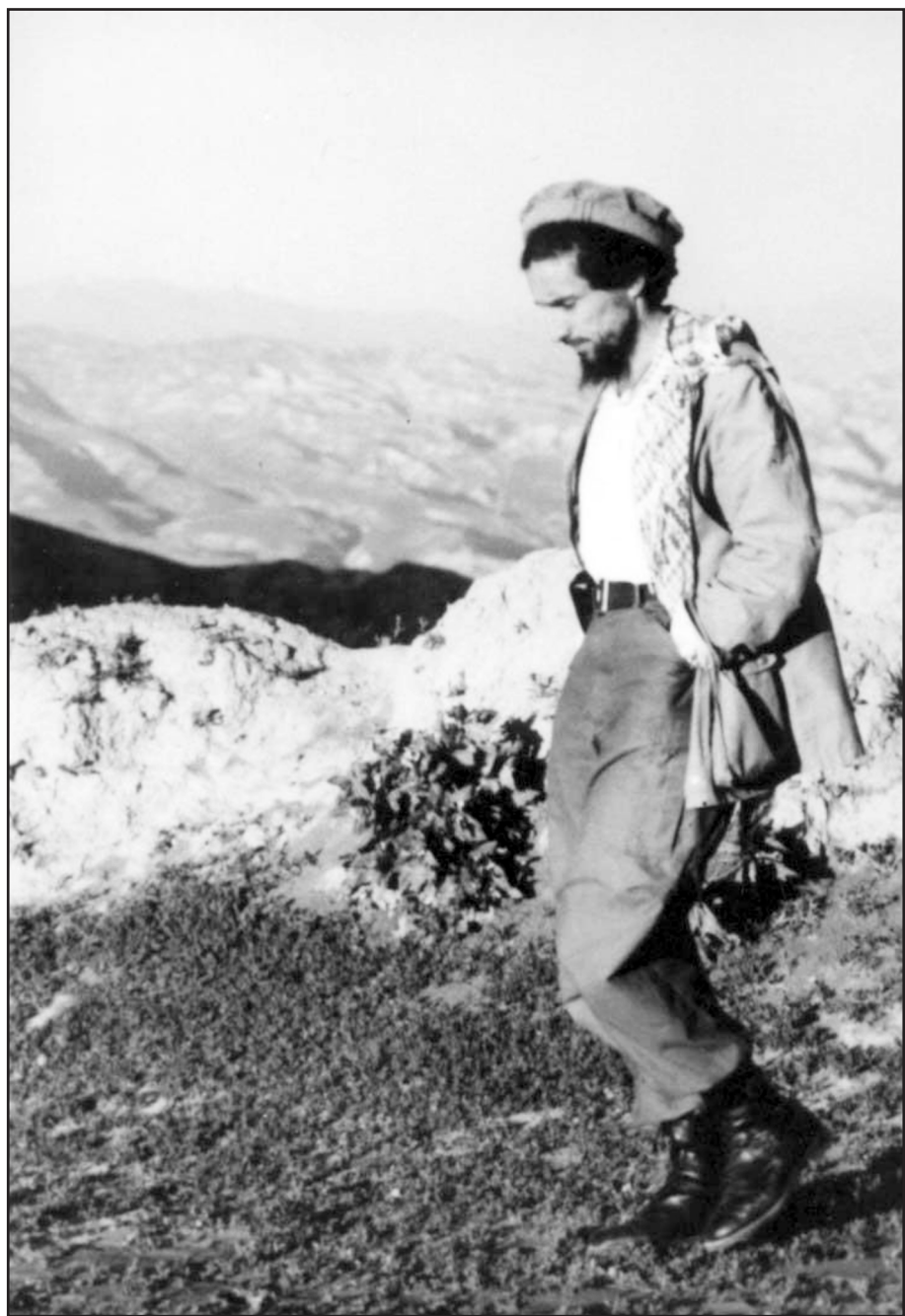
تورفتی و مردی سیه پوش شد
شهامت ز نو خانه بر دوش شد
تورا خاک وقتی در آغوش کرد
ز حیرت بلرزید، مدهوش شد
بشر لال ماند و اجل لاعلاج
و خورشید یک لحظه خاموش شد
صداقت گریست و جسارت بمرد
که آزادی از نو فراموش شد
کنون شیر پنجشیر نزد خداست
بهشت از قدوم تو گل پوش شد



سپاهدار بزرگ

عزیز الله ایما-سویس

سپاهدار بزرگ سپاه خاور رفت
بلند قامت آزادهی تناور رفت
کسی نگفت سخن از زوال خورشیدی
کسی نکرد - شگفتا چه زود- باور رفت



کوه دلگیر است

رازق فانی

باز کوه و دره اندوهی گران دارند
کوه انگاری که دلگیر است
دره پنداری که خاموش است
باز سهرابی به خاک افتاد
باز تهمینه سیه پوش است
زخم این سهراب
از شمشیر رستم نیست
دشمن این پهلوان دیو است، آدم نیست
قصه گوی طوس اگر می بود
مویه ها می کرد و خون از خامه می بارید
داستان کشتن سهراب را این بار
طرح تازه می بخشید.
ای بلوط سخت جان!
ای قهرمان!
ای مرد!
من نمی دانم چه صبحی
از نشیب دره ها افراختی قامت
ای نمودی از تکاپو!

ای سراپا استقامت!
قصه‌ها و غصه‌هایت را
گرچه از نزدیک نشنیدم
لیک دردی را که تو فریاد می‌کردی
من به چشم خویش می‌دیدم
صبح مولودت به یادم نیست
شام مرگت لیک از یادم نخواهد رفت!
مرد در دنیا نهادی گام
زیستی چون قهرمان خوشنام
جان به سنگر باختی
چون مرد
در فرجام.
اینک اکنون
شریت جام شهادت نیز نوشت باد
بر لب هر سبزه
هر گل
هر فناری
جاودان جاری خروشت باد....

برای سپهسالار شهید احمدشاه مسعود بزرگ

تبار عشق

احمد نواز بختیار

سفر دور و هوا تاریک

حضور صخره‌ها چونان طلسم سرد

عبور بادها را در قیام خویش

مبارکباد می‌گوید

ستبر کوه تا او جش

سجود آسمانی را

ز لوح پرنگین اختران شب

به گوش عابر تنها

به نجوا باز می‌خواند

و با هم با حلول وحشت از میلاد تنهایی

یکایک سنگ‌ها را آیتی از آشنایی‌ها همی‌داند

و پدرود درخت سبز را با سرخی آتش

کنار بستر زنگاری دریا

به قاب ذهن هر تصویر

نماد لحظه‌ی هشدار می‌خواند

دگر آنجا حضور آدمی با هیچ یکسان است

و هجرت، داستان زندگی را برده است از یاد

بساط ده خاموش است
سرا و برکه خالی
یادی از کبوترهای صبحگاهی است
که آنجا آب می خوردند
و با آذان از اوج سپیدار بلند ده
به سوی آسمان‌ها بال می گشودند
دگر آنجا ز پشت کلبه‌های کوچک خاکی
قیام دود خاموش است
و هنگام غروب آنجا ز برگشتن نشانی نیست
دگر کابوس آنجا آتش را
از کتاب سرخ می خواند
و با انگشت تصویر سیاه هیکلی را بر صلیب داستان خویش
به جرم زندگی نابود می سازد
دگر در آستان مسجد از بیداری
شب زنده‌داران نیست آوازی
و فریاد صغیر بوم‌ها هنگامه‌ی جاری است
دگر از خنده‌ی آن دختران پاک دهاتی
و معراج خلود قرمز لب‌های زیبا شان
کنار چشمه سار ده
فقط رویاها باقی است
و آنجا بر سیال گنگ، شبخ مرگ
به زیر هر درخت افسانه می سازد
و باران سراب را ز آب ناشنایی‌ها
بروی خرمن ده از غبار یأس می بارد
... و آتش داستان ده را تا آسمان فریاد میدارد
و آنگاه بعثت بی‌گانه را چون آیت شیطان
هیولای به این افسانه می سازد
و عابر مات و مبهوت و عرق‌آلود
نفس در سین‌های سنگین

و عطش لحظه‌ی دیدار قلب کوچکش را می‌فشارد سخت
و رؤیای سپیدی را که مردی آسمانی از فراز بال‌های نور بارانش
خلود عشق را بر سینه‌اش آجین می‌دارد
پر و لبریز بر هر جلوه‌ی آفاق می‌بیند
سروشی از دیار غیب می‌آید:
که اینجا جلگه نور است
و قوس رنگ رنگین قزح آینه‌ی از عشق بردامان آفاق است
سیاهی کینه در تصویر این خرگاه نمی‌گنجد
خلوص، آبی است کز ژرفای هر قلبی فواران است
سجود اینجا
نشانی از جوانمردی است
سلاح اینجا حریر لطف یزدان است
بیا اینجا!
ورودت را مبارک باد می‌گوییم
که سالار تبار عشق روحت را
چونان آینه خواهد ساخت
که دستان‌اش ز نور عرش، چون فواره جوشان است
و آوازش پیام سبز آزادی
و گامش قامت کاخ بلند استواری‌ها
بیا اینجا!
دماغت را کنار چشمه‌ی ایمان
به آب عشق
مصفا کن
که اینجا ذره‌ها آینه‌های روشن اجر خداوند است
و عابر میرود از هوش.

نگاهیم به روی آفتابی باز می‌گردد
و خورشیدی فرو می‌آید اندر قعر چشمانم
مسیحا کهکشانی را ز قلبش می‌کشد بیرون

و موسی هم زلالی را زحوض نیلی کوثر

برای لحظه‌ی دیدار

میان شاخه‌های گل

برایم عرضه میدارد.

و آنگاه در غباره‌الی از عجز

خیالش را که با لبخند آرامی روانم را تسلی داد

می‌دیدم

قسم بر رویش سبز گیاهان باد

که من او را سوار موج‌های نور می‌دیدم

و من دستان آن سالار را با اشک بوسیدم

که او اسطوره‌ی قرن است

و فرماندار این مرز نیایش‌های بیپایان

و با او راهی راه سپید دشت‌های عشق گردیدم

تا به زیر تک درخت آشنایی‌ها

به شهر ایمن هستی

به استرخای معراج حقیقت در وجود خویش

باز برگردم.

زمین و آسمان در آتشی از انتقام ناتمام جنگ می‌سوزد

و بر اراهه‌های آهنین غول بربادی

سوارانی زهنگ اهریمن شیپور می‌دارند

و با قمچین‌های دوزخی خشم

چورعدی پیکر این ماجراها را پر از شیار می‌سازند

صدای خون با شمشیر

صدای قلب‌ها با تیر

صدای انفجار بمب با رقص هزاران دست و پا و سر

سقوط پرچم سرخ سپه‌داران روین تن

به دست لاغر مومن

و انبار هزاران کشته از دشمن

بروی سنگفرش جاده‌ها در شهر

قیام ده تا پیروزی کوچک
و آغاز شکست «ایسم» تا افسانه‌ی طاغوت
دیالوگ دراماتیک بازی‌های فرصت‌ساز
به دستور سلاخ پیر
و لیخند شکست گنگ در پایان این دیدار
ورگبار عبور ازدها برفرق این ماتم
غریو اشتر هر مرمی هاوان
نفیر وحشت عفریت از چاه عفونتبار هر دشمن
طلسم زهرخند صد هزار ابلیس
هبوط روشنایی بر زمین پوچ خاکستر
قیام مرزبانان سیاه پوش سیاه پندار
به روی سینه‌ی تاریخ
برای تابلوی این تراژیدی بیپایان
هزاران قصه را با حرف‌های گنگ
نثار پرده‌های رنگ می‌دارند.
و ما بازیگران این نمایش
لحظه‌ی پایان را در معبر سبزی که آنجا بوته‌ی
امید چون نور درخشان است
می‌دیدیم.
زمان، چون سیل جاری و هوا چون قیر تاریک است
و پرواز خفاشان از دیار خون
چو ابری بر فراز شهرها مان سایه افکنده است
و رویای امید صبح را کابوس نثار لذت شیطان میدارد
و آنگاه بر حریم جان هر آدم
سقوط سافلین آغاز می‌گردد
و این گردابها «او» را ز خود بیزار می‌سازد
از آنجا تا به معراج هزاران کهکشانش سبز روحانی
زمین سجده می‌بوسد.
و با فریاد و اشک و ناله و زاری

نجات ملتش را از خداوند باز می خواند
و آنگاه بر فراز قلعه‌ی کوهی
قلبش را بیرون از سینه می دارد
و با خونس به دستانی که چون نوری درخشان است
بروی سینه‌ی آفاق مینویسد:
«برای لحظه‌ی دیدار
حریم بندها را پاره باید کرد
غبار خاک را از آئینه باید شست
... صدای دوست می آید!
یارانم خدا حافظ
مرا آنجا می خواهند
به بام صبح آزادی
به باغ آبی وصلت
... و یا شاید برای شستن این رودبار غم
نذری باز درکار است...»
زمین و آسمان لرزید
و روح قدس با دستش به پاس خون آن عاشق
دیارش را چراغان کرد
عروجش را گرامی داشت
و روحش را فراز آسمانها برد.

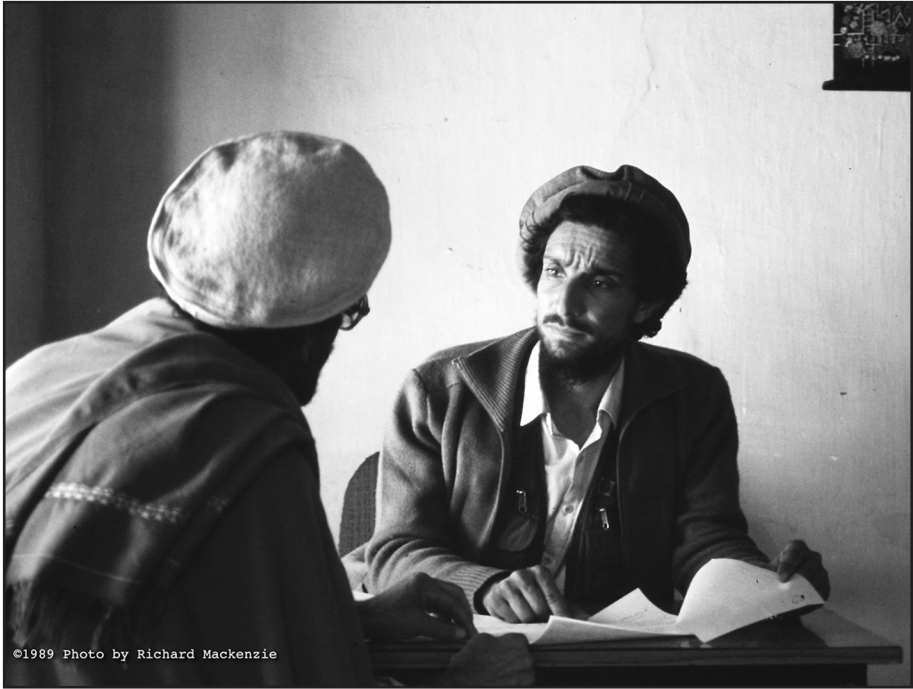
اما دریغ و درد

م. غیائی

اما دریغ و درد
دهقان روزگار
سرو امید ملت رنجور این زمان
از بیخ برکشید
اما دریغ و درد
کاین ملت شریف
هرگز نشد تا که ببیند فلاح خویش
اما بدیده بود به دامان خویشتن
وارسته سوسنی
کز جور روزگار و سیه روزی وطن
و از دست دشمنان قسم خورده‌ی وطن
و از تیرگی قلب حریفان کور دلش
هرگز نبود روز سپیدی بخاطرش
آن افتخار من
آن افتخار تو
آن مظهر قیام
آن داعی بزرگ
آن پاسدار ملت و فخر و برادری

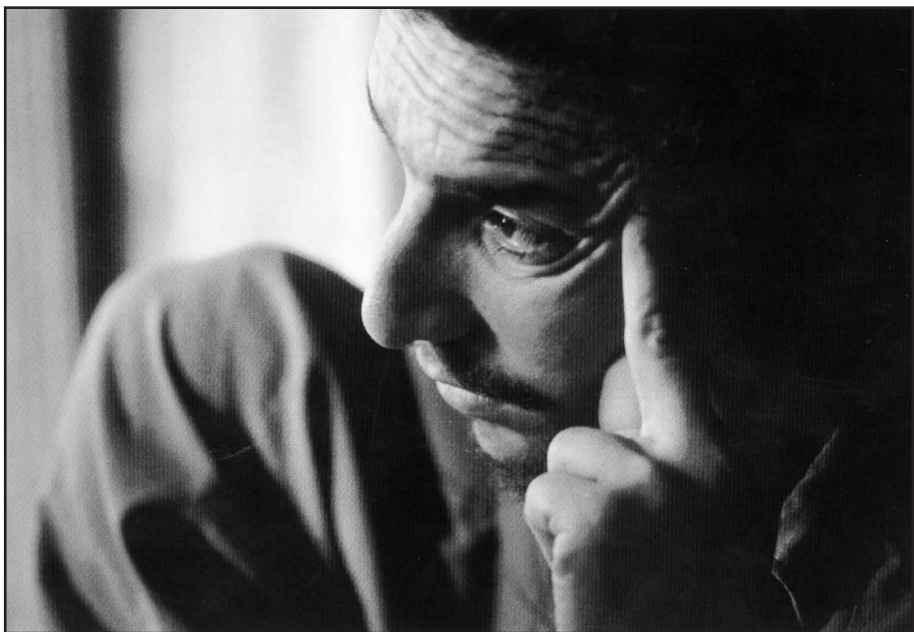
آنگاه که مردمان وطن
با هزار شوق
چشم امید خویش
به درگاه لایزال
با قلب پر ز درد
گلویی ز بغض و آه
در انتظار سرو سهی قامت بلند
دست دعا دراز
به درگاه کبریا
و از ما مگیر تو این قامت بلند
و از ما دریغ مدار تو این شمس والضحی
ما را یتیم مساز در این نیمه راه دهر
اما دریغ و درد...
قضا رفته بود زپیش
دست پلید دشمن تاریخی وطن
و از آستین چو مار بر آمد چه کینه توز
دستی پر از تبر
ببرید از میان
سر و بلند قامت و سمین تن مرا
خون می چکید ز رگ رگ آن سرو ناز من!
خط می نوشت
بر سر آن تیره گلشنی
«هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده‌ی عالم دوام ما»
اما دریغ و درد...
به آنروز پر امید
کآن مرد استوار
«از بیکران کرانه نیلی آسمان
پیوسته می گریست

تا در عمیق حافظه بار و برگ باغ
از یاد رفته خاطره‌ها را خبر کند
تا در عمیق تشنه‌ی یک دشت بی‌بهار
بر انتظار سبز ستمدیدگان خاک
موج نوی دو باره شگفتن خبر کند»
اما دریغ و درد...
«صد نغمه داشت خاک و همه ناسروده ماند
صد لاله داشت باغ و همه نا دمیده ماند
آخر دعای برگ و گل و غنچه و بهار
نا مستجاب و تشنه لب و نا شنیده ماند»
ای هموطن! حالا دگر که نیست
آن قامت بلند، آن ناجی وطن
آن مظهر بزرگی و مردانگی تو
اندر میان ما
پس راه مان کجاست؟
راه نجات مان
راهی که افق تا افقش
نورست و روشنی
از خود بماند بجا
حالا بیا، بیا که چشم انتظار او
با همدلی و پیروی خویش جواب دهیم.



همین طور است
سید علی صالحی (شاعر ایرانی)

دارد برف می آید
سربازان سرزمینی دور
در کوچه‌های کابل
پی سیگار و می خانه می گردند.
خورشید
رفته به انتهای خوب و
چرت خمارش رسیده است.
لورکا مرده
ژان پل سارتر مرده
ریتسوس و رازدار آیدا مرده
اما یک نفر هنوز هنوز یک نفر شبیه شاه مسعود
پشت همین دریچه رو به سپیده دم بیدار است
بگذار هر چه دل اش می خواهد
برف بیاید!



اسطوره‌ایم و آزادی

نپتون روفی

به پا خیزید یاران!
و مشعل‌های ایمان را
چو مردان بزرگ عشق
بردارید و
راه راد مرد خون به کف را
که نامش معنی زیبای آزادی‌ست
تا آن ناکجاهای عظیم و سبز
پیروزی
بیارایید!
به پاخیزید، یاران!
سکوت سنگی دیوار غفلت را
به آهنگ بلند جیغ‌های تان
چنان چون راد مرد خون بکف
کاواز خمش‌اش
نغمه‌ی فریاد خورشید است و
راز آبی بی‌انتهای
تا عرش تا بالا
بلرزانید!

به پاخیزید یاران!
زمین را در مدار گردشش
سوی طلوع نور
چون آن رادمرد خون بکف
برعکس گردانید و
بغض سینه‌ی داغ زمان را
با طنین نعره «باهو»
بترکانید!
به پاخیزید یاران!
و مگذارید
رد گام‌های استوار رادمرد خون بکف
این بی‌مثال اسطوره‌ی ایمان و آزادی
که احیا و شکو «آریانا»
در نماد سرخ، استقلال و فتح اوست
به دستان پلید آن هیولای عجیب و بی‌وطن
مغشوش گردد
به پا خیزید یاران!
به پا خیزید یاران!

رفیع کهستان

نادیہ فضل

از غربتی به غربت دیگر

پروانه وار

به دشت زمستان زده

پرسوخته

مانم

از غربتی

به غربت دیگر

یک شبزده

مسلم گسستن عریانم

از غربتی

به غربت دیگر

بر بازوان سرد خزان

تکیه داده

مرثیه می خوانم

دیریست

از آن عظیم ستیغ کهستان

دیگر تلاوت آیات شادمانی

نوازشگر دریا نیست

دیگر طلیمه‌دار شهادت

چراغدار بلند گام و سرسپاه نجابت

میان ما نیست

دیری‌ست

که اعجاز آذرخش سوره‌های مقدس

فرا راه نیست

دیری‌ست

به دیدهی آن روستای آشنا به ماه

به دریا

ابر خاکی اندوه تیره روزی

چادر گشوده

دیری‌ست

کز جویبار نقره‌یی

از بیشه‌های سبز و درخشان روستا

گلدسته‌ی ستاره و خورشید

عطر لطیف پونه‌ی وحشی

بی‌گانه

در لابلای خار و گل و سنگ

دامن کشیده

دیری‌ست

دیری است

خاک گیسوی کهستان روستا

عجز شبان تیره‌ی بیمه را

ترسیم می‌کند

سر پنجه‌های سوخته
یخ بسته‌ی تاکستان
نقاش سال خورده‌ی پرواز و پرگشودن
تصویر خون و درد و تعفن را
تنظیم می‌کند

دیری‌ست
آفتاب
آن دلاور کاجستان
بر جلوه‌گاه دیده نمی‌تابد
دیری‌ست
اسطوره‌ی شهامت آزاده‌ی دلیر کهستان را
گل دختران ده
تا دورها
به بارگه‌ی ناصر خسرو
تا کوچه‌های روشن بوالقاسم
بر سبز با نجابت چودی رابعه
تا قامت بلند ابن سینا
مرثیه می‌خوانند

گل دختران ده
نمناک دیدگان
قامت فراشته
گل خوشه می‌نشانند
گل دختران ده
گل واژه و گل بانگ گلبهار نجابت را
با مشت، مشت روشنی
گل خوشه می‌فشانند
گل دختران ده
گل بانگ می‌دهند
یک شاخه آفتاب

پیوند کوه و بیشه و دریاهاست
کز شانه‌ی رفیع کهستان استقامت و بیداری
بر چهر و بر جبین نجیب خاک
مسعود راهیان رهی فرداست
مسعود راهیان ره فرداست

قابییل خفته

عزیز الله ایما

کابل، ۴ جوازی ۱۳۷۱

سلام ای مرد، ای بالا بلند، ای اسوهی ایمان
سلام آینه‌دار صورت آزادهی انسان
سلام ای آفتاب شام‌گهان غم و غربت
سلام ای مرد
ای پیغام‌دار بی‌هماورد
سلام ای رستم دوران
که اندر پیشگاه آن پکول تو
کله خود دلیران سپاه مشرق و مغرب
به خاک افتاده با خواری
و تاج شهنشاهان را
طلسمش خیره می‌سازد

سلام

کنون استاره‌ی فردای بخت خاوران در دست و عقل توست
مبادا اهریمن قابییل را از خواب خیزاند
مبادا!

صدای مرد آزادی

حضرت شاه «فرخاری»، مکه‌ی مکرمه

به گوشم می‌رسد صوتی
که جز فریاد آزادی دیگر حرفی نمی‌گوید
و جز آبادی میهن دیگر چیزی نمی‌خواهد
ندا و آرزو و آرمان‌اش يك هدف دارد
و آن وحدت
که جز وحدت دگر هر بانگ بانگ فتنه انگیز است
ندای مست و دشمن‌کش بسان موج بی‌پایان
طنین انداز بر هر خانه و کاشانه‌ی افغان
که ای قوم مجاهد
الحذر از فتنه‌های عصر
مجویید جز به حبل‌الله نجات خویشتن هرگز
که دیگر راه‌ها ما را به پیروزی نخواهد برد
نجات ما به اسلام است و عزت با مسلمان است
شهادت در مسیر حق نشان قهرمانان است
ندای يك ابرمرد مجاهد مرد با احساس
که هرگز دامن کوهپایه‌های سرزمین مان
فراموشش نخواهد کرد

و نام نامی او را به تاریخ وطن
باخط زیبا این چنین خوانم
شهید راه استقلال کشور شاه مسعود است
برای فرد فرد میهن ما مرد محبوب است
ندایش هر کجا این است
برای رهروان راه ایثار و فداکاری
که حافظ بر مرام و آرمانم تا ابد باشید
و گر در راه‌های غیر آن بگذاشتید گامی
و آن تک آرمانم را که آزادی‌ست
برای قدرت و بالا نشینی‌ها فدا کردید
نبخشید قطره‌های خون پاکم
آن خیانت را
و یا با دشمنانم دست دوستی و محبت را
بدادید و تغافل کرده اهداف بلندم را
فدا کردید
و یا از بهر قدرت فتنه‌یی دگر به پاکردید
کجا بامن وفا کردید؟
صدای ترجمان قلب‌های ملت افغان
صدای حق و عدل و راستی و قهرمانی‌ها
صدای آشنا برگوشه‌ای آن وفاداران راه خود
و بر هر آن که ایمانی به آزادی کشور داشت
صدای جاویدان و باقی اندر گوش دوران‌ها
صدای مرد کوه را من همیشه زنده می‌بینم
ندای رزم و پیکارش
به صبح و شام در کشور
به کوه و دره و دشت وطن پیچیده می‌بینم
صدای رهبر آزادی و عمران و آبادی
صدای مرد آزادی
شنیدم من پیام او

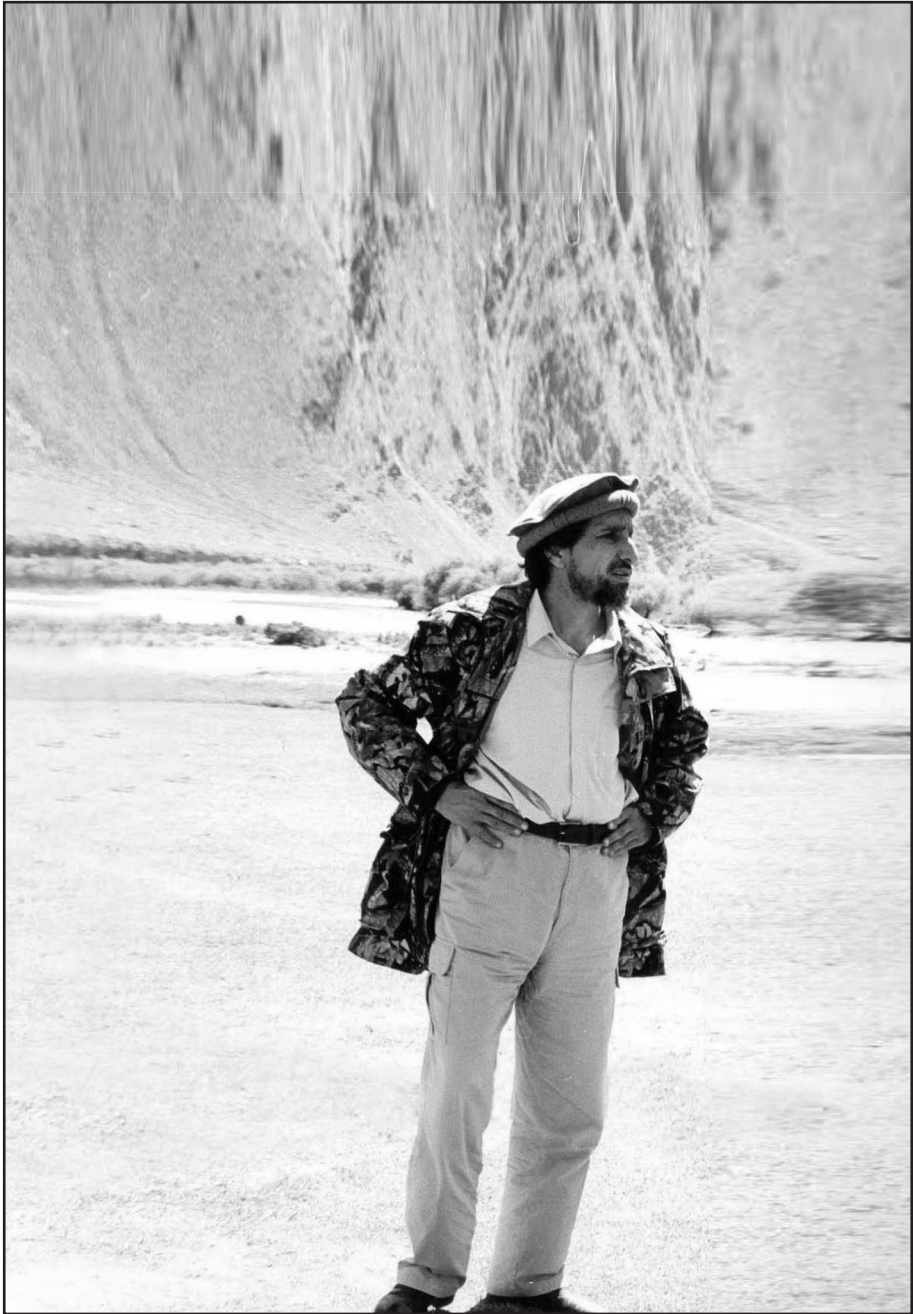
همه با يك صدا تکرار می کردند و می گفتند

که استقلال و آزادی

استقلال و آزادی

استقلال و آزادی

استقلال و آزادی





بخش هفتم

احمدشاه مسعود (رح) از دیدگاه یاران و همرزمانش

این بخش را به این امید گشودیم تا بتوانیم زندگی و شخصیت شهید احمدشاه مسعود (رح) را از دیدگاه یاران و همسنگران نزدیکش که سالیانی درازی را در کنار وی سپری نموده‌اند به بحث و تحلیل بگیریم. ولی متأسفانه به خاطر دوری مکان و عدم دسترسی به دوستان و یاران این شهید که اکثر در داخل کشور به سر می‌برند موفق نشدیم آنچنان که آرزو می‌رفت این بخش را تکمیل نماییم. به رغم آن، گشودن این باب را به حیث نمونه و الگو بدان سبب در کتاب گنج‌اندیدیم تا رهگشایی باشد برای ادامه‌ی همچو روایت‌ها از سوی دوستان و علاقمندانی که می‌خواهند زندگی و مبارزه عملی این قهرمان را به روایت عملی از زبان یاران وی به تصویر بکشند.



خاطره‌ای از فرمانده گل حیدرخان مجاهد نستوه جهاد و مقاومت

این فرمانده مشهور و نام‌دار جهاد برای تداوی به لندن تشریف آورده بود. با استفاده از فرصت به محل اقامتش رفته خواستم از خاطراتش در باره‌ی شهید احمدشاه مسعود (رح) برایم صحبت نماید. وی با شوق و علاقه‌ی تمام به درخواستم پاسخ مثبت داد.

او که بدون خستگی از رنج و مشکلات طاقت فرسای دوران جهاد و مبارزه‌ی سی ساله هنوز هم باثبات و راسخ به چشم می‌خورد، با یادآوری دوره‌های مختلف جهاد و صحنه‌های نبرد علیه ارتش اشغالگر شوروی، مزدوران آنان و نبردهای رهایی بخش علیه عمال بیگانگان در کشور به ویژه طالبان خاطراتش از شهید احمدشاه مسعود را چنین بیان داشت:

من در سال ۱۳۵۸ ساعت هشت صبح آمرصاحب را در رخی پنجشیر ملاقات کردم. از همان تاریخ تا لحظات شهادتش در همه تحولات و فراز و فرودهای روزگار در خدمتش قرار داشتم.

آمرصاحب با حضور دایم در جبهه، کارهای فرماندهی و پلان عمومی عملیات را به عهده می‌گرفت. شجاعت، روحیه، ایمان داری، تقوی و رهبری و فرماندهی از مشخصات بارز و عمده‌اش به حساب می‌رفت. چه در دوران روس‌ها و چه در دوران طالبان و غیره هیچ‌گاهی روحیه و ثباتش را از دست نداد.

تقوی و پرهیزگاری محور کارهایش بود. فراست و ایمان قوی داشت. ما با خشم نزدش می‌رفتیم ولی وی با فراست و جبین گشاده مشکلات مان را حل می‌کرد و به بیان موانع و مشکلات سر راه جبهه و دولت می‌پرداخت که خود به خود قانع می‌شدیم.

کدام کلمه بد تا اکنون از زبانش نشنیده‌ایم که حتی گفته باشد «گم شو»، ولی ما گاهی

در مقابلش پر رویی می‌کردیم، و ای‌کاش که چیزی می‌گفت.

وی چنان شخصیتی بود که هرکس را و جایگاهش را می‌شناخت، و با هرکس طبق شخصیت و حالت خاصش برخورد می‌نمود. یگانه پیامی که ما از زبانش می‌شنیدیم اسلام، افغانستان، آزادی و وحدت ملی بود. توصیه‌اش به ما همیشه این بود که باید در اعمال و گفتار خویش نمونه باشیم.

گل حیدر خان ذکر خاطراتش را ادامه داده افزود: من در زندگی ام دو خاطره تلخ و فراموش ناشدنی دارم. یک: مهاجرت مردم شمالی به پنجشیر بعد از سقوط کوتاه مدت شمالی به دست طالبان که زن و مرد با پای برهنه و شکم گرسنه در یک ازدحام و وحشت توصیف‌ناپذیر به سوی دره‌ی پنجشیر راه می‌پیمودند.

دوم: شهادت آمرصاحب. این خبر نامیمون را درحالی شنیدم که در مرکز سوق و اداره در شمالی با بسم الله خان در انتظار آمدن آمرصاحب به سر می‌بردم. البته که حالت روانی و اوضاع همان لحظه‌ام قابل توصیف نیست و توان تشریحش را هم ندارم.

وی در ادامه با مسوول دانستن آی.اس.آی، اسامه و طالبان درحادثه‌ی قتل آمرصاحب، برای زنده ماندن راه و یاد نیکش پیشنهاد نمود تا یک موسسه‌ی خیریه در سطح بزرگ‌تر به نام آمرصاحب تأسیس گردد.

مسعود شخصیت استثنایی کشور ما بود

الحاج محمد محقق^۱

شهید احمدشاه مسعود شخصیتی بسیار استثنایی در تاریخ کشور ما بود. او یک ربع قرن برای افغانستان مبارزه کرد. ۱۳ سال در مقابل اتحاد جماهیر شوروی سابق، مدتی در حکومت با مشکلات درگیر بود و پس از آن مسأله تروریزم شد. بازهم ایشان محکم و استوار ایستاد شدند، هر جاکه طالب آمد با شدت مقاومت او مواجه شد. کابل و هرات از دست رفت ولی او در شمال به مقاومت پرداخت. حرفش این بود که اگر به اندازه یک جای پای در افغانستان برای من جایی باقی بماند بازهم مقاومت خواهم کرد.

بعد از سقوط مزار و بامیان بسیار صمیمانه و وطندارانه با ما همکاری کرد. من وقتی که بعد از شکست بامیان خواستم دوباره از تخار و پنجشیر به طرف مناطق مرکزی یا کوهستانات شمال بروم با شهید مسعود مشورت کردم که جنگ به طرف تخار و پنجشیر فشار سنگینی یافته و این فشارها سرانجام خطوط را خواهد پراند. مشورت این شد که باید جنگ را تقسیم و توسعه ببخشیم. من باید به طرف کوهستانات شمال بروم و از آنجا یک جبهه‌ی قوی را در برابر طالبان باز کنیم، تا قوتش دو تقسیم شود. همین بود که با همکاری آن‌ها دو بال هلیکوپتر من را به شب ۱۸ عقرب سال ۱۳۷۷ پرواز داد به طرف بلخاب. اگرچه بلخاب در آستانه سقوط قرار داشت. اما مردم از چهار طرف جمع شده آمده بودند. مردم بسیج شدند و جبهه نوی باز شد. سپس ولسوالی سنگچارک گرفته شد، طرف هزاره جات نیرو اعزام گردید

۱. استاد حاجی محقق وزیرپلان دولت انتقالی اسلامی و یکی از رهبران حزب وحدت اسلامی افغانستان.

سرجنگل آزد شد تا بالاخره جنگ به بامیان و دره‌ی صوف کشانده شد. در تمام این مراحل و موارد آمر شهید همکاری بی‌شایبه می‌کرد. ما را ذریعه هلیکوپتر اكمال می‌کرد و راستی که این طرح بسیار کار ساز واقع شد. دو سال متوالی در بلخاب و بامیان جبهات مقاومت علیه طالب گرم بود و این برای ما مایه دلگرمی گردید. با آمر شهید مرتب در تماس بودیم، مشوره می‌کردیم که چه کنیم و چه نکنیم؟ تمام مشوره‌ها را از نزدیک باهم داشتیم، من روح بزرگی در او دیدم که ممکن است مانند او مرد بزرگی در یک قرن، یک دفعه بیاید. این مهم بود که در هیچ جنگی متزلزل نمی‌شد و بازهم یک آدم بسیار معنوی بود. مدتی راکه من گاهگاهی به پنجشیر می‌آمدم در مسایل عبادی و در جزئیات مسایل دینی بسیار پایبند بود. خیلی مهم است که این را بیان کنم: یک وقتی من همراه او از ماورای کوکچه به طرف پنجشیر می‌آمدم. نزدیک غروب بود یک باره طیاره حامل ما در کنار دریای که به طرف تخار می‌رود فرود آمد و به زمین نشست. من تعجب کردم که چرا طیاره‌ی هلیکوپتر به زمین نشست، علی‌الرغم مشکلات امنیتی و مشکلات دیگر من مشاهده کردم که نزدیک غروب آفتاب است و شهید مسعود از طیاره خارج شد و در کنار دریا همراه با چند بادبگارد خود نماز را به جماعت خواند و این مسأله خاطره انگیز شد برای من. در مدتی که با ایشان بودم پای‌بندی شان به مسایل دینی را محکم و خلل‌ناپذیر یافتیم. روح بزرگ او همیشه شاد و آرام باد.^۱

۱. به نقل از بهار، هفته‌نامه‌ی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، چاپ کابل سال اول، شماره‌ی هشتم، ۱۷ سنبله ۱۳۸۱ برابر به ۸ سپتمبر ۲۰۰۲.

دو خاطره از فرمانده احمد مسلم حیات یکی از چهره‌های درخشان جهاد و مقاومت

نمی‌دانم خاطراتم را در مورد رهبر شهید احمدشاه مسعود (رح) از کجا شروع نمایم. نمی‌توانم زندگی و مبارزه آن بزرگ‌مرد تاریخ را در یک شب از ابتدا تا ختم جهاد بر روی کاغذ بیاورم. تا اکنون برایم باور کردنی نیست که آمرصاحب شهید در بین ما نیست. اما صفات نیک او چون تقوی، ایثار، فداکاری، جوانمردی، دل‌سوزی به دوستان و ملت در همه فراز و نشیب زندگی سال‌هایی مبارزاتش مکتبی است برای همه مبارزین، مردم با ایمان و وطن‌دوست سراسرجهان و این پدیده در این عصر یا قرن تکرار نخواهد شد.

متأسفانه حالا در بین ما نیست اما خاطرات نیک مبارزات قهرمانانه‌اش استواری و مقاومتش و بالآخره مکتبش همیشه زنده و جاودان در تاریخ بشریت باقی خواهند ماند. چنانکه شاعری می‌گوید:

هرگز نمیرد آن‌که دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده‌ی عالم دوام ما

من با جمعی از برادران در دوشنبه تاجیکستان در دوران مقاومت مصروف کارهای سیاسی و لوژستیکی بودیم. طالبان جنگ‌های شدیدی را در شمال به راه انداختند. آمرصاحب بعد از سپری نمودن کارهای زیادی که در جبهات داشت به خاطر ملاقات‌های که می‌داشت گاه ناگاه به شهر دوشنبه برای چند روز کوتاه تشریف می‌آورد. یکی از روزها از خطوط شمالی یاد آورشد که طالبان در خط بگرام تعداد زیادی تانک آورده‌اند و دست به حملاتی زده‌اند که بر اثر آن یک تعداد برادران به شهادت رسیده‌اند و مدافعه برای قطعات ما بسیار مشکل شده

است و باید در فکر چاره‌ای شد.

به یادم آمد که قبل از سقوط داکتر نجیب‌الله اتحاد شوروی یک نوع راکت را به وی فرستاده بود که بعداً توسط جنرال مومن ضبط و به مرکز انتقال داده شد. در دوران حکومت استاد ربانی در جنگ‌های شمال سالنگ جنرال مصطفی از آمرصاحب خواهش نمود که این راکت‌ها را به پنجشیر انتقال دهند. من آن وقت متوجه شده بودم اما نتوانستیم طریق استعمال آن را پیدا کنیم. بازهم دوباره به یادم آمد و در فکر این راکت‌ها افتادم. موفق شدم یک معلم پیداکنم. بعد از مدتی پیام فرستادم که در صورت امکان یکی از این راکت‌ها را برایم به دوشنبه بفرستید. چند هفته گذشت تا این که خودش به دوشنبه تشریف آورد. برایش یاد آوری نمودم. برایم گفتم: در پرواز با خود آورده‌ام.

عاجل به طرف منزل ریگستانی رفتم. چون راکت در همانجا بود. آن را به یک محل نامعلوم انتقال دادم. به فردایش معلم را پیدا نمودم و طریق استعمال را فراگرفتم. بی‌صبرانه با خود تصمیم گرفتم که باید به پنجشیر نزد آمرصاحب بروم چون می‌فهمیدم با استفاده از این راکت‌ها ضربات محکمی بر پیکر دشمن وارد خواهد شد و طلسم طالب با پک اپ‌هایش که همیشه دشمن را تعقیب می‌نمود درهم خواهد شکست. همان شب حاجی عبدالقدیر و قانونی صاحب مهمان ما در دوشنبه بودند. در یکی از رستوران‌های شهر غذا می‌خوردیم که تلفن آمرصاحب آمد و با این دو مهمان صحبت نمود. گفتم: برای آمرصاحب بگویید من می‌خواهم با ایشان صحبت کنم. بعداً با من داخل صحبت شد. برایش گفتم: ان شاءالله مشکلی که در مورد تانک‌های دشمن متذکر شدید حل خواهد شد.

این راکت‌های نوع (Concord) یا (Spigod) از جمله سلاح‌های پیشرفته روسیه است که بعد از خروج شوروی از افغانستان در اردوی روسیه تولید شده و سیستم رهبری لیزری دارد و در چهار کیلومتری قابلیت نابودسازی اهداف و وسایط متحرک دشمن را دارا است. یقین داشتیم که ان شاءالله در خطوط جبهه تغییرات جدی خواهد آمد. آمرصاحب از این خوش‌بینی مطمئن نبود. فردا صبح بدون اجازه با یک هلیکوپتر به پنجشیر رفتم تا هرچه زودتر یک تعداد برادران را تربیه کنم.

بعد از ظهر به پنجشیر رسیدم. فکر کردم آمرصاحب در دفترکارش در نولج است. مستقیم به دفتر کارش رفتم اما تشریف نداشت.

می‌خواستم به قریه جنگلک بیایم که هلیکوپترش به طرف شمال در پرواز شد. من یک تعداد از برادران مجاهد سابقه‌دار را از این سلاح پیشرفته واقف ساختم. چند تن از برادران حاضر گردیدند تعلیمات را فراگیرند. بدون معطلی به کار شروع نمودیم و بعد از چند روز

تعلیمات روانه جبل السراج شدیم. در آنجا با قومندان صاحب گل حیدر خان منتظر بودم تا آمرصاحب بسم الله خان را ملاقات کنم.

ملاقات صورت گرفت. تمام قومندانان جمع شدند. از پل متک به طور آزمایشی یک تانک را در فرقه دوم جبل السراج هدف گرفتم که نتیجه‌ی خوب آن را همه به چشم سر دیدند. همه فریاد کشیدند و خوش حال و مطمئن گردیدند که با استفاده از این سلاح دشمن ضربات کاری خواهد خورد و جلو پیش‌روی وسایط آن‌ها گرفته خواهد شد.

دوباره با شاگردان به پنجشیر رفتیم. تصادف نیک که آمرصاحب شهید تشریف آورده بود. بعد از ملاقات با ایشان در منزل شان در جنگلک و احوال‌پرسی از درس‌ها سوال نمود. برایش اطمینان دادم. از نتیجه‌ی کار تعلیمات از بسم الله خان تلفنی پرسید و پاسخ ایشان نیز مثبت بود و بسیار راضی به نظر می‌خورد. پرسید: کی را تربیه نموده‌اید؟ بچه‌ها قوی هستند یا خیر؟ شب برای صرف طعام به مهمان‌خانه منزلش تشریف آورد و برایم گفت: خداوند برایت اجر بدهد به این کاری که کردی، نمی‌دانم من برایت چه کنم؟ برایش گفتم: هیچ چیزی از شما نمی‌خواهم وطن بالای همه ما و شما حق دارد. فردای آن روز برای مجاهدین هدایات لازم صادر نمود و به مجرد شروع کار نتایج خوبی به دست آمد. دشمن تعداد زیادی وسایط خویش را از دست داد. پاکستانی‌ها و ملاعمر در تماس‌های مخابراتی می‌خواستند از نوعیت این سلاح معلومات حاصل کنند، و گاهی فرانسه را متهم می‌ساختند که برای جبهه‌ی مقاومت کمک نموده و گاهی روسیه را که افراد مسلکی با سلاح جدید کمک کرده است.

استفاده از این سلاح دشمن را سخت به هراس انداخته و جرئت تعرض را از ایشان سلب نموده بود چون بر اثر استفاده از این سلاح به ده‌ها عراده وسایط خویش را از دست دادند. مرا دوباره هدایت داد تا به وظیفه‌ام به دوشنبه بروم و بامهمان‌های خارجی که از وضعیت پنجشیر دیدن می‌کردند به دوشنبه عودت نمودم.

چند روز بعد اطلاع یافتیم که در یک جلسه از همه قومندانان خواسته این راکت‌ها به نام «مسلم» مسمی گردد، به خاطر همان خدمت ناچیزی که من انجام داده بودم. بعداً در دوشنبه با ایشان دیدم اظهار خرسندی می‌کردند. در همان مجلس که جنرال ملک نیز حضور داشت از راکت‌ها تعریف نمودند. جنرال ملک به شوخی برای شان گفت: چه مکافات برایش داده‌اید؟ در جواب تبسم نموده گفت: ارتباط ما مادی نبوده بل که معنوی است. خداوند اجر بدهد. کار بزرگی در مقابل دشمن صورت گرفت.

همان شب صورت حساب‌های خویش را با ایشان خلاص می‌نمودم چون سفرکاری به اروپا داشتیم. همه کارها را باکمال خوشی حل نمود و مبلغ ۲۰۰۰ دوهزار دالر برایم بخششی

داد.

این بود یکی از خاطراتم با این ابر مرد بزرگ جهاد و مقاومت که به دست ناپاک دشمنان دین و وطن نا جوانمردانه به شهادت رسید و ملت ما در سوگش به ماتم نشست ولی دیری نگذشته بود که غضب الهی بالای سیه‌دلان نازل گردید و همه به جزای اعمال خویش رسیدند.

چگونگی ملاقات احمدشاه مسعود با سران طالبان در میدان شهر

هنگامی که جنگ در اطراف کابل و برخی مناطق دیگر ادامه داشت و همه روزه‌ده‌ها راکت بالای مردم بی‌دفاع شهر کابل فرود می‌آمد و تلفات شدید و جدی را در پی داشت و مردم همیشه در فکر نجات از مرگ، فقر و باران راکت‌های حکمتیار رهبر حزب اسلامی به سر می‌بردند. در همان روزها زمزمه‌های به گوش می‌رسید که گویا سازمان ملل متحد به خریداری سلاح اقدام می‌کند. چند هفته بعد از این آوازه‌ها، خبر ظهور طالبان با شعارهای قطع جنگ، خلع سلاح و باز شدن راه‌ها به گوش رسید. این خبرها برای مردم کابل نوید خوشی بود، به ویژه خبر باز شدن راه‌ها و قطع جنگ. حتی آمرصاحب گاهی به طور شوخی این مطلب را به برخی دوستانش گوشزد می‌کرد. به داکتر عبدالرحمن می‌گفت طالبان به سراغت می‌آیند. برداشت‌ها از این حرکت نوپیدا مختلف بود. بعضی‌ها می‌گفتند حرکت خود جوش است و برخی دیگر اظهار می‌نمودند که پاکستانی‌ها از حکمتیار نا امید شده‌اند و به فکر طرح نو افتیده‌اند.

به یاد دارم که به ملائقیب الله دستور داده شد تا با ایشان همکاری نماید. بعداً جنگ با گذشت هر روز به استقامت مرکز نزدیک شده می‌رفت. در غزنی هم به طرفداری طالبان بمباران هوایی علیه مخالفین شان به انجام رسید. سپس خط اول جنگ به نزدیک میدان شهر رسید. در میدان شهر رفت و آمد صورت می‌گرفت و برای زخمی‌های شان ادویه ارسال می‌گردید. آمرصاحب امیدوار بود که گلیم جنگ برداشته می‌شود و راه‌ها باز می‌گردند.

یکی از روزها یک مولوی با شمس الرحمن خان که از دوستان نزدیک آمرصاحب بود و قبلاً در جمعیت کار می‌کرد نزد آمرصاحب آمده و پیشنهاد صحبت مستقیم با رهبران طالبان را برای استقرار صلح و ثبات در کشور مطرح کردند. آمرصاحب این پیشنهاد را باجبین گشاده پذیرفت و آمادگی‌اش را برای ملاقات با آنان ابراز داشت.

روز بعدش من هدایت گرفتم با شمس الرحمن خان به طرف محل ملاقات به میدان شهر رفته وضعیت را بررسی نموده گزارش بدهم.

یکجا با شمس الرحمن خان به سوی محل ملاقات رفتیم و به خط اول دولت که مربوط

قومندان شیرعلم بود رسیدیم. وی را از ملاقات آمرصاحب با طالبان آگاه ساختم. برایم گفت: چه اعتماد وجود دارد که آمرصاحب به نزد آن‌ها می‌رود؟ من هم تردید داشتم، وقت ملاقات بعد از ظهر تعیین شده بود. طالبان محل ملاقات را در عمق جبهه‌ی خویش در یک گوشه که در سمت راست از استقامت کابل موقعیت داشت انتخاب کرده بودند. در هر پنجاه متری از خط اول دولت تا محل ملاقات دو نفر طالب مسلح با راکت و ماشیندار پی‌کا امنیت گرفته بودند.

من در انتظار رسیدن آمرصاحب به خطوط اول دولت بودم. حوالی ساعت سه بعد از ظهر پیام رسیدنش را به دست آوردم. به سوی ایشان سوار بر یک جیپ با شمس الرحمن خان حرکت نمودیم. در مسیر راه شمس الرحمن خان به طرفداری طالبان صحبت کرده می‌گفت: مردم مسلمان هستند و اظهار خرسندی می‌کرد. ولی من از این ملاقات در تشویش بودم، که مبادا مشکلی پیش آید. من نظر شمس الرحمن را رد کرده گفتم: همه جنایت‌ها به نام اسلام صورت می‌گیرد من مطمئن نیستم باید هوشیار باشیم. ولی از شمس الرحمن^۱ جواب منفی شنیدم. گفتم: تو طرفدار اتحاد مسلمانان نیستی. برایش گفتم: به تعهد نصاری اگر تعهد بسپارند می‌توان اعتماد کرد اما به تعهد مسلمان نماها نمی‌توان اعتماد کرد.

به آمرصاحب نزدیک شدیم، بعد از سلام گفتم: وضعیت چطور است و جای ملاقات در کجا است؟ برایش تشریح کرده گفتم: جای ملاقات مناسب نیست، طالبان افراد زیادی را جابجا کرده‌اند، من نظر نمی‌دهم که ملاقات در آنجا صورت بگیرد.

اما شمس الرحمن خان گفت: نخیر هیچ مسأله‌ای نیست، آن‌ها به شما بسیار ارج قایل اند، احترام دارند، مسلمان اند، مجاهد هستند و....

آمرصاحب که با چند تن محافظ و داکتر عبدالله نشسته بود، برایم گفت: کارات دارم، تنها قدم بزنیم. چند قدم دورتر رفتیم و دور از چشم دیگران برایم گفت: تفنگچه داری؟ گفتم: بلی. گفت: برایم بده. برایش دادم و گفتم: هشت مرمی دارد و پر است. گفت: یک شاجور دیگر نداری؟ گفتم: نه.

بعداً برگشتیم و تأکید کردم که آنجا به ملاقات نروید، اگر می‌روید ۲۰۰ تن از افراد قومندان بصیر سالنگی را با وسایط زرهی و مخابروی می‌خواهیم. افزودم: هیچ اعتبار نیست و از فرط بی‌طاقتی گستاخانه گفتم: از تاریخ باید پند بگیریم به نام صلح و مذاکره شخصیت‌های بسیاری کشته شده‌اند.

گفت: هیچ‌کس نیاید. من می‌روم. جواب بسیار سرد و منفی! دیگر چاره‌ای نداشتیم.

۱. این شخص بعد از نفوذ طالبان بر شمال به صف طالبان پیوست. رحیمی

با دوسه موتر حرکت نمودیم. شخص خودم هیچ امید نداشتم که جان به سلامت ببریم. با خود می‌گفتم: آخرین چانس زندگی برای آمرصاحب خواهد بود و آنقدر سردرد شدم که فکر می‌کردم سرم انفجار می‌کند.

آمرصاحب با رهبران طالبان به سرکردگی ملاربانی که بجز ملاعمر همه حاضر بودند به مذاکره پرداختند. تا نزدیک عصر من در یک موتر و داکتر عبدالله در موتر دیگر انتظار آمرصاحب را داشتیم که از مجلس مذاکره که بالای بامی انجام می‌گرفت خداحافظی نمودند. فکر می‌کردم در وقت برگشت کار همه تمام می‌شود. خداوند از این توطئه ایشان را نجات داد. به این صورت داخل منطقه دولت شدیم.

ایشان گفتند: به موافقه رسیدیم که یک هیئت از طالبان به نزد رییس جمهور بیاید تا مشکلات از طریق گفتگو و خلع سلاح گروه‌های جنگ افروز حل شود. هیئت طالبان که متشکل از ملاربانی و عبدالواحد باگران بود آمدند و مذاکراتی صورت گرفت.

راپورهای خصوصی رادیو کشف و اطلاعات موثق که بعداً به دست رسید، و قراری که خود آمرصاحب هم همیشه می‌گفتند، پلان آی.اس.آی همین بود که مسعود باید دستگیر شود و با دستگیری وی دیگر مشکلی بر سر راه طالبان در افغانستان وجود نخواهد داشت. این نظر قبل از مجلس و بعد از آن به جدیت مطرح شده بود اما ملاربانی پیشنهاد آی.اس.آی را رد کرده بود. جوابش این بود که مشکلی با مسعود وجود ندارد ما نظر مشترک داریم. البته که بعدها خیلی افسوس می‌خوردند که ای کاش وی را به اسارت می‌گرفتیم.

طالبان چهار آسیاب را گرفتند و سلاح‌های قطعات دولتی را ضبط کردند. ماه رمضان بود، آمرصاحب همیشه برای قومندانان یاد آور می‌شد که غذای افطار برای شان تهیه کنید با ایشان برخورد خوب نمایید، از جنگ و زد و خورد جداً خود داری کنید و مانند مهمان از ایشان استقبال نمایید.

وی فکر نمی‌کرد که طالبان عمال پاکستان و مزدوران آی.اس.آی باشند. چند روزی نگذشته بود که وضعیت تغییر کرد. آنان به طور خصوصی با مزاری در تماس شده به موافقه رسیدند که حملات خویش را بالای مرکز آغاز کنند. از راه چهلستون یک قطار بزرگ ایشان با افراد مزاری در حرکت شد. به مجرد رسیدن این راپور آمرصاحب دستور داد تا آتش زمینی و هوایی اجرا گردد که بر اثر آن تلفات زیادی را متحمل شدند و هفتاد تن شان اسیر گردید. البته بعد از این حوادث بود که تصفیه کامل چار آسیاب و غرب کابل صورت گرفت و طالبان تلفات شدیدی را متحمل گردیدند.

وطن دوستی و مردم دوستی شهید احمد شاه مسعود

برید جنرال محمد هابیل

محترم برید جنرال محمد هابیل رییس دفتر معاون اول ریاست دولت انتقالی اسلامی افغانستان در سفر رسمی به لندن تشریف آورده بود. من در هوتل محل اقامتش وی را ملاقات نموده برنامه‌ی کتاب را برایش توضیح دادم و خواهش نمودم خاطرات خویش را از مسعود (رح) برایم بازگو نماید.

وی با مهربانی پیشنهاد را پذیرفت و به رغم مصروفیت هایش در گوشه‌ای باهم نشستیم تا بتوانم از صحبت هایش یادداشت بردارم. او خاطره‌ای برایم بیان نمود که واقعاً جالب، تاریخی و آموزنده است و می‌توان بزرگی و عظمت شخصیت مسعود (رح) و وطن دوستی اش را به درستی از این خاطره درک نمود.

او در حالی که در جریان تذکر خاطراتش با اندوه و تأثر تمام اشک ریخت و مرا از این که باعث این اندوهش شده بودم خجالت داد حکایتش را چنین آغاز نمود:

بعد از عقب نشینی از کابل و شکست حمله‌ی اول طالبان بر شمالی، در جریان نبردهای حمله‌ی دوم طالبان قرار داشتیم. منطقه‌ی جمال آغه نزد ما بود و پل صیاد و برخی مناطق دیگر نزد طالبان. آمر صاحب عمومی با بقیه قومندانان پنجشیر در دالان سنگ شوری داشتند. ناگهان صدا شد که طالبان به سوی جمال آغه حمله کرده‌اند. از این که همه مصروف مجلس بودند، آمر صاحب به من گفت: موتر گرفته به موضع پای مزار برو و آتش سلاح ثقیل را بالای وسایط و خود دشمن تنظیم و توجیه کن، چون مسوول سلاح ثقیل نیز در جلسه حضور داشت.

من خود را به موضع رسانیدم، طالبان بعد از برخورد با مقاومت نیروهای ما موفق شدند وارد منطقه‌ی تحت کنترل ما شوند ولی بر اثر آتش منظم سلاح ثقیل بالای مواضع، وسایط و سلاح‌های ثقیل آنان و هجوم همزمان نیروهای خودی، طالبان شکست خورده دوباره عقب نشستند.

در همین جریان متوجه شدم که آمرصاحب تشریف آورد. وی طبق عادت همیشگی پرسید وضعیت چطور است؟ من وضع را به اختصار با ذکر کارآیی و موفقیت آتش سلاح ثقیل و عقب نشینی طالبان برایش گزارش دادم. جناب شان مخابره را از من گرفته از فرمانده خط اول اوضاع را جویا شدند. فرمانده پاسخ داد: آمرصاحب وضع کاملاً خوب است، دشمن با دادن تلفات و به جا گذاشتن اجساد چند تن پاکستانی منطقه را ترک گفته است. من که در نزدیکی آمرصاحب قرار داشتیم، حرف‌های فرمانده را به خوبی می‌شنیدم. وی در ادامه‌ی گزارش به آمرصاحب چنین گفت: چیزی را که باید برای شما یاد آور شوم این است که یک مرد کهن سال محاسن سفید با داد و فریاد و ناقراری تمام که خود را در گل و آب جمع شده در سرک جمال آغه می زند می گوید: طالبان در وقت عقب نشینی دو دختر جوانم و خانم پسرم را با خود برده‌اند. با شنیدن این حرف‌ها متوجه آمرصاحب شدم که سخت بر آشفت و به هیجان آمده چنان اشک ریخت که روی و ریش مبارکش تر شد. این نخستین باری بود که در مدت بیش از پنج سال همراهی وی را می‌دیدم که اشک می‌ریزد. در همان حالت اندوه و خشم گفت: این‌ها از افغانستان نیستند تا قدر ناموس افغانستان و قدر ناموس مردم افغانستان را بشناسند. این‌ها بی‌گانه و خارجی‌اند.

این بود خاطره‌ای از مردم دوستی و وطن‌دوستی شهید راه آزادی مسعود(رح)، که از جمع صدها خاطره چون برگ سبز تحفه‌ی درویش خدمت خوانندگان تقدیم گردید.

درنگی برشکوه صلابت!

احمدشاه عبید

من مسعود عزیز را می‌شناختم، اما از پرده‌ای که دل‌بستگان آزادی بدان می‌نگرند.
من این عزیز مرد اقلیم مقاومت را دیده بودم، مگر در خطه‌ای که آزادی در آنجا یگانه واژه‌ی
زیستن بود.

من این عزیز با کرامت را راهرو بودم، در آن سنگری که آستان خداوند یگانه استقامت برای
خمیدن بود.

من آن عقاب بلند پایه‌های هندوکش را در اوج پرواز به صوب شکوه صلابت ایمان در
هوای خدا دیده بودم.

این بنده‌ی خدا مرا با خاطراتش از نبودن امکان به هستی وجود می‌برد. مسعود یک
مکتب بود با یک نگاه به مخاطب، تعلیم‌گاه ابدیت را به وی می‌زبان می‌گشت. مسعود رحمت
الله علیه فرزندان خاکش را چون فرزندان خودش دوست می‌داشت و وجب و جب سراسر
ملکش زادگاهش بود.

من بامسعود بودم و خاطره‌ی با او بودن عجب اندوه بزرگی است! ای کاش مرده بودیم و
داغت ندیده بودیم.

راهت همیشه باد مسعود عزیز.

يك خاطره از عزيز الله ايما

پنجشير، تابستان ۱۳۷۸ خورشیدی

آخرين روزهای بهار سال ۱۳۷۶ خورشیدی بود. در دهکده‌ها گفته می‌شد: امشب آمرصاحب در مسجد بازارك ساعت هشت سخنرانی دارد.

در پنجشير اين فراخوان رایج بود، هیچ کس نمی‌دانست که گوینده‌ی اول کیست؟ ولی با اعتماد کامل همه در محفل موعود حاضر می‌شدند.

جنگ‌های شدید در اطراف ولسوالی‌های پنجشير و بمباران‌های پیهم جت‌های طالبان، آرامش دره‌های زیبای پنجشير را برهم می‌زد. فکر کردن به فردای کشور هم و غم همه بود. در این جا وقتی مسعود از مردم خواسته بود تا زنان و اطفال خود را به جاهای امن‌تر بفرستند، مردم آخرین سخن‌شان را گفته بودند:

«یا همه در کنار هم ایستاده و سرفراز می‌میریم و یا همه در کنار هم ایستاده و سرفراز می‌مانیم.»

در پایان نماز مغرب (شام) چراغ‌های دستی در میان کشتزاران و کوچه باغ‌ها پل‌پل می‌کرد و مردم جوقه جوقه به سوی بازارك می‌رفتند.

در پنجشير مردم از هرگوشه و کنار افغانستان دیده می‌شد: از قول اردوی قندهار، از قطعه‌ی حاجی شیر علم پغمانی، از لغمان، از تخار، از جلال آباد، از قندز، از بلخ، از هرات، از غور، از بامیان، از سمنگان، از بدخشان، از غزنی، از لوگر، از فاریاب، از جوزجان، از کابل و...

پنجشیر به يك افغانستان كوچك می ماند.

درست ساعت هشت شب بود که موجی از مردم در کنار در مسجد از جا بلند شدند. به عقب نگاه کردم دیدم مسعود با لباس سفید در حالی که کلاهش را مرتب می کرد به سوی محراب در حرکت بود. به سادگی تمام در کنار منبر ایستاد و مردم را به نشستن دعوت کرد. از سفرهایش گفت، از مشکلات مردم گفت و اوضاع سیاسی-نظامی را باهمه دقایقش بررسی کرد. از مردم خواست سوال و سخن شان را بگویند. مسجد پر از مردم بود، حتی در راهرو و عقب پنجره‌ها نیز مردم ایستاده بودند.

در قسمت چپ محراب ملا امامان مساجد نشسته بودند. مردم در مورد چند ملا حرف‌ها و زیر گوش‌هایی نیز داشتند.

ملایی از جابر خاست و با خطاب اولی الامر به مسعود گفت: چرا جزای شرعی را در ملا عام در ساحات تحت اداره‌ی تان جاری نمی سازید؟ ملای دومی و سومی سخن مشابهی را به الفاظ گوناگون بیان کردند. شهردار حکومت داری (ولسوالی) حصه‌ی دوم پنجشیر از قوانین مدنی سخن گفت و روشنفکری از ملا پرسید: در آن صورت چه تفاوتی میان ما و طالبان وجود خواهد داشت؟ و... .

مسعود در حالی که با دقت تمام به سخنان گوش فراداده بود، رو به ملاها کرده گفت: من در ساحات تحت نظرم از سالیان دراز به این سو اجازه‌ی فروش و استفاده‌ی مواد مخدر، حتی سگرت را، به کسی نداده‌ام. مامشکلات فراوانی داریم، نباید پول گزافی را صرف تورید این گونه اجناس مضر کنیم. در مورد جزای شرعی به ویژه به اشخاص فروشنده و خریدار مسکرات و مخدرات هیچ مانعی وجود ندارد. در این زمینه من اولین کمک کننده‌ی شما خواهم بود.

مسعود در مورد ضرورت زمانی و مکانی قوانین شرعی و مدنی و بهره‌گیری از هر دوی آن سخن گفت و خط روشن فاصله میان طالبان و مقاومت گران را تصویر کرد.

پایان سخن مسعود پایان جدال روشنفکر و ملا بود. آن شب به عمق عظمت و درخشش سیمای مردی پی‌بردم که در قلب مردمش جای پیر، مرشد، مراد و قدیس را گرفته بود.



فهرمان ملی کشور در حال خداحافظی با فرمانده احمد مسلم حیات





بخش هشتم

احمدشاه مسعود از دیدگاه جنرالان اتحاد شوروی سابق

شاید تعداد زیادی از جنرالان اتحاد شوروی و آنانی که در اشغال افغانستان سهم گرفته بودند خاطرات خویش را در مورد این نبرد، واقعیت‌های نهفته در آن و شخصیت‌های بارز جهاد برحق ملت افغانستان علیه تجاوز نگاشته باشند.

ما با دسترسی به تعداد از این منابع گزیده‌های از گفتارهای این جنرالان را در باره‌ی احمدشاه مسعود انتخاب و خدمت خوانندگان تقدیم می‌کنیم. باید توجه داشت که در این بخش اقوال کسانی را نقل می‌کنیم که روزی بر کشور ما تجاوز و علیه ملت ما جنگیده‌اند. ولی وقتی این‌ها بعد از گذشت زمان به اشتباهات خویش پی می‌برند و از واقعیت‌ها پرده بر می‌دارند، برای حقانیت مبارزه‌ی ملت ما و روشن شدن واقعیت‌های تاریخی سرزمین ما قابل توجه‌اند. از طرف دیگر این آثار در وقتی به نشر رسیده‌اند که بازی‌گران اصلی صحنه‌ها در دو طرف قضیه در قید حیات‌اند و صحت و سقم گفته‌های شان مشهود می‌باشد. بنابراین ما به نقل همان بخش‌های بسنده کرده‌ایم که از افترا گویی به دور و به واقعیت نزدیک‌اند.



احمدشاه مسعود از دیدگاه جنرالان اتحاد شوروی سابق

تهیه: معجیب الرحمن رحیمی

سترنرال الکساندر مایوروف^۱

سترنرال مایوروف در بخشی از کتابش درباره‌ی شخصیت، شجاعت و مهارت‌های نظامی احمدشاه مسعود (رح) چنین می‌نویسد:

«در همه‌جا فرماندهان مجاهدان دلیرانه می‌رزمیدند. مگر هر یک به شیوه‌ی خود می‌جنگیدند. بردبارترین، سرسخت‌ترین، دلیرترین و دوراندیش‌ترین آن‌ها احمدشاه بود، تا جایی که یادم است او نبرد رو در رو را دوست داشت و برای این مقصد هنگ‌هایی برای خود «پرورش» می‌داد. احمدشاه از زیر ضربه قرار دادن مردم احتراز می‌کرد. هیچ‌گاهی به خاطر «همدستی» با «شوروی‌ها» یا یگان‌های ارتش افغانستان از مردم انتقام نمی‌گرفت؛ زیرا به نیکویی می‌دانست که آن‌ها از ترس مرگ دست به این کار می‌زدند. احمدشاه شناخت بالایی از راه‌کارهای (تاکتیک‌های) رزمی داشت. راستش خوشم می‌آمد با او در میدان رزم دست و پنجه نرم کنم. او چند بار در نبردها زخم برداشته بود. مگر تا واپسین دم در رزمگاه دوشادوش جنگجویان خود می‌رزمید. تنها در صورتی که با شکست روبرو می‌گردید، بی‌آنکه رد پای برجا بگذارد، ناپدید می‌شد. او با جنگجویان خود رفتار خردمندانه و مسوولانه داشت و جنگجویان دلیر را سخاوتمندانه پاداش می‌داد. این گفتار و جیزه‌گونه‌ی او را به یاد دارم: «یک سپاهی باید دلیری، یک فرمانده باید برازندگی و یک رهبر باید پامردی و مردانگی داشته

۱. سترنرال الکساندر میخاییلوویچ مایوروف، نویسنده‌ی کتاب «در پشت پرده‌های جنگ افغانستان» از شمار چهره‌های نظامی-سیاسی براننده‌ای است که در سال‌های ۱۹۸۰-۱۹۸۱ به عنوان بلند پایه‌ترین مقام نظامی شوروی در افغانستان و مشاور عالی نظامی رییس جمهور نام نهاد ببرک کارمل در افغانستان ایفای وظیفه نموده است. برگرفته از دیباچه و سخن مترجم کتاب «در پشت پرده‌های جنگ». رحیمی

باشد!.»^۱

۱. مایوروف، الکساندر (۲۰۰۱)، در پشت پرده‌های جنگ افغانستان، ترجمه‌ی عزیز آریانفر، کابل: مرکز نشراتی میوند، ص ۱۶۲.

دگر جنرال بوریس گروموف^۱

سپهبد (دگر جنرال) بوریس گروموف آخرین فرمانده ارتش اشغالگر اتحاد شوروی در افغانستان که سالیان درازی در افغانستان در پست‌های مختلف ایفای وظیفه نموده و از اوضاع کشور معلومات کافی در دست دارد درباره‌ی احمدشاه مسعود (رح) حریف دوران نبردهایش در افغانستان چنین به قضاودت و داوری می‌نشیند:

«احمدشاه مسعود در میان دیگر فرماندهان مجاهدان در گام نخست با دور اندیش بودنش برجسته‌تر می‌باشد. در استان‌های زیر فرمان او، به ویژه در مناطق شمال‌خاوری افغانستان جایی که او عملاً دولت مستقلی را رهبری می‌کرد، زندگی بر روال عادی خود در جریان بود. چنین جلوه می‌کرد که نه حکومت انقلابی حاکم در کابل و نه ادامه‌ی جنگ توانایی آن را ندارند که بر ساختار چندین سده‌ای زندگی سنتی در این بخش کشور اثرگذاری کنند. همانند گذشته برای کودکان مدرسه‌ها تأسیس می‌شد، مسجدها نوسازی می‌گردید، به مردم موقع جمع‌آوری غله کمک می‌شد. برای کشاورزان کود شیمیایی توزیع می‌گردید و... برای احمدشاه مسعود موجودیت کان‌های لاجورد، زمرد و دیگر سنگ‌های زینتی گران‌بها در قلمرو تحت فرمان او به ویژه در دره‌ی پنجشیر موهبت عظیمی به شمار می‌رفت. این معادن استخراج گردیده و مقادیر بی‌شمار سنگ‌های گران‌بها به خارج از کشور برده می‌شد و با پول به دست آمده از

۱. دگر جنرال گروموف ابتدا در سال ۱۹۸۰ به عنوان فرمانده لشکر ۱۰۸ نیروهای شوروی در افغانستان وارد این کشور گردید. او در سال ۱۹۸۵ بار دیگر به صفت نماینده‌ی خاص ریاست ستاد ارتش و مسوول گروه نمایندگان ریاست کل ستاد ارتش در افغانستان توظیف گردید. وی در سال ۱۹۸۷ به صفت فرمانده کل سپاه چهلیم مقرر گردید و با بقا در این پست آخرین سرباز روسی بود که خاک افغانستان را ترک گفت. برگرفته از متن کتاب «ارتش سرخ در افغانستان». رحیمی

فروش این سنگ‌ها، در گام نخست محموله‌های بزرگ جنگ افزار خریداری می‌شد. احمد شاه مسعود به سال ۱۹۵۳ در روستای بازارک فرمانداری پنجشیر (استان مرکزی پروان-کاپیسا) در یک خانواده‌ی افسرپایه (کادری) ارتش افغانستان زاده شد. پدرش سرهنگ دوست محمد به سال ۱۹۷۸ باز نشسته شد و بر پایه‌ی برخی از مدارک زمان درازی در پاکستان زندگی می‌کرد. او یک تاجیک است و این امر به میزان چشم‌گیری برای وی مزاحمت می‌کند تا به صورت نهایی موقعیت رهبر رسمی کشور را احراز نماید. احمدشاه پس از پایان دبیرستان در کابل (لیسه‌ی فرانسوی استقلال-م) به سال ۱۹۷۳ به دانشکده‌ی مهندسی دانشگاه کابل (انستیتوت پلیتکنیک کابل-م)، راه یافت. در سال‌هایی تحصیل با اعضای سازمان افراطی «برادران مسلمان» [جوانان مسلمان] همسویی یافت و در اقدامات ضد دولتی فعالانه شرکت داشت. با افتادن در «فهرست سیاه» [مخالفان دولت] نتوانست حتی سال دوم دانشگاه را به پایان برساند و ناگزیر گردید با دانشگاه بدورد گفته و به زادگاه خود پنجشیر بگریزد. در پنجشیر او توانست یک گروه کوچک مسلح را سازمان دهد که این گروه به موسسات مختلف دولتی یورش برده و به این ترتیب برای رژیم داود دردسرهای بسیار می‌آفریدند. پس از چند ماه، بعد از سرکوب کامل جنبش ضد دولتی، احمدشاه ناگزیر گردید به پاکستان پناه ببرد. برپایه‌ی برخی از مدارک، درست در پاکستان بود که فرماندهی آینده‌ی مجاهدان با گلبدین حکمتیار نزدیک گردید ولی به زودی پس از آشنایی، میان آن دو دعوای بزرگی رخ داد.

...در میان خصایل شخصی مسعود می‌توان از خودبالندگی و خودخواهی او نام برد. بی‌تردید خیلی هشیار است و از دیگر رهبران مجاهدان نظر به استعدادی که در سازماندهی امور نظامی دارد، برجسته‌تر می‌باشد. انسان نهایت با اراده و پرشوری است. مسعود در حل مسایلی که رویاروی او قرار دارند، از هدفمندی و پیگیری خارق‌العاده‌ی کار می‌گیرد. هنگام پیشبرد عملیات رزمی، اوضاع و توازن قوا را با فراست ارزیابی می‌کند و توانایی آن را دارد که به طور مستقل تصمیم‌گیری کند. خیلی بردبار است و هیچ‌گاهی دوبار پی در پی در یک جا نمی‌خوابد. همراه با نگهبانانش به راهپیمایی‌های چندین کیلومتری دست زده، همواره با خود تفنگ خودکار کلاشینکف دارد و با جیب نظامی از یکجا به جای دیگر می‌رود. با چند زبان اروپایی به روانی صحبت می‌کند. خیلی ساده لباس می‌پوشد و کوشش می‌کند از حواریون خود تفکیک نکند.^۱

گروموف در مورد تدبیرهای نظامی و توانایی‌های رزمی مسعود (رح) می‌گوید:

۱. گروموف، بوریس (۱۳۷۵)، ارتش سرخ در افغانستان، ترجمه‌ی عزیز آریانفر، تهران: چاپ و نشر وزارت امور خارجه‌ی جمهوری اسلامی ایران، ص ۱۱۴-۱۱۶.

«...تازه واردان به گونه‌ای منظم آموزش نظامی می‌دیدند و کاربرد جنگ افزارهای آتشبار، مین‌گذاری و انفجاردهی را می‌آموختند. به پرورش بدنی آنان توجهی خاصی مبذول می‌گردید. تابستان سال ۱۹۸۲ گروه‌های مسلح مسعود روی هم‌رفته به بیش از دو هزار و پانصد نفر می‌رسیدند که یکی از مهم‌ترین مناطق استراتژیک افغانستان - دره‌ی پنجشیر و گستره‌ی حومه‌ی آن - را کنترل می‌کردند. با بهره‌گیری درست از عوارض محل، رزمندگان مسعود توانستند استحکامات نیرومندی بسازند. به ویژه سنگرهای آتشباری برای مسلسل‌های با کالیبر بزرگ برپا گردیده بود. استحکامات و بخش‌هایی تقسیم شده پدافندی میان گروه‌ها از پیش آماده گردیده بود. مسعود گروه‌های ویژه‌ای را برای مین‌گذاری راه‌ها آموزش داده بود. نیروهای عمده‌ی او در دفاع از آستانه‌ها و دهانه‌های دره متمرکز گردیده بودند. احمدشاه صادقانه از مردم محل پرستاری می‌کرد و آنان از وی اظهار خوشنودی می‌کردند.»^۱

گروموف درباره‌ی معاهده‌ی آتش بس میان احمدشاه مسعود (رح) و ارتش شوروی در افغانستان و امتناع مسعود (رح) از کنار آمدن با رژیم پوشالی کابل و استفاده‌ی مثبت این نابغه‌ی نظامی از این متارکه ابراز نظر نموده می‌نویسد:

«...فرماندهی نظامی ارتش شوروی دلایل بسیاری در دست داشت که احمدشاه مسعود بیش از همه بنا به مصلحت‌های تاکتیکی به آتش بس تن در داده است. او در یکی از سخنرانی‌هایش برای نیروهای زیر فرمان خود گفته بود: «ما معاهده را به خاطر «کشتن وقت»، انبار کردن جنگ افزار، مهمات و خواربار امضا کرده‌ایم و به محض این‌که به این هدف برسیم، مبارزه را از سر خواهیم گرفت.»

شایان یادآوری است، هنگامی‌که سخن از مصالحه با حکومت در میان می‌آمد، مسعود قاطعانه از برقراری تماس با رژیم کابل خود داری می‌ورزید. کلیه‌ی تلاش‌های مأمور ارتباطی رئیس خدمات اطلاعات دولتی وقت، نجیب‌الله (بعدها رییس جمهور) که می‌بایست با او تماس برقرار ساخته و در ارتباط می‌بود، بی‌هوده بود و همه‌ی گفتگوها با مسعود مستقیماً توسط فرماندهی نظامی شوروی انجام می‌گرفت.

مسعود از «آرامش» پدید آمده فعالانه برای نیل به اهداف خویش سود می‌جست. او افق‌های تازه‌ی آتشباری در نواحی آبدره، تاواخ، حصارک، پری دره و دیگر جاها ایجاد می‌کرد، اهالی محل را در امر باسازی استحکامات ویران شده بر می‌گماشت و سنگرهای عمده‌ی خود را با ابزار پدافند هوایی از جمله تیربارهای هوایی و موشک‌های ضد هوایی مجهز می‌ساخت. ...افزون بر آن مسعود به اندوختن جنگ افزارهای ضد تانک و آتشبارهای بزرگ کالیبر

می پرداخت. مصالحه‌ی موقت که احمدشاه از ترس نابودی کامل گروهش توسط سپاهیان شوروی در دسامبر ۱۹۸۲ به امضا رسانید تا آوریل ۱۹۸۴ ادامه یافت و درست در همین دوره فرماندهی سپاه چهلیم تثبیت کرد که فعالیت گروه‌های تحت فرمان مسعود به میزان چشم‌گیری در بیرون از دره‌ی پنجشیر پا گرفته است.

کاروان‌های راهی به سوی کابل و حیرتان در دامنه‌های شمالی شاهراه سالنگ و همچنان در استان بغلان مورد یورش قرار می‌گرفتند. در دوره‌ای که پنجشیر منطقه‌ی صلح اعلام گردیده بود، چندین گروه فراری مخالف که در دیگر استان‌ها زیر ضربه‌ی شدید قرار داشتند، به پنجشیر پناه گاه یافتند. این شگرد تنها بخشی از برنامه‌ی طرح شده‌ی مسعود را در راه بسیج احزاب گوناگون اسلامی تشکیل می‌داد. ما نزد خود چنین ارزیابی می‌کردیم که او پس از ایجاد «جبهه‌ی واحد» مخالف امکان می‌یابد تا از روش‌های جنگ‌های چریکی به مرحله‌ی عملیات بزرگ مقیاس مانوری عبور نماید. مصالحه چندین ماه دوام یافت، باید بگویم که مسعود به تعهدات خود به استثنای چند مورد پابند بود ولی درست همین چند مورد استثنایی به معنای چنان اوج‌گیری فعالیت شدید گروه او بود که ما را متحمل ناراحتی‌های گوناگونی می‌گردانید. در این چنین موارد، فرماندهان سپاه چهلیم فوراً به «مقابله به مثل» می‌پرداختند. ما البته نمی‌توانستیم دست روی دست گذاشته و ناظر مرگ سربازان مان باشیم. ضربه‌ی متقابل معمولاً متشکل از یک رشته از عملیات پر حجم رزمی که نه تنها در راستای توسعه‌ی مناطق زیر کنترل سپاهیان شوروی در امتداد شاهراه، بل که متوجه نابود سازی پایگاه‌ها، اردوگاه‌ها و پست‌های وابسته به نیروهای تحت فرمان مسعود بود. فرماندهی نیروهای محدود با انجام کار توانفرسا در رابطه با مسعود، پیوسته تحت فشار زیادی قرار داشت. از یکسو خود مسعود ما را با انجام تحریکات و لبریز ساختن «کاسه‌ی صبر ما» به برهم زدن آتش بس بر می‌انگیخت، از این‌گونه اعمال وی می‌توان مثال‌های بسیاری آورد، مانند درخواست بیرون سازی چند واحد نظامی از دره، تهدید به تسویه‌ی حساب‌های شخصی با افسران، شبیخون به پاسگاه‌ها، سنگرها و آتشباری برگشتی‌ها... از سوی دیگر نمایندگان ک.گ.ب. مستقر در کابل، سپاه چهلیم را به انجام «عملیات قاطعانه» ترغیب می‌کردند. افسران ک.گ.ب. با وجود آگاهی از امتناع قاطعانه‌ی مسعود از برقرار ساختن هرگونه تماس با حکومت افغانستان پیشنهادهایی از این تبار به مسکو می‌فرستادند: «در آینده‌ی نزدیک اقداماتی مبنی بر وادار ساختن احمدشاه مسعود به برپایی تماس‌های رسمی با نمایندگان حکومت جمهوری دمکراتیک افغانستان عملی می‌گردد. به عنوان گام نخست به مسعود پیشنهاد گردد تا او خود برای دیدار با رهبران جمهوری دمکراتیک افغانستان برای انجام مذاکرات پیرامون رهایی همکاران نزدیکش از

اسارت ابتکار به خرج بدهد. در روند کار، با او، توجه عمده باید به متمایل ساختن وی به امر به رسمیت شناختن مستقیم یا غیر مستقیم رژیم موجود در افغانستان مبذول گردد.» برای فرماندهان سپاه چهلیم، هیچ چیز اصولاً تازه‌ای در این فرازها وجود نداشت. افزون بر آن مشی استراتژیک فعالیت نظامی ما در رابطه با مسعود، متمایل ساختن نهایی او به سوی حکومت انقلابی بود ولی ما به خوبی می‌دانستیم که در کوتاه مدت، کاملاً محال است که مسعود را به گونه‌ی نهایی به همکاری با دولت کابل و فرماندهی شوروی وادار بسازیم. برای این کار ماه‌ها وقت لازم بود که باید با امضای آتش بس با وی به دست می‌آوردیم. مأموران ک.گ.ب. از روند کار ما با مسعود و دورنماهای آن به میزان لازم مطلع بودند. آنان همچنان می‌دانستند که ما تحت هیچ شرایطی نباید رزمندگان مسعود را می‌گذاشتیم تا عملیات نظامی را در دره‌ی پنجشیر از سرگیرند. با این همه افسران ک.گ.ب. با پیش کشیدن مطالبات از پیش غیر قابل قبول اولیتماتوم گونه برای مسعود چنین ادامه می‌دادند: «در صورت سرکشی مسعود از برآوردن خواسته‌ی یاد شده، عملیاتی را باید در راستای سرکوب وی و همراهانش انجام داد. از دیدگاه سیاسی برای ما بس سودمند خواهد بود هرگاه او را در بیرون دره‌ی پنجشیر (پیش از پایان آتش بس) زنده دستگیر کنیم.

هدف این عملکرد در آن خلاصه خواهد گردید که با نیل به ششستوی کامل سیاسی و روانی (پس از انجام کار لازم با وی) او را وادار بسازیم طی پیامی خطاب به همکارانش، شخصاً سلاح بر زمین بگذارد. با توجه به پرستیژی که سازمان‌های ضد انقلابی برای نام «مسعود» در غرب آفریده‌اند، تدبیر نامبرده تأثیر بس ارزشمند تبلیغاتی خواهد داشت و منجر به سردرگمی جدی در صفوف حریف خواهد گردید.

همزمان، می‌توان در باره‌ی نابود ساختن فیزیکی احمدشاه و همکاران نزدیکش در صورتی اندیشید که هرگاه بنا به چند علت، ترفند به دام انداختن زنده‌ی او غیر ممکن جلوه نماید. اقدامات زیر تا پایان زمان آتش بس با مسعود لازم پنداشته می‌شود:

برنامه ریزی یک رشته عملیات رزمی-فنی (نظامی) از جمله کاربرد جنگ افزارهای «فرامخرب» بر گروه مسعود.»

پیامدهای این چنین «اقدامات» در صورت عمل به آن از پیش روشن بود، ما نه تنها تماس‌های خیلی سست با مسعود را برهم می‌زدیم، بل که با دستان خود در یکی از مهم‌ترین مناطق استراتژیک کشور، کانون جدی تشنج را می‌آفریدیم. روشن است که دفتر نشینان ک.گ.ب.بی‌آن‌که بارجنگ را همراه با هم میهنان خود بکشند، تلاش داشتند به هر قیمتی که شده خود را در افغانستان مبارز جلوه بدهند و تنها به خاطر آنکه کسی از آنان سینه‌ی کت خود

را برای زدن یک «نشان دیگر خدمت» سوراخ کند، سربازان و افسران سپاه چهلیم باید با زندگی خود بازی می‌کردند. مأموران ک.گ.ب در افغانستان به گونه‌ی واضحی وقار خود را به دست خود پایمال می‌کردند. آن گونه که من به خاطر دارم آنان بیش از ده بار به مسکو گزارش داده بودند که مسعود به دست آنان نابود شده است، در حالی که مسعود گاه در یک منطقه گاهی هم در یک منطقه‌ی دیگر سر بر می‌آورد. دریغ که احمدشاه گزارش‌های مأموران ک.گ.ب را در باره‌ی خود خوانده نمی‌توانست.»^۱

دگر جنرال گروموف در ادامه‌ی نوشته‌اش تحت عنوان «آخرین نبرد سپاهیان اتحاد شوروی» درباره‌ی کارزار «توفان دریایی» که اندکی قبل از خروج نیروهای شوروی به انجام رسید و ارتشیان خون آشام شوروی جنایات فراموش ناشدنی را در سالنگ جنوبی و مناطق جبل‌السراج و گل‌بهار مرتکب شدند، ابراز نظر نموده، از نقش کلیدی مزدوران روس در راه اندازی این هجوم، بیم و هراس آنان از احمدشاه مسعود (رح) و خوف درگیری نیروهای شوروی در افغانستان با این اسطوره‌ی جهاد و مقاومت چنین پرده بر می‌دارد:

«...بر رغم این که من به عنوان فرمانده کل ارتش چهلیم قاطعانه مخالف اجرای عملیات گسترده در سالنگ جنوبی بودم، حکومت افغانستان بالاخره به آرمان خود که ما به نیروهای احمدشاه مسعود ضربات منطقه‌ای وارد آوریم، رسید.

آخرین رییس دولت انقلابی افغانستان، نجیب‌الله، در سیمای مسعود سرسخت‌ترین دشمن خود را می‌دید. باید اعتراف کرد که آخرین رییس جمهور دولت انقلابی افغانستان آینده‌ی خود را درست پیش بینی کرده بود. به هر نیرنگی که بود، نجیب‌الله توانست شواردنازه را راضی سازد و به زودی من فرمان وزیر دفاع اتحاد شوروی ارتشبد دیمتری یازف را مبنی بر وارد آوردن ضربه در مناطق پیرامون شیب جنوبی سالنگ به دست آوردم.

نجیب‌الله با این ترفند خود توانست یک هدف دیگر را نیز بزند، سپاه چهلیم بدون اراده یک بار دیگر درگیر نبرد با جبهه‌ی مخالف می‌گردید.»^۲

۱. همان مرجع، صفحات ۱۱۶-۱۲۱.

۲. همان مرجع صفحه‌ی ۲۱۸.

الکساندر لیاخفسکی^۱

الکساندر لیاخفسکی در بخش کتابش که به احمدشاه مسعود (رح) اختصاص دارد، به نقل از یک گزارش اطلاعاتی محرمانه از پرونده‌ی احمدشاه مسعود (رح)، در باره‌ی شخصیت و توانایی‌های وی چنین می‌نویسد:

«احمدشاه مسعود یکی از برجسته‌ترین و برازنده‌ترین سران ضد انقلاب است. احمدشاه با مخالفت دو آتشه با ساختار دولتی موجود در افغانستان، رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان و حکومت را دشمنان شخصی خود می‌پندارد. او یک ملی‌گرای پرشور است، ضد شوروی است و ضد حضور سپاهیان شوروی در افغانستان اقدام می‌کند. تماس‌های نزدیکی با نمایندگان دولت‌های بزرگ سرمایه داری دارد...»

احمدشاه توجه پیوسته‌ی بی‌اتخاذ تدبیرها برای تأمین امنیت شخصی خود مبذول می‌دارد. نگهبانان شخصی او از جمله افراد خیلی سرسپرده به او گزیده شده‌اند. همواره با خود تا سه نگهبان دارد. هنگام راه‌پیمایی‌ها برای همراهی و حفاظت از او دسته‌هایی که شمارشان نزدیک به ۱۰۰ شورشی می‌رسد، گماشته می‌شد. ستاد دایمی ندارد. همواره جای خود را عوض می‌کند. مذهبی است، جداً شیوه زندگی یک مسلمان را مراعات می‌کند. بسیار ساده لباس می‌پوشد، معمولاً جامه‌ی نیمه نظامی و کلاه پشمی نورستانی (پکول) می‌پوشد. (به زبان‌های فرانسه و انگلیسی به روانی سخن می‌زند).

۱. تورن جنرال الکساندر لیاخفسکی زمان درازی در ستاد نیروهای مسلح اتحاد شوروی کار کرده و در مرحله‌ی نهایی حضور نیروهای اتحاد شوروی در افغانستان دستیار نزدیک ستر جنرال وارینیکف رییس گروه عملیاتی وزارت دفاع شوروی در افغانستان و مشاور رییس جمهور نام نهاد رژیم کابل داکتر نجیب الله بوده است. برگرفته از دیباچه‌ی کتاب توفان در افغانستان. رحیمی

مسعود دارای توانایی خوب سازمانگری و برجستگی‌ها و شایستگی‌های شخصی و توانگری خارق‌العاده است که به او کمک می‌کنند وظایف رهبر گروه بزرگ شورشیان را اجرا نماید. او یک رهبر با اراده، پرشور، قاطع و دلیر است. در دستیابی به اهداف مطرح شده پیگیر است. عزم خدشه‌ناپذیر دارد و به قول خود پایند است. او یک حریف هشیار، پرازنده، زرنگ و خشن است. در میان مجاهدان از اتوریته‌ی توصیف‌ناپذیری برخوردار است و نفوذ نیرومندی بر مردم نواحی زیر کنترل خود دارد. نهانکار ماهری است. درون‌دار و مرموز است و بسیار محتاط می‌باشد. سرکش و بلند پرواز است. سلاح شخصی او مسلسل کلاشینکف نوع «AKCY» و تفنگچه است.

به مقصد تحریف اطلاعات در باره‌ی فعالیت احمدشاه و جاهای استقرار او از پخش آوازه‌ها در میان باشندگان محل و همچنان از طریق شبکه‌ی اکتشافی تنیده شده در مؤسسات دولتی مختلف تا مرز لایه‌های عالی اپارات حزبی و دولتی از جمله وزارت امنیت دولتی و وزارت دفاع کارگرفته می‌شود. پخش اطلاعات فریبنده در باره‌ی کاروایی مسعود، شخصیت او به عنوان قهرمان افسانه‌یی و نیمه اساطیری در میان مردم مساعدت می‌کند. بسیاری از افغان‌ها روایات شگفتی‌انگیز در باره‌ی پیروزی‌های درخشان او را می‌پذیرند. به آن باور... و به پخش آتیه‌ی آن مساعدت می‌کنند، آنهم با پرداز بیش‌تر آن....

مسعود طی سال‌هایی مبارزه، شبکه‌ی استخباراتی پرشاخ و برگ‌ی در ارگان‌های حکومتی و حزبی تنید. او برای خود سرویس ضد جاسوسی سازماندهی و تدبیرهایی برای تأمین امنیت خود اتخاذ کرد. (محافظان خیلی نیرومند و وفادار، تغییر همه روزه‌ی مقر و پخش آوازه‌های فریبنده...).

در سراسر دوره‌ی یاد شده مسعود حاضر به تماس به دولت نگردید. در راهبردهای او تمایلاتی در راستای پیشگیری مشی مستقلانه نسبت به رهبران جمعیت در پشاور که او را متعهد به توافق حتمی روی هر موضوع نمی‌گردانید، به مشاهده می‌رسید. در این هنگام احمدشاه جداً به سنت‌های سده‌یی ارزش داده شالوده‌ی منحصر به فرد اداره‌ی دولتی را ایجاد کرد و ساختار اداری و ویژه‌یی برای آن داد. او مشی ملی‌گراییی را در پیش گرفته می‌خواست در آینده از رهبران پاکستان نشین راه خود را جدا سازد.

سیاست آزاد و مستقلی که او پیش گرفته بود، بر شالوده‌ی اقتصادی (استخراج کان‌های زمرد، لاجورد، و دیگر سنگ‌های گران‌بها و فلزات کمیاب در گستره‌ی زیر کنترل که به او امکان می‌دادند از گرفتن وام‌های بزرگ خود داری ورزد) و همچنان بر کمک کشورهای عرب و چین پی‌ریزی شده بود.

گنجینه‌ی طبیعی عمده دره‌ی پنجشیر خاستگاه‌های سنگ‌های گران‌بهای زمرد است. موجودیت گنجینه‌های اکتشاف شده‌ی معادن در پنجشیر ۵۰ درصد کان‌های زمرد و دیگر سنگ‌های گران‌بهای موجود در افغانستان را تشکیل می‌دهد. زمرد زیر نظر شورشیان پنجشیر استخراج می‌شد. خاستگاه‌های سنگ‌های گران‌بها را به دقت می‌پوشانیدند و با وسایل پدافند هوایی تجهیز می‌کردند. کارهای انفجاری بیش‌تر شب هنگام صورت می‌گرفت، جداسازی سنگ‌های گران‌بها از احجار را روزها انجام می‌دادند. روی هم‌رفته گروه‌های جمعیت اسلامی در پاکستان همه ساله به بهای بیش از ۲۰۰ میلیون افغانی زمرد می‌فروختند (بیش از ۵ میلیون دلار) بنا به ارزیابی‌هایی کارشناسان غربی در شرایطی معینی درآمد ناشی از آن می‌توانست ۱۰ بار بیش‌تر گردد.

برای اجرای کارهای انفجاری و کوهی روی خاک‌های صخره‌یی از دستگاه‌های برمه‌ی ساخت ژاپن کارگرفته می‌شد. در کان‌های دره‌ی پنجشیر رهبری کار استخراج سنگ‌های گران‌بها را مهندسان فرانسوی و آلمانی به دوش داشتند.^۱ افزون بر استخراج زمرد، شورشیان مسعود لاجورد را در دره‌ی جرم استان بدخشان استخراج می‌کردند. برپایه‌ی اطلاعاتی که ما در دست داشتیم، پول به دست آمده از فروش تنها زمرد در بازارهای جهانی (خریداران اصلی فرانسه، پاکستان، هند) نزدیک به نیمی از همه نیازهای شورای نظار را به جنگ افزارهای مدرن، مهمات و پوشاک نظامی تأمین می‌کرد.

بخشی دیگر بودجه از منابع داخلی برآورده می‌شد؛ در گام نخست از کسانی که دارای زمین شخصی بودند به میزان ۱۰ تا ۲۰ درصد حاصلات و تا ۵۰-۶۰ درصد از کسانی که زمین‌های شورشیان را به اجاره می‌گرفتند.

از کارکنان اپارات حزبی و دولتی (نظامیان، کارمندان وزارت امنیت دولتی و وزارت کشور) بازرگانان و دیگران در نواحی زیر کنترل به میزان از ۵ تا ۱۵ درصد در آمد در بستگی از وظیفه، عضویت در حزب و درجه‌ی همکاری با دولت می‌گرفتند... به گونه‌ی مثال از پنجشیریان باشنده‌ی کابل ۸ میلیون افغانی جمع‌آوری گردیده بود. از گریزیان ارتش، وزارت امنیت دولتی و وزارت کشور، و همچنان از وسایط ترابری در جاده‌ها فیصدی می‌گرفتند.

...در این هنگام احمدشاه مسعود از یک فرمانده‌ی بومی عادی به یک مهره‌ی بزرگ سیاسی که در سراسر افغانستان و بیرون از مرزهای آن نامور بود، مبدل گردید.^۲

الکساندر لیاخفسکی بازم به نقل از یک سند محرمانه به وزیر دفاع اتحاد شوروی ارتشبد

۱. البته که این ادعا حقیقت ندارد. رحیمی

۲. لیاخفسکی، الکساندر، چاپ یکم ۱۹۹۸، جلد دوم توفان در افغانستان، ترجمه‌ی عزیز آریانفر، صفحات ۹۹-۱۰۱.

رفیق یازف د.ت در باره‌ی احمدشاه مسعود (رح)، در مورد شخصیت و جایگاه وی در افغانستان چنین ادامه می‌دهد:

«...هم اکنون احمدشاه مسعود مهره‌ی است که از آبرومندی بسیار بالایی نزد مردم برخوردار بوده و دسته‌های بسیار نیرومندی با توانایی بسیار خوب رزمی و کیفیت خوب تبلیغاتی در اختیار دارد. مشی اجتماعی که از سوی او پرداخته و عملی می‌گردد و کار اشتہاری- تبلیغاتی (مانند ساختن نیایشگاه‌ها، دبستان‌ها، بیمارستان‌ها، راه‌ها، تأمین کالاهای مورد نیاز اولیه برای باشندگان و مانند این) از حمایت گسترده‌ی مردم برخوردار است...»^۱

وی باتذکر درگیری‌های مداوم نیروهای اشغالگر اتحاد شوروی با احمدشاه مسعود (رح) و نیروهای تحت فرمان وی، شخصیت وی را چنین ارزیابی می‌کند:

«در اینجا بایسته بگوئیم با احمدشاه مسعود طی سراسر دوره‌ی حضور سپاهیان شوروی در افغانستان درگیر نبرد بودیم. مسعود برجسته‌ترین و نیرومندترین فرمانده اپوزیسیون مسلح در سراسر قلمرو جمهوری بود. در رسانه‌های گروهی غرب او را «شیر افسانه‌ی پنجشیر» می‌نامیدند. در باره‌ی مسعود آوازه‌هایی گوناگونی پراکنده شده و نام او به عنوان قهرمان بی‌مانند و جنگجوی رمانتیک آرمان اسلام و مردم شناخته شده است. در مرحله‌ی نهایی بازگشت سپاهیان شوروی از افغانستان فرماندهان نظامی شوروی کار بس عظیمی را انجام دادند تا موافقه‌ی مسعود را برای همکاری با دولت افغانستان به دست آرند؛ مگر نتوانستند آشتی ناپذیری او را با رژیم حاکم رفع گردانند و او از راه تفاهم با دولت پیش نیامد. این کار برای مسعود تلفات سنگینی را به همراه داشت. در این باره باید جداگانه سخن گفت، فرماندهان نظامی شوروی در اجراءات خود دست آزاد نداشتند، زیرا برای آنان دستورهای رسیده از مسکو از سوی رهبران سیاسی تعیین کننده بود.»^۲

تورن جنرال الکساندر لیاخفسکی باتشریح یکی از نبردها و لشکرکشی‌های بی‌سابقه‌ی اتحاد شوروی بر پنجشیر، از مهارت‌های نظامی و نبوغ احمدشاه مسعود (رح)، این اسطوره‌ی جهاد و مقاومت، در این جنگ نابرابر تحت عنوان «نبرد باشیر پنجشیر» چنین یاد می‌کند:

«...در این دوره اداره‌ی کل یکم (اداره‌ی استخبارات خارجی) ک. گ. ب. که و.ا. کریوچکف در صدر آن قرار داشت «عملیات» دیگری را از سوی خود به راه انداخت که هدف آن نابود ساختن شخص مسعود بود. برای این هدف بنا به دستور مرکز میبایستی بخشی از شبکه‌ی استخباراتی اداره‌ی کل استخبارات ستادکل نیروهای مسلح اتحاد شوروی در افغانستان، در اختیار گذاشته می‌شد. مگر عملیات به پیروزی نرسید، گذشته از آن ناهنجاری اداری با کار

۱. مرجع قبلی صفحه‌ی ۱۰۵.

۲. مرجع قبلی صفحه‌ی ۹۲.

محواله در این جا پدیدار گردید. نمایندگان ک. گ. ب، ماموران استخبارات نظامی را متهم به گناهان گوناگونی می کردند. ماموران استخبارات نظامی به نوبه خود می گفتند که ماموران ک. گ. ب. به کار آنان مزاحمت می کنند. من نمی خواهم در این گیرودار داوری کنم. بهتر آن خواهد بود که تاریخ در باره ی کار آنان داوری کند. نماینده ی استخبارات نظامی (سرهنگ دوم اناتولی. ت) متهم به همدستی با احمدشاه مسعود گردید، او را به مسکو فراخوانده، از نیروهای مسلح شوروی بیرون راندند. مگر چندی بعد با اعلام مشی مصالحه ی ملی در افغانستان، پیشنهاد کردند بار دیگر به افغانستان آمده به اجرای وظایف خود پرداخته کار را با مسعود ادامه بدهد. مگر او از انجام این کار خود داری کرد. من اطلاعات کافی در دست ندارم که نتایج کارهای سرویس های ویژه ی شوروی را ارزیابی کنم، مگر در رابطه با آن که ما ناگزیر گردیدیم در آتیه در این ناحیه به اجرای عملیات رزمی بپردازیم، می توان از شکست ما سخن گفت. حالا پس از گذشت سالیان دراز می توان با قاطعیت گفت که همانا ما با گام های بی سنجش خود زمینه ی مبدل شدن احمدشاه مسعود به جنگجوی افسانه یی آرمان اسلام، مردم و آزادی را فراهم کردیم.

مسعود با بهره گیری از مصالحه، گروه های خود را تقویت نموده گستره ی نفوذ خود را بیرون از پنجشیر گسترش بخشید. او آغاز به تحکیم سنگرهای خود در خوست و فرنگ، نهرین و نواحی جنوبی استان تخار نمود. در آستانه ی آوریل ۱۹۸۴ شمار دسته های او به ۳۵۰۰ نفر می رسیدند. در آغاز سال ۱۹۸۴ بنابر تقاضای مصرانه ی رهبران افغانستان برای بار سوم تصمیم گرفته شد عملیات رزمی گسترده در پنجشیر اجرا گردد که هدف آن وارد آوردن شکست خردکننده بر احمدشاه مسعود بود. این عملیات بسیار با دقت و همه جانبه آماده می شد. شمار چشم گیری از نیروهای ارتش شوروی و افغانستان به کارزار آمدند. عملیات زیر نظر مارشال اتحاد شوروی سرگی لیونیدویچ سوکولف (بعدها وزیر دفاع شوروی) اجرا گردید. نبرد به ساعت ۴ بامداد ۱۹ آوریل (با پایان رسیدن میعاد سازشنامه با مسعود) با وارد آوردن ضربات نیرومند هوایی (از جمله با هواپیماهای دور پرواز مستقر در پایگاه های شوروی) روی پنجشیر آغاز گردید که نزدیک به دو ساعت به درازا کشید. سپس در روند یک ساعت و ۲۰ دقیقه توپخانه، باران مرمی را به سوی پنجشیر گسیل کرد. آنگاه ضربه ی دومی هوایی وارد آمد و تنها پس از این کار کماندوها پیاده شده و سپاهیان به دره سرازیر گردیدند.

سپاهیان با مقاومت چشم گیر روبرو نگردیدند. راستش گاه گاهی ماشین ها با مین هایی برمی خوردند که از سوی شورشیان کار گذاشته شده بود و تلفاتی هم هنگامی که به دام می افتادند، متحمل می گردیدند. طوری بر می آمد که دسته های احمدشاه مسعود یکسره

نابود شده‌اند، زیرا مقاومت شایان یادآوری را انجام نمی‌دادند. آوازه‌هایی پخش گردید (از سوی خود مسعود) که مسعود کشته شده است. فرماندهی نظامی شوروی در آغاز این عملیات را به عنوان یک پیروزی بی‌چون و چرا ارزیابی کرد.

سرلشکر ژنرال‌ال. ای. فرمانده کل سپاه چهلیم در کنفرانس نظامی-علمی در نوامبر ۱۹۸۴ در کابل خاطر نشان ساخت: «نمونه‌ی عملیات بسیار بزرگ و پربار سال ۱۹۸۴ می‌تواند نبردها در دره‌ی پنجشیر باشد. در نتیجه‌ی این عملیات گروه‌ی بزرگ شورشیان در شمال و شمال‌خاوری کشور سرکوب گردیده، پایگاه حزب ضد انقلابی جمعیت اسلامی از میان برده شده و مسیر اصلی تأمیناتی از اسلحه و مهمات گروه‌های شورشی از قلمرو پاکستان مسدود گردید... عملیات پنجشیر آزمون خوب برای سپاهیان در مبارزه با ضد انقلاب است ...»

پسان‌ها روشن گردید که این یک شکست منحصر به خودی بوده است. بر رغم تدبیرهای سنجیده شده در زمینه‌ی حفظ محرمیت و پنهان نگه‌داشتن اهداف فرماندهی شوروی، اطلاعات از درزها بیرون ریخته بودند. مسعود با بهره‌مندی از تکیه‌گاه نیرومند و شبکه‌ی گسترده و پرشاخ و برگ خبر چینی در کابل، ۱۵ روز پیش از آغاز رزمی (به گفته‌ی خود مسعود ۲۴ روز پیش) مدارک گران‌بهای در باره‌ی کلیه‌ی برنامه‌های سپاهیان شوروی و نیروهای دولتی افغانستان به دست آورده بود. افزون بر آن استخبارات مسعود بسیار خوب کار می‌کرد (در دستیابی به اطلاعات همه‌باشندگان اعم از خرد و بزرگ سهم می‌گرفتند). از این رو سپاهیان شوروی نتوانستند هنگام اجرای عملیات حمله‌ی ناگهانی را سازمان دهند. احمدشاه به موقع مردم و بیش‌تر دسته‌های مسلح خود را از پنجشیر بیرون ساخته‌آن‌ها را در منطقه‌ی سرسبز چاریکار، اندراب، نجراب، خوست و فرنگ و دیگر نواحی استان‌های شمالی افغانستان و همچنان در تنگناهای پرخم و پیچ‌منتهی به پنجشیر جا به جا ساخت.

ژنرال‌ها و افسران سپاه چهلیم بر پایه‌ی مدارک استخبارات در این باره به سپهبد میریمسکی که عملیات رزمی را هماهنگی می‌داد، هشدار دادند، مگر او پیشنهادها را نادیده گرفت.

نبرد هنگامی آغاز گردید که در دره عملاً هیچ‌کس از شورشیان نمانده بود. از همین رو ضربات هوایی و آتشباری‌ها زیان چشمگیری به نیروهای مسعود نرسانیدند؛ با آن‌که سپاهیان دره را نسبتاً به آسانی تصرف کردند. دلیل مقاومت محدود شورشیان در برابر سپاهیان شوروی در پنجشیر همین بود. بایسته است یاد آور گردید واحدهای هنگ ۱۹۱ زره‌دار توانستند همه معاونان مسعود به رهبری حاتم را از میان برده خریطه‌ی اسناد سری را به دست بیاورند.

پسان‌ها احمدشاه به افسران و ژنرال‌های شوروی ریشخند می‌زد، تمسخر می‌کرد و می‌گفت که آن‌ها همه بی‌ارزش‌اند. اندوه فراوان که در این کار او تنها نبود. کم از کم آن

نیشخند شگفتی برانگیز است که برخی، حتی کارمندان بلند پایه‌ی ک. گ. ب. پیشین (لاجرم، با تلاش برای انداختن ناکامی خود به گردن ارتش در کار برضد مسعود در زمانه‌ی مصالحه) بر نظامیان خرده می‌گیرند که مسعود پیش از پیش در باره‌ی عملیات در دست اجرا اطلاع به دست آورد که به او امکان داد از شکست بگریزد. به پندار ما این کار ناروا و نادرست است، آن‌ها باید مسوولیت بر باد رفتن عملیات را با ارتش تقسیم کنند. چون همانا سرویس‌های امنیتی با داشتن مسوولیت در قبال استخبارات و ضد جاسوسی میبایستی جلو درز کردن اطلاعات (و رسیدن آن) را به دست شورشیان گرفته محرمیت برنامه عملیات را تأمین می‌کردند.

بازتاب گسترده‌ی «پیروزی»، اتوریته‌ی احمدشاه مسعود را نزد مردم بسیار بلند برد و به او امکان بخشید توجه‌ی اصلی خود را به گسترش آتیه‌ی گستره‌ی کنترل خود در استان‌های شمالی افغانستان متمرکز گرداند. در اینجا، در نواحی پرفراز و نشیب کوهستانی، پایگاه‌های تازه‌یی را در دره‌های خیلاب و ورسبح ایجاد کرد و گروه‌های کوچک مجاهدان را به زیر فرمان خود درآورد... عملیات رزمی بر ضد مسعود در سال ۱۹۸۵ نیز اجرا گردید. (نگاه به «ارتش سرخ در افغانستان») او افراد و اسلحه‌ی خود را از دست می‌داد، مگر به سرعت توانمندی جنگی دسته‌های خود را بازآرایی کرده نبرد بر ضد رژیم را از سر می‌گرفت. شرایط کوه‌های سر به آسمان کشیده به سپاهیان دولتی اجازه نمی‌داد به پیمان‌های کامل از جنگ افزارهای رزمی کار گرفته به او شکست خردکننده‌یی وارد بیاورند. در چنین اوضاعی سپاهیان شوروی نیز تلفات بسیار می‌دادند. این امر ما را ناگزیر می‌گردانید با مسوولیت بیش تر با شخصیت خود احمدشاه مسعود برخورد نماییم.^۱

الکساندر لیاخفسکی در بخش دیگری از نوشته‌ی خویش به نقل از اداره‌ی کل استخبارات ستادکل نیروهای مسلح اتحاد شوروی در کابل، سال ۱۹۸۸، سخنان احمدشاه مسعود (رح) در پنجمین اجلاس شورای نظار را، که بصیرت، فراست و آگاهی این فرزانه فزند کشور را از اوضاع کشور و سیاست‌های جهان و منطقه به نمایش می‌گذارد، چنین نقل می‌کند:

«...دشمنان ما نتوانستند نمایندگان گروه‌ها و فراکسیون‌های مختلفی را که با آنان روابط محدودی داشتند به سوی خود جلب کنند. افزون بر آن تضاد میان خلقی‌ها و پرچمی‌ها نه تنها از میان نرفته است، بل که همروند با آن جریان‌های مختلف در صفوف پرچمی‌ها به جان هم افتاده‌اند. حتی در شرایط حضور روس‌ها دشمنان خلقی و پرچمی ما نتوانستند متحد گردند و به یگانگی کامل دست یابند.

سیاست دشمنان ما مبنی بر جلب بخشی از مردم و قبایل (عمدتاً از پکتیا) به سوی دولت

و همچنان نمایندگان گروه‌های مجاهدان زیر شعار جبهه‌ی ملی میهنی (پدر وطن)، شورای اسلامی، مشی آشتی ملی، قانون اساسی و دیگر مانورهای سیاسی برای آن‌که به همه جهانیان بگویند: «ببینید چقدر مردم از ما پشتیبانی می‌کنند!» جدی بود. مگر در همه‌ی این مسایل حکومت با شکست روبرو گردید.

بایسته است خاطر نشان گردد که اندروپف (هنگامی که رهبر شوروی بود) با مداخله‌ی نظامی شوروی در افغانستان مخالف بود. پس از وی گرباچف نیز با مداخله‌ی نظامی در افغانستان مخالفت می‌کند؛ زیرا «دگرگون‌سازی» روسیه و همچنان اعاده‌ی حیثیت شوروی در عرصه‌ی سیاست خارجی تا هنگامی که مسأله‌ی افغانستان وجود داشته باشد، امکان ناپذیر است.

حال که دشمنان ما بسیار زبون شده‌اند، رهبران ما نیز مانند خلقی‌ها و پرچمی‌ها نمی‌توانند در صفوف خود به یکپارچگی دست یابند. افزون بر آن از اتوریته‌ی سیاسی برخوردار نیستند. امروز ربانی سخنرانی می‌کند و پلاتفرم خود را مطرح می‌سازد. فردا حکمتیار همه گفته‌های ربانی را رد می‌کند و پیشنهادهای خود را مطرح می‌سازد. سپس صبغت‌الله خان مجددی اعلامیه صادر می‌کند! بگذار وحدت نباشد، مگر حداقل می‌توان برنامه‌ی مشترکی را که در آن دقیقاً مشخص گردانید سرانجام چگونه حکومتی برای ما لازم است؛ مطرح کرد. آن‌ها توانایی این را ندارند. در نتیجه در غرب به کمک کابل این تصور پا می‌گیرد که ما توانایی اداره‌ی کشور را نداریم...

ارتش کابل را نمی‌توان ارتش نامید. نیروهای مسلح دولت از تهاجم به مدافعه رو آورده‌اند. حریف رو به شکست است، مگر سوگمندها ما نیز نتوانسته‌ایم از این بیماری در امان باشیم. هنگامی که حریف به دفاع رو آورده است، ما نتوانسته‌ایم به تهاجم پردازیم... ما دریافته‌ایم از ده هزا نفری که باید در عملیات رزمی اشتراک ورزند، به دشواری ۱۰۰۰ نفر هم جمع نمی‌شوند. ما سپاه داریم، اسلحه داریم، مهمات و ساز و برگ داریم، حریف داریم؛ مگر عملیات جنگی راه اندازی نمی‌شود. هرگاه این کاهلی نمی‌بود، ما می‌توانستیم به پیروزی‌های چشمگیری در شمال دست یابیم.

... ما با ضعف عقیدتی برخورد کرده‌ایم. باید توجه به پرورش عقیدتی مجاهدان را افزایش دهیم تا مشخص بدانند که اسلام چیست؟ بی‌خدایی چیست؟ مجاهدان چه کسانی‌اند، ... نباید گذاشت که آرمان جهاد در جایگاه دوم قرار گیرد...»^۱

تورن جنرال لیاخفسکی در مورد ترس و هراس رژیم پوشالی و مزدور کابل و رهبران آنان

از احمدشاه مسعود و التماس‌های همیشگی‌شان از کرملین نشینان مبنی بر یکسره نمودن کار مسعود (رح) و در غیرآن بقای ارتش سرخ در افغانستان، گفته‌های زیادی دارد. ما به عنوان نمونه به ذکر چند مثال آن بسنده می‌کنیم:

«نجیب‌الله با تأیید این مطلب گفت تهدید حقیقی برای رژیم نه از سوی «ائتلاف هفتگانه»، بل که از سوی مسعود متوجه است. در عین حال اعلام داشت: «رفیق شواردناده و رفیق الکساندرف (نام مستعار کریوچکف - مؤلف) هنگام بازدید از افغانستان در آغاز سال روان تأکید کردند با احمدشاه مسعود باید پای گفتگو نشست، مگر هرگاه از گفت و شنود خودداری ورزد، آنگاه باید دسته‌های او را قاطعانه سرکوب کرد.»^۱

فاروق یعقوبی (وزیر امنیت دولتی): «تا هنگامی که احمدشاه مسعود باشد؛ بزرگراه کابل - حیرتان مسدود خواهد بود. در نتیجه مسأله‌ی حاد رسانیدن بارها و وسایل ویژه نه تنها به پایتخت، بل که به دیگر نواحی کشور باقی می‌ماند. مرگ و زندگی رژیم کنونی بسته به حل این مسأله است...»^۲

«گرداندگان حکومت افغانستان با امید به این که خواهند توانست روند بازگشت سپاهیان شوروی را باز دارند، می‌کوشیدند اوضاع را پرتنش سازند و پیوسته با ناله از دسته‌های احمدشاه مسعود به شوروی رو می‌آوردند و از کمبود وسایط ترابری شکوه سومی دادند و همچنان وضعیت واقعی امر را پنهان می‌کردند.»^۳

«در این حال نجیب‌الله در حضور وزیران نیروهای مسلح جمهوری افغانستان اظهار داشت نقش اصلی در راه‌جویی برای این مسأله (یعنی سرکوب مسعود) را باید سپاه چهلیم به گردن بگیرد...»^۴

الکساندر لیاخفسکی بادنبار نمودن درخواست‌های مکرر مقامات کابل و ملاحظات اتحاد شوروی حرف‌های خویش را در مورد اوضاع آتی در افغانستان چنین پیگیری می‌کند: «...به نظر ما پذیرش پیشنهادهای رییس جمهور مبنی بر کشاندن پای سپاه چهلیم در جنگ‌ها با مسعود می‌تواند سپاهیان ما را در حالت بس ناهنجاری در مرحله‌ی دوم بازگشت از افغانستان قرار دهد. بی‌تردید تلفات سنگینی بی‌جا رخ خواهد داد و ممکن است بازگشت منظم سپاهیان طی میعاد معینه برهم بخورد. در این حال رسیدن به هدف نابود ساختن شخص مسعود ناممکن است؛ چون باید دقیقاً دانست که او در کجا است، این کار قطعاً امکان ندارد؛

۱. مرجع قبلی صفحه‌ی ۱۰۵.

۲. همان مرجع صفحه‌ی ۸۶.

۳. همان مرجع صفحه‌ی ۶۶.

۴. همان مرجع صفحه‌ی ۱۰۶.

زیرا شبکه‌های جاسوسی افغانستان ۸ سال تمام نمی‌توانند این مسأله را حل کنند. افزون بر آن این گونه اعمال سپاهیان ما نقض آشکار سازش‌های ژنواست. این اقدام زیبایی به پرستیژ شوروی خواهد رسانید که به دشواری خواهیم توانست آن را جبران کنیم و همچنان واکنش منفی را در میان کشور ما برخواهد انگیخت... هرگونه پشت‌پازدن به سازش‌های ژنوا تأثیر منفی بر اتوریته‌ی شوروی برجا خواهد گذاشت.

...می‌توان نتیجه‌گیری‌هایی زیر را کرد:

۱- خطر اصلی برای رژیم در اوضاع پدید آمده اپوزیسیون داخلی (رده‌ی نام نهاد دوم) و در میان تمامی رهبران آن در گام نخست مسعود است. این برداشت تازه نیست و در روند دو سال اخیر انجام می‌گیرد، مگر اقدامات سیاسی در رابطه با این مهره تغییر ناپذیر باقی می‌ماند (و حتی این اقدامات اکثراً به اقدامات نظامی مبدل می‌گردند).

در مرحله‌ی نهایی و پس از بازگشت سپاهیان شوروی باید در انتظار بود که مسعود اقدامات خود را در زمینه‌ی تصرف استان‌های شمالی پویاتر ساخته؛ در گام نخست مساعی خود را به بزرگ‌راه کابل-حیرتان متمرکز خواهد گردانید.

۲- زمانی که می‌شد با احمدشاه با دیکته کردن شرایط خود با او نزدیک شد، دیگر از دست رفته است. او عملاً آسیب ناپذیر گردیده است. مگر امکانات برپایی تماس‌ها از میان نرفته است از این رو بر رهبران افغان لازم است به او امتیاز بزرگی را پیشنهاد کنند و با او به مفاهمه پردازند. او باید بداند که همه شرایط او به شمول دادن خودمختاری به استان‌های شمالی افغانستان برآورده خواهد شد.

۳- در آینده مسعود می‌تواند به یک شخصیت برجسته‌ی سیاسی مبدل گردد که اتحاد شوروی لاجرم ناگزیر خواهد گردید با او همکاری کند. برای ما سودمند خواهد بود هرگاه او متحد ما گردد، نه مخالف ما.

با توجه به این، سرویس‌های عملیاتی شوروی باید هرچه زودتر با او تماس‌های مستقیم برپا سازند، آنهم در حالی که بنا به اظهارات خود مسعود او در این راه کدام مخالفت ویژه‌ی ندارد. (وارینیکف، اوت ۱۹۸۸)

سر از پاییز ۱۹۸۸ رهبران افغان از جمله نجیب‌الله سرانجام پی بردند که مسعود در میان «رده‌ی دوم» اپوزیسیون مسلح مهره‌ی شماره یک است و ابراز آمادگی کردند به او کرسی بسیار برجسته‌ی وزارت دفاع را در دولت ائتلافی بسپارند. مگر مسعود به همه این پیشنهادها پاسخ منفی داد. مسعود با تعلق داشتن به اقلیت تاجیک افغانستان می‌دانست که به دشواری کدام وقتی بتواند در پایتخت که تکیه‌گاه پشتون‌ها است نفوذ زیاد به دست آورد. او با نیروهای خود

(که در آن هنگام به بیش از ده هزار نفر می‌رسید) با داشتن وضعیت نهایت سودمند عملیاتی - استراتژیکی حاکم بر (بزرگراه دارای اهمیت حیاتی برای کشور یعنی بزرگراه کابل - حیرتان و پایگاه اصلی هوایی کشور در بگرام)، مطمئن بود که در صورت هرگونه تحول رخ داده‌ها می‌تواند مواضع کلیدی را تصرف... و شرایط خود را دیکته نماید.

او با ارزیابی عینی اوضاع پدید آمده در نتیجه‌ی امضای سازشنامه‌های ژنو مدعی کرسی‌های مسوول در حکومت جمهوری افغانستان نبود و وظیفه‌ی اصلی خود را گسترش ساحه‌ی نفوذ قرار داده بود.

پس از آغاز بازگشت سپاهیان شوروی احمدشاه فعالیت خود را به شدت در راستای تحکیم نفوذ و گسترش ساحه‌ی کنترل عمدتاً در استان‌های شمالی کشور - بغلان، تخار، بدخشان، کندز، سمنگان و در جلب سران دسته‌های دیگر احزاب اسلامی به جانب خود متمرکز ساخت...^۱

به قول لیاخفسکی به رغم عدم تمایل ارتشیان شوروی در افغانستان به درگیری با نیروهای احمدشاه مسعود (رح)، مقامات کابل موفق شدند فرمان اجرای عملیات دیگری را علیه مسعود (رح) از باداران کرملین نشین خویش به دست آورند که این عملیات تحت عنوان «توفان دریایی» قبل از شکست و بیرون رفت نهایی شان از کابل به انجام رسید، که به قول نویسنده‌ی کتاب، احمدشاه مسعود (رح) در پی آن عملیات وحشیانه احساسات خویش را در نامه‌ای عنوانی سفیر شوروی در کابل چنین ابراز داشت:

«آقای وروتسلف!

پیشنهاد شما را به دست آوردم. بمباران و آن جنایاتی که عمال شما در سالنگ و جبل السراج در پی آن انجام دادند، هیچ چیزی را تغییر نمی‌دهد. در این رابطه بایسته است بگویم که موقف رهبران شوروی که در این اواخر در برخوردهای خود با مسایل بین‌المللی و به ویژه در قبال مسأله‌ی افغانستان از آن پیروی می‌کنند، در ما این باور را برانگیخت که رژیم نو در اتحاد شوروی در مقایسه با پیشینیان خویش تغییر کرده است و اوضاع واقعی را در نظر می‌گیرد و می‌خواهد مسأله‌ی افغانستان از طریق گفتگو حل و فصل شود. ما نیز می‌اندیشیدیم که سر انجام پس از ده سال سیه‌روزی‌های جنگ و کشتار، شوروی‌ها مردم افغانستان را (روانشناسی مردم افغانستان را) درک کرده‌اند و به تجربه دریافته‌اند که این مردم را ممکن نیست با نیرو و تهدید به زانو درآورد و ناگزیر به انجام کاری ساخت. سوگمندانه فشار بی‌موردی که شما برای پشتیبانی از مشتی مزدور خودفروش که در تعیین سرنوشت آینده‌ی کشور جایی ندارند؛ وارد

می‌آورد؛ ادامه دارد. رفتارهای دژخیمان و بی‌شرمانه‌ی افراد شما در سالنگ و جبل‌السراج و دیگر نواحی در روزهای اخیر حضور شما در این سرزمین همه خوشبینی‌هایی را که چندی پیش پدید آمده بود، نقش بر آب گردانیدند. بر عکس این کار ما را ناگزیر گردانید به این باور باشیم که شما می‌خواهید به هر بهای که شده این رژیم رو به مرگ را بر مردم مسلمان ما تحمیل کنید. این کار بی‌هوده و غیر منطقی است.

آرزومندیم رهبران جدید شوروی و نمایندگان مسوول آن کشور در افغانستان مطابق برداشت‌های خود عمل کرده، شجاعت آن را بیابند که واقعیات عینی را بازشناخته و هماهنگ با آن رفتار کنند...»

با سپاسگزاری، احمدشاه مسعود ۱۳۶۷/۱۱/۷ (مطابق ۱۹۸۹/۱/۲۶-مؤلف).^۱

سخنان و برداشت‌های الکساندر لیاخفسکی نویسنده‌ی کتاب توفان در افغانستان را با ذکر این داستان از کتاب وی که بیانگر ترس و هراس نیروهای اشغالگر شوروی و مزدوران آنان از احمدشاه مسعود (رح)، فاتح جنگ سرد و سپه‌سالار دشمن‌شکن، و پیمان‌های تسلط وی بر اوضاع می‌باشد، به پایان می‌بریم:

«در اوایل سپتمبر اطلاعاتی رسید مبنی بر آن‌که دسته‌های مسعود در سالنگ جنوبی کاروان‌های خواربار و مهمات را که توسط نیروهای امنیتی (از وزارت کشور) اسکورت می‌شوند و از حیرتان راهی کابل اند، به آتش می‌کشاند و به یغما می‌برند و اوضاع در آن جا نگران کننده است.

تقریباً در میانه‌های ماه فرمانده لشکر و من تقریباً هم‌هنگام هر یک از مجرای خود دستور گرفتیم از حیرتان یک کاروان مشترک هنگ پشت جبهه‌ی ارتش و کامیون‌های بخش خصوصی (جمعاً نزدیک به ۸۰۰ کامیون) پر از خواربار را از طریق سالنگ به کابل برسانیم. برای ما گرفتن این وظیفه کاملاً غیر مترقبه بود، چون تا آن زمان از طریق سالنگ کاروان‌ها را هیچ‌گاهی همراهی نکرده بودیم، با آن‌که تجربه‌ی معینی رسانیدن کاروان‌ها در نواحی شمالی کشور را داشتیم. از این‌رو با گرفتن این چنین وظیفه، آماده‌گی مقدماتی جدیدی را به خاطر مارش انجام دادیم.

به تاریخ ۲۰ سپتمبر کاروان آغاز به حرکت به سوی پایتخت افغانستان کرد. تا گردنه‌ی سالنگ بدون کدام ماجرا رسیدیم. راستش در امتداد راه گاه اینجا و گاه آنجا کامیون‌های «کاماز» سوخته را می‌دیدیم که از برخی از آن‌ها تا هنوز دود به هوا بر می‌خاست. لاجرم از انهدام آن‌ها زمان زیادی نمی‌گذشت. دیدن این مناظر البته ما را ناگزیر می‌گردانید بیش‌تر

هشیار و بیدار باشیم.

حادثه‌ی غیرمنتظره‌ی ناخوشایند به محض آنکه فرماندهی لشکر از تونل گردنه‌ی سالنگ گذشت، در انتظار ما بود. در سراسیمه‌ی روی جاده، فرماندهی گردان استخبارات لشکر با دو افسر دیگر که یونینفرم نیروهای انتظامی را در برداشتند، به پیشواز ما آمدند. یکی از افسران به فرماندهی لشکر ژنرال سید اعظم نامه‌ی سر به مهری را سپرد. فرمانده نامه را گرفته باز کرد و آغاز به خواندن آن کرد. من متوجه بودم به محض آن که آغاز به خواندن نامه کرد، شکل رخسارش دگرگون شد و آغاز به سفید شدن و پریدن کرد. ژنرال روی خود را به سوی من برگردانیده، گفت: «بگذار مترجم شما نامه را ترجمه کند...» شایان یادآوری است که سید اعظم زبان روسی را نسبتاً عالی می‌داند و می‌توانست به روانی خود متن نامه را به من بازخوانی کند، مگر طوری که پسان فاش کرد، از فرط هیجان و خشم می‌ترسید اشتباه کند. نامه از مسعود بود. حالا من نمی‌توانم خط به خط آنرا بازگو کنم، راستش تلاش هم نورزیده بودم آن را به خاطر بسپارم؛ مگر فشرده‌ی مطالب آن این بود که به احمدشاه اطلاع رسیده بود لشکر ۱۸ به سوی سالنگ جنوبی روان است و وظیفه گرفته است پاسگاه‌های خود را برپا نموده با گذشت زمان پاسداری جاده جبل السراج را به دوش بگیرد. او هشدار داده بود در صورت تلاش برپایی پست‌ها، بر ضد یگان‌های لشکر عملیات رزمی تا نابودی کامل آن‌ها اجرا خواهد گردید. نامه امضا و مهر گردیده بود.

فرماندهی لشکر با خواندن پیام چند دقیقه خاموش ماند و سپس گفت: «من -ژنرالی که کندز را فتح کرده‌ام- ناگزیرم به دشمن روشن بسازم که چه وظیفه‌ی به من سپرده شده است. چاره‌ی دیگری ندارم، زیرا به خاطر حفظ کاروان مسولیت دارم.»

ما بی‌درنگ پاسخ نوشتیم و به احمدشاه پیام دادیم که به لشکر وظیفه‌ی پاسداری از جاده داده نشده است، بل که هدف اصلی آن اسکورت کاروان خواربار تا کابل است. فرماندهی لشکر این نامه را به افسر نیروهای انتظامی داد. افسر انتظامی خواهش کرد تقریباً دو ساعت باید صبر کنیم تا از مسعود پاسخ بیاید. برای ما این دو ساعت خیلی طول کشید. سرانجام پاسخ نامه را آوردند. در آن آمده بود که فرماندهی مجاهدان به کاروان اجازه می‌دهد حرکت کند. مگر هشدار می‌دهد تا جبل السراج بدون توقف حرکت کنید، زیرا هر ماشینی که بایستد به رگبار بسته خواهد شد.

در جلدی بودن این هشدار هنگامی متقاعد گردیدیم که از سالنگ جنوبی گذر می‌کردیم. در میان پاسگاه‌های سپاه چهلیم، به ویژه جاهایی که بته‌ها روی راه خم می‌شدند، آشکارا گروه‌های مجاهدان مسلح (هر گروه از ده تا پانزده نفر) در یونینفرم‌های سبز کماندویی و

کلاه‌های نورستانی مخصوص مجاهدین (پکول) نشسته بودند. در ارتفاعات حاکم برای توپ‌های خودکشی (بی پسلگد) و مسلسل‌های بزرگ کالیبر سنگرهایی ساخته شده بود. می‌توان تنها تصور کرد که با عبور از این راه زیر هدف دشمن‌ها بر ما چه گذشت. مگر مسعود به قول خود عمل کرد و برای نخستین بار طی دو ماه اخیر از سالنگ جنوبی کاروانی را که یگان‌های ارتش افغانستان اسکورت می‌کردند، به کابل راه داد.»^۱

ستر جنرال محمود قاریف^۱

محمود قاریف یکی از افسران کارکشته‌ی ارتش سرخ در افغانستان با واقع بینی شخصیت و جایگاه مسعود بزرگ را در نوشته‌ی خویش چنین به بحث می‌گیرد:

«جای شایسته‌ی را در میان فرماندهان احمدشاه مسعود داشت که در نواحی شمال‌خاوری کشور عمل می‌کرد و پایگاه اصلی او در دره‌ی پنجشیر بود. مسعود به سال ۱۹۵۴^۲ در روستای (بازارک) دره‌ی پنجشیر در یک خانواده‌ی افسروزیفه (پایه) ارتش پا به گیتی نهاد. پدرش به رتبه‌ی سرهنگی بازنشسته شده بود. پس از پایان لیسه‌ی فرانسوی «استقلال» در کابل به دانشکده‌ی مهندسی (انستیتوت پلیتکنیک کابل - م.) دانشگاه کابل درس خواند. در سال‌هایی تحصیل با سازمان «جوانان مسلمان» همسویی یافت. به خاطر اقدامات ضد دولتی از دانشگاه

۱. سترجنرال محمود قاریف به تاریخ ۲۳ ژوئیه‌ی ۱۹۲۳ در شهر چلیابینسک پا به گیتی نهاد. او بیش از نیم قرن در ارتش شوروی خدمت کرد. در جنگ جهانی دوم در جبهه‌ی سوم بلاروس و جبهه‌ی یکم خاور دور رزمید و بارها زخمی گردید. در سال‌هایی اخیر در پست‌های گوناگون فرماندهی در حوزه‌های نظامی خاور دور، بلاروس و اوزبکستان خدمت می‌کرد. او زمانی رئیس ستاد مستشار ارشد نظامی در مصر بود. بعدها مشاور سرفرمانده نیروهای مسلح و رئیس جمهور نام نهاد افغانستان نجیب‌الله گردید. آخرین سمت او در ارتش شوروی معاون رئیس ستاد کل نیروهای مسلح اتحاد شوروی بود.

محمود قاریف اکنون رئیس اکادمی علوم نظامی فدراسیون روسیه است. او مولف کتاب‌های: «آموزش‌ها و مانورهای تاکتیکی»، «تعالیم نظامی»، «منافع ملی و امنیت نظامی روسیه»، «هرگاه فردا جنگ درگیرد؟» و «صفحات ناهمگون جنگ»... است. همچنان بیش از ۲۰۰ اثر علمی در مسایل «متدلوژی علوم نظامی»، «نظریه‌ی هنر نظامی»، «روش‌ها و شیوه‌های تعالیم نظامی»، «آموزش و پرورش نظامی» و «تاریخ نظامی» نگاشته است که هم در شوروی و هم در خارج به چاپ رسیده‌اند.

او دارنده‌ی جایزه‌ی فرونزه است. پروفیسور محمود قاریف در علوم نظامی و تاریخ دکتری دارد. برگرفته از زندگینامه‌ی نویسنده، از کتاب «افغانستان بعد از بازگشت سپاهیان شوروی». رحیمی

۲. تاریخ دقیق تولد آمرصاحب ۱۹۵۲/۹/۲ می‌باشد. رحیمی

رانده شد و به دره‌ی پنجشیر رفت... در آغاز گروه مسلحی را سازمان داد که شیپخون‌های جسورانه‌ی بر تأسیسات دولتی می‌زدند. پس از سرکوب این گروه و یک رشته شکست‌ها مسعود به پاکستان گریخت.

... در آنجا با برهان‌الدین ربانی دیدار کرد و به جمعیت پیوست و به رهبری یک دسته‌ی مسلح برای پیکار در برابر رژیم انقلابی کابل به افغانستان فرستاده شد. بدین ترتیب مرحله‌ی نوینی در زندگی او آغاز گردید که از او یکی از برجسته‌ترین و نامورترین رهبران اپوزیسیون مسلح را ساخت. در رسانه‌های غرب او را بیش‌تر به نام‌های «نابغه‌ی نظامی»، «مجاهد شکست‌ناپذیر»، «تیوریسین (اندیشه‌پرداز) نظامی انقلاب اسلامی افغانستان» و از این مانند می‌خوانند. راستش باید گفت احمدشاه بی‌تردید برجسته‌ترین رهبر اپوزیسیون مسلح افغان بود و هست. او اندیشه‌ی روشن و خارق‌العاده دارد و از توانگری خوبی در عرصه‌ی سازمانگری برخوردار است.

سرویس‌های ویژه‌ی شوروی پیوسته در کمین او بودند تا او را شکار نمایند. بارها بر سر راه او دام گسترانیدند و سوءقصد‌های سازماندهی کردند، مگر هر بار با ناکامی روبرو می‌شدند که (با نقش بر آب شدن هر ترفند) اتوریته‌ی مسعود روز تا روز بالاتر می‌رفت. بینیم چه چیزی او را به عنوان یک رهبر نظامی برجسته‌تر می‌ساخت؟

- در گام نخست او از یک سو اقدامات نظامی را به عنوان یک هدف ارزیابی نمی‌کرد و جداً در پی هماهنگی آن با اهداف (استراتژیک) نظامی-سیاسی بود. از سوی دیگر با دور اندیشی، فراست‌مندانه زمینه‌های سیاسی-اجتماعی را برای حل مسایل نظامی فراهم می‌ساخت. او تلاش می‌ورزید جلو هرگونه رفتارهای ناشایسته با مردم و باشندگان محلی را بگیرد. در نواحی زیر کنترل او نیایشگاه‌ها، دبستان‌ها، بیمارستان‌ها و درمان‌گاه‌ها و بناهای نشیمنی برای مردم ساخته می‌شد، راه‌ها کشیده می‌شد، برای کشاورزان کود شیمیایی و تخم‌های بذری توزیع می‌شد و برای ناداران و تهی‌دستان خواربار آورده می‌شد. همه‌ی این کارها به توانمندی و پاگیری دسته‌های او یاری می‌رسانید.

- دو، دیگر این‌که او توجه‌ی شایانی به آموزش و پرورش نظامی پرسنل دسته‌های خود مبذول می‌گردانید. برای این منظور او مراکز آموزشی را ایجاد کرده و کار آموزان خوب نظامی را (مریبان‌را) از جمع کارشناسان خارجی^۱ و اسیران نظامی جنگی بر می‌گزید. از جمله یکی از اسیران جنگی شوروی که او را عبدالله نام داده‌اند، به آموزش تفنگداران مسعود اشتغال دارد. او عروسی کرده و در سال ۱۹۸۹ خانه و سه کودک داشت. گاه گاهی ما با او پنهانی تماس

۱. البته وجود کارشناسان خارجی برای تربیه‌ی پرسونل در جهات احمدشاه مسعود (رح) آن‌طوری که نویسنده متذکر شده عاری از حقیقت است. رحیمی

می‌گرفتیم و به او پیشنهاد می‌کردیم که فرار کند و به میهن باز گردد؛ مگر او قاطعانه امتناع می‌کرد. دسته‌های مسعود از نگاه مادی بسیار خوب اکمال و تأمین می‌شدند. او امکانات نامحدودی در اختیار داشت تا کاروان‌های دولتی را که از حیرتان راهی کابل بودند بازگیری کرده و مقادیر لازمی مهمات، سوخت و خواربار را به دست آورد.

- سوم این‌که، در روند تدارک و اجرای اقدامات رزمی احمدشاه توجه ویژه‌ای به استخبارات معطوف می‌داشت. هنگامی که ارگان‌های دولتی جوانان را به خدمت فراخوانده و «سربازگیری» می‌کردند، او افراد خود را برای خدمت در ارتش، سپاهیان وزارت کشور و وزارت امنیت دولتی می‌فرستاد تا در هر پادگان نفرهای خود را داشته باشد.

او و همراهانش با اراضی محلی به خوبی آشنایی داشتند و باشندگان محلی را خوب می‌شناختند، که پیوسته آنان را از کلیه‌ی تحرکات سپاهیان شوروی یا ارتش افغانستان آگاه می‌ساختند. احمدشاه بارها به خبرنگاران خارجی و شوروی (روسی) اظهار داشته است که او در کابل خبر چین‌های بسیار داشت. راستش شبکه‌های استخباراتی او واقعاً خیلی خوب سازمان یافته بود. آگاهی پیوسته از اوضاع به علاوه‌ی توانایی در ارزیابی درست آن و پیش‌نگری روند تحول اوضاع به او امکان می‌داد نیروهای اصلی خود را از زیر ضربات سهمگین سپاهیان شوروی بیرون کند. در این حال باید خاطر نشان بسازیم که دسته‌های مسلح او به شیوه‌های جنگ چریکی بسنده نکرده و هنگامی که لازم می‌افتاد می‌توانستند با شایستگی در کوهستان‌ها به دفاع بپردازند.

متفاوت از شماری از رهبران اپوزیسیون مسلح، احمدشاه هیچ‌گاه اقدامات رزمی را از دور رهبری نمی‌کرد؛ بل که همواره در میدان نبرد می‌رزمید. او خیلی بردبار است و همراه با نگهبانانش دست به راهپیمایی‌های دور و درازی از یکجا به جای دیگر می‌زد. معمولاً، دوبار در یک جا نمی‌خوابید. به دقت محل بود و باش خود را پنهان نگه می‌داشت و ماهرانه به پخش اطلاعات تحریف شده می‌پرداخت.

نجیب‌الله یک گردان ویژه‌ی نیروی هوایی را موظف ساخته بود تا بر محل اقامت احمدشاه ضربات هوایی وارد بیاورند. مدارک در باره‌ی اقامتگاه او پیوسته از مجرای سرویس‌های ویژه می‌رسید. بارها هواپیماها به جاهای نشانی شده یورش می‌بردند؛ مگر همه‌ی این اقدامات بی‌نتیجه باقی ماندند. شایستگی احمدشاه در آن بود که او با در نظر داشت ویژگی‌های دره‌ی پنجشیر و کھساران پیرامون آن راهبردهای کارا و شیوه‌های گوناگون عملکرد را تدوین کرده بود. او استحکامات مهندسی خوب، سنگرهای عالی ساخته و ماهرانه کار پیگیری را در عرصه‌ی اقدامات خرابکارانه و کمین‌گیری انجام می‌داد. به ویژه دسته‌های او در شبیخون‌ها برتری

چشم‌گیری داشتند.»^۱

سترنرال محمود قارییف در مورد آمادگی‌های رزمی و توانایی‌های احمدشاه مسعود (رح) می‌نویسد:

"...به‌گونه‌ی مثال احمدشاه مسعود ساحه‌ی دره‌ی پنجشیر را که ۸۰-۱۰۰ کیلومتر درازی و ۱۲-۱۵ کیلومتر پهنا دارد، به ۱۶ ناحیه منقسم نموده و در هر ناحیه گروه‌های رزمی متشکل از ۴۰-۵۰ نفر را به عنوان پاسبان گماشته بود. مسعود هسته‌ی اصلی تشکیلات مسلح خود را پراکنده نساخته و برای جابه‌جایی سریع در جهات پرخطر به حالت آماده باش نگه‌می‌داشت. وظیفه‌ی گروه‌های رزمی که نواحی را کنترل می‌کردند، در آن خلاصه می‌گردید که در برابر نخستین ضربات سپاهیان حکومتی ایستادگی کرده و مهم‌ترین گره‌های راه‌ها و گذرگاه‌های کوهستانی را پاسداری کنند. زیر پوشش آن‌ها گروه‌های ضربتی وارد میدان نبرد گردیده و حمله می‌کردند و تلاش می‌ورزیدند، ارتفاعات حاکم را گرفته و بالای حریف که تلاش داشت در دره پیشروی کند، ضربات جناحی وارد آورند.

احمدشاه تنها در پنجشیر عمل نمی‌کرد، مگر با تکیه بر این پایگاه بزرگ، نیروهای متحرک او فعالانه در دیگر نواحی عمل می‌کردند، تا سنگرهای مقاومت را از جاده‌ی جلال آباد-کابل تا استان بدخشان و از آنجا در امتداد مرز با اتحاد شوروی تا مزار شریف و همچنان از دره‌ی پنجشیر تا کابل فعال نگه‌دارند. مگر به استثنای پنجشیر احمدشاه نتوانسته بود بر این نواحی کنترل پایداری برقرار سازد.»^۲

قارییف در بخش دیگری از نوشته‌ی خویش درباره‌ی موضع‌گیری اصولی و استوار احمدشاه مسعود (رح) در مورد تماس با شوروی‌ها و دولت مزدور در کابل با آوردن متن نامه‌ای از این فرمانده اسطوره‌ی جهاد و مقاومت چنین می‌نویسد:

«در اوت ۱۹۸۹ پیام شخصی سفیر کبیر شوروی در کابل یولی ورونتسف به احمدشاه مسعود فرستاده شد و به او پیشنهاد گردید تا با نمایندگان کابل گفتگوها را آغاز نماید. در پاسخی که احمدشاه مسعود به سفیر شوروی داده بود، تمایلات رهبران اپوزیسیون در آن دوره به روشن‌ترین وجه بازتاب یافته است. از این رو بایسته می‌دانم نامه‌ی مسعود به سفیر شوروی را بیاورم.

«آقای ورونتسف!

- در پاسخ به نامه‌ی تاریخی ۱۳ ژوئیه‌ی ۱۹۸۹ شما:

۱. قارییف، محمود، ۱۹۹۸، افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی، ترجمه‌ی عزیز آریانفر، تهران: بزرگترین مرکز نشر کتاب، صفحات ۱۰۱-۱۰۳.
۲. همان مرجع صفحات ۱۰۸-۱۰۹.

پشتیبانی شما از حزب دمکراتیک خلق افغانستان در گذشته به کشته شدن بیش از ۱/۵ میلیون نفر و آواره شدن نزدیک به ۵ میلیون نفر از مردم کشور ما انجامید که خانه و کاشانه‌ی خود را ترک گفته و به کشورهای همسایه و دیگر کشورها پناهنده شدند. افغانستان به یک ویرانه مبدل گردید. تنها چیزی که شما در بدل این حمایت برای خود کمایی کردید رسوایی و سرافکندگی بود. هزاران جوان روسی در کوه‌ها و بیابان‌های افغانستان کشته شدند و سرانجام شما با تحمل زیان‌های سنگین اقتصادی با شکست نظامی روبرو گردیدید.

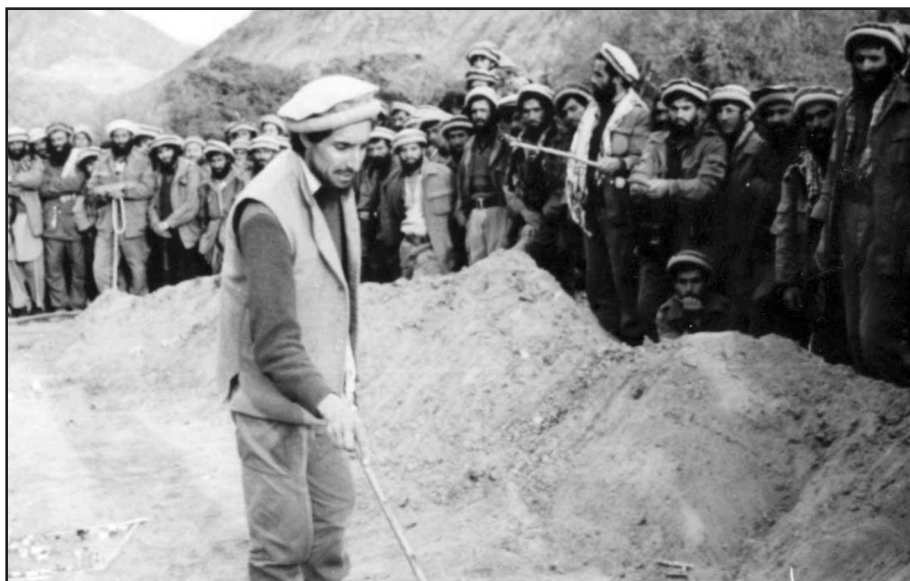
با رویکار آمدن رهبری جدید در اتحاد شوروی و با اعتراف رهبران شوروی به لغزش‌های گذشته‌ی شان انتظار می‌رفت که اتحاد شوروی در مشی ناروای خود بازنگری کرده و از پیگیری سیاست نادرست پیشین در قبال افغانستان دست بردارد و در نتیجه صلح و آرامش به سرزمینی که در اثر جنگ رنج‌های فراوان کشیده است، باز گردد.

مگر سوگمندانانه تجزیه و تحلیل گام‌های اتحاد شوروی در روند شش ماه اخیر ما را ناگزیر می‌گرداند چنین برداشت نماییم که اتحاد شوروی موقف خود را در قبال منازعه‌ی افغانستان تغییر نداده است و در نظر ندارد به اهداف خود از راه دیگری جز از راه کشتن افغان‌ها به دست یکدیگر برسد.

ما رهبران شوروی را مسببان اصلی ادامه‌ی خونریزی می‌شناسیم. می‌خواهم یادآور گردم که در مرحله‌ی نخست بسیاری می‌پنداشتند که گویا مردم افغانستان نمی‌توانند در برابر تانک‌ها و هواپیماهای ابر قدرت شوروی بایستند و ارتش سرخ همه‌ی مسایل را طی چند روز حل خواهد کرد. مگر با گذشت زمان روشن گردید که اراده‌ی مردم را نمی‌توان به زور سر نیزه درهم شکست.

پیش از آن‌که خون‌های بیش‌تری به زمین بریزد و بیش از آن‌که بار مسوولیت رهبران شوروی در پیشگاه آفریدگار و تاریخ سنگین‌تر شود و درز میان مردم مسلمان افغانستان و مردم شوروی بزرگ‌تر و فراخ‌تر گردد، می‌خواهیم بار دیگر برای شما خاطر نشان گردیم که آتش جنگ در افغانستان مادامی که دست اندازی‌های شوروی در امور افغانستان کاملاً پایان نیابد و تا هنگامی که حزب دمکراتیک خلق که سد راه تحقق آرمان‌های والای مردم مسلمان است، از کارزار سیاسی دور نرود، فروکش نخواهد کرد. عمیقاً باور داریم که شما و همه جهانیان بار دیگر شاهد زبانه کشیدن بیش‌تر آتش جنگ در این سرزمین خواهید بود و یقیناً این امر نه با منافع مردم شوروی سازگاری دارد و نه با منافع مردم آزاده و سرفراز افغانستان.

البته می‌توان موضع گیری قاطع و عدم تمایل احمدشاه و دیگر رهبران اپوزیسیون را به مصالحه و ادامه مبارزه تا پایان درک کرد.^۱



۱. همان مرجع، صفحات ۱۱۴-۱۱۵.

بخش نهم

روز شمار وقایع در یک سال بعد از شهادت احمدشاه مسعود (رح)

این بخش با استفاده از هفته نامه‌ی پیام مجاهد ارگان نشراتی مجاهدین از داخل، امید هفته نامه‌ی مردم افغانستان منتشره‌ی امریکا، یادداشت‌های محترم حامد علمی و یادداشت‌های شخصی خودم از حوادث تهیه شده است.



روز شمار وقایع در یک سال بعد از شهادت احمدشاه مسعود

تهیه: مجیب الرحمن رحیمی

۱۳۸۰/۲۰۰۱

۱۸ سنبله (۹ سپتمبر)

دو تن تروریست عرب که از طرف سازمان القاعده، آی.اس.آی سازمان اطلاعاتی ارتش پاکستان و طالبان در پوشش خبرنگار جهت سوءقصد به جان احمدشاه مسعود رهبر نیروهای مقاومت در افغانستان فرستاده شده بودند با انجام ننگین ترین، فجیع ترین و سیاه ترین عمل، مسعود (رح)، این اسطوره‌ی تقوی، جهاد و مقاومت را در یک عمل انتحاری، در شهرک خواجه بهاءالدین ولایت تخار به شهادت رساندند.

در این حمله‌ی تروریستی که هنگام اجرای مصاحبه اتفاق افتاد به علاوه‌ی احمدشاه مسعود عاصم سهیل کارمند وزارت خارجه نیز به شهادت رسید و محترم مسعود خلیلی سفیر افغانستان در هندوستان و فهیم دشتی به شدت مجروح گردیدند.

شهادت مسعود (رح) تا ۲۶ سنبله (۱۷ سپتمبر) مخفی نگه‌داشته شد. این موضوع که باعث پخش خبرهای ضد و نقیض زیادی در رسانه‌ها گردیده بود با انجام مراسم تدفین و خاک سپاری ایشان به اشتراک هزاران سوگوار در دره‌ی پنجشیر از سوی مقامات جبهه‌ی متحد اسلامی به طور رسمی اعلان و تأیید گردید.

۱۹ سنبله (۱۰ سپتمبر)

خبر مجروح شدن احمدشاه مسعود به سان صاعقه در سر خط همه‌ی اخبار داخلی و بین‌المللی قرار گرفت. این خبر مردم افغانستان و دوستان افغانستان را در داخل و خارج در غم و اندوه بی‌کران شانند، حتی عده‌ای با شنیدن این خبر بی‌هوش شده یا سکنه نمودند.

۱۹ سنبله (۱۰ سپتمبر)

مردم افغانستان در داخل و خارج کشور به گمان این که مسعود (رح) تا هنوز زخمی است با دعا و ختم و خیرات برای شفایابی اش از بارگاه الهی طلب لطف و مرحمت نمودند.

۲۰ سنبله (۱۱ سپتمبر)

تروریست‌های وابسته به گروه منفور و بدنام القاعده دست به طیاره ربایی در ایالات متحده‌ی امریکا زده چهار فروند طیاره‌ی مسافربری خطوط هوای این کشور را ربودند. دو فروند هواپیمای ربوده شده با برج‌های دوگانه‌ی مرکز تجارت جهانی نیویارک برخورد نموده آن‌ها را منهدم ساختند، هواپیمای سومی به ساختمان وزارت دفاع امریکا، پنتاگون، در واشنگتن اصابت نمود و هواپیمای چهارمی در پنسلوانیا سقوط کرد.

این هواپیماها که با سرنشینان خویش در یک عمل انتحاری ربوده شده بودند، پس از اصابت به اهداف مورد نظر و سقوط باعث کشته شدن هزاران تن گردیده و خشم و غضب ایالات متحده‌ی امریکا را برانگیختند و برای نخستین بار دولت امریکا از دادن شعار به اقدام عملی ضد تروریسم در افغانستان متوسل گردید.

۲۰ سنبله (۱۱ سپتمبر)

طالبان، القاعده و پاکستانی‌ها حملات شدیدی را در خط شمالی در استقامت سرکنو و کهنه به راه انداختند که به اثر مقاومت نیروهای جبهه‌ی متحد اسلامی به شکست مواجه شد.

۲۱ سنبله (۱۲ سپتمبر)

جورج بوش رییس جمهور ایالات متحده‌ی امریکا عمل تروریستی ۱۱ سپتمبر را اقدام جنگی خوانده و اعلان نمود کشورش با عاملین این جنایت با تمام نیرو و توان برخورد خواهد کرد. وی همچنان از کانگرس خواهان تصویب بودجه‌ی بیش‌تر شد و از کشورهای جهان خواست امریکا را در نبرد علیه تروریسم و عاملین این جنایت همکاری نمایند.

۲۲ سنبله (۱۳ سپتمبر)

امریکا بن لادن را مظنون درجه اول حملات تروریستی ۱۱ سپتمبر بر امریکا اعلان نمود.

۲۴ سنبله (۱۵ سپتمبر)

پاکستان اعلان نمود به امریکا اجازه می‌دهد از خاک این کشور برای حملات علیه طالبان استفاده کند.

۲۶ سنبله (۱۷ سپتمبر)

اعلان رسمی شهادت قهرمان ملی کشور احمدشاه مسعود

مراسم پرشکوه خاک سپاری احمدشاه مسعود معاون اول رییس جمهور، وزیر دفاع دولت

۴۸۳ □ روز شمار وقایع در یک سال بعد از شهادت احمدشاه مسعود (رح)

اسلامی افغانستان و رهبر نیروهای مقاومت به اشتراک رییس جمهور، اعضای شورای عالی جبهه‌ی متحد، فرماندهان، مجاهدین و ده‌ها هزار پیرو این مرد اسطوره‌ی در پنجشیر برگزار شد. جنازه بعد از طی مراسم رسمی با ناله و فریاد هزاران انسان سوگوار و حضور گسترده‌ی خبرنگاران داخلی و خارجی در تپه‌ی سالار شهدا در سرپچه‌ی پنجشیر به خاک سپرده شد.

۲۷ سنبله (۱۸ سپتمبر)

به خاطر درگذشت مسعود (رح) و شهادت جاودانه‌اش در سراسر افغانستان و در همه کشورهای خارجی مراسم فاتحه خوانی به اشتراک صدها و هزاران تن دوستان و پیروان این رادمرد برگزار شد. همچنان به هزاران پیام تسلیت از جانب حکومت‌ها، سازمان‌ها، شخصیت‌های ملی و بین‌المللی عنوانی دولت اسلامی و خانواده شهید مسعود مواصلت ورزید.

شدت اندوه و اشک و گریان مردم در همه‌ی این مراسم‌ها هویدا بود. دوستان وی در کتاب یادبودش خاطرات و تأثرات خویش را نوشتند، شعراء، نویسندگان و سخنرانان به تفصیل در مورد شخصیت و جایگاه این مرد سرافراز صحبت کردند.

۲۷ سنبله (۱۸ سپتمبر)

همان‌طوری که خبر زخمی شدن ایشان در رسانه‌های داخلی و خارجی بازتاب گسترده و همه روزه داشت، خبر شهادت و درگذشت ایشان نیز در رسانه‌های جهان بازتاب بس گسترده داشت. روزنامه‌ها، رادیوها، تلویزیون‌ها، شبکه‌ی انترنیت و بالآخره همه وسایل ارتباط جمعی جهان خبر درگذشت این «قهرمان» را با تأسف و اندوه تمام به نشر سپردند.

۲۸ سنبله (۱۹ سپتمبر)

پنتاگون دستور داد تا هواپیماهای جنگنده‌ی امریکا به خلیج فارس اعزام گردند.

۲۹ سنبله (۲۰ سپتمبر)

پس از فشارهای امریکا مبنی بر تحویل دهی اسامه به آن کشور علمای که به دستور طالبان در کابل جمع شده بودند از اسامه بن لادن خواستند خاک افغانستان را ترک گویند. در عین حال وکیل احمد متوکل سخنگوی ارشد طالبان اعلان کرد که این دستور جنبه مشورتی دارد و این لادن اگر نخواهد مجبور نیست افغانستان را ترک گویند.

۳۱ سنبله (۲۲ سپتمبر)

امارات متحده‌ی عربی روابط دیپلماتیک خویش را با طالبان قطع نموده و به سفیر آن کشور ۴۲ ساعت وقت داد تا خاک آن کشور را ترک گویند.

۱ میزان (۲۳ سپتمبر)

پاکستان همه کارکنان سفارت خود را از کابل فرا خواند.

۳ میزان (۲۵ سپتمبر)

سه روز پس از امارات متحده‌ی عربی، عربستان سعودی نیز روابط دیپلماتیک خویش را با رژیم طالبان قطع نمود.

۵ میزان (۲۷ سپتمبر)

مجاهدین در شمال کشور دست به اقدام تهاجمی علیه مواضع طالبان زدند.

۶ میزان (۲۸ سپتمبر)

شورای امنیت سازمان ملل متحد با تصویب قطعنامه‌ی ۳۷۳۱ که از سوی امریکا پیشنهاد شده بود از همه کشورهای عضو خواستار همکاری در مبارزه علیه تروریسم، تبادل اطلاعات و قطع منابع مالی سازمان‌های تروریستی گردید.

۷ میزان (۲۹ سپتمبر)

ملا عمر رهبر نام نهاد طالبان اعلان نمود: جایی برای ظاهر شاه در افغانستان وجود ندارد و اسامه بن لادن در عملیات علیه امریکا دخالتی نداشته است.

۸ میزان (۳۰ سپتمبر)

داکتر عبدالله وزیر امور خارجه‌ی دولت اسلامی افغانستان در تاجیکستان با فرانسس ویندرل ملاقات نمود و هر دو در باره‌ی مبارزه با تروریسم و قضایای داغ منطقه صحبت کردند. در این دیدار نماینده‌ی خاص سرمنشی سازمان ملل متحد از شهادت مسعود به دست تروریستان اظهار تأسف نمود.

۹ میزان (۱ اکتوبر)

کشور بریتانیا ۹ میلیون دالر حساب مربوط رژیم طالبان را در بانک‌های این کشور مسدود نمود.

۱۰ میزان (۲ اکتوبر)

جورج بوش رییس جمهور امریکا به رژیم طالبان اخطار داد اگر تروریست‌ها را تحویل ندهد عواقب خطرناکی در پیش خواهد داشت.

۱۰ میزان (۲ اکتوبر)

تونی بلر صدراعظم بریتانیا گفت: میان ترور احمدشاه مسعود و حادثه‌ی ۱۱ سپتمبر در امریکا رابطه وجود دارد.

۱۱ میزان (۳ اکتوبر)

اخضرابراهیمی مجدداً از سوی سرمنشی سازمان ملل متحد به حیث نماینده‌ی خاص آن سازمان در افغانستان برگزیده شد.

۱۵ میزان (۷ اکتوبر)

نیروهای ائتلاف بین‌المللی به رهبری امریکا پس از این‌که طالبان از تحویل دهی بن لادن به آن کشور انکار نمودند حملات هوای خویش را بالای مواضع طالبان و پایگاه‌های تروریستی در افغانستان آغاز کردند.

در این عملیات ولایات کابل، قندهار، ننگرهار، هرات، کندز، بلخ، فراه و غزنی مورد اصابت بمب و راکت قرار گرفتند.

در این عملیات که از هوا و بحر صورت گرفت به علاوه تأسیسات نظامی، میدان‌های هوای و سیستم رادار، خانه‌ی ملاعمر نیز مورد هدف قرار گرفت.

متصل به عملیات بالای افغانستان جورج بوش در صحبت تلویزیونی اش به مردم امریکا آغاز عملیات را اعلان نمود و تأکید کرد که عملیات ضد تروریست‌ها است نه ضد مردم افغانستان. سپس تونی بلر صدراعظم بریتانیا در لندن طی صحبت تلویزیونی از اشتراک فعال نیروهای بحری و هوای انگلستان در عملیات صحبت نموده حمایت خویش را از امریکا اعلان کرد.

در عملیات از فضای پاکستان نیز استفاده شد و به جز جمهوری اسلامی ایران و صدام حسین که این عملیات را محکوم کردند و تظاهراتی در پاکستان و فلسطین دیگر همه کشورهای دنیا از آن حمایت نموده و بر حفظ جان مردم ملکی تأکید نمودند.

۱۵ میزان (۷ اکتوبر)

اسامه بن لادن با پنخس فلمی از طریق تلویزیون «الجزیره» عملیات بالای افغانستان را محکوم نموده علیه امریکا اعلان جهاد کرد.

۱۶ میزان (۸ اکتوبر)

دور دوم عملیات بالای اهدافی در افغانستان از طرف شب ادامه یافت.

۱۹ میزان (۱۱ اکتوبر)

مجاهدین و نیروهای دولت اسلامی شهر چغچران مرکز ولایت غور را از تصرف و اشغال طالبان و تروریست‌ها آزاد نمودند.

۱۹ میزان (۱۱ اکتوبر)

اولین دسته از نیروهای امریکایی در پاکستان مستقر شدند.

۲۱ میزان (۱۳ اکتوبر)

پاکستان به ویژه ارتش و سازمان اطلاعات این کشور در تلاش اند تا از سقوط رژیم طالبان جلوگیری به عمل آید.

۲۲ میزان (۱۴ اکتوبر)

وزیر خارجه‌ی پاکستان از امریکا خواست تا بر قوای طالبان در شمال کابل که در مقابل مخالفان شان می‌جنگند بمباری نکند چون تسخیر کابل توسط جبهه‌ی شمال وضع را بی‌ثبات می‌سازد.

۲۳ میزان (۱۵ اکتوبر)

لیسه‌ی بازارک که در حصه‌ی سوم پنجشیر موقعیت دارد و شهید احمدشاه مسعود تا صنف سوم در آن درس خوانده بود به نام «لیسه‌ی شهید احمدشاه مسعود» مسمی گردید.

۲۶ میزان (۱۸ اکتوبر)

کشورهای ایران، روسیه و آسیای میانه طرح اشتراک طالبان را در حکومت آینده که از طرف حکومت پاکستان دنبال می‌شد رد کردند.

۲۹ میزان (۲۱ اکتوبر)

برای نخستین بار پس از حملات هوایی، نیروهای امریکا عملیات نظامی را در قندهار انجام دادند. کماندوهای امریکایی از طرف شب با فرود آمدن در دو نقطه در شهر قندهار و وارد آوردن ضربات بر طالبان دوباره منطقه را ترک گفتند.

۳۰ میزان (۲۳ اکتوبر)

استاد برهان الدین ربانی به اشتراک جنرال فهیم و دکتور عبدالله عبدالله در تاجیکستان با امام علی رحمانوف و ولادیمیر پوتن ملاقات کردند.

۱ عقرب (۲۳ اکتوبر)

برای نخستین بار صدای حامدکرزی که در مقاومت علیه طالبان و تروریست‌های بین‌المللی سهم عملی می‌گرفت از طریق رسانه‌های خبری از ولایت ارزگان به گوش رسید.

۱ عقرب (۲۳ اکتوبر)

پاکستان از جهان و امریکا به طور مکرر خواست تا از حمله‌ی نیروهای دولت و جبهه‌ی متحد بر کابل و استفاده از وضع موجود جلوگیری به عمل آید.

۳ عقرب (۲۵ اکتوبر)

جبهه‌ی متحد اسلامی افغانستان بعد از بی‌نتیجه ماندن عملیات هوای امریکا اعلان نمود: اگر امریکا خواهان سرنگونی رژیم طالبان است باید با این جبهه همکاری و هماهنگی ایجاد نماید و دیگر فریب پاکستان را نخورد.

۳ عقرب (۲۵ اکتوبر)

توفیق السری عرب مصری تبار باشنده‌ی لندن که از «المرصد الإعلانی الإسلامي» برای آن دو تن تروریست معرفی خط به عنوان ژورنالیست داده بود به اتهام دست داشتن در قتل احمدشاه مسعود در لندن بازداشت گردید.

۳ عقرب (۲۵ اکتوبر)

هزاران تن از افراد پاکستانی وابسته به احزاب مذهبی و مسلح با سلاح‌های ثقیل و خفیف برای کمک به طالبان و جنگ علیه جبهه‌ی متحد اسلامی و امریکا وارد افغانستان شدند.

۴ عقرب (۲۶ اکتوبر)

عبدالحق یکی از فرماندهان ولایت ننگرهار که از چندین سال بدینسو در بیرون از افغانستان به سر می‌برد و بعد از حمله‌ی ۱۱ سپتمبر وارد پاکستان شد تا تغییری در رژیم طالبان از سمت جنوب بیاورد از طرف طالبان در ولایت لوگر دستگیر و به ادعای طالبان به خاطر همکاری با امریکا و فعالیت علیه امارت نام نهاد طالبان اعدام گردید.

۱۰ عقرب (۱ نومبر)

طبق اظهارات شاهدان عینی پاکستان به رغم وعده‌ی همکاری با جامعه‌ی جهانی در مبارزه علیه تروریسم همچنان به کمک‌های مالی و لوژستیکی خویش به طالبان ادامه می‌دهد.

۱۴ عقرب (۵ نومبر)

مانور بزرگ نظامی از طرف مجاهدین دولت اسلامی برای به نمایش گذاشتن قدرت رزمی این نیروها و اظهار آمادگی در حمله بر کابل در استان پروان به اجرا گذاشته شد. مانور که بیش از هفت هزار سرباز و افسر اردوی اسلامی در آن اشتراک نموده بودند با گشودن آتش بالای دشمن فرضی خاتمه یافت. تانک‌ها و وسایط نفربری این مانور همه با تصویرهای قهرمان ملی کشور احمدشاه مسعود تزیین شده بودند.

۲۰ عقرب (۱۱ نومبر)

مجاهدین پس از حملات شدید و گسترده به فرماندهی استاد عطا محمد، جنرال دوستم و همکاری نیروی هوایی ائتلاف بین‌المللی ولایت مزارشریف را از اشغال طالبان آزاد کردند.

۲۰ عقرب (۱۱ نومبر)

جورج بوش و پرویز مشرف رییس جمهور پاکستان در یک کنفرانس خبری مشترک در واشنگتن از نیروهای جبهه‌ی متحد خواستند تا وارد شهر کابل نشوند.

۲۱ عقرب (۱۲ نوامبر)

شهرهای هرات، پلخمیری و تخار از اشغال طالبان آزاد گردیدند.

۲۲ عقرب (۱۳ نومبر)

کابل از اشغال نیروهای طالبان، القاعده و پاکستانی‌ها آزاد گردید. نیروهای دولت اسلامی در عملیاتی که به تاریخ ۱۲ عقرب حوالی بعد از ظهر شروع شد با شکستادن خطوط دفاعی طالبان و تروریست‌ها و پاکستانی‌ها فردای آن به رغم درخواست‌های مکرر پاکستان که این نیروها وارد کابل نشوند پیروز و مظفر وارد شهرگردیدند.

نیروهای ارتش و پولیس دولت اسلامی که بالباس و نظم خاص در قطارها و صفوف منظم با حمل تصویرهای رهبرفقید و شهید مقاومت احمدشاه مسعود وارد کابل می‌گردیدند از سوی مردم مظلوم و ستم‌دیده‌ی کابل مورد استقبال گرم قرارگرفتند.

مردم شهر که از خوشی به رقص و پای کوبی پرداخته بودند به پاس خدمات و جانفشانی‌های احمدشاه مسعود شهر را در لحظات کوتاهی مملو از تصویرهای این اسطوره‌ی جهاد و مقاومت نمودند.

۲۲ عقرب (۱۳ نومبر)

کشورهای ایران، روسیه، فرانسه، امریکا و... فتح کابل را تبریک گفته و آن را پایان عمریک حکومت استبدادی و تروریستی در افغانستان خوانده، از ایجاد یک حکومت وسیع‌البنیاد در افغانستان حمایت کردند.

۱ قوس (۲۲ نومبر)

شهرهای جلال آباد، کنر و لغمان نیز به تصرف نیروهای دولت اسلامی در آمدند.

۲ قوس (۲۳ نومبر)

سفارت طالبان در اسلام آباد از طرف حکومت پاکستان، حامی اصلی طالبان، مسدود گردید.

۲ قوس (۲۳ نومبر)

دکتر عبدالله وزیر خارجه‌ی کشور با وزاری خارجه‌ی ایران و بریتانیا در ایران ملاقات کرد.

۲ قوس (۲۳ نومبر)

قبل از سقوط شهر قندز به دست نیروهای دولت اسلامی، ارتش پاکستان در چندین پرواز از طرف شب جنرال‌ها و نیروهای مربوط به آن کشور را که در قندز گیر افتاده بودند از آن شهر بیرون کشید.

۴ قوس (۲۵ نومبر)

شهر قندز به تصرف نیروهای دولت اسلامی در آمد. اکثر نیروهای رزمی طالبان پس از فرار از شمال در این شهر گیر افتاده بودند. نیروهای دولتی به رهبری فرمانده محمد داود پس از ورود به شهر مورد استقبال مردم قرار گرفتند. مردم و نیروهای دولتی که تصویرهای مسعود (رح) را

۴۸۹ □ روز شمار وقایع در یک سال بعد از شهادت احمدشاه مسعود(رح)

حمل می‌کردند با سرور و شادمانی این پیروزی را جشن گرفتند.

تعداد زیادی از افراد جنگی طالبان که در این شهر گیرافتاده بودند به جنرال دوستم که از سمت مزارشریف به شهر قندز نزدیک شده بود تسلیم شدند.

۵ قوس (۲۶ نومبر)

۲۱ تن از افراد شبکه‌ی القاعده به اتهام دست داشتن در پروژه‌ی ترور احمدشاه مسعود توسط نیروهای امنیتی بلژیک و فرانسه دستگیر شدند.

۱۳ قوس (۴ دسمبر)

استاد برهان‌الدین ربانی رییس جمهور دولت اسلامی افغانستان اعلان نمود حاضر است قدرت را به اداره‌ی موقت انتقال دهد.

۱۵ قوس (۶ دسمبر)

چهار گروه شرکت کننده در اجلاس بن روی ایجاد یک ساختار جدید برای افغانستان پس از طالبان تحت سرپرستی سازمان ملل متحد و کشورهای غربی بعد از هشت روز مذاکره و مباحثه به نتایج نهایی دست یافتند.

در این مذاکرات که جبهه‌ی متحد، گروه صلح پشاور، گروه روم و گروه صلح قبرس اشتراک داشتند روی یک اداره‌ی موقت شش ماهه، سپس تشکیل لویه جرگه و ایجاد دولت انتقالی برای دو سال، تسوید قانون اساسی، برگزاری لویه جرگه جهت تصویب قانون اساسی و رفتن به سوی انتخابات آزاد به موافقه رسیدند و حامد کرزی به ریاست این اداره انتخاب گردید.

۱۶ قوس (۷ دسمبر)

شهر قندهار آخرین مقر طالبان به دست نیروهای دولت و مخالفین فتح گردید.

۱۹ قوس (۱۰ دسمبر)

نیروهای ائتلاف بین‌المللی مخفیگاه‌های طالبان و القاعده را در کوه‌های توره بوره مورد شدیدترین بمباران هوایی قرار دادند.

۲۳ قوس (۱۴ دسمبر)

حامد کرزی رییس اداره‌ی موقت وارد بگرام شد و از طرف مقامات جبهه‌ی متحد مورد استقبال قرار گرفت. وی سپس به کابل رفت و با برهان‌الدین ربانی رییس جمهور دولت اسلامی افغانستان ملاقات نمود.

۲۳ قوس (۱۴ دسمبر)

کمیسیون‌ی از طرف دولت اسلامی برای انتقال قدرت به اداره‌ی موقت تشکیل شد.

۲۴ قوس (۱۵ دسمبر)

حامد کرزی رییس اداره‌ی موقت برای اتحاف دعا به روح احمدشاه مسعود و زیارت مقبره‌اش به پنجشیر رفت.

۲۵ قوس (۱۶ دسمبر)

وزیر دفاع امریکا از شهر کابل دیدار نموده با وزیر دفاع کشور محترم مارشال محمد قسیم فهیم گفتگو نمود.

۳۰ قوس (۲۱ دسمبر)

شورای امنیت سازمان ملل متحد با صدور قطعنامه‌ای جابه‌جای نیروهای حافظ صلح را در افغانستان به تصویب رساند.

۳۰ قوس (۲۱ دسمبر)

دولت جاپان دولت افغانستان را به رسمیت شناخت.

۱ جدی (۲۲ دسمبر)

به اساس مصوبات بن طی همایش بزرگی در کابل به اشتراک نمایندگان سازمان‌های بین‌المللی و کشورهای مختلف جهان زیر تصویر بزرگ احمدشاه مسعود قدرت از استاد برهان‌الدین ربانی رییس جمهور دولت اسلامی افغانستان به حامد کرزی و اداره‌ی موقت انتقال گردید. حامد کرزی رییس اداره‌ی موقت طی سخنانی در این کنفرانس از نقش کلیدی و اساسی احمدشاه مسعود در مبارزه علیه تروریسم تجلیل به عمل آورد.

۱ جدی (۲۲ دسمبر)

درحالی‌که کرسی در صدر مجلس برای احمدشاه مسعود به خاطر ادای احترام به نقش کلیدی وی خالی گذاشته شده بود همه سخنرانان گردهمایی انتقال قدرت، از نقش و رهبری وی تجلیل به عمل آورده و برخی از حاضرین مجلس اشک ریختند و مجلس با نواختن سرود ملی کشور و پرده برداری از روی تصویر بزرگ احمدشاه مسعود به کار خویش آغاز کرد.

۱ جدی (۲۲ دسمبر)

کشورهای ایران، روسیه و ایتالیا اداره‌ی موقت را به رسمیت شناختند.

۱۱ جدی (۱ جنوری ۲۰۰۲)

زلمی خلیل زاد، امریکایی افغانی‌الأصل، در عین حالی‌که مشاور رییس جمهور در امور افغانستان و عضو شورای امنیت آن کشور در امور خاور میانه و آسیای مرکزی می‌باشد، به حیث نماینده‌ی خاص رییس جمهور امریکا در افغانستان تعیین گردید.

۱۶ جدی (۶ جنوری)

حکومت هالند شخصی را به ارتباط شهادت احمدشاه مسعود بازداشت و به مقامات بلژیک تحویل داد.

۱۷ جدی (۷ جنوری)

تونی بلر صدراعظم بریتانیا به طور غیر مترقبه همراه با همسرش از افغانستان دیدار به عمل آورد.

۲۱ جدی (۱۱ جنوری)

اولین گروه اسیران طالبان و القاعده از میدان هوای قندهار به پایگاه نظامی امریکا به نام «گوانتاما بی» در کوبا منتقل شدند.

۲۷ جدی (۱۷ جنوری)

کولن پاول وزیر خارجهی امریکا از کابل دیدن نمود.

۲ دلو (۲۲ جنوری)

کنفرانس کشورهای کمک دهنده برای افغانستان که در توکیو برگزار شده بود با اعلان کمک چهار میلیارد دالر امریکایی برای بازسازی افغانستان خاتمه یافت.

۵ دلو (۲۵ جنوری)

کوفی انان سرمنشی سازمان ملل متحد در یک سفر رسمی وارد کابل شد.

۵ دلو (۲۵ جنوری)

کمیسیون ۱۲ نفری برای تدارک تدویر لویه جرگه در کابل تشکیل و موظف گردید.

۶ دلو (۲۶ جنوری)

دکتور عبدالله عبدالله وزیر خارجه وارد امریکا شده و با وزیر خارجهی آن کشور ملاقات نمود.

۹ دلو (۲۹ جنوری)

حامد کرزی در مجلس مشترک اعضای پارلمان و مجلس سنای امریکا شرکت نمود.

۲۵ دلو (۱۴ فبروری)

داکتر عبدالرحمن وزیر هوانوردی ادارهی موقت در میدان هوایی کابل به قتل رسید. وی در حمله‌ای از طرف حجاج در میدان هوایی که در انتظار طیاره به سر می بردند جان باخت.

۹ حوت (۲۸ فبروری)

انجنیر گلبدین حکمتیار پس از پنج سال اقامت در ایران از آن کشور اخراج گردید.

۱۱ حوت (۲ مارچ)

نیروهای امریکایی بالای مراکز سازمان القاعده و طالبان در اطراف شهر گردیز عملیات (اناکونده) را سازماندهی نمودند. البته بعد از این که حملات آنان نتایج مطلوب به دست نداد،

قوت‌های دولتی به فرماندهی جنرال گل حیدرخان، این حمله را به انجام رساندند.

۶ حمل ۱۳۸۱ (۲۶ مارچ)

زلزله‌ی شدیدی در صفحات شمال به ویژه در ولسوالی نهرین باعث خرابی شدید و کشته شدن صدها تن گردید.

۹ حمل (۲۹ مارچ)

به تعقیب مجلس اول لندن که در زمان حیات آمرصاحب منعقد گردیده بود، مجلس مشورتی دوم لندن به اشتراک بیش از ۱۵۰ تن از روشنفکران، سیاست‌مداران و شخصیت‌های ملی و فرهنگی به ابتکار محترم احمد ولی مسعود به کار خویش آغاز نمود.

در این جلسه محمد یونس قانونی و دکتور عبدالله عبدالله نیز اشتراک داشتند و سخنرانی نمودند. طی چند روز بحث و تبادل افکار، قضایای مختلف سیاسی و اجتماعی و فرهنگی مورد بحث قرار گرفت و مجلس با صدور اعلامیه‌ای خاتمه یافت.

۱۹ حمل (۸ اپریل)

جنرال محمد قسیم فهیم وزیر دفاع اداره‌ی موقت از یک حادثه‌ی انفجار در جلال آباد جان به سلامت برد.

۲۹ حمل (۱۸ اپریل)

محمد ظاهر شاه پادشاه سابق پس از ۲۹ سال تبعید در ایتالیا دوباره به وطن برگشت.

۸ ثور (۲۸ اپریل)

به اساس فرمان رییس اداره‌ی موقت و تصویب مجلس وزرا لقب «قهرمان ملی افغانستان» به طور رسمی به شهید احمدشاه مسعود اعطا گردید.

«بسم الله الرحمن الرحيم»

ملت همیشه آزاده و مجاهد افغانستان!

به پاس فداکاری‌ها، مجاهدت‌ها و ایثارگری‌های شخصیت جاویدان افغانستان، شهید احمدشاه مسعود (رح) که افتخاراتش همچو ستاره‌ی درخشان در افق آزادگی کشور می‌درخشد لقب «قهرمان ملی افغانستان» برای شان اعطا می‌گردد.

این فرمان مورد تصویب مجلس عالی وزرا قرار گرفته است.

بگذار افغانستان با افتخارات ملی‌اش یکبار دیگر گامی در مسیر مجد و عظمت بردارد.

شاد باد روح شهدای جهاد و مقاومت!

حامد کرزی

رییس اداره‌ی موقت افغانستان

۰۰۱۸۳۱/۲/۸

۸ ثور (۲۸ اپریل)

از دهمین سالروز تأسیس حکومت اسلامی در سراسر کشور تجلیل به عمل آمد. در همه‌ی جشن‌ها و مجالس تصویرهای بزرگ و کوچک قهرمان ملی کشور احمدشاه مسعود به چشم می‌خورد.

۱۲ ثور (۲ می)

جاده‌ی در کابل از چهار راهی آریانا الی میدان هوای به اشتراک جمع زیادی از مردم و مسوولین به نام مسعود (رح) مسمی گردید.

۱۹ ثور (۹ می)

گرهارد شرودر صدراعظم آلمان در یک دیدار رسمی وارد کابل شد.

۲۸ ثور (۱۸ می)

احمد ولی مسعود برادر احمدشاه مسعود طی تدویر کنفرانس توضیحی در کابل به ضرورت ایجاد یک حزب سیاسی جدید (نهضت ملی) تأکید نمود. وی تصریح کرد که این حزب با هدف پیشبرد و تحقق اندیشه‌ها و آرمان‌های شهید احمدشاه مسعود، که همانا ایجاد نظام قانونمند معتدل، تأمین عدالت اجتماعی، وحدت ملی، احترام و رعایت حقوق بشر، پلورالیزم سیاسی، نهادینه ساختن ساختارها و افکار، بسط عقلانیت و خرد ورزی و فراهم سازی زمینه‌ی مبارزات سالم می‌باشد، به زودی اعلان موجودیت خواهد نمود.

۲ جوزا (۲۳ می)

ریاست پست و وزارت مخابرات به گرمی داشت از مقام سترگ قهرمان ملی کشور، شهید احمدشاه مسعود، تکت پستی مزین به تصویر آن شهید والا مقام را به نشر سپرد.

۹ جوزا (۳۰ می)

قرارداد انتقال گاز ترکمنستان از طریق افغانستان به پاکستان به امضا رسید.

۲۱ جوزا (۱۱ جون)

لویه جرگه‌ی اضطراری در کابل به اشتراک نمایندگان مردم و رهبران افغانستان و نمایندگان سازمان ملل و دیپلمات‌ها و نمایندگان کشورهای مختلف جهان آغاز به کار کرد.

این شورای بزرگ ملی پس از یک هفته کار و فعالیت و انتخاب حامد کرزی به حیث رییس دولت انتقالی برای دو سال آینده و تصامیم حیاتی دیگر طبق معاهده‌ی بن به تاریخ ۲۹ جوزا به کار خود خاتمه داد.

۲۱ جوزا (۱۱ جون)

در اولین روز کار لویه جرگه حامدکرزی رییس اداره‌ی موقت به محمدظاهرشاه پادشاه سابق

لقب بابای ملت را داد.

۲۹ جوزا (۱۹ جون)

اعضای جدید کابینه‌ی دولت انتقالی در لویه جرگه‌ی اضطراری حلف وفاداری یاد کردند.

۱۱ سرطان (۲ جولای)

رهبران دولت انتقالی اسلامی افغانستان علیه بمباران طیارات امریکایی بر اهالی ارزگان در یک محفل عروسی اعتراض نمودند.

۱۵ سرطان (۶ جولای)

الحاج عبدالقدیر معاون رییس دولت و وزیر فواید عامه‌ی دولت انتقالی اسلامی افغانستان در کابل هنگام بیرون شدن از دفتر کارش در حالی که با محافظ و راننده‌اش سوار بر یک موتر به طرف ریاست جمهوری در حرکت بود از طرف دو فرد ناشناس با رگبار مسلسل به شهادت رسید.

۱۵ سرطان (۶ جولای)

کمیسیونی تحت ریاست محمد کریم خلیلی معاون رییس دولت برای تحقیق در مورد ترور الحاج عبدالقدیر موظف به کار شد. در عین حال جنازه وی به اشتراک هزاران تن در مسجد عیدگاه در کابل خوانده شد و آنگاه جهت خاک‌سپاری به شهر جلال آباد انتقال یافت.

۲۲ اسد (۱۳ آگست)

سید محمد خاتمی رییس جمهور ایران با یک هیئت بلند رتبه وارد کابل گردید.

۲۸ اسد (۱۹ آگست):

از هشتاد و سومین سالگرد استقلال افغانستان در داخل و خارج کشور تجلیل به عمل آمد.

۶ سنبله (۲۸ سپتمبر)

احمد ولی مسعود طی کنفرانس خبری در کابل جزئیات برنامه‌ی اولین سالروز شهادت مسعود (رح) را اعلان نمود. به قول وی برنامه‌ی بزرگداشت از نخستین سالگرد شهادت شامل پروگرام‌های ذیل می‌باشد:

۱- سمینار بین‌المللی مسعود شناسی.

۲- تجلیل از سالگرد شهادت به اشتراک مردم در استدیوم ورزشی کابل.

۳- مراسم دعا و فاتحه در تپه‌ی سالار شهدا بالای مقبره‌ی احمدشاه مسعود.

۱۴ سنبله (۵ سپتمبر):

حامدکرزی رییس دولت انتقالی اسلامی از یک سوءقصد در قندهار جان به سلامت برد.

۱۶ سنبله (۷ سپتمبر)

حامدکرزی رییس دولت انتقالی در آستانه‌ی نخستین سالگرد شهادت احمدشاه مسعود با جمع کثیری از مقامات و مسوولین دولتی جهت اتحاف دعا به روح قهرمان ملی کشور احمدشاه مسعود راهی دره‌ی پنجشیر گردید.

۱۶ سنبله (۷ سپتمبر)

سیمینار بین‌المللی مسعودشناسی به اشتراک رهبران جهادی، مقامات عالی رتبه‌ی دولتی، افسران ارتش ملی، شخصیت‌ها، نمایندگان دیپلماتیک، اعضای پارلمان کشورهای خارجی، نویسندگان، ژورنالیستان، شعرا و دوستان این شهید گرانمایه از سراسر جهان اولین نشست خویش را در شهر کابل آغاز نمود.

در این سیمینار که به مدت دو روز ادامه داشت، به شمول رییس دولت، معاونین رییس دولت، رهبران جهادی، دانشمندان و ژورنالیستان ابعاد مختلف شخصیت مسعود را به بحث گرفتند. در این سیمینار که از پنج قاره‌ی جهان شخصیت‌ها اشتراک داشتند، از مبارزات، جانفشانی‌ها، درایت، فهم و رهبری مسعود شهید به عنوان یک شخصیت جهانی تجلیل به عمل آمد. شخصیت‌های شرکت کننده ضمن ارج‌گذاری به جهاد وی در نبرد علیه اتحاد شوروی و درایت و مقاومت بی‌نظیرش در مقابل تروریزم و تجاوز و تحجر، او را شخصیتی مربوط به تمدن جهانی و بشریت خوانده و مقاومت و جهادش را مبارزه و نبرد برای صلح جهانی قلم داد نمودند.

۱۷ سنبله (۸ سپتمبر)

سیمینار بین‌المللی مسعودشناسی بعد از دو روز کار در کابل با صدور اعلامیه‌ای به کار خویش خاتمه داد.

۱۷ سنبله (۸ سپتمبر)

«بنیاد مسعود» به طور رسمی موجودیت و فعالیت‌های خویش را آغاز نمود. این بنیاد که بخش‌های مختلفی دارد، به خاطر تعقیب دو هدف اساسی به وجود آمده است:

۱- فعالیت‌های عام المنفعه و خدماتی.

۲- تحقیق و پژوهش پیرامون شخصیت شهید احمدشاه مسعود.

۱۸ سنبله (۹ سپتمبر)

محفلی یادبود نخستین سالگرد شهادت سالار شهدا و اسطوره‌ی تقوی و مقاومت، احمدشاه مسعود، در کابل در استدیوم ورزشی شهر به اشتراک ده‌ها هزار افغان و مهمانان داخلی و خارجی اعم از نمایندگان دیپلماتیک، سازمان‌های بین‌المللی، نیروهای حافظ صلح و مقامات

عالی رتبه‌ی دولتی برگزار گردید. در این محفل که با تصویر بزرگ این شهید گرامی مزین شده بود، به علاوه‌ی مقامات دولتی فرزند احمدشاه مسعود، احمد مسعود، نیز سخنرانی نمود.

۱۸ سنبله (۹ سپتمبر)

برای گرامی‌داشت از نخستین سالگرد شهادت مسعود (رح)، مجالس یاد بود در همه ولایات افغانستان، در سراسر جهان و در نمایندگی‌های دیپلماتیک افغانستان در خارج به اشتراک هزاران افغانستانی و دوستان خارجی افغانستان دایر گردید.

۱۸ سنبله (۹ سپتمبر)

روز ۱۸ سنبله به افتخار شهادت مسعود (رح) در تاریخ کشور روز شهدا نام گرفت، و به طور رسمی به خاطر تجلیل از مقام شهدا تعطیل عمومی اعلان شد.

۱۸ سنبله (۹ سپتمبر):

سالگرد شهادت مسعود (رح) در رسانه‌های جهانی و داخلی بازتاب گسترده داشت.

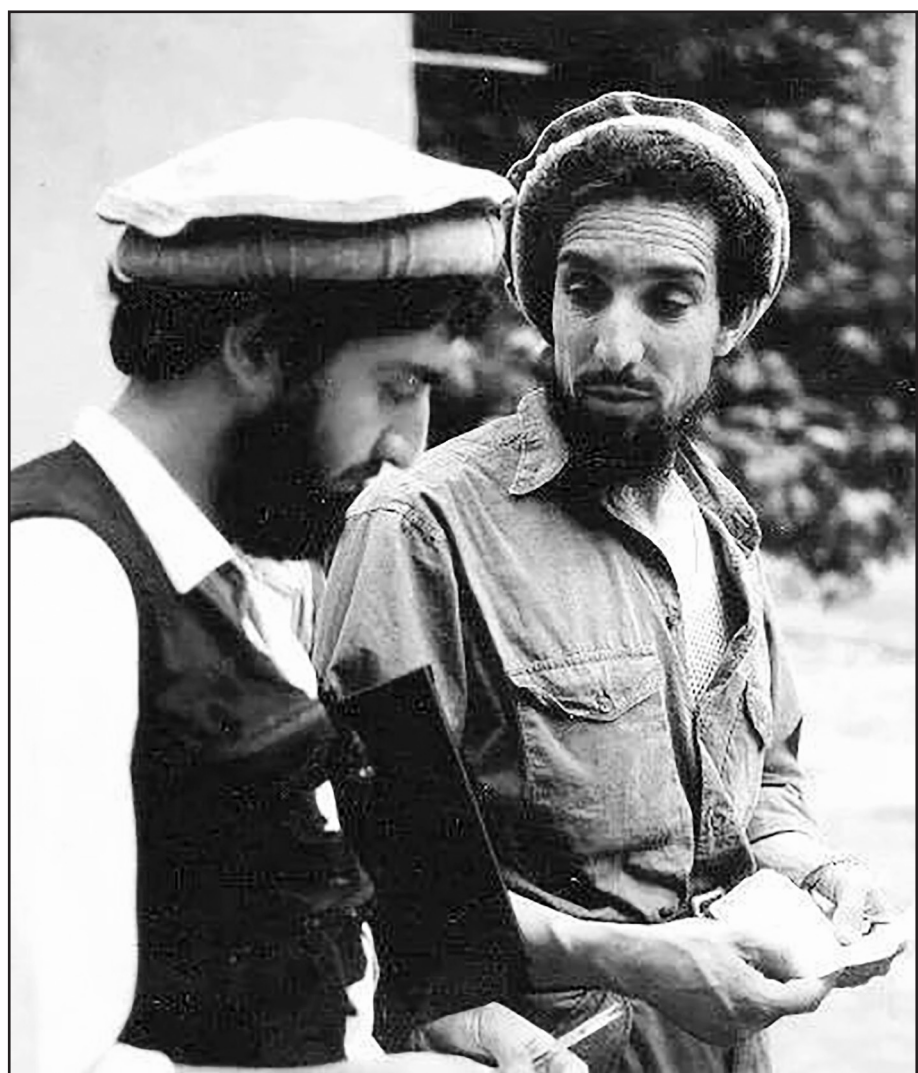
۱۹ سنبله (۹ سپتمبر)

ده‌ها هزار ازدوستان و پیروان مسعود شهید و صدها مهمان خارجی جهت ادای احترام به مقام مسعود (رح) وارد پنجشیر گردیده از مقبره‌اش دیدار به عمل آوردند.

بخش دهم

دست‌نوشت‌ها

نمونه‌های از دست‌نوشت‌ها و یادداشت‌های
روزانه‌ی شهید احمدشاه مسعود (ح)



سوره

روز قیام
شب دهم قیامت

در شب را حجت انجام می‌دهند و در آن روز که هر که بمرد
و در شب دیگر را با اشتغال که فرقت نه خانه گذشتا هم در نفس بعضی
چیز آن خودی را که در تعبیرات لازم بود با خود با این آدم در پیوسته
در این شهر که در حال خانه نشین و خاصه بعضی در نیز سبب شد تا یکجمله
پس با این برادر که یکجا در شب را در پیوسته رفت

ممنون می‌باشم و در روزی را که در تالان شهر که منور می‌شود شب زیاده
داشتیم. دایره کردن بجز شود این کیه حال که در باغ و باغ باغ دایره بود
عده تر بن کاهن بود که طی مدت آنجا می‌انجام می‌دهم. الله الحمد بحسن
دایره شو. کار گذشت کیه ها سوره بردن قرار گرفت و برای باغ و روز
آینده برادر هم کار داده شد.

کیه شبانی بازم در کار خود سوختن نمود و در عهد کارهای این

کتابت نمیشد نیز از دیروز به کنه در راه میوه و اصل کار اینها خود خوانده بود
چون اصل کتابت معریرا اسطوخودوس نیز میخواند بود.

به ایشان سیاه به شده بود، حرف یکی را انجام دادند و بعد از آنهم نماند.
کارهای نظار که عمده آنرا جمیع آدمی نوسندان گذرد اما تا قدر کوچک
نخستین کاره خوب بود.

کار کتبه مال او نه همیشه خود را داشت و در خانه کلا خود را انجام دادند
کتابت تعلیم در ترمیم است معین ۵ ترتیب اولی آنجا در بسته بندی کرده بود
و در قسمت ششمین معین نیز نوشته که باید صفوات شان ترتیبی شده اند
خود که کارهای شان داده بود.

کتابت عنوان در باز سازی بجز کار سرگرمی و در هیچ کسوی بعضی شایع
کرد تمام نوشته ما صورت کار بود و نیز در ملک بک ای ای است و جلیز هم ملحق
کارشان نورال بود.

کتابت معنی نیز بر ملک بک خود رسیدگی نداشتند بود
تمامی که کتابت فرستاد جمیع غایب بودی در جهت اشتراک نه نموده اول
تا حال که کتابت را با ما به تمام هر هفته را در روز چهارم و در روز یکشنبه و پنجشنبه

مرکز تعلیمی

شب دوشنبه دوم قوس

دو شب را جهت انجام یک سلسله امور در تالقان سپری نمودم و دو شب دیگر را با استفاده از فرصت در خانه گذراندیم و در ضمن بعضی چیزهای ضروری را که در تعلیمات لازم بود با خود پائین آوردم. در پهلوی همه مریضی پسرکم و احوال خانه نسبت وخامت مریضی وی نیز سبب شد تا با یک برادر داکتر یکجا دو شبی را در پیو بگذرانم.

دوروزی را که در تالقان سپری نمودم مصروفیت زیادی داشتم. دایر کردن مجلس مسوولین کمیته‌ها که هر پانزده روز باید دایر شود عمده‌ترین کاری بود که طی مدت اقامتم باید انجام می‌دادم. لله الحمد مجلس دایر شد. کار گذشته کمیته‌ها مورد بررسی قرار گرفت و برای پانزده روز آینده پروگرام کار داده شد.

کمیته سیاسی بازم در کار خود موفق نبود و از جمله کارهایی به ایشان سپاریده شده بود، صرف یکی را انجام داده بودند و آن هم ناقص.

کارهای نظامی که عمده آن را جمع آوری قومندانان کندک‌ها تا خدمه تشکیل می‌داد خوب بود.

کار کمیته مالی روند همیشگی خود را داشت و وظایف محوله خود را انجام داده بودند. کمیته تعلیم و تربیه لست معلمین را ترتیب ولی آن‌ها را دسته بندی نکرده بود و در قسمت دایر کردن سیمینار معلمین نیز که باید مقدمات شان ترتیب می‌شد از خود کم کاری نشان داده بود. کمیته عمران و بازسازی به جز کار سرک فرخار و ورسچ و سروی بعضی مناطق که در تمام قسمت‌ها مصروف کار بود دیگر وظایف عمده‌ای نداشت کارشان نورمال بود.

کمیته صحی نیز به وظایف خود رسیدگی توانسته بود.

تا حال از کمیته فرهنگی هیچ نماینده‌ای در جلسات اشتراک ننموده ولی تا جایی که من با ایشان در تماس هستم برادران تلاش دارند و کارشان خوب است.

کمیته تفتیش نیز از دوایر دیدن کرده و راجع به اصول کار آن‌ها خود را وارد و جداول لازم را برای مطالعه من تهیه نموده بودند.

بیت نردم نردم نردم نردم
بیت نردم نردم نردم نردم
بیت نردم نردم نردم نردم

بپروزی ایمنی لیبی بود شکست ما بود... چه شکست نشان
متر چه نوا نواش می سازد در دانشان با ادا و عهد نمند نه تنها که شکست
ما یونک همپو را بید به منجیل ما درود شروز و کجا حبه بیخته بکار ادا
می دهد. من و شب رفتن جنب حالتی به دلمم. عجم است
آنکه بی پروزی ایمنی لشکر علی استل، کفوی در جهت رفو غولام عمار
سرا بر آن درسته تا بیخته که بیرون نمودن مایم و در جهت بیرون
بر عدت هیچ در عن و لکه است نه علم. اگر چه جنباً فرام غار
میزان یک شکست ناسید. چه است لبی وسیع نردم که فدای
تا فراتس تا کام ما. با شیم. ستر برسته ای که زله بود اشغال
سود در معرفت یک برسته اخذات و لبی به چهار برسته اشغال نردم

شب نهم قوس سال ۱۳۶۸

شب دوشنبه

مکتب خسته

پیروزی‌های من همیشه بعد از شکست‌ها بوده. چه شکست انسان را متوجه نواقص‌اش می‌سازد و انسان با اراده و هدفمند نه تنها از شکست مأیوس نمی‌شود، بل که در مقابل با درد و سوز و لجاجت بیش‌تر به کار ادامه می‌دهد. من امشب دقیق چنین حالتی را دارم. عدم به‌دست آوردن پیروزی‌های نظامی طی امسال، به خصوص در جنگ اخیر خواجه غار مرا بر آن داشته تا بیش‌تر از پیش تلاش نمایم و در جهت رسیدن به هدف هیچ فرصتی را از دست ندهم. اگر چه جنگ خواجه غار را نمی‌توان یک شکست نامید، چه ما دست به عمل وسیع زدیم که خدای ناخواسته ناکام مانده باشیم. سه پوسته‌ای که قرار بود اشغال شود در عوض یک پوسته اضافه‌تر یعنی چهار پوسته اشغال شده.

روزنامه

روزنامه
شعبه چهارشنبه

در وقت اطلاعیه را امروز خزانم که نشان می داد و کس نقد دارد به
نقدار بیت طلعه چنین ما نشین می بودی و ده چنین تا تک غنچه بیکر به
فراج غار نشان به حد تا تک آرد ما نشین کسای می بودی مذکور
فرا یا دس فرا با قطره حال مسمات مقدم تمیل و سوار غزائی در
لذ طریق رشت لری عازم فراج غار خواهد شد.

من ما فیلد بیت صبر گیری لذ رسیدن قطره مذکور به فراج غار خود تهرانی
مطلبه می : که کت : بنجم و فیلد داره بپریم تا در منطقه مناسب
مبوت قطره بگرید و در اصل خسته و خواران به قطره بر شانه برادران
لذ چندین روز به بیخوات سعادت منالیت معتقد و درین نیز لاله بشیر و
آبادی درین اطلاع حال نموده است.

در گذشته ما سخن به زبانی که نقدار است که در زحمات و کس به این

مرکز تعلیمی

شب چهارشنبه

ورقه اطلاعیه را امروز خواندم که نشان می‌داد دشمن قصد دارد به تعداد بیست چین ماشین محاربوی و ده چین تانک گول‌پیکر به خواجه غار انتقال بدهد. تانک‌ها و ماشین‌های محاربوی مذکور فردا یا پس فردا با قطار حامل مهمات سلاح ثقیل و مواد غذایی و غیره از طریق دشت ارچی عازم خواجه غار خواهد شد.

من قبلاً جهت جلوگیری از رسیدن قطار مذکور به خواجه غار به کندک پنجم وظیفه داده بودم تا در منطقه مناسبی جلو قطار را بگیرد یا حد اقل خساراتی به قطار برساند. برادران از چندین روز بدین طرف مصروف فعالیت هستند و دشمن نیز از تصمیم و آمادگی ایشان اطلاع حاصل نموده است.

در گذشته ما نمی‌دانستیم که تعداد وسایط زرهی دشمن به این... .

